

مروف عبدالنقی الرصانی

# شَخْصِتْ مُحَمَّدِی یا حل آن معنای مقدس



مترجم: م-شاپوری



اتراث فرهنگ ایران

# شخصیت محمدی

یا

حل آن معماهی مقدس

(الشَّخْصِيَّةُ الْمُحَمَّدِيَّةُ أَوْ حَلُّ الْأَغْرِيَقُ الْمَقْدَسِ)

اثر

معروف عبدالغنی الرصانی

نویسنده و شاعر نامدار عراقی

مترجم: مم - شاپوری

کبوش و ویرایش انتشارات فرهنگ ایران



انتشارات فرهنگ ایران

فرانس

۲۰۰۷

Edition Farhang Iran

France

Fax: 33 - 8 -26709437

[edition@farhangiran.com](mailto:edition@farhangiran.com)

[www.farhangiran.com](http://www.farhangiran.com)

## فهرست

۹	شناخت کتاب
۱۱	شرح حال نویسنده
۱۳	پیشگفتار نویسنده
۱۶	مُحَمَّد
۱۷	هدف های مُحَمَّد
۳۱	فرمانروایی و قدرت
۳۶	جانشینی مُحَمَّد
۴۸	راست و دروغ
۵۷	اعراب و روایت
۶۰	حالات های ضعف در روایت
۶۵	طرز تفکر اعراب جاهلیت
۶۸	مُحَمَّد از خرد و تعقل بالائی برخوردار است
۷۹	هوش و زیرکی مُحَمَّد
۹۱	مُحَمَّد پیش از پیامبری

٩٦	حادثه شکافتن سینه
١٠٢	بررسی عمل شکافتن سینه
١١٢	نشانه الهی
١١٩	چگونگی شکل گرفتن اندیشه پیامبری در مُحَمَّد
١٢٩	خلوت گزینی در غار حرا و آغاز وحی
١٣٤	مدت وحی
١٣٦	گونه های وحی
١٥٦	سخنان خود مُحَمَّد پس از بعثت
١٦١	آیا مُحَمَّد بی سواد بوده است؟
١٦٨	سفرهای مُحَمَّد پیش از بعثت
١٧٠	نخستین مسافرت مُحَمَّد به شام
١٨٢	دومین مسافرت مُحَمَّد به شام
١٨٧	اعلام پیامبری
٢١٠	مُحَمَّد در مدینه
٢١٢	تغیر قبله
٢١٧	از موعظه تا شمشیر
٢٢٣	انگیزه های جهاد
٢٤١	جنگ های دینی مُحَمَّد
٢٧٠	در آمدهای مالی مُحَمَّد
٢٧٦	فیء
٢٨٣	در آمدهای خصوصی مُحَمَّد
٢٨٧	چار پایان مُحَمَّد
٢٨٩	غلامان و کنیزان مُحَمَّد

۲۹۲	اسلحة و وسایل مُحَمَّد
۲۹۶	لباسهای مُحَمَّد
۳۰۰	نتیجه گیری
۳۰۵	همسران مُحَمَّد
۳۰۸	خدیجه
۳۱۲	سوده
۳۱۴	عاشرة
۳۲۲	داستان إفک
۳۲۶	آگاهی یافتن عاشرة
۳۲۹	مُحَمَّد در روزهای إفک
۳۳۸	نزول وحی در باره عاشرة
۳۴۵	اقامه حد
۳۵۰	بحثی در زمینه حد زنا
۳۵۸	آیا ازدواج موجب حصانت (تصویت) است؟
۳۶۰	حفظة دختر عمر بن الخطاب
۳۶۳	زینب دختر خُزَیمہ
۳۶۴	أم سلمہ
۳۶۶	زینب دختر جَحْش
۳۶۷	زید بن حارثہ کیست؟
۳۶۹	چگونگی ازدواج زید و زینب
۳۷۷	نزول آیه حجاب
۳۸۰	بررسی مسئله زینب
۳۸۸	جویریه دختر حارث

٣٨٩	ريحانه دختر يزيد
٣٩٠	أم حبيبه دختر ابوسفيان
٣٩١	صَفَيَّةٌ دَخْنَرُ حَيَّ بْنُ أَخْطَبٍ
٣٩٦	ميمونه دختر حارث
٤٠٠	كَنْيَزَانُ مُحَمَّدٌ
٤٠٣	پيروي مُحَمَّد از احساسات
٤٠٧	مقدس و مورد اطاعت بودن
٤٢٢	گرافه گوئي و غُلُوَّ در باره مُحَمَّدٌ
٤٢٩	دين و عبادت
٤٣٠	نماز (صلوة)
٤٣١	چگونگى نماز
٤٣٨	اندازه نماز
٤٤٢	د گر گونى دوم در نماز
٤٤٨	د گر گونى سوم در نماز
٤٥١	نمازهای پنجگانه
٤٥٧	قرائت در نماز
٤٦٣	ناهمگونى آيات قرآنى
٤٦٦	حج و كعبه
٤٧٣	چگونگى بوجود آمدن حج
٤٧٧	عُمره
٤٨٢	حرَم
٤٨٣	ماه های حرام
٤٨٦	ماه های حرام در اسلام

۴۹۱	الحجر الاسود (سنگ سیاه)
۴۹۶	حج در اسلام
۴۹۷	چگونگی بجای ماندن مراسم حج
۵۰۲	اعراب عدنانی و پدری ابراهیم
۵۰۵	دستگاه خبرچینی و جاسوسی مُحَمَّد
۵۰۶	جاسوسان خصوصی مُحَمَّد
۵۰۹	عباس مسئول دستگاه جاسوسی مُحَمَّد
۵۳۲	قرآن
۵۴۷	آیا قرآن یک معجزه است
۵۶۶	بلاغت قرآن
۵۹۷	محکم و متشابه در قرآن
۵۹۸	محکم و متشابه چه می باشد؟
۶۰۱	به چه دلیل قرآن به محکم و متشابه تقسیم بندی شده است؟
۶۰۵	واقعیت ها و حقایق قرآنی
۶۰۶	آفرینش آسمانها و زمین
۶۲۵	داستان های قرآنی
۶۲۶	داستان آفرینش آدم
۶۳۶	داستان مسیح (عیسی بن مریم)
۶۳۷	چگونگی باردار شدن مریم
۶۴۳	به صلیب کشیدن مسیح و بالا بردن او به سوی آسمان
۶۴۶	بالا رفتن مسیح به سوی آسمان
۶۵۵	بن مايه های کتاب

## شناخت کتاب

کتابی که در دست دارید ترجمه کتاب (الشَّخْصيَّةُ الْمُحَمَّدِيَّةُ أَوْ حَلُّ الْغُزْرَ الْمَقْدَسِ)، اثر نویسنده ، ادیب ، شاعر ، و روزنامه نگار نامدار عراقی و جهان عرب می باشد. این کتاب در برگیرنده دوران زندگانی مُحَمَّد پیامبر اسلام از آغاز تا پایان است. در باره مُحَمَّد و دین اسلام تاکنون کتاب ها و جستار های بی شماری نوشته شده است. این آثار چه از سوی نویسنده کان و پژوهشگران مسلمان و عرب و چه از سوی پژوهشگران مسیحی و غربی و پاره ای از روشنفکران ایرانی ، جایگاه ویژه ای در زمینه شناخت شخصیت مُحَمَّد و اسلام دارد ، و بمنزله جامی از سرچشمه آگاهی است که تشنگان راه حقیقت را سیراب می کند.

در باره مُحَمَّد و اندیشه های او و دین اسلام و پیروان بی شمارش در جهان ، تاکنون دیدگاه های گوناگونی ارائه شده که دانستن آنها ما را هر چه بیشتر به شناخت مسائل سیاسی، اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی در پیوند با جهان اسلام و مسلمانان رهنمون می باشد. معروف عبدالغنى الرصافی در این کتاب کوشیده است که با بهره گیری از قرآن کتاب مقدس مسلمانان و اسناد و مدارک معتبر اسلامی بدور از افسانه سرایی و دروغ پردازی ها ، بنام حقیقت و تنها در راه حقیقت به بررسی در باره شخصیت مُحَمَّد و دین اسلام پردازد. وی بر این باور است که مُحَمَّد بزرگترین مرد تاریخ ، بنیانگذار بزرگترین انقلاب دینی ، سیاسی و اجتماعی با آغازی عربی و پایانی جهانی می باشد.

الرصافی بر این باور است که الله ، قرآن و اسلام هر سه در وجود یکتن و آن مُحَمَّد تبلور می یابد و او سرچشمه همه این ها می باشد ، و از اینرو خود را شایسته این می داند که نامش را با نام الله قرین کند تا مسلمانان روزانه پنج بار از او یاد کنند.

فرانسوا ماری آروئه (ولتر) ۱۷۷۸- ۱۶۹۴، نویسنده و فیلسوف نامدار و عضو فرهنگستان علوم فرانسه که در باره پیامبران نظرات تندی ارائه داده ، در اثر معروف خود تعصب یا

مُحَمَّد (Le Fanatisme ou Mahomet)<sup>۱</sup>، از مُحَمَّد بنام شیاد، پیامبر دروغین، متعصب و عوامگریب نام برده است. ولتر سپس با بررسی در آثار هانری دو بولن ویلیه<sup>۲</sup> و جرج سله<sup>۳</sup>، دیدگاه تازه‌ای درباره مُحَمَّد ارائه می‌دهد، و او را یک بزرگمرد، با اندیشه‌ای نشأت گرفته از نیروی ماوراء الطیعه و خدایی و همسان اسکندر مقدونی می‌نماید. ولتر تحت تأثیر اندیشه‌های هانری دو بولن ویلیه، و جرج سله، از اسلام ابزاری کوبنده در برابر مسیحیت می‌سازد. موسی را جادوگر، و عیسی مسیح را همسان سرکرده یک گروه و آدمی بیچاره، و تعاله اجتماع و مورد تنفر یهودیان می‌نماید.

دین مسیحیت را مسخره، غیر عقلانی و خونریز می‌شمارد. ولی اسلام را دینی ساده و بی‌آلایش می‌داند، و از مُحَمَّد بنام آدمی شجاع و پایدار در برابر خطرات نام می‌برد.

نژدیکی هایی در دیدگاه ولتر و الرصافی درباره شخصیت مُحَمَّد دیده می‌شود. بر جستگی نظرات الرصافی در برابر ولتر در اینست که الرصافی با چیره گی که به زبان عربی و شناخت کافی که به اسلام و مسلمانان دارد، توانسته است به بررسی این رابطه نشأت گرفته از ماوراء الطیعه و خدایی که ولتر بدان اشاره کرده پردازد و حقیقت را در باره مُحَمَّد و اسلام از درون اسناد و مدارک معتبر اسلامی بیرون بکشد، و با روشنی استادانه ولی ساده و دلنشیں، خواننده را در راه آگاهی و روشنگری راهگشا باشد.

فارسی زبانان با کتابی بنام بیست و سه سال آشنا می‌باشند، که در سال های ۱۳۵۰ بگونه زیر زمینی چاپ و در ایران دست بدست می‌گشت، و بی شک نویسنده آن، با کتاب شخصیت محمدی اثر معروف الرصافی آشنا بوده است.

## انتشارات فرهنگ ایران ۲۴ نوامبر ۲۰۰۷

<sup>۱</sup>- نمایشنامه تعصب و محمد، اجرا شده در ۲۵ آوریل ۱۷۴۱ در شهر لیل فرانسه، چاپ ESTIENNE LEDET & COMPAGNIE - AMSTERDAM  
<sup>۲</sup>- آن گابریل هانری برنارد مارکی دو بولن ویلیه، ۱۶۵۸-۱۷۲۲، پاریس، تاریخ نویس و سیاست‌شناس فرانسوی.

<sup>۳</sup>- جرج سله ۱۶۹۷-۱۷۳۶، شرق‌شناس انگلیسی و مترجم قرآن به زبان انگلیسی.

**معروف عبدالغنى الرصافى :** (۱۸۷۵-۱۹۴۵) در عراق و در یک خانواده تهیدست به دنیا آمد. در آغاز علوم دینی را فرا گرفت و سپس به ارتش پیوست، ولی پس از مدتی از خدمت در ارتش منصرف شد ، و به سیر در وادی ادبیات پرداخت. اندیشمند، ادیب، شاعر، و روزنامه نگار نامدار عراقی ، و عضو مجلس مبعوثان در عثمانی بود. الرصافی در استانبول، بخش بزرگی از زندگی خود را به آموزگاری و روزنامه نگاری گذراند، در زمان چیرگی حکومت عثمانی بر عراق، مسئولیتهای گوناگون سیاسی و اجتماعی بر دوش گرفت . او پیوند بسیار خوبی نیز با حکومت

عثمانی داشت، و پیروی و پشتیبانی از این حکومت را، برای رسیدن به وحدت بین مسلمانان لازم و ضروری می‌دانست.

این پشتیبانی همه سویه از عثمانیان، او را به جهت گیری‌های تند علیه انگلیس‌ها و همه کسانی که در برابر دولت عثمانی با انگلستان همدست شده بودند، وا می‌داشت. الرصافی قصاید زیادی بر علیه انگلیسی‌ها و متحдан آنها سرود، که پس از شکست دولت عثمانی، به دلیل همین قصاید و موضع گیریها، هدف آزار و ستم استعمارگران انگلیسی قرار گرفت، و از اینروتا پایان عمرش، در سال ۱۹۴۵ میلادی، زندگی را با تهییدستی گذراند.

الرصافی به دلیل نگرش روشنفکرانه در برابر تعصبات دینی، به بی دینی و کفر متهم شد، در حالی که وی هیچگاه کافر نبوده است، و در دیوان خود به مسایل گوناگون اسلامی اشاره کرده، از آنها به نیکی یاد می‌کند و از مردم می‌خواهد که به آنها چنگ بزنند. او بر حرافات و باور‌های نادرست دینی می‌تازد «وی را عقیده بر آن است که دین باید همگام با زندگی به پیش برود و در دگرگون ساختن زندگی بر اساس عقل و علم یاری برساند».

الرصافی، کتابهایی نیز از زبان ترکی به عربی ترجمه نمود، نوشته‌ها و اشعار بسیاری دارد، و دیوان مشهور او بارها تجدید چاپ شده است، نوشته‌های زیادی نیز دارد که به چاپ نرسیدند، و این کتاب یکی از آنها می‌باشد، که در سال ۱۹۳۳ آنرا در شهر فلوجه عراق به پایان رساند.

یک نسخه از اصل این کتاب، همراه با مدارک و استناد در پیوند با آن، در کتابخانه دانشگاه هاروارد آمریکا نگهداری می‌شود، و این نسخه از روی آن است.

## پیشگفتار نویسنده

### در راه حقیقت و نه تاریخ

بنام حقیقت مطلق و بی پایان، سپاس بی کران بر حقیقت و درود ما بر آن. پیش از این برای تاریخ می نگاشتم و او را ارج می نهادم، و در جایگاهی در خور و شایسته نوشتمن آنچه را که می نویسم قرار می دادم و در حق او چنین می گفتم:

لیجعلهُ احدهُ كل فجر	واكتب التاريخ و ما أنا كاتب
تا نوشهه ام را حکایت هر سحر گاهی کند	برای تاریخ می نویسم و نویسنده نیستم

ولی حوادث روزگار انسان را پخته ، و او را دگرگون می سازند، و چنین کردند با من به گونه ای که دیگر تاریخ برای من آن ارزش و بهای پیش را ندارد ، زیرا او را خانه دروغ و آماج هواها و هوس های مردم یافتم.

هنگامیکه در آن می نگرم ، خود را در میان تپه هایی از شن های یاوه و دروغ می یابم ، که در لای دانه های آن ذره های ناچیزی از دانه های حقیقت شناورند ، که جدا کردن آنها از گنداب یاوه ها و دروغ های آن کاری بس دشوار و توان فرسا است ، و این چیزی است که مرا بر آن داشت تا قصیده «گمراهی تاریخ» را بسرايم.

روَتْ لِقَائِهَا إِلَّا حَدِيثٌ مُّلْكُ<sup>ُ</sup>  
 فَكِيفَ بَا الْعَابِرِينَ نُصَدَّقُ<sup>ُ</sup>  
 فَكَيْفَ إِذْنَ فِيْهِنَّ مُهْرَقُ<sup>ُ</sup>  
 بِخَبْثِ السَّجَایَا شَدَّ مَا نَتْحَمِقُ<sup>ُ</sup>

وَمَا كَتَبَ التَّارِيخَ مِنْ كُلِّ مَا  
 نَظَرَ نَا لِأَمْرِ الْحَاضِرِينَ فَرَأَبْنَا  
 وَمَا صَدَقْنَا مِنَ الْحَقَائِقِ أَعْيَنَ  
 وَهُلْ قَدْ خَصَصْنَا دُونَّ مِنْ كَانَ قَبْلَنَا  
 آتِيَّةً كَمَ تَارِيخٍ بِهِ خَوَانِدَگَانَ خَوْدَ ارَائِهِ نَمُودَ

چیزی جز یک سخن ساخته و پرداخته نیست  
 پژوهش حال معاصران که ما را به شک انداخت  
 چه رسید خبرهای مربوط به گذشتگان را باور کنیم  
 چشم ها در بررسی حقایق باورمن نداشتند  
 چه رسید به گوش ها که برخی از آنها سنگین و خسته اند  
 آیا این از شدّت حماقت نیست که اشخاص  
 غیر از پیشینیان را به خباثت اخلاقی متهم می سازیم

من از حقیقت به تاریخ پناه می برم، و هر چه را که می نویسم تنها برای حقیقت است، و  
 چنانچه با نوشه هایم حقیقت را خوشنود سازم، خشم مردم را علیه خود برانگیخته ام، ولی  
 چنانچه توanstه باشم حقیقت را خوشنود کنم مرا از خشم مردم باکی نخواهد بود،  
 همانگونه که خوشنودی حقیقت برای آنان، چنانچه پرده خشم های آنها را تیره و  
 تار، و سینه آنها را سرشار از کینه و نفرت از من کرده باشد، سودی در بر نخواهد داشت.  
 چنانچه خوانندگان گرامی بپرسند، که چه تضمینی برای خوشنود ساختن حقیقت دارم، و  
 آیا خوشنودی آن از نوشه های من جز یک ادعای سوی من نیست؟ خواهم گفت، برای  
 من همان آزادی اندیشه برای تضمین رضایت و خوشنودی او کافی است.

و تنها همان آزادی اندیشه و نوشتمن از سوی من برای اثبات درست بودن این ادعا بستنده می‌کند ، و چنانچه در این راه تیرم به هدف بخورد ، خشنودی او را جلب کرده ام ، و اگر اشتباہی از من سرزند ، پوزش من این خواهد بود ، که هدفی جز خوشنودی او و پیروی از او و رسیدن به او در سر نداشته ام ، و از آنجاییکه در نوشته هایم پیرامون او ، از هوی و هوس های شخصی پیروی نمی کنم ، پس مسئولیت توان فرسایی از سوی او بر دوش من نخواهد بود.

پیرامون خشم مردم برمیان ، به دلیل گفتن حقایق مخالف و شکننده افکار ، و عادات و رسوم واهمی ، پوچ و پوسیده آنها ، باید بگوییم از آنجاییکه هدف من از این نوشته ها چیزی جز خوشنود ساختن حقیقت نیست ، از خشم آنها باکی ندارم و به آن بهایی نمی دهم.

الا فلیقل ما شاء فی الْمُفْتَنِ  
لعمرى ان الحر لا يتقيد  
جانا آزاده پاییند قید و بندی نیست      پس بگوید هر چه میخواهد تکذیب کننده من

من می دانم که آنها خشمگین خواهند شد ، و هیاهو براه خواهند انداخت ، و ناسزا نثارم خواهند کرد ، که البته چنانچه زنده باشم مرا می آزارد ، ولی این آزردگی را در راه بیان حقیقت بجان خریدارم ، و اگر بجز این باشد حق این را نخواهم داشت که بنام او فریاد بکشم ، و ادعای عشق او را بکنم ، همانگونه که آزادگان می کنند ، و چنانچه از این جهان رفته باشم ، ناسزا ها ، نه برای من ، نه برای آنها سودی در بر نخواهد داشت ، زیرا ناسزا به مرده بگفته ، مُحَمَّد بن عبد الله بزرگ بزرگان بشریت ، نه به زنده آزاری ، و نه به مرده زیانی خواهد رساند.

فلوچه ۵ - ژوئن ۱۹۳۳ - معروف الرصافی

## مُحَمَّد

بزرگترین مرد تاریخ، بینانگذار بزرگترین انقلاب دینی و سیاسی و اجتماعی ، با آغازی عربی و پایانی جهانی، که مسیر زندگی بشریت را از آنچه که بود به وضعی عالی تر دگرگون ساخت، بگونه ای که پیامد های آن در اندک زمانی شرق و غرب را دربر گرفت ، و تا کنون نیز ادامه دارد و تا روزی که خدا بخواهد ادامه خواهد یافت.

این شخصیت عظیمی که مُحَمَّد بن عبدالله ، نماینده آن در نوع بشر می باشد، دارای آنچنان مجموعه ای از صفات و عناصر کمال بشری است ، که پیش از وی در هیچ شخصیتی یکجا جمع نشده بودند.

عزمی آهین و راسخ ، تفکری ژرف با پنهانه های بسیار گستردگی، قدرت تخیلی بی همتا و پرダメنه، بلند پروازی بی مرز و رقابت ناپذیر، که حتی توانایی پایداری و همسانی در برابر خود حقیقت را دارد.

این فروزه ها ساختار شخصیت مُحَمَّد می باشند، که بر آنها می توان عقل و هوش سرشار را نیز افزود ، که البته در این راستا از محیط پرورش و نژادش فراتر نمی رفت، و در واقع می توان گفت که طرز تفکر و اندیشه و عقل او ، در برتری از اندیشه و طرز تفکر و عقل اعراب و محیط زندگی زمان خودش، فراتر نمی رفته است.

ولی از لحاظ پایداری و شکیابی و قاطعیت ، بی همتا بوده و با همه آن انسانی بود، مانند همه انسان ها با نقاط ضعف ویژه خودش.

اگر از پذیرفتن افسانه ها، و دروغ پردازیهای ناسازگار با عقل، و آیات قرآن و راویان سیرت بپرهیزیم، در زندگی او چیزی شگفت انگیز و وارونه هنجار ها و قوانین طبیعت نخواهیم یافت، و در می یابیم که زندگی وی دقیقاً بر پایه سُنت خداوند در امر آفرینش انجام گرفته است.

## هدف‌های مُحَمَّد

با توجه به اینکه مُحَمَّد ، جزئیه<sup>۴</sup> را بر ملت‌های شکست خورده غیر عرب، از اهل کتاب و زرتشیان بر قرار کرد ، می‌توان بخوبی در یافت که هدف وی تنها جنبه مذهبی و دینی محض نداشته است ، و شکی نیست که پذیرفتن جزئیه از ملل شکست خورده و رها ساختن آنان در گفر و گمراهی، با این ادعا ، که وی وظیفه دعوت همه مردم به توحید، و عبادت خدای یگانه را دارد، همخوانی ندارد.

چنانچه ادعا شود، اهل کتاب دارای ادیانی هستند که آورند گان آنها پیامبرانی بوده اند که از سوی خدا فرستاده شده اند ، و از اینرو دعوت آنها به اسلام یک دعوت اصلاحی است و نه نجاتی، که شامل مشرکین می‌شود، و بدین خاطر جزئیه از آنها پذیرفت ، و از دیگران نپذیرفت، خواهم گفت مُحَمَّد دین زرتشتی را بعنوان یک دین آسمانی نمی

<sup>4</sup>- جزئیه با جی است که ملل مغلوب، جهت معاف شدن از پذیرفتن اسلام، هر ساله به حاکم عرب ناحیه خود می‌پرداختند - مترجم

پذیرد، و در نظر وی با مشرکین یکسانند، و در مورد اهل کتاب، از یهود و مسیحی باید بگوییم، با اینکه دارای دین آسمانی می باشند، ولی بنظر مُحَمَّد آنها دین خود را مورد دستکاری و تحریف قرار داده اند، و دیگر برای نجات آنها از عذاب الله کفایت نمی کند، و همانگونه که قرآن نیز اشاره می کند، همانند مشرکان در آتش جهنم جاودانه شکنجه خواهند شد، و از اینرو دعوت از آنها باید نجاتی بشود و نه اصلاحی.

برخی از مسیحیان همانگونه که در قرآن نیز ذکر شده است، عیسی مسیح را خدا می دانند، و برخی فرزند خدا، و یهودیان عُزَّیْر<sup>۵</sup> را فرزند خدا می دانند. پس فرقی میان آنان و مشرکان عرب وجود ندارد، چون شرک، شرک است حالا هر گونه که می خواهد باشد، خواه مردی را با خدا شریک کنند، و یا بُتی و یا درختی و یا سیاره ای و یا هر چیز دیگر، بنابراین گرفتن جِزِیَّة از آنها، و نگرفتن آن از مشرکان عرب، دلیل گویایی بر مذهبی و دینی محض نبودن هدف مُحَمَّد است، و نمایانگر آنست که به دنبال ایجاد یک جنبش دینی، اجتماعی، سیاسی با آغازی عربی و پایانی جهانی بوده است.

شکی نیست که یک چنین جنبشی و در مسیر تکاملی خود نیاز به پول دارد، و مُحَمَّد با گرفتن جِزِیَّة از ملت های شکست خورده غیر عرب، این سرچشممه در آمد سرشار را بنیان گذاشت، البته با این شرط که پرداخت کنندگان جِزِیَّة با وجود باقی ماندن در کُفر و گمراهی زیر لوای حمایت اعراب اهل عهد و ذمَّت خواهند بود.

و از آنجاییکه این جنبش می بایستی تنها بدست اعراب انجام بگیرد، و از سویی خود اعراب یا بیشتر آنها مشرک و بُت پرست بودند، و با یکدیگر در جنگ و جدال همیشگی بسرمی برdenد، لذا پیش از هر چیز برای مُحَمَّد ایجاد وحدت کلمه ضرروی بنظرمی رسید. این هدف تنها از طریق ایجاد یک وحدت دینی که منجر به ایجاد پیوند برادری دینی میان آنها می شد انجام پذیر می بود، و چنین نیز کرد، و بُت پرستی را بسختی مورد حمله و انتقاد قرار داد، و در راستای از میان بردن و باطل ساختن آنها، همانگونه که در قرآن

<sup>۵</sup>- سوره التوبه، آیه ۳۰

آمده است، هر ابتکاری را به کار گرفت، و با آوردن جمله لا اله الا الله که یکی از همین ابتکارهای او بود، مردم را به عبادت خداوند یکتا و بی انباز دعوت نمود.

در آغاز کار دعوت توسط آیات قرآنی صورت می گرفت، زیرا فاقد آن نیروی بود که با بهره گیری از آن بتواند آنها را بزور به پذیرفتن دعوت خود وادار کند، و در این راه هم خودش و هم یاران و پیروان اندکش رنج ها کشیدند و آزارهای بسیاری دیدند.

ولی پس از هجرت به مدینه، و گردآوری آن نیروی لازم، در حالیکه در یک دست شمشیر و در دست دیگرش قرآن بود دعوتش را دنبال کرد، و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد، دوستی ها را بکنار گذاشتند بود و هیچگونه بهانه ای یا جزئیه ای نمی پذیرفت، مگر اسلام آوردن را، که چنانچه می پذیرفتند جان و مال خود را نجات می دادند، و گرنه شمشیر از نیام می کشید و تا هنگامیکه آنرا نپذیرفته اند غلاف نمی کرد.

هر گاه از هدف محمد از دعوت قوم خود به عبادت خداوند یکتا و بی شریک آگاه شویم، آنگاه به علت سخنگیری های وی در رسوا ساختن بُت پرستی، و حمله شدید وی به آن، و جای دادن آن در ردیف گناهان کبیره غیر قابل بخشایش بی خواهیم برد.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ»<sup>۶</sup>

«خداوند شرک را نمی بخشد! و پایین تر از آن را برای هر کس که بخواهد و شایسته بداند می بخشد».

با اینکه در واقع نمی تواند چنین باشد، زیرا مشرک به خدا، هیچگونه زیانی به خدا نمی رساند، و از سویی نیز با اینکه کار بیهوده ای می باشد، ضرر مادی برساند، مردم عراق امروز که رساند، و اگر قرار بود که به مردم بُت پرست ضرر مادی برساند، مردم عراق امروز که به بُت پرستی بازگشته اند، و به عبادت گورهایی در زیر گبدهایی که نام عتبات مقدسه را بر آنها نهاده اند روی آورده اند، همگی نابود و از میان رفته بودند.

<sup>6</sup>- سوره النساء ، آیه ۴۸ و آیه ۱۱۶

در واقع باید گفت بُت پرستی که مُحَمَّد با آن با شمشیر و قرآن جنگید، بار دیگر با همه طاغوت<sup>۷</sup> های خود به عراق بازگشته است، ولی با این وجود مردم عراق همانند مردمی که خدای یکتا و بی شریک را می پرستند به زندگی خود ادامه می دهند، و در گردش و تفریح بسر می برند.<sup>۸</sup>

از اینرو باید گفت که خداوند مشرکان خود را می بخشد و بجز آنرا نمی بخشد، زیرا هر چه خارج از شرک به خدا است، شامل انواع منکرات مربوط به حقوق مردم نسبت به یکدیگر می شود ، و بخشنش در این باره جایز نیست ، در مقابل شرک به خدا هیچگونه زیانی به خدا نمی رساند ، و شامل حقوق مردم نسبت به یکدیگر نمی شود، و بی شک مُحَمَّد به این حقیقت این مسئله آگاه بوده ولی رسیدن به هدف « وحدت کلمه و دین» جهت ایجاد جنبشی بزرگ که عاقبت نیکش همه مردم را در بر خواهد گرفت سبب اصلی سختگیری بی اندازه او در رد شرک بوده است.

از آنجاییکه وحدت دینی خشک و خالی و بدون انگیزه های معنوی ، برای به نتیجه رسیدن این جنبش کافی به نظر نمی رسید، لذا برای تشویق معنوی، به انجام آن، شهادت یا مرگ را بهترین کارها در راه پیروزی این جنبش و بگفته خودش در راه خدا قرار داد، و با آیات قرآنی خود تا آنجاییکه قدرت تخیلش به او اجازه می داد، در وصف بهشت و نعمت های ابدی آن هنر نمایی کرد ، بگونه ای که می توان گفت تا آن زمان کسی بر وی در این مورد پیشی نگرفته بود. و این هنر نمایی گستره قدرت تخیل او را بخوبی نشان می دهد.

مُحَمَّد برای بر انگیختن عشق به شهادت در راه الله، شهید یا کشته شده در راه الله را مرد بحساب نمی آورد ، و او را زنده و روزی خوار می شمارد و این آیه را نازل می کند.<sup>۹</sup>

<sup>7</sup>- به معنی هر سرکش و متعدى ، هر سردار ضلالت ، هر چه جز خدا که پرستیده شود.(فمن یکفر بالطاغوت) ، کفر به طاغوت سرپیچی از طاعت هر چه که مخالفت خدا باشد.(مجموع البيان)

<sup>8</sup>- منظور نویسنده، شیعیان عراق اند، که اکثریت مردم عراق را تشکیل می دهند، والرصافی معتقدات و مراسم زیارت قبور امامان شیعه را گونه ای بُت پرستی می داند - مترجم

<sup>9</sup>- سوره آل عمران : آیه ۱۶۹

« وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ »

« هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند ». <sup>۱۰</sup>

و برای تشویق مادی آنها در راه این جنبش، غنائم و ربودن زنان را برای آنها در جنگ حلال دانست. که پیش از آن در هیچ دینی دیده نشده بود ، و افزون بر آن جزئیه را بر پیروان ادیان دیگر برقرار نمود، و به همین دلیل حلال شدن غنائم جنگی به ادعای کتاب (السین النبویه) <sup>۱۰</sup> یکی از ویژه‌گی های وی بوده است.

لازم به یادآوری است که گرفتن غنائم جنگ و ربودن زنان، از عادات و آداب و رسوم اعراب دوران جاهلیت بوده ، که در جنگ های درونی خود ، اقدام به ربودن چار پایان و زنان یکدیگر می کردند ، و مُحَمَّد در واقع این عادت دوران جاهلیت را برسミت شناخت زیرا مصلحت ایجاب می کرد.

اکنون که از این امتیازات تحریک و تشویق کننده مادی و معنوی آگاه شدیم ، و از سویی دانستیم که اعراب به دلیل زندگی در سرزمین های خشک و بی آب و علف زندگی سختی را می گذراندند، و بدور از تمدن و شهر نشینی بودند. و از سویی در جنگ آوری از سلحشورترین و شجاع ترین مردم زمان خود بودند، به راز موفقیت ها و پیروزی های جنگی آنان در دوران جنبش اسلامی مُحَمَّدی بی می بریم . شجاعت و پایداری ، بهمراه تنگی معيشت، و در بی آن وحدتی که این قوم را بصورت پیکری واحد در آورد ، دروازه های نعمت و فراوانی را به روی آنان باز نمود ، و انبوه غنائم جنگی در برابر آنان تلنبار شد.

<sup>۱۰</sup>- ابن هشام، ابو مُحَمَّد عبدالمالک (السین) معروف به سیره ابن هشام

تعجبی ندارد که می بینیم، این قوم توانست در مدتی کمتر از سی سال ، سرتاسر شرق و غرب را مات و مبهوت سازد. بگذارید مردم برای مُحَمَّد معجزه ها بیآفرینند.

بی آمدها و نتایج این جنبش بزرگ و تابناک، خود معجزه ترین معجزه های تاریخ بشریت بشمار می رود، که نمونه آن از روزی که تاریخ شناخته شده تا کنون رخ نداده است. پس چگونه می توان گفته های ما را پیرامون هدف های مُحَمَّد که خود نیز بارها بر زبان آورده است منکر و یا رد نمود.

ابن هشام و حلبی در سیره های خود در این زمینه چنین می گویند: هنگامیکه ابوطالب در بستر مرگ افتاد ، شماری از مردم قریش نزد او آمدند و از مُحَمَّد نزد او شکایت بردند، و از او خوستند تا از مُحَمَّد بخواهد آنها و خدایشان را رها سازد، و آنها نیز او را رها خواهند ساخت.

ابوطالب نیز مُحَمَّد را خواست و این مسئله را با وی در میان گذاشت، مُحَمَّد پاسخ داد: اگر آنچه را که می خواهید بشما بدhem آیا می توانید کلمه ای به من بدھید که با آن می توانید بر اعراب فرمانروایی کنید؟ و عجم را به اطاعت و فرمانبری خویش در آورید؟.<sup>۱۱</sup>

در اینجا هدف و قصد مُحَمَّد را بخوبی می توانیم در یابیم، او می خواهد قریش را فرمانروای اعراب و عجم را فرمانبردار و از رعایای آن بسازد، و این مسئله هیچگونه پیوندی با دین ندارد، زیرا هدف دین عبادت خداوند یکتا است.

اگر به سخنان وی به سراقه بن مالک مد لجی گوش فرا دهیم خواهیم دید، اینجا نیاز منظور و هدف خود پرده برداشته است. در این باره در سیره حلبی آمده است:

---

<sup>۱۱</sup>- سیره ابن هشام : ۴۱۷/۲ ، سیره حلبی: ۳۴۹/۱ - ۳۵۰ ، تاریخ طبری: ۴۷۹/۲

هنگامیکه مُحَمَّد همراه ابوبکر بقصد هجرت به مدینه، مکَه را ترک گفت. قریش برای دستگیر کننده یا کشنده آنها جایزه ای به ارزش دویست شتر تعیین کرد. و همه مردم ساحل نشین را نیز آگاه کرد.

سراقه بن مالک بی درنگ در پی آنان روانه شد، و آنها را یافت ولی خداوند آنها را از شر او مصون نمود، بگونه ای که سراقه به مُحَمَّد اظهار داشت: ای مُحَمَّد من می خواهم چنانچه بسوی تو آمدم مرا مورد مرحمت و بخشش ات قرار دهی ، سپس از وی خواست تا امان نامه ای به وی بدهد، مُحَمَّد از عامر بن فهیره غلام خدمتگزار ابوبکر خواست، تا این امان نامه را بنویسد و به او بدهد، هنگامیکه سراقه قصد بازگشت نمود به او گفت: ای سراقه نظرت چیست اگر دستبندهای کسرا را بdest خود کردی؟ سراقه گفت: منظورت کسرا فرزند هرمز است؟ مُحَمَّد گفت: آری.<sup>۱۲</sup>

در اینجا می بینیم که مُحَمَّد روشن و آشکار است، او می خواهد به سرزمین فارس دست یازد و دارایی کسرا را بچنگ بیاورد، حتی دستبندهایش را، سراقه بن مالک مدلجمی بdest خواهد کرد.

مُحَمَّد در جنگ خندق بار دیگر هدفش را آشکار ساخت، که در این باره حلبي و ابن هشام و سیره های خود از قول سلمان چنین نقل می کنند:<sup>۱۳</sup>

« در قسمتی از خندق مشغول کندن بودم، که با زمین سخت بر خوردم و پیامبر در نزدیکی من بود، چون دید کار بر من سخت شده است پایین آمدو کلنگ را از دستم گرفت، و با آن چنان ضربتی بر زمین کویید که جرقه ای در زیر کلنگ برق زد، سپس ضربه ای دیگر و همان شد، و برای بار سوم باز هم جرقه زد، به او گفتم: ای رسول خدا

<sup>۱۲</sup>- سیره حلبي: ۴۶-۴۳/۲ ، سیره ابن هشام: ۴۹۰-۴۸۹/۲

<sup>۱۳</sup>- سیره حلبي: ۳۱۴-۳۱۳/۲ ، سیره ابن هشام: ۲۱۹/۳

این چه بود که با هر ضربه کلنگ برق می زد؟ گفت تو هم آنرا دیدی سلمان؟ گفتم آری، گفت: در ضربه اول، الله یمن را برای من گشود، و در دومی شام و سمت غرب را و در سومی، الله سمت شرق را بر من گشود.

و در روایتی، هنگامیکه کندن زمین سخت، بر سلمان مشکل گردید، رسول الله کلنگ را از دست او بگرفت و ضربتی بر آن سنگ زد، و یک سوم آنرا خرد کرد و برقی ظاهر شد، رسول الله تکبیر گفت و فرمود: کلیدهای یمن را در یافت کردم، دروازه های صنعا را از همین جاییکه ایستاده ام همچون نیش سگان می بینم، سپس ضربت دوم را وارد کرد و یک سوم دیگر آنرا خرد کرد، و برقی از سمت روم ظاهر شد، رسول الله تکبیر فرمود و گفت: کلیدهای شام را دریافت کردم، بخدا قصرهای سرخ آنرا می بینم و ضربت سوم را فرود آورد، و باقیمانده سنگ را خرد کرد و جرقه ای پدیدار شد، رسول الله تکبیر فرمود و گفت: کلیدهای فارس را دریافت کردم، به خدا از همینجا که ایستاده ام، قصرهای حیره و مدائن را همانند نیش های سگان می بینم، و شروع به وصف گوشه و کنارهای فارس برای سلمان کرد، و سلمان او را تصدیق می کرد و می گفت: راست گفتی ای رسول الله شهادت می دهم که فرستاده الله هستی، سپس رسول الله گفت: اینها ای سلمان فتوحاتی هستند که پس از من، الله برای مسلمانان خواهد کرد.

شکی نیست که جرقه ها و برق های مزبور در نتیجه بر خورد کلنگ با سنگ سخت بوده است. دقیقاً همانند جرقه هایی که از زیر سم اسبان به هنگام رفت بر روی زمین های سخت و سنگی بوجود می آیند، ولی محمد فرست را غنیمت می شمارد و از آن برای استحکام بنیان آنچه را که برای پاور و ایمان به آن دعوت می نمود استفاده می کند، زیرا به تحقق هدف های او پایان می پذیرد. واژ سویی خود شخصاً از قدرت خیالپردازی بسیار بزرگ و نیرومندی که قادر به مقاومت در برابر خود حقیقت نیز می باشد برخوردار بود، بگونه ای که اگر در مورد چیزی به خیالپردازی می پرداخت، نزد ا و کاملاً حالت

حقیقی و عینی پیدا می کرد، که می توانست با دست هایش آنرا لمس کند، و از اینرو هنگام فرود آوردن کلنگ با تمام وجود، افکارش را متوجه هدف نهایی خودش کرده بود، و پیش خود چنین خیالپردازی کرد، که جرقه های ناشی از برخورد کلنگ با سنگ شهرهایی را خواهان فتح آنها است نورانی کرده اند، و او حتی می توانست با قدرت تحیل شگفت انگیز خود دروازه ها و کاخ های آنها را همچون نیش های سگان بینند، زیرا دیدن کاخ ها و قصرها از دور دست چنین منظره ای را القاء می کند.

هنگامیکه منافقان از گفتگوی او با سلمان در روز خندق با خبر شدند، جمعی از آنان از جمله مُعتب بن قشر اظهار داشت «آیا تعجب نمی کنید از این مُحَمَّد که به شما امید و وعده های دروغ می دهد، و ادعای می کند از شرب (مدینه) کاخ های حیره و مدائن کسری را می بیند، که برای شما فتح خواهند شد، در حالیکه شما خندق را از روی ترس حفر می کنید و قدرت رویا رویی با دشمن را ندارید؟». <sup>۱۴</sup> در پاسخ وی این آیه نازل شد:

«قُلِ اللَّهُمَّ مَا لَكَ الْمُلْكُ تُؤْتُ الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مَمَّنْ تَشاءُ وَتَعْزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُنْذِلُ مَنْ تَشاءُ يَدِكَ الْحَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». <sup>۱۵</sup>

«بگو بارالها! مالک حکومت ها تو بی؛ به هر کس بخواهی، حکومت می بخشی؛ و از هر کس بخواهی، حکومت را می گیری؛ هر کس را بخواهی، عزت می دهی؛ و هر که را بخواهی خوار می کنی. تمام خوبی ها به دست توست؛ تو بر هر چیزی قادری».

و در روایتی دیگر شأن نزول آیه یاد شده را به این مسئله نسبت داده اند، که هنگامیکه مُحَمَّد مگه را فتح کرد، به مردم قول فرمانروایی بر فارس و روم را داد، و منافقان و

<sup>۱۴</sup>- سیرة حلبي: ۳۱۴/۲، سیرة ابن هشام: غزوه خندق / ۳، ۲۲۲، تاریخ طبری: غزوه خندق: ۶۰۲/۲، کتاب های تفسیر قرآن کریم در تفسیر آیه، ۲۶ از سوره آل عمران

<sup>۱۵</sup>- سوره آل عمران، آیه ۲۶

يهودیان در پاسخ او گفتند: «هیهات، هیهات، چگونه می تواند مُحَمَّد فارس و روم را فتح کند، در حالیکه آنها بسیار مقتدرتر و شکست ناپذیرتر از آنند» و بدینسان آیه یادشده نازل شد.

آیا با توجه به این همه صراحت و وضوح باز می توان ادعای کرد هدف مُحَمَّد دینی محض بوده؟

یک بار نیز مُحَمَّد هدف خود را برای عُدی بن حاتم که از شام برای دیدار او آمده بوده آشکار ساخت، که خلاصه آن به شرحی که در سیره حلبی و ابن هشام آمده است:

هنگامیکه عُدی بن حاتم سواران مُحَمَّد را نزدیک دید به شام فرار کرد، و در آن هنگام عُدی از دین مسیحی و یا رکوسمی، که دینی است میان مسیحی و صائبه ای پیروی میکرد. او از سران و بزرگان قوم خود بشمار می رفت، و در آن هنگام به روش و رسوم آن زمان که یک چهارم غنائم جنگی از آن سران قوم می باشد، او نیز از قوم خود یک چهارم را در یافت می کرد.

سواران مُحَمَّد خواهر او(سبایا) را، در میان زنان اسیر و به غنیمت گرفته شده بچنگ آورده بودند، ولی مُحَمَّد او را مورد مرحمت خود قرار داد و آزاد نمود، او نیز به شام نزد برادر خود عُدی رفت، و او را تشویق به پیوستن به مُحَمَّد نمود، عُدی نیز نزد مُحَمَّد به مدینه رفت. اینکه بقیه داستان از زبان خود عدی:

«شام را به قصد دیدار مُحَمَّد ترک کردم هنگامیکه بر او وارد شدم پرسید: کیستی گفتم: عُدی بن حاتم، پس رسول خدا از جایش برخاست و به سمت منزلش روانه شد، در راه پیروزی نحیف باو بر خورد نمود و با وی پیرامون نیازها و حاجت هایش به گفتگو پرداخت، بخود گفتم: این نمی تواند یک پادشاه باشد، سپس برای خود ادامه داد تا اینکه

به خانه اش رسید، و بمن برای نشستن بالش چرمینی که با لیف پرشده بود تعارف کرد، و گفت: بر آن بنشین، گفتم: نه شما بر آن می نشینی، گفت: نه، تو می نشینی، پس من هم بر روی آن نشستم، در حالیکه رسول الله بر روی زمین نشست، بخود گفت: بخدا این مسئله یک پادشاه نیست، آنگاه به من گفت: ای عُدی بن حاتم، اسلام بیاور تا اینم بمانی، و آنرا سه بار تکرار کرد، گفتم: من دین دارم، گفت: من بر دین تو بهتر از تو واقعمن، گفتم تو آگاه تر از من بر دین خودم می باشی؟ گفت آری، آیا تو رکوسی نیستی؟، از مردمی که دین دارند، گفتم: آری، گفت: آیا با مردم خودت به روش یک چهارم رفتار نمی کردم؟ گفتم: آری، گفت: دین تو این را حلال نمی داند، گفتم: آری به خدا، و دانستم که او فرستاده خدا است و بر آنچه که پنهان است آگاه می باشد. سپس گفت: ای عُدی آنچه که ترا از پذیرفتن اسلام مانع می شود این اعتقاد است که جز مردم ضعیف و وامانده و ناتوان به این دین نمی پیونددند، بخدا قسم آنروز نزدیک است که ثروت و نعمت آنچنان سرشار شود که برای بردن آن کسی یافته نخواهد شد، و شاید مانع ورود توبه اسلام شمار فزاینده دشمنان آن و شمار کم مسلمانان است، آیا حیره را دیده ای؟ گفتم: آنرا ندیده ام ولی در باره آن شنیده ام گفت: بخدا این امر بگونه ای بر قرار خواهد شد که زنی از حیره بدون همراه به زیارت کعبه خواهد رفت.

در روایتی آمده است: نزدیک است که بشنوی زنی سوار بر شتر از قادسیه بقصد زیارت کعبه بدون هیچ واهمه ای خواهد رفت، و یا شاید مانع پیوستن تو به اسلام اینست که می بینی ثروت و آقایی و فرمانروایی از آن کسانی دیگر است، بخدا قسم چیزی نمانده که بشنوی که کاخ های سفید سرزمین بابل به روی مسلمانان گشوده شده اند.

عُدی گفت: من زن را دیدم که سوار بر شتر بقصد حجّ، قادسیه را ترک می کند و بخدا قسم آن دومی نیز تحقق خواهد یافت و آنچنان ثروت و نعمت زیاد خواهد شد که کسی را یارای بردنش نخواهد بود.»

شکی ندارم این گفته مُحَمَّد «بخدا قسم ثروت و نعمت آنچنان سرشار شود که برای بردن آن کسی یافته نخواهد شد» اشاره به پیروزی های جنگی آینده مسلمانان است، که با یدست آوردن سرزمین هایی که آنان را از جزیره و خراج و غنائم جنگی بی شمار غرق در نعمت و ثروت خواهند کرد. و همین گفته بخوبی روشن می سازد که هدف واقعی مُحَمَّد از دعوت دینی اش چیزی جز فرمانروایی و ثروت برای آنها نیست.

همچنین گفتگوی های او با گروهی از قبیله بنی عُذرہ یکی از قبایل یمن، بخوبی این قصد و هدف او را افشا می سازند، در ان باره حلبي در سیره خود نقل می کند:

دوازده تن بنی عُذر بر مُحَمَّد وارد شدند، و او را به روش جاهلیت سلام گفتند، و پس از معرفی خود اجازه نشستن گرفتند. مُحَمَّد از آنها پرسید: چرا به روش اسلام سلام نکردید؟ گفتند «ما بر آنچه پدرانمان بودند رفتار کردیم و از سوی قوم خود نزد تو آمده ایم تا از تو بپرسیم این دعوت از برای چه است؟». پیامبر گفت: دعوت به عبادت پروردگار یکتا و شهادت دادن بر اینکه من فرستاده او برای همه مردم می باشم.

سخنگوی گروه یادشده گفت: در پس آن چه نهفته است؟ گفت: نمازهای پنجگانه، پاکیزه طهارت گرفتن برای آن و موقع انجام دادن آن، زیرا بهترین کارها است، سپس بقیه فرایض را از قبیل روزه، زکاۃ و حج را برای آنها شرح داد، و آنها همگی اسلام آوردنند، و رسول الله بشارت فتح شام را داد، و به آنها گفت که هر اکلیوس به مملکت خودش فرار خواهد کرد. این گروه پس از گرفتن هدایایی از جمله یک عبای مرحمتی به یمن باز گشت.

همانگونه که می بینیم مسلمان شدن گروه بنی عذرہ با تلقین شهادتین و فرا گیری فرایض مذهبی انجام گرفت، و دیگر نیازی به بشارت دادن فتح شام و فرار هر اکلیوس نبود، ولی مُحَمَّد می خواست هدف خود را از دعوت کردن آنها به این دین آشکار سازد، و در

قلب آنها نسبت به دین تازه‌ای که پذیرفته اند ایمان و اطمینان بوجود بیاورد، و در آنها عشق به پی‌خاستن جهت گشودن کشورها و تسخیر آنها را بیدار کند، و در واقع هدف‌های مُحَمَّد بر هیچکس حتی کافران قریش نیز پوشیده نبود ، برای نمونه آسودبن عبدیغوث پسرخاله خود مُحَمَّد هنگامیکه با مسلمانان برخورد می‌کرد و وضع زندگی فقیرانه و لباس‌های مندرس و خشن آنها را می‌دید با تماسخر می‌گفت «پادشاهان زمین که وارثان کسری و قیصر خواهند بود دارند می‌آیند» البته این به هیچ روی عجیب نیست، که مُحَمَّد از هدف‌های نهانی خود برای دلگرمی مردم به پذیرفتن اسلام پرده بر می‌داشت، ولی بسیار عجیب تر اینکه ، او این سرزمین‌ها را براستی گشوده شده می‌دانست<sup>۱۶</sup> ، بگونه‌ای که حتی بخش‌هایی از این سرزمین‌ها را به کسانی که به دیدارش می‌آمدند می‌بخشید.

حلبی در سیره خود می‌گوید: پیش از هجرت شماری از داری‌ها «ابوهند داری و تمیم داری و برادرش نعیم و چهار تن دیگر ) بدیدنش آمدند، و از او خواستند تا سرزمین هایی را در سوریه به آنها بیخشند. و مُحَمَّد از آنها خواست تا آنها را مشخص کنند، ابوهنند می‌گوید: ما هم جهت مشورت گرد هم نشستیم تا زمین‌ها را مشخص کنیم، تمیم گفت: از او بیت المقدس و پیرامون آنرا می‌خواهیم، ابوهنند گفت این جای پادشاه عجم است، و سپس جای پادشاه عرب خواهد شد، لذا می‌ترسم که برای ما نماند تمیم گفت: از او بیت حیرون و پیرامون آنرا بخواهیم، پس بر خاستیم و نزد او رفتم و او را آگاه ساختیم ، و او هم قطعه‌ای پوست خواست و برای آنها گواهی بشرح زیر نوشت:

---

<sup>۱۶</sup>- این امکان هست که سلمان فارسی که یار نزدیک و آگاه مُحَمَّد بشمار می‌رفته ، او را از نایسamanی درونی حکومت ایران در آن زمان، آگاه ساخته بود. مترجم

«این نوشته ایست محتوی آنچه مُحَمَّد رسول الله، به داری ها هبہ ساخته است. چنانچه الله زمین را به او بدهد، بیت عینون و جیرون و مرطوم و بیت ابراهیم را، تا ابدالآباد به آنها هبہ می سازد، بر این نوشته گواهی می دهند، عباس بن عبدالمطلب و خُزَیمہ بن قیس و شُرُحیل بن حَشَنَه». سپس نوشته را به ما داد و گفت: بروید تا هنگامیکه بشنوید مهاجرت کرده ام. ابوهند می گوید: ما هم رفتیم و وقتی به مدینه مهاجرت نمود نزد او رفتیم و از او خواستیم که نوشته تازه ای برای ما بنویسد، پس نوشته دیگری بدین شرح نوشت.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، این چیزی است که مُحَمَّد رسول الله به تمیم داری و یاران او داده است، من به شما بیت عینون و جیرون و مرطوم و بیت ابراهیم را همگی بطور تمام و کمال با همه آنچه که در آنها هست می بخشم. این بخشش واقع و انجام یافته می باشد، من این مناطق را به آنها و فرزندانشان و اعقاب آنها تا ابد الآباد می بخشم. هر کس آنها را بیازارد مانند این است که خدا را آزرده است. و بر این مسئله، ابوبکر بن أبي قحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ایطالب و معاویه بن أبي سفیان گواهی می دهند.»<sup>۱۷</sup>

در کتاب های سیرت به هیچ موردی که نشانگر به اجرا در آمدن مفاد گواهی مذبور پس از فتح شام باشد برخورد نشده، و اطلاعی در دست نیست که آیا اماکن مذکور بعدها به داری ها داده شده است یا نه؟!، و هر چه باشد قضاوت حقوقی پیرامون این مسئله دقیقاً همانند قضاوت پیرامون بخشیدن ماهی پیش از صید آن است ، و از سویی نیز نمایانگر اندازه ایمان مُحَمَّد به تحقیق هدفهای خودش می باشد.

<sup>۱۷</sup>- سیره حلبي: ۲۱۳/۳

## فرما نروایی و قدرت

پیش از این گفتیم که هدف مُحَمَّد تنها یک هدف مذهبی و دینی نبوده، و در پس آن خواستار ایجاد جنبشی بزرگ و یا یک موج دینی، سیاسی و اجتماعی بزرگ عربی است که نخست بدست اعراب و با فرمانروایی آنها بر دیگر اقوام آغاز شده، و سپس بهره آن شامل همه مسلمانان گردد، و بیاد بیاوریم گفته او را به گروهی از فریشیان در حضور عمویش ابو طالب که در بستر مرگ افتاده بود؛ به من کلمه ای بدھید که با آن بتوانید بر اعراب فرمانروایی کنید و عجم نیز از شما اطاعت و فرمانبری کند.

با توجه به مخاطبان وی که فریشیان می باشند، و چنانچه بتوانیم به کتاب های حدیث اعتماد داشته باشیم، آنگاه می توان گفت که مُحَمَّد خواهان آن بود که فرمانروایی و قدرت ، مستقیما از آن فریشیان باشد، و زیر نظر آنان برای دیگر اعراب.

یکی از مهم ترین ویژه گی های اخلاقی مُحَمَّد ایثار یا از خود گذشتگی او بود، او خود را بالاتر آن می دانست که فربیت مال دنیا و زرق و برق آن را بخورد، و به مادیات تنها به دو مورد، زن و عطر، دلبسته بود و خود شخصاً آنرا بازگو می کرد ، و بجز آن را با تنفر و انزواج می نگریست. برای او هرچیزی دیگری بی ارزش بود بجز جاودانه و مقدس شدن نامش از راه یاد آوری همیشگی آن به هنگام نماز و صلوات.

از اینرو نام خود را در کنار نام الله گذاشت، و شرط ایمان به اسلام را به رغم اینکه دعوت او برای عبادت الله لا شریک لَه بود، نه یک شهادت بلکه شهادتین «لا اله الا الله، مُحَمَّد رسول الله» قرارداد، در حالیکه همان شهادت «لا اله الا الله» برای تحقق این منظور کافی بود، ولی او می خواست که مقدس و مطاع باشد. از اینرو نامش را با نام خدا قرین ساخت ، و بدان نیز بسته نکرد، و بر مسلمانان واجب ساخت به هنگام نمازهای پنجگانه نام اورا هم در تَشْهِد بر زیان بیاورند. با اینکه همه می دانیم که نماز چیزی جز عبادت خدا نیست. و باید مختص ذکر خدا باشد، دقیقاً به همانگونه که در قرآن نیز ذکر شده است. «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»<sup>۱۸</sup> (یعنی نماز را برای یاد کردن از من برگزار نما)

و اذان گویان را نیز واداشت که هنگام نماز نام او را همراه نام خدا یاد کنند، که همه خارج از چهار چوب اصلی آن دعوتی است که مردم را به سوی عبادت خداوند یکتا فرا می خواند.

در حقیقت آنچه مُحَمَّد می خواست قدرت و پادشاهی نبود، بلکه چیزی بود هزاران با ر بالاتر و مهم تر از ملک و پادشاهی است ، و این تنها پاداشی بود که از دعوتش به سوی خدا خواستار آن بود، و این یک پاداش بزرگی است که تنها انسان هایی با روحی فراخ و رها از مادیات و مسائل دنیوی خواستار آند.

<sup>۱۸</sup> سوره طه: آیه ۱۴

آری ! مُحَمَّد برای خود به همان جاودان شدن نامش بسته کرد، و برای قومش قریش فرمانروایی و قدرت را برگزید. بویژه برای خویشاوندان نزدیک خویش که با خواستار شدن محبت مسلمانان به آنان امتیاز دیگری نیز به آنها بخشید، همانگونه که در قرآن آمده است.

« قُل لَا أَسْأَلْكُمْ عَنِيهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي التُّرْبَىٰ »<sup>۱۹</sup> « بگو: من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم ».

اگر پرسیده شود که چرا مُحَمَّد فرمانروایی را بویژه خویشاوندان خود قرار نداد؟، خواهم گفت، در این زمینه مُحَمَّد تا اندازه ای دور اندیشی و آرای همگانی را در نظر گرفت، و برایش خوشآیند نبود که امر فرمانروایی را در یک دایره تنگ و بسته نگاه دارد، زیرا هر چه گسترش این دایره بیشتر باشد پیروان وی نیز بیشتر خواهند بود، از اینرو رهبری و فرمانروایی را میان قریشیان، بگونه ای بی چون و چرا قرار نداد ، و آنرا وابسته به شورا و اتفاق آراء در میان اعراب از راه بیعت قرار داد ، و نسبت به خویشان نزدیک خود، به اختصاص دادن امتیاز، محبت مسلمانان نسبت به آنها و، برتری آنان بر دیگر قریشیان بسته نمود، ولی این امتیاز بعدها منجر به مسخ شدن دعوت او برای عبادت خداوند یکتا، به آئین بُت پرستی که مُحَمَّد با شمشیر و قرآن علیه آن جنگیده بود شد، زیرا مسلمانان در ابراز دوستی و مهر به خاندان مُحَمَّد راه زیاده روی و گرافه گویی را در پیش گرفته، و با گذشت زمان آنرا گسترش دادند، که در این راه دسیسه های سیاسی از یکسو و سود جویی های مادی از سویی دیگر، به گسترش آن دامن زدند.

سیاست، هیزم این آتش بود و آز و نیازهای مادی مانند باد بر آن ، تا جاییکه شعله های فروزان این دین توحیدی را که مُحَمَّد آورده بود به خاکستر تبدیل کردند، زیرا مسلمانان

<sup>۱۹</sup>- سوره الشوری، آیه ۲۳

پا را از مرز دوستی و مهر فراتر نهاده و آنرا به مرز عادت کشاندند، و به زیارت گورهای آنها همچون حج خانه خدا پرداختند. و همانگونه که در راه خدا نذر و نیاز می کنند، برای آنان نیز نذر و نیاز می کنند. در حالیکه در سرتاسر زندگانیم هرگز ندیدم که کسی از آنها برای خدا و در راه خدا نذر کرده باشد، و هر چه هست برای صاحبان همین گورها است، که برای آنها همچون خدا، ناله و زاری و نوحه سرایی راه می اندازند، و از آنها و نه از خدا برآورده شدن خواسته ها و نیازهای خود را می خواهند. و بر این باورند که آنها شفیع و میانجی آنان نزد خدا می باشند.

دقیقاً به همانگونه که مشرکان در دوران جاهلیت با بُت های خود رفتار می کردند. و کارهای شرم آور دیگری که در عراق امروز بیش از هر کشور مسلمان دیگری بجهنم می خورد، این است که بر روی این گورها ساختمانهای بزرگ با گنبد و بارگاه برپا کرده اند. و آنها را با طلا و نقره پوشانده اند، و در آراستن آنها هنرنمایی ها بخرج داده اند. و افرون براین ها ، کار ناپسند دیگر، گریه و زاری آنها بر اهل بیت است، که به هنگام فرارسیدن ماه مُحرّم به اوچ خود میرسد. و زن و مرد عزا می گیرند و مجلس های عزا داری بر پا می کنند، و بر سر و سینه خود می کوبند، و نوحه و آه و ناله و زنجموره سر می دهند، و برخی از آنها با زنجیر بر سینه و پشت خود می کوبند. و می خواهند با این کار نزدیکی بدرگاه خداوند پیدا کرده و آنرا جزو عبادت خدا بشمار می آورند.

در باره عزا داری های آنها این دو بیت را گفته ام:

فلو رأيت صدور القوم حاسرة  
و كلهم مام بالكفين ملتد ما

هذا العمرى بكاء أضحك الاما  
لفلت قول برع من جهالم

اگر سینه های لخت آنها را بینی  
که کف دست ها بر آنها می گویند

با تبرئه از نادانی آنها خواهی گفت

بخداین گریه ایست که ملت ها را به خنده وامی دارد

این محبت بی اندازه و پایان ، سرچشمه فتنه ها و انگیزه جنگ ها و دو دستگی، و در گیری ها و کاشتن بذرهای دشمنی های مذهبی میان مسلمانان گردید. که سرانجام آن فروپاشی و پایان دولت عباسیان و بیرون رفتن فرمانروایی از دست اعراب گردید.

باید بگوییم ، چنانچه مُحَمَّد از سرانجام ناپسند و شوم در خواست چنین محبتی برای خویشاوندان خود ، که سرانجام منجر بنابودی بنیان دین او و بخش بزرگی از دستاوردهای آن برای مسلمانان شد ، پیشایش آگاه می بود هرگز چنین سخنی را بر زبان نمی آورد. اگر احادیثی که در زمینه محبت آل مُحَمَّد آورده اند درست باشند، باید گفت که خداوند مُحَمَّد را بعنوان پیامبری که مردم را به سوی معرفت خدای یکتا و عبادت او دعوت می کند نفرستاده است، و نه برای راهبری آنان به راه راست، و نه برای بیرون کشیدن آنان از تاریکی ها به سوی نور، بلکه ویرا فرستاده است تا مردم را به محبت اهل بیت خود دعوت نماید، و بنا بر احادیث بی شمار بندگان از عذاب آتش جهنم نجات نخواهند یافت، مگر با عشقشان و محبتشان نسبت به آل مُحَمَّد، و تنها با این عشق می توانند وارد بهشت شوند، و ایمان و فرمابندهای آنها از خداوند برای آنها هیچگونه سودی نخواهد داشت، چنانچه با عشق آل مُحَمَّد به دنیا دیگر نزوند.

آیا از این خود خواهی بالاتر وجود دارد؟ آیا معنی آن این نیست که مُحَمَّد خود خواه ترین است؟ و از ذره ای ایثار و از خود گذشتگی که قبل ابدان اشاره نمودیم بهره ای نمی برد؟ هر اندازه که هدف مُحَمَّد دینی محض نبوده و آرزوهای او در زمینه فرمانروایی و اقتدار برای قریش بگونه ای خاص و اعراب بگونه عام ، از روی احادیثی

که از او روایت شده اند ثابت گردیده است، به هیچ روی شایسته مقام شامخ او نیست. که در دعوت مردم به ابراز محبت نسبت به خاندان خود این چنین راه گزافه گویی و زیاده روی را در پیش بگیرد، و محبت آنها را هدف اصلی پیامبری و دعوت خود قرار دهد. در اینجا عقل حکم می کند که، اینگونه احادیث پس از او و از سوی مردمی که هدف های سیاسی و غیر مذهبی ویژه ای را دنبال می کردند ساخته و پرداخته شده اند. در یافتن چگونگی اینکه وی قریش را برای فرمانروایی برگزید، همان گفته های او در این زمینه است، از جمله «امامان=سروران» از قریش می باشند و قریش از «سروری = امامت» برخوردار است.

در دنباله این گفتمان باید یاد آور شد، که دعوت مُحَمَّد هر چند که جهانی و انسانی و همگانی بوده<sup>۲۰</sup> ولی بهر حال نمی توان مُحَمَّد را خالی از احساسات و گرایش های قومی و نژادی دانست، بویژه که دعوت او با بسیج و هماهنگ کردن قوم عرب بگونه اعم و قریش بگونه اخص انجام شده اند، که باید همگی آنها را حمل بر این دانست که می خواسته توسط آنها قومش را بسیج کرده، و جنبشی را که آغاز نموده بود به پیروزی برساند، و گرنم گفته های وی در زمینه مساوات و برادری و برابری میان انسانها نیز بسیارند.

<sup>۲۰</sup>- برخی از آیه های مگی نشان دهنده آنست، که پیامبر اسلام ، در آغاز دعوت خود هرگز به جهانی بودن آن نمی اندیشیده است ، و آنرا برای ام القراء مگه و پیرامون آن نازل کرده است ، و اندیشه جهانی بودن این جنبش با افزوده شدن شمار پیروان اسلام و نیرومندی آنان بوجود آمده است. مترجم

## جانشینی مُحَمَّد

با نگرش به گفتار های پیشین خودم باید بگوییم که پاسخ این پرسش به دو دلیل منفی است : نخست اینکه، مُحَمَّد می بايستی در همه زمینه ها به مشورت پردازد. چنانکه در قرآن نیز آمده است « وشاورهم فی الامر »<sup>۲۱</sup> و در حدیثی از ابوهریره « کسی را ندیدم که باندازه رسول الله با اصحاب مشورت کند »<sup>۲۲</sup> و همانند آن از عایشه « کسی را ندیدم که باندازه رسول الله با مردان مشورت کند »<sup>۲۳</sup> از این آگاهی ها چنین نتیجه گیری می کنیم، که اگر بفرض هم مُحَمَّد می خواست شخصی را برای این کار بزرگ یعنی خلافت برگزیند، بی شک در این باره با یاران و اصحاب خود رایزنی می کرد ، همانگونه که در دیگر کار ها نیز انجام می داده و در برگزیدن جانشین خود بدون رایزنی و مستبدانه رفتار نمی کرد. ولی او در این باره نه سخنی گفته و نه با کسی رایزنی نموده است، و چنانچه در این باره سخنی گفته بوده راویان حدیث بی شک آنرا بدلیل اهمیت و فراهم بودن انگیزه های آن برای ما نقل کرده بودند، زیرا این امر از اهمیت بسیار بالا و

<sup>21</sup>- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

<sup>22</sup>- سُنْنَةِ تَرْمِذِيٍّ، كِتَابُ الْجَهَادِ، حَدِيثٌ: ۱۶۳۶، مُسْنَدُ اَحْمَدَ، مُسْنَدُ الْكُوفَيْنِ، شَمَارِه ۱۶۳۷۳

<sup>23</sup>- این را در کتاب های حدیثی که در دسترس ما می باشد نیافتنیم.

بزرگی برخوردار بوده و می باشد. و از سویی دیگرمی بینیم که مُحَمَّد سُنْت مشورت را با رفتار خود برای مسلمانان بجای گذاشته است.

وی اصل مشورت را نیز برای آنها وضع نمود، تا در همه زمینه های زندگی با یکدیگر به مشورت پردازند، چنانچه در قرآن آمده است «أَوْهُمْ شُورَىٰ يَبْنَهُمْ»<sup>۲۴</sup> پس تعیین کسی برای خلافت بدون رایزنی با این اصل سازگار نیست، و با اینکه با حدیث هایی مانند «رہبران از قریش می باشند» و «قریش از سروری برخوردار است» خلافت را ویژه قریش ساخت، ولی اصل «شُورَىٰ» که از سوی خودش وضع گردیده بود به یکایک اُمت این حق را می داد که رای خود را در مورد این مسئله بسیار بزرگ و مهم اظهار کنند.

دوم اینکه، کار برگزیدن جا نشین هرگز انجام نشده است، زیرا چیزی که دال براین مسئله باشد، نه در قرآن و نه در احادیث نقل نشده است.

البته ایماء و اشاره ها و گفته های محترمانه ای میان او و برخی از زنانش اتفاق افتاده است. از جمله دستور وی به ابویکر جهت به عهده گرفتن امامت نماز گزاران مسجد پیامبر در مدت بیماری اش که سپس به درگذشتش انجامید. ولی این مسئله نیز نمی تواند یک دلیل قطعی بر تعیین ابویکر برای جانشینی وی باشد، و می بایست به روی این امر را برای مسلمانان اعلام و آشکار می ساخت.

در سوره تحریم به گفته های محترمانه او به زنانش بر میخوریم. «وَإِذْ أَسْرَ اللَّهِي إِلَى بَعْضِ أَرْوَاجِهِ حَدِيثًا» ، «وَچنانچه پیامبر را برای برخی از زنانش فاش نمود...»

<sup>24</sup>- سوره الشوری، آیه ۳۸

بگفته برخی از تاریخ نویسان و مفسران منظور از برخی از زنانش، حفصة دختر عمر است، و رازی که در باره آن سخن رفته، تحریم ماریه قبطی برخود و خلافت ابوبکرو عمر پس ازوی می باشد!.

محمد در شبی که نوبت عایشه بوده با ماریه قبطی همخوابی کرده بود، و هنگامیکه حفصة به این مسئله بی برد، محمد هم این حدیث را محربانه به او گفت و از او خواست تا آنرا پنهان نگاه دارد. چنانچه این داستان درست هم باشد دلیلی برای تعیین جانشین نمی تواند باشد، زیرا بگمان بسیاری، محمد برای بدست آوردن خوشنودی عایشه و حفصة دختران ابوبکر و عمر این گفته را بر زبان آورده است.

افرون بر آن برگریدن جانشین کار بسیار بزرگی است، و بالاتر از آنست که رازی میان خودش و برخی از زنانش باشد، زیرا همه مسلمانان را در بر می گیرد، و پایه و اساس مصلحت همگانی است، و باید بگونه ای آشکار باشد و نه راز و رمز.

در مورد حدیث غدیر خم که شیعیان آنرا دستاویزی برای اثبات حقیقت علی در جانشینی پیامبر قرار داده اند، و به آن تکیه و استدلال می کنند، باید گفت در این حدیث نیز تعیین جانشین صورت نگرفته است، و همه داستان عبارت از این است که محمد گفته است «من کنت مولا فهذا علی مولا» آنکه مولای او هستم، علی نیز مولای اوست. برای روشن شدن ذهن خواننده با گفتار کوتاهی باین رخداد می پردازم.

محمد پیش از عزیمتش برای حجه الوداع، خالد بن ولید را به یمن گسیل داشت، تا مردم همدان<sup>۲۵</sup> را به دین اسلام در آورد، اندکی بعد علی را گسیل داشت تا جای او را بگیرد، و خالد را بر گرداند، به هنگام بازگشت علی، محمد در مکه بسر می برد و مردم همدان نیزبا زور به کیش اسلام در آمده بودند، در این رخداد تنفس و در گیری میان علی و

<sup>25</sup>- قبیله ای در یمن

برخی از یاران همراهش بروز کرد، که از جمله آنها شخصی بنام بُریدَة بن الحَصِيب، که نزد مُحَمَّد رفته و علیه علی زبان به شکوه و گلایه باز نمود، و آنچه را که علی بر سر او آورده بود برای مُحَمَّد شرح داد. مُحَمَّد از گفته های او سخت خشمگین شد و به او گفت ای بُریدَة، از علی خرد مگیر، علی از من است و من از علی، آیا صاحب اختیار جان و مال مسلمانان نیستم؟ بُریدَة گفت: آری ای رسول الله، مُحَمَّد گفت: پس آنکه من مولای اویم علی نیز مولای اوست.

در اینجا کسی جز بُریدَة، در این گفتگو با مُحَمَّد نبوده ولی هنگامیکه مُحَمَّد در راه بازگشت به مدینه به محلی بنام غدیر خم رسید، بر آن شد که همه یاران و اصحاب خود را از این رخداد آگاه نماید، پس آنان را گرد آورد و در پی خطبه ای، از ارزشهای علی سخن راند، و او را از اتهاماتی که از سوی یارانش در یمن با وارد شده بود پاک و مُنزه اعلام کرد، و حق را به علی داد. چون یاران علی بر او خرد گرفته و او را متهم به بی عدالتی و حسادت کرده بودند.<sup>۲۶</sup>

مُحَمَّد در این خطبه پس از اینکه سفارش اهل بیت خود را به مسلمانان کرد گفت: نزد شما دو چیز مهم را به امانت می گذارم، کتاب خدا (قرآن) و اهل بیتم. و در حق علی سه با تکرار کرد، آیا صاحب اختیار جان و مال مسلمانان هستم؟ و حاضران هر بار او را تایید می کردند.

پس دست علی را بالا برد و گفت: آنکه مولای او بودم، علی نیز مولای اوست، پروردگارا پشتیبان آن باش که ازوی پشتیبانی کند، و دشمن آن باش که باوی دشمنی ورزد، و دوست بدار آنکه او را دوست می دارد، و متنفر باش از آنکه ازو متنفر باشد، و

<sup>26</sup> سیرة حلبي : ٢٧٥/٣

یار باش آنکه را یار او باشد، و یاری نما آنکه را که او را یاری نماید، مایوس بدار آنکه او را مایوس سازد و هر جا که باشد حق را به جانب او بگردان<sup>۷۷</sup>.

این بخشی از خطبه مُحَمَّد در روز غدیر خم می باشد و همانگونه که می بینم از مسئله خلافت نشانه ای در آن نمی یابیم.

چنانچه خواسته مُحَمَّد این بوده که علی را خلیفه خود قرار دهد، بجای یک چنین خطبه عریض و طویلی، کافی بود که خیلی کوتاه و بحال مشورتی می گفت: علی پس از من خلیفه من بر شما است. نظر تان در این باره چیست؟.

هر چه بوده، این حدیث یکی از روایت ها و خبرهای بی شماری است، که پس از گذشت صد سال نقل زبانی و کشمکش میان خواهش ها و هواهای مغضبانه راه به کتاب ها پیدا کرد و مورد تصحیح برخی از روایات حدیث قرار گرفت، و برخی نیز در درستی آن شک کردند، مانند ابو داود و ابو حاتم رازی، و برخی از آنها حتی مدعی شدند که آنچه در این خطبه از جمله این «پروردگارا پشتیبان آن باش که از وی پشتیبانی کند.... تا آخر روایت» جملاتی ساختگی و ادعایی می باشند، که جبهه گیری ها و حُب و بُغض های مغضبانه از طریق اضافه یا حذف کردن و یا خرده گیری و تصحیح، حدیث مزبور را باز یچه و مورد دستکاری قرار داده اند، بگونه ای که شیعیان پیرامون آن روایت کرده اند که پیامبر به علی گفته است «تو برادر و وصی و جانشین من در دینم می باشی» و هم چنین «به رهبری علی بر مردم تسليم شوید» و حدیث های ساختگی دیگر.

بنظر من بهترین راه برای دستیابی به حقیقت در باره این رویداد، کثار گذاشتن روایت های ساختگی، و پذیرش آنچه که هم خرد و هم روایت هر دو آنرا تایید می کنند، یعنی پذیرفتن این حقیقت که شایسته مُحَمَّد نیست، که بدینگونه و وارونه آنچه که خود برای

<sup>۷۷</sup> سیرة حلبي : ۲۷۴/۳

امّت خود برقرار نمود، که همانا اصل «شوری» است، برای خود جا نشینی برگزیند، زیرا این کار با ماموریت الهی وی در لزوم مشورت با یاران خود در همه کارهای مهم سر ناسازگاری دارد.

از امام نووی پرسیده شد: آیا از این گفته پیامبر: «آنکه مولای او هستم علی نیز مولای اوست» چنین باید نتیجه گرفت که علی در خلافت و امامت مسلمانان شایسته و برتر بر دیگران است؟ پاسخ داد: بر چنین معنانی دلالت ندارد، بلکه نزد علمای قابل اعتماد و صاحب نظر در این زمینه، معنای آن اینست که هر که من یار و پشتیبان و دوستدار او می باشم، علی چنین می باشد.<sup>۲۸</sup>

برای مولی معنی های گوناگونی را می توان برشمرد، ولی معنی آن در این گفتار، عبارت از آقایی است، که می باید او را دوست داشت و از تنفر از وی اجتناب کرد، زیرا گفته پیامبر «آنکه مولای اویم علی نیز مولای اوست» در پاسخ به آن کسی بود که، سخنانی ناشایست و دور از شخصیت علی در باره وی بر زبان رانده و او را متهم به کارهایی کرد که علی از آن پاک و مُنَزَّه است، و از اینرو معنی این سخن این خواهد بود که اورا باید دوست بدارید، آیا این سخن می تواند دلیلی برای برتر بودن علی در امامت «خلافت» باشد؟

بنظر من همان سکوت و خاموش ماندن علی، در استناد به این خطبه تا روزی که خلافت به وی واگذار شد، برای رد این ادعای خلافت وی باید پس از وفات پیامبر فوری و بلافصل باشد کافی است.

<sup>28</sup>- سیرة حلبي: ۲۷۶-۲۷۷/۳

دلیل واضح و روشن دیگری که ثابت می کند حدیث مذبور سندی برای امامت «خلافت» علی نیست نقل قول های زیادی است که از خود علی به ما رسیده، و آنها به روشنی بازگو کننده این می باشدند که، پیامبر به هنگام فرا رسیدن مرگ، کسی را برای جانشینی خود بر نگزید، نه علی، و نه هیچکس دیگری را.

هنگامیکه از علی بعنوان منبعی درست و قابل اطمینان خواستند، که این باره برای آنها توضیحی بدهد، گفت: نه بخدا ، اگر اولین کسی بودم که او را باور داشتم، اولین کسی نخواهم بود که به او دروغ بیندم، من چنانچه از او در این مورد عهدی در دست داشتم در راه آن دست از جنگ بر نمی داشتم، حتی اگر تنها همین یک لا عبا را داشتم<sup>۲۹</sup> و در روایتی گفته است : چنانچه در این باره عهدی از پیامبر داشتم هر گز نمی گذاشت برادران تیم و عدی «منظور ابوبکر و عمر» نیابت او را بر منبرش بدست گیرند و با همین دست هایم با آنها می جنگیدم<sup>۳۰</sup>.

و در روایت های دیگری آمده است: هنگامیه بیماری بر پیامبر سخت گردید، عباس، عمومی علی نزد او رفت و به او گفت: بر خیز تا نزد رسول الله برویم تا اگر خلافت در ما است از آن آگاه گردیم.

چنانچه علی پیشایش از سوی مُحَمَّد به امامت «خلافت» برگزیده شده بود، بی شک به عمومیش عباس می گفت: نیازی به این کار نیست، پیامبر خلافت را به من سپرده است<sup>۳۱</sup>.

<sup>29</sup>- سیرة حلبي: ۲۷۶/۳

<sup>30</sup>- سیرة حلبي: ۲۷۶/۳

<sup>31</sup>- سیرة حلبي: ۲۷۶/۳

خبرهای روایت شده در باره روز ( سقیفه بنی سعده )<sup>۳۲</sup> حاکی است که آنصار پیشنهاد کردند « یک امیر از ما و یکی از شما » ولی ابو بکر اینرا نپذیرفت و گفت « امامان ، خلفاء و فرمانروایان از قریش می باشند ».

پس همانگونه که می بینیم چنانچه روایت غدیر خم سندي برای امامت علی پس از پیامبر بوده، همه حاضران در سقیفه در برابر ابوبکر و انصار به آن استناد می کردند، و می گفتند که نص رسیده از پیامبر به خلافت علی گواهی می دهد، و در آن هنگام تنها دو ماه از خطبۀ پیامبر در غدیر خم می گذشته، و احتمال فراموش کردن آن از سوی علی و عباس و دیگر یاران پیامبر بسیار کم بوده ، و هنگامیکه این خبر « از ما یک امیر و از شما یک امیر » به علی رسید گفت « آیا انصار این گفته پیامبر را بیاد نمی آورند » نیکی را از نیکوکاران آنها بپذیرید و از بد کاران آنها گذشت کنید ». چگونه می تواند خلافت و هم این سفارش در باره آنها یکجا در آنها جمع شود ؟!<sup>۳۳</sup>

اگر علی می دانست که پیامبر پس از خود ، او را رسمًا جانشین خود ساخته است از یاد آوری آن دریغ نمی کرد، همانگونه که از یاد آوری این گفته پیامبر به انصار دریغ نکرد.

آنچه ما از سیرت علی بن ابیطالب می دانیم اینست که مردی بود بسیار شجاع هم به شمشیر و هم به زبان، همانگونه که شجاعانه می جنگید، از بیان حق لحظه ای درنگ نمی کرد، و در این راه از هیچ سرزنشی یا قدرت ستمگرانه ای هراس به خود راه نمی داد، و دقیقاً همین صفات عالی اوست که موانع بزرگی ، در برابر کوشش های او به هنگام بدست گرفتن زمام خلافت بوجود آوردند. ولی بنگرید که شیعیان چه می گویند!، آنها

<sup>32</sup>- جایگاه و ایوانی پوئیشیده در مدینه که مربوط به قبیله بنی سعده بوده و مردمان برای مشاوره در آن گرد می آمدند. همان جایی است که رؤسای فرقه ها و قبیله های عرب و اشراف و شیوخ برای برگزیدن جانشین پیامبر هنگام مرگش گرد آمدند.

<sup>33</sup>- سیرة حلبي: ۲۷۶/۳

می گویند علی تنها از روی تقدیه و اطاعت از وصیت پیامبر که گفته بود، پس ازاو فتنه ای میان مسلمانان رخ ندهد، و شمشیری کشیده نشود. از خلافت چشم پوشی کرد.<sup>۳۴</sup>

پناه می برم به خدا از یک چنین دروغ بزرگی، تقدیه چیزی جز یک نوع نفاق نیست، و حاشا الله اگر در ابا الحسن (علی) ذرہ ای نفاق وجود داشته باشد، چگونه ممکن است که پیامبر او را جانشین خود بر مسلمانان قرار دهد، و او را از کشیدن شمشیربر روی کسانی که از حق رویگردنند منع نماید؟ و چرا باید علی از کشیدن شمشیرش به روی ابوبکر و عمر و عثمان، که یاران چندانی ندارند خودداری کند، ولی از کشیدن آن بر روی معاویه که هزاران تن دور او را گرفته بودند واهمه ای نداشته باشد. و همانگونه که پیش از این یاد کردم بانگ بروآورد «چنانچه از پیامبر عهدی در این مورد می داشتم هر گز نمی گذاشتم برادران بنی تم و عُدی (ابوبکر و عمر) نایب او بر منبرش گرددن».<sup>۳۵</sup>

چنانچه پیروان علی این ادعاهای از روی عشق به او بر زبان می آورند، باید بگوییم که عشق مایه کری و کوری است، و هیچ یک از عوارض روانی مبتلاه انسان ها، باندازه عشق گمراه کننده تر نیست، و این نتیجه هواها و خواهش های انسانی است که آدمی را به فرو پویی و ادار می کند.

در واقع علی از در تقدیه از کوشش برای بدست آوردن خلافت چشم پوشی نکرد، بلکه دلیل آنرا و دلیل جنگش با معاویه را به روشنی با این گفته خود بیان نمود: «پیامبر ابو بکر را برای دین ما اختیار نمود و ما با او بیعت کردیم، سپس عمر آنرا بدست گرفت با او نیز بیعت کردیم، پس از آن قول خود را به عثمان دادم، پس از آنها مردم حرمین و کوفه و بصره با من بیعت نمودند، ولی آنکه نه همسان من است و نه خویشاندی و علم و سابقه مرا

<sup>۳۴</sup>- سیرة حلبي: ۲۷۶/۳

<sup>۳۵</sup>- سیرة حلبي: ۲۷۶/۳

دارد، خود را به میان افکند در حالیکه من از او سزاوارتر بودم، که منظورش معاویه می باشد.»<sup>۳۶</sup>

با وجودان ترین مردم در این باره ، حسن المثنی بن السبط می باشد، که هنگامیکه از او پرسیدند، حدیث «من کنت مولا فهذا علی مولا» بر جانشینی علی پس از پیامبر دلالت می کند؟ پاسخ داد : بخدا اگر منظور پیامبر خلافت و جانشین بود، آنرا به صراحت بر زبان می آورد، و به مردم می گفت: ایها الناس این مرد (علی) جانشین و قائم بعد از من بر شما است، پس از او شناوی ای داشته باشید و اطاعتیش کنید، به خدا اگر رسول الله این امر را به او واگذار کرده و سپس او آنرا رها ساخته بود بزرگترین گناه بشمار میرفت. <sup>۳۷</sup>

جستار را با بازگو کردن برخی باور های شنگفت انگیز فرقه های شیعیان به پایان می رسانیم: یکی از فرقه های شیعه فرقه ایست بنام اثنی عشریه، که شیعیان عراق از این دسته می باشند، باور های این فرقه بگونه ایست که امامت را در دوازده تن منحصر می کند، نخستین آنها علی بن ابیطالب و آخرین آنها مُحَمَّد مَهْدَی است ، و این مسئله خیلی عجیب بنظر می رسد، زیرا امر امامت تعطیل بردار نیست ، و تا پایان جهان ادامه دارد، و منحصر ساختن آن به دوازده امام غیر معقول بنظر می رسد.

بنیانگذاران این مذهب توانستند با پنهان ساختن آخرین امامشان «مُحَمَّد مَهْدَی» در سرداد سامرہ این نقص بزرگ را بر طرف سازند، و گفتند که وی روزی دوباره ظاهر خواهد شد. و او را «قائم مُنتظر» نامیدند ، و با این ترتیب او برای همیشه زنده و مورد انتظار پیروانش است. ولی چشم ها توان دیدن و را ندارند و نا پیدا است، و از اینرو انتظار ظهورش می رود ، و زمین با آمدن او پر از عدل و داد خواهد شد، همانگونه که پر از ظلم شده است.

<sup>36</sup>- سیرة حلبي: ۲۷۶/۳

<sup>37</sup>- سیرة حلبي: ۲۷۶/۳

نتیجه گیری که از این عقیده عجیب و غریب می توانیم بکنیم این است، که این عقیده از سوی مجتهدان و علمای مذهب شیعه پایه گذاری و ساخته و پرداخته شده است، به هدف اینکه پیروانشان تا هنگام ظهور مهندی موعود، کور کورانه و بی چون و چرا از آنان فرمانبرداری کنند، و همواره یوغ حکومت مجتهدان و علماء را بر گردان داشته باشند، زیرا علمای این مذهب تقليد از یک مجتهد را بر همه طرفداران و پیروان خود واجب ساختند، و مجتهد را نایب امام دانسته و اعلام کردند، که این مجتهد در تماس هميشگی با امام غایب است، و از او دستورات لازم را در یافت می کند و بر مُقلدان واجب است که از اموال خود، خمس وزکوه و رد مظالم وارث و غیره را، به مجتهد زمان که نایب امام ناپیدا است پيشکش کنند.

بدین ترتیب و با اختراع یک چنین عقیده ای، مجتهد توanst نه بگونه مستقیم بلکه با واسطه، خودش شخصاً امام باشد، و چنین می کند دنیا به دین.

## راست و دروغ

باشکل گرفتن جوامع بشری ، حقوق متقابل مادی و معنوی میان مردمان بوجود آمد، و برای ساماندهی این جوامع ، شرایع و قوانین گوناگون برقرار شدند، و برای مصلحت همگانی ، خوبی ها پسندیده و بدی ها نکوهیده شدند. ستایش خوبی ها و نکوهش بدی ها بدلیل ذات آنان نیست، بلکه تنها بدلیل مصلحت همگانی می باشد.

راستگویی نیکوست ، زیرا جامعه را براه راست پیش می برد، و همانگونه که راستگویی و درستی هدایت کننده همگان است، دروغگویی گمراه کننده می باشد، همین حالت را نیز نسبت به فرد در جامعه حفظ خواهد کرد، و سود نخستین و زیان دومی، هم جامعه و هم فرد را در برمی گیرند، پس به این ترتیب نه راستگویی می تواند موافق واقعیت باشد، و نه دروغگویی مخالف آن، بلکه آنچه موافق مصلحت همگانی می باشد، حتی

چنانچه مخالف واقعیت باشد راستگویی بشمار می‌رود، و آنچه مخالف مصلحت همگانی است حتی چنانچه موافق واقعیت باشد دروغگوی است.

آیا ابراهیم به اقتضای مصلحت همسرش را بعنوان خواهر خود به فرعون معرفی نکرد؟<sup>۳۸</sup> او در گفته‌هایش راستگو بوده، گرچه با واقعیت مغایرت داشت، شاعر و حکیم ایرانی سعدی گفته‌ای دارد که حکمت بزرگی در آن نهفته است، و معنی آن اینست «دروع مصلحت آمیز بهتر از راستگویی فتنه برانگیز است». زیرا راستگویی که فتنه بر انگیز باشد در واقع خود دروغ است، ابو طیب متبنی شاعر در وصف رنجی که از تب بیماری بر او عارض شده بود می‌گوید: وعدة آن صادق است ، و صادق بودن یک شر است، چنانچه تو را دُجَار مشکلات عظیمی سازد.<sup>۳۹</sup>

چنانچه این مسئله را بدقت مورد بررسی قرار دهیم، آنگاه به خود این حق را خواهیم داد که، مُحَمَّد را در همه آورده‌ها و گفته‌های خود پیرامون خدا صادق و راستگو بدانیم. زیرا وی « لاینطق عن الهوى »<sup>۴۰</sup> یعنی در گفته‌های خود از هوی و هوس پیروی نمی‌کند، و هرچه را که می‌گوید در راستای مصلحت همگانی است. و هیچگونه خواهش‌های شخصی در آن نهفته نیست.

هدف دروغگو تنها زیان رساندن به دیگران نیست، بلکه سود خود را نیز در این زیان رسانی می‌جوید، ولی مُحَمَّد در گفته‌های خود تنها صلاح و مصلحت و سود مردم را در نظر دارد و نه چیز دیگری، و گفته‌هایش همگی راست ترین گفته‌ها می‌باشد، اگر به مردم می‌گوید که خداوند مرا بعنوان بشارت دهنده و هشدار دهنده برای شما فرستاده

<sup>۳۸</sup>- نگاه کنید به تاریخ الانبیا ابن کثیر ؛ ۱۴۹ و همچنین تورات عهد قدیم : سفر تکوین

<sup>۳۹</sup>- ويصدق وعدها والصدق شر اذالقات فى الكرب العظام

<sup>۴۰</sup>- سوره نجم : آیه ۳

است<sup>۴۱</sup> با این گفته خود را در جایگاه یک مصلح درستکار در میان مردم قرار می دهد. و در گفته خود کاملاً راستگو بوده زیرا برای اصلاح آنها باید خود را فرستاده خدا معرفی کند» ان رسول الله «<sup>۴۲</sup> و معنی رسول در بینش ما کسی است که از سوی کس دیگری برای انجام ماموریتی فرستاده می شود، در حالیکه معنی آن تنها به حالت یاد شده منحصر نمی شود، و کافی است که خداوند در دل کسی اصلاح طلبی را القاء کند، و دعوت به این اصلاح را به وی الهام نماید و برای موفقیت وی در این راه، او را با شکیابی و درایت و قاطعیت توانمند سازد، آنگاه بالقوه فرستاده خدا خواهد بود. فرستاده وجود مطلق کل بی انتهاء، و هر کس که چنین باشد فرستاده خدا است، و هر یک از اصلاح طلبان که با چنین پایه و شکلی دعوت اصلاحی خود را انجام دهد، یک پیامبر و فرستاده خدا است.

این گفته مُحَمَّد، که ای مردم زندگانی دیگری در انتظار شما است، که در صورت ایمان آوردن پاداش و در صورت کُفر کیفر خواهید یافت، کاملاً درست می باشد زیرا برای بر انگیختن آنها به سوی افتخارات می بایستی اینرا بگویید.

چنانچه مُحَمَّد در جهت جلب ایمان به او و آورده هایش ادعای می کند که نام وی در تورات یهودیان «عهد عتیق» آمده است، و آنها آنرا دگرگون می کنند، راست و درست است . زیرا مصلحت خرسند ساختن مردم، ، چنین ادعایی را از سوی وی ایجاب می کند. در آن روزها یهودیان او را تکذیب می کردند و راه را بر او دشمنانه می پستند. و ادعاهای او را رد و منکر می شدند و می کوشیدند دعوت وی را با شکست رو برو کنند. آری مُحَمَّد در ادعاهای خود کاملاً راستگو بوده و چنانچه این گفته او راستگویی نباشد پس نابود باد راستگویی.

<sup>41</sup>- سوره البقره: آیه ۱۱۹، سوره سبأ آیه ۲۸، سوره فاطر آیه ۲۴

<sup>42</sup>- سوره الاعراف: آیه ۱۵۸

در آن زمان پیش از هر کس دیگر، شخص ابوبکر صدیق به راز نهان این حقیقت پی برده بود، و از اینرو لحظه‌ای در تصدیق او درنگ نمی‌کرد، هنگامیکه مُحَمَّد کافران قریش را از ماجراه اسراء<sup>۴۳</sup> شبانه خود از مگه به بیت المقدس آگاه ساخت، بی درنگ نزد ابوبکر رفته و به گمان اینکه کسی را یافته‌اند که او را باور نمی‌دارد، باو گفتند: یار تو چنین ادعایی می‌کند نظرت چیست؟ گفت: آیا او اینرا گفت؟ گفتند: آری، ابوبکر گفت: اگر او آنرا گفته باشد پس راست می‌گوید، پرسیدند: آیا باور می‌داری که او شب هنگام به بیت المقدس رفته و پیش از روشن شدن روز بازگشته است؟ گفت، آری، حتی فراتر از اینرا نیز باور می‌کنم، او را باور می‌دارم که دررفت و آمدنش از آسمان به وی وحی می‌شود، و این بمراتب عجیب تر از آن است که شما را به شگفتی واداشته است.

خدا خیرش دهد ابوبکر را که به ژرفای حقیقت و هدف‌های آن پی برده بود. دیدگاهی را که از تجزیه و تحلیل معنی راست و دروغ ارائه دادم، نه از روی خیالبافی و نه فرض بوده، بلکه بر پایه اسناد و شواهدی است که ثابت می‌کنند که مُحَمَّد در راه موفقیت و پیروزی دعوت خود، و هماهنگی با اقتضای مصلحت همگانی همواره از همین دیدگاه پیروی می‌کرده است.

از جمله هنگامیکه که شنید که حرث بن ضرار، بزرگ بنی مُصطلق برای جنگ با وی آماده می‌شود، و خودی و عرب را بسیج می‌کند، بُریده بن الخصیب را برای بررسی اوضاع و خبر چینی به سوی بنی مُصطلق گسیل داشت. بُریده از رسول الله اجازه خواست تا هر چه را که صلاح می‌داند بر زبان آورد، حتی چنانچه وارونه درستی و راستی باشد، رسول الله به او این اجازه را داد، او نیز بی درنگ به سوی بنی مُصطلق رفته و بر آنها وارد

<sup>43</sup>- راه رفتن در شب، شبروی، واقعه معراب پیغمبر، رفت و بازگشت مُحَمَّد از مگه به مسجد بیت المقدس (الاقصی) و بالعکس در طی یک شب.

شد. پرسیدند: کیستی؟ گفت: مردی از شما، هنگامیکه شنیدم که برای جنگ با این مرد بسیج می شوید نزد شما آمدم تا همراه مردم خودم و آنها بی که از من اطاعت می کنند با شما همدست شده و آنها را ریشه کن کنیم. حرث به او گفت: بر همین هستیم، عجله کن، بُریده گفت: هم اکنون سوار می شوم و با گروه زیادی از قوم خودم باز می گردم، این گفته آنان را بسیار شادمان کرد و او بیدرنگ نزد رسول الله برگشت و او را آگاه کرد و غزوه بنی مصطلق بدینگونه اتفاق افتاد.<sup>۴۴</sup>

اجازه دروغگویی که مُحَمَّد به بُریده داد، برای این بود که مصلحت همگانی اقتضا می کرد. همچنین در روز خندق که بنی قریضه عهد و پیمان خود را با مُحَمَّد شکستند، و به دشمنان وی پیوسته بودند، شخصی بنام نعیم بن مسعود اشجعی، که پنهانی و بی خبر از قبیله خود بنی غطفان که از متحدان قریش و قریضه در روز خندق بودند نزد پیامبر آمده و اسلام آورد، و از پیامبر خواست تا هر دستوری که می خواهد به وی بدهد، پیامبر گفت: جنگ خدعاً و نیرنگ است، آنچه از دستت بر آید بکن. نعیم گفت: ای رسول الله من چیزهایی خلاف راستی و درستی خواهم گفت، ولی اوضاع کنونی گفتن آنها را اقتضا می کنند، پیامبر گفت: هر چه را که می خواهی بگو، تو آزادی.

نعیم بیدرنگ نزد بنی قریضه رفته و به آنها گفت که این سرزمین، سرزمین شما است که در آن اموال و داراییها و زنان و کودکانتان بسر می برند، و شما نمی توانید به این سادگی آنرا ترک کنید و به جایی دیگر بروید، در حالیکه غطفان و قریش مانند شما انگیزه ای ندارند، چنانچه شکاری بیابند آنرا صید می کنند و در غیر این صورت به سرزمین های خود باز خواهند گشت، و شما را در برابر آن مرد تنها رها خواهند ساخت، که توانایی رویارویی با او را به تنهایی نخواهید داشت، پس برای تضمین ماندگار شدن آنها تا بدست آمدن پیروزی پایانی در خواست هفت گروگان از بزرگان آنها را بکنید. آنها نیز

<sup>۴۴</sup>- سیره حلبي: ۲۷۸/۲

نظر وی را ستودندو پذیرفتند. نعیم آنها را ترک کرده و به نزد قریشیان رفته و به آنها هشدار داد، که بنی قریضه از پیمان شکنی خود با مُحَمَّد اظهار پشیمانی کرده و به او گفته اند که تعدادی از بزرگان قریش و غطفان را به تو تسليم می کنیم، و تو می توانی گردن همه آنها را بزنی و بال شکسته ما را «منظورشان بنی النصیر که مُحَمَّد آنها را تارمار و از سرزمهنهای خود بیرون راند» به ما پس بدھی، و ما در کنار تو همچنان باقی می مانیم تا همه آنها را تار و مار کنیم. پس مبادا کسی را از رازهای خود مطلع کنید. سپس نزد بنی غطفان رفته و همان را به آنها گفت. روز شنبه ابوسفیان و سران بنی غطفان، عکرمه بن ابوجهل را به همراه شماری سوار نزد بنی قریضه فرستادند، تا از آنها بخواهد خود را برای جنگ علیه مُحَمَّد آماده سازند، ولی آنها پاسخ دادند که امروز شنبه است و شما می دانید که در این روز چه بر سر ما از تعدی و تجاوز گذشت، و گذشته از آن همراه شما نخواهیم جنگید، مگر اینکه هفت تن از بزرگان خود را نزد ما بگروگان بگذارید. آنها گفتند: بخدا نعیم راستگو بود، و میان آنها آتش اختلاف و نفاق زبانه کشید.

شکست احزاب در روز خندق به دو دلیل بوده، یکی همین دودستگی در نتیجه دسیسه های نعیم، و دومی توفان شنی که طناب چادرهای آنانرا کنده و مردان را بزمین افکنده، و آتش آنها را خاموش و دیگر هایشان را وارنه و چشم هایشان تاررا نمود، و آنقدر ادامه یافت تا اینکه مجبور شدند شکست خورده کارزار را ترک کنند و باز گردند.<sup>۴۵</sup>

شکی نیست که نعیم را نمی توان در گفته هایش دروغگو دانست، زیرا بنا بر مصلحت همگانی سخن گفته و رفتار کرده، و به همین دلیل نیز پیامبر اجازه اینگونه سخن گفتن را به او داد. پس نتیجه می گیریم که دروغ آن چیزی است که مخالف مصلحت همگانی باشد و نه مخالف راستی.

<sup>۴۵</sup>- سیرة حلبي: ۳۲۶-۳۲۴/۲

یکی دیگر از این نمونه ها، داستان کشتن گعب بن الاشرف یهودی است، که دشمن مُحَمَّد بوده، و با اشعارش او را هجو و آزار می داده و علیه وی تحریک می کرده، روزی مُحَمَّد رو به یاران خود کرده از آنها پرسید: چه کسی می تواند مارا از شر ابن الاشرف رها سازد، او دشمنی با ما را علنی ساخته و ما را هجو می کند، و در روایتی: او با اشعاری که می سراید ما را آزرده و دشمنان مشرک ما را قویتر ساخته است، مُحَمَّد بن مَسْلَمَه اوسی گفت: او دائی من است و من کشتن او را برای شما به عهده می گیرم «مُحَمَّد بن مَسْلَمَه خواهرزاده گعب ابن الاشرف بوده» سپس او و چهار تن دیگر از قبیله اوس بنامهای عباد بن بشر ، الحرث بن عیسی ، الحرث بن اوس و ابونائله قصد کشتن او را کردند که در این میان ابونائله برادر رضاعی(شیری) گعب بن الاشرف بوده، مُحَمَّد بن مَسْلَمَه پس از به عهده گرفتن کشتن گعب سه روز تمام از ترس اینکه مبادا تواند به وعده خود وفا کند، از خوردن و آشامیدن جز اندکی که میلش می رسید خودداری کرد. ظاهراً در این مدت در جستجوی نیرنگی بود که بتواند از آن راه به گعب دست یابد و او را بکشد، که در پایان جز نیرنگ بازی کلامی چیز دیگری بفکرش نرسید، و خواست که آنرا با پیامبر در میان بگذارد و پیامبر نیز دروغگویی را برای آنها معجزاً دانست. زیرا یکی از خدعاًهای جنگی بشمار می رود. ابونائل پیش از همه نزد گعب رفته و ساعتی را با وی به گفتگو و مشاعره گذراند ، سپس به گعب رو کرده و گفت: وای بر تو ای گعب من برای انجام حاجتی نزد تو آمده ام ، و می خواهم اکنون آنرا با تو در میان بگذارم،اما تو باید آنرا پنهان کنی. گعب گفت: این کار را می کنم، سپس ابونائله دهان به شکایت از پیامبر گشوده و او را متهم ساخت که سبب بدینختی و گرسنگی و بیچارگی آنها در میان اعراب شده ، و اینکه آنها وادار شده اند هر چه را که دارند برای او ویارانش هزینه کنند، و اکنون می خواهند از هر راهی از شر او رهایی یابند ، و در حال حاضر نیاز به کمی آذوقه دارند که بهای آنرا بعداً می پردازنند، و در برابر دریافت آن آمده به دادن سند و وثیقه و رهن می باشنند. گعب نخست از آنها خواست تا زنانشان را به گرو بگذارند، ولی آنها به

این بهانه که او مرد زیبایی است و زنان در برابر وی تاب و توان خودداری ندارند، پذیرفتد، سپس از آنها خواست تا فرزندانشان را رهن بگذارند، آنرا هم پذیرفت و ننگی برای خود داشتند. ولی حاضر به گرو گذاشتن اسلحه شدند. سپس نزد پیامبر رفته و ماجرا را باز گو کردند، و قرار بر این شد که سلاح بردارند و شبانه نزد وی بروند و او را صدا بزنند، و در فرصتی مناسب او را بکشند که همین کار را نیز کردند. و زن گعب با اینکه تلاش کرد هنگامیکه او را صدا زند ویرا از رفتن نزد آنها باز دارد، زیرا به کار های آنان مشکوک شده بود، ولی او رفت و کشته شد و با اینکه همگی با شمشیر به وی حمله کردند، ولی آن کسی که ضریبه کشته را وارد کرد همان خواه رزاده اش مُحَمَّد بن مَسْلَمَه بود. که در این باره چنین می گوید: در پایان شب پس از انجام ماموریت نزد پیامبر باز گشتم و او را در حال نماز گزاری یافتم، بر وی سلام کردیم و خبر کشته شدن دشمن را به وی بشارت دادیم. در روایتی: آنها سر گعب را از تن جدا ساخته و با شتاب باز گشته، هنگامیکه به بقیع غرقد رسیدند تکییر گفتند. پیامبر که در حال بر گزاری نماز بود صدای تکییر آنها را شنید، و تکییر گفت زیرا دانست که دشمن خدا را کشته اند و به سوی مسجد روان گردید، هنگامیکه آنها رسیدند پیامبر را بر در مسجد منتظر یافتند، که به آنها گفت رو سفید و موفق باشید، گفتند: ای رسول خدا این روی شماست که سفید و موفق گردید، و سر گعب را در برابر ش افکندند. پیامبر بخارط این موفقیت خدا را شکر نمود.<sup>۴۶</sup>

آنچه در ماجراهی گعب بن الاشرف گذشت همان نیز در کشن ابورافع بن سلام بن أبي الحقیق بزرگ بزرگان یهودیان خیر و اسریین رزام یهودی در خیرنیز رخداد که به همین دلیل از شرح آن خودداری می کنیم و به واقعه گعب بسنده می کنیم.

<sup>46</sup>- سیره ابن هشام: ۳/۵۵-۵۷، سیره حلبي: ۳/۱۶۰-۱۶۱، تاریخ طبری: ۲/۵۶۱-۵۶۲

در ماجراهی کشتن سفیان بن خالد هذلی و سپس لحیانی پیامبر به عبدالله بن آنیس مامور کشتن او نیز اجازه دروغگویی داد. و پس از انجام موقیت آمیز ماموریت به وی عصایی هدیه کرد تا در بهشت همیشه به آن تکیه بزند، و روزی که مرگ او فرا رسید به خانواده خود وصیت کرد که آن عصا را با او و میان پوست و کفنش دفن کنند.<sup>۴۷</sup>

روزی که حجاج بن علاط سلمی مسلمان شد از پیامبر اجازه خواست، تا برای دریافت طلب‌ها و دارایی‌های خود که نزد همسرش و تاجرها مگه پراکنده بوده به مگه برود، و پیامبر این اجازه را داد. حجاج اضافه کرد: ای رسول الله باید چیزهایی نادرست و دروغ بگوییم تا بتوانم دارایی‌هایم را از چنگ مکیان بیرون بیاورم، پیامبر گفت: هر چه را که می‌خواهی بگو. پس می‌بینیم که اجازه دروغگویی حتی برای سود شخصی نیز داده می‌شده زیرا آن سود شخصی بالمال شامل سود همگانی نیز می‌شود. و اموال باز ستانده شده حجاج بن علاط از مکیان بدست مسلمانان خواهد افتاد، و چنانچه در دست مکیان می‌ماند از آنها استفاده می‌کردند، و مسلمانان آنها را از دست می‌دادند. بهر روی دشمنی که ریختن خون او مجاز اعلام شود، دروغ گفتن به وی چگونه نمی‌تواند مجاز باشد؟

کشتن بمراتب بزرگتر از دروغگویی است، و شریعت‌های الهی و قوانین بشری، همگی ریختن خون انسانها را در راه حفظ مصلحت همگانی مجاز دانسته‌اند. آیا (قصاص) خونخواهی خود چیزی جز کشتن در راه حفظ مصلحت همگانی نیست؟.

---

<sup>47</sup>- سیرة حلبي : ۱۶۵/۳ ، سیرة ابن هشام : ۶۱۹/۴ ، تاریخ طبری : ۷۸/۲

## اعراب و روایت

اعراب جاهلیت در زمان مُحَمَّد قادر به نوشتن و خواندن نبودند، و شمار کسانی که به این هنر چیرگی داشتند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کردند، و از اینرو آگاهی های آنها تنها متکی به روایت بوده، و شاعران آنها را ویانی داشته اند که شعر آنها را حفظ و به دیگران منتقل می کردند، شعر دوران جاهلیت در واقع از راه روایت به ما رسیده است، و نه از راه کتاب و نوشته، و از اینرو می توان گفت که برخوردار از افزوده ها و کاستی ها می باشند.

بگفته ای دیگر اشعار و قصاید آن دوران یا منسوب به کسی و یا فراموش شده و یا از دست رفته و گم شده بودند. و این وضع یعنی تکیه بر روایت در کسب آگاهی ها تا سال های پایانی سده دوم پس از اسلام یعنی دوران عباسیان ادامه داشت، و در تمام این دوران

چیزی از آگاهی ها و علومی را که ره آورد اسلام بوده و بویژه آنچه که به سیرت مُحَمَّد مربوط می شده تدوین نشده بود، و تنها در دوره خلافت ابو جعفر منصور، خلیفه دوم عباسی یعنی نزدیک صد سال پس از درگذشت پیامبر، ابن اسحق صاحب المغازی و الاخبار، دست به این کار بزرگ زد . و راویان بعد از او در زمینه اخبار و سیرت همگی در گفته های خود به او استناد کرده و اطلاعات خود را از او گرفته اند. و در طول این مدت صد سال، خبرهای مربوط به سیرت پیامبر زبان به زبان می گشته و مورد اشتباه و دستکاری و سود جویی های شخصی و وابستگی های سیاسی و مذهبی قرار می گرفت ، بگونه ای که این اخبار دُچار کمبود و فزونی و تغییر و تبدیل ها و سستی و نارسانی هایی که امروزه با آنها روپرتو هستیم می باشند، یعنی برای یک مسئله با روایت های بی شمار و سرشار از اختلاف و نادرستی های مثبت و منفی روپرتو می شویم. البته در این مورد تنها قرآن را می توان جدا کرد. چون دستکاری های آنرا تقریباً نسبت با آنچه بر سر حدیث ها آمده بسیار ناچیز است. قرآن در زمان عثمان خلیفه سوم به رشته تحریر در آمد و در بررسی شخصیت مُحَمَّد بیش از هر منع دیگری می توانیم به آن اعتماد کنیم.

روایت دارای چهار رکن اساسی است که با کمبود یکی از آنها تحقق نمی یابد.

- کسی که از وی روایت می شود.

- کسی که در باره وی روایت می شود.

- خود روایت کننده یا راوی.

- حدیثی که روایت می شود.

روایت به دو گونه دسته بندی می شود:

۱- روایت از نوع درجه یکم: که خود به دو نوع تقسیم می شود، روایتی که میان راوی و روایت شونده هیچگونه واسطه ای جز شخص نقل کننده وجود نداشته باشد ، و روایتی که میان این دو بیش از یک نقل کننده وجود داشته باشد، که همگی آنها شخص، شخص روایت شونده را ملاقات کرده و از وی بی واسطه نقل کرده باشند، که معروف به روایت متواتر است. و از نوع اول درست تر است، به شرطی که میان روایت کنندگان اختلافی در گفتار وجود نداشته باشد که در غیر اینصورت روایت بی ارزش و اعتبار خواهد بود.

۲- روایت هایی که دارای دو درجه یا بیشتر می باشند. که چنانچه میان روایت کننده و روایت شونده دو نقل کننده وجود داشته باشند در این دسته جای خواهند گرفت. زیرا نقل کننده دوم روایت شونده را ندیده بلکه از نقل کننده اول که روایت شونده را دیده و از وی شنیده نقل کرده است. از اینرو روایت مزبور دو درجه ای یا دو واسطه ای خواهد بود، که از روایت درجه اول مسلماً ضعیف تر خواهد بود، زیرا احتمال دستکاری و تغییر و تحریف زیاد خواهد بود، به همین ترتیب هر چه تعداد واسطه ها میان روایت کننده و روایت شونده بیشتر باشند احتمال تحریف و تغییر بیشتر خواهد بود. بویژه اگر گذشت زمان مرگ برخی از راویان و همچنین دستکاری ها و دخالت های ناشی از تعصبات مذهبی و حزبی و غرض ورزی های آنان را در نظر بگیریم ، آنگاه به اندازه ارزش و درست بودن این روایت ها بیشتر پی خواهیم برد.

## حالات های ضعف در روایت

- ۱- روایت حدیث با توجه به معنی و نه جمله بندی های واقعی و دقیق آن، بدینگونه که راوى حدیث را از کسی می شنود، و تصویری از معنای آن در ذهن خود بوجود می آورد، و آنرا بدون توجه به جمله بندی های دقیق آن در حافظه اش قرار می دهد، و سپس اقدام به روایت آن بر طبق برداشت ها و نتیجه گیری های خودش و با جمله بندی هایی از سوی خودش که نزدیک به جمله بندی های اصلی می باشند می کند، که این مسئله بدون شک حدیث و یا روایت مزبور را ساخت و بی ارزش می سازد.
- ۲- فرتوت و پیر شدن شخص راوى، که در نتیجه عوارض و فراموشی ، حدیث را ناقص و یا وارونه روایت می کند.
- ۳- اشتباه شخصی راوى در نقل شنیده های خودش.

۴- اشتباه راوی در تفسیر و توجیه معنی حدیث شنیده شده. از جمله اختلافات بزرگی که به دلیل توهمند راویان در نقل حدیث تحریم مُتعه<sup>۴۸</sup> صورت گرفته است، از جمله در مورد زمان صدور این تحریم، که معتقدند در زمان فتح مکه اتفاق افتاده است و به اعتقاد برخی دیگر در روز خیر، که البته سرچشمۀ این توهمند و اشتباه، سوء تفاهم است و نه چیز دیگری. در دو صحیح، مسلم و بخاری آمده است که علی بن ابیطالب از پیامبر روایت کرده است «رسول الله مُتعه نسا»، در روز خیر و خوردن گوشت خران اهلی را تحریم نمود» و این حدیث بدو صورت درست می باشد، یکی همین که گفتم، و دیگری به این صورت «رسول الله نکاح مُتعه و خوردن گوشت خران اهلی را در روز خیر منع نمودند» در روایت نخستین قید زمان "روز خیر" پیش افتاده است و بعد از مُتعه نساء آمده است، و در روایت دوم پس افتاده و بعد از خوردن گوشت خران اهلی و در پایان حدیث آمده است، و درست آن همان روایت دوم است که ابن عینه از رهبری نقل کرده است. و روایت نخستین در واقع ناشی از سو تفاهم از راویان حدیث است، زیرا قید زمان "روز خیر" در روایت دوم تنها شامل خوردن گوشت خران اهلی می شود و نه مُتعه، ولی برخی از راویان گمان برداشتند که این تحریم خیری، شامل هر دو می شود و روایت را بصورت نخست در آوردند و به این گمان افتادند که، رسول الله "روز خیر" هر دو را تحریم کرده است و کاررا به اینجا نیز پایان نداده و حدیث را بدینگونه کوتاه کردند «رسول الله مُتعه را در "روز خیر" تحریم نمودند» و کار را خرابتر کردند و روز خیر را قید زمانی برای تحریم تنها مُتعه قرار دادند ، در حالیکه تنها به تحریم خوردن گوشت خران اهلی اختصاص داشته است.

برای اثبات این موضوع می پردازیم به چگونگی و دلایل آوردن این روایت توسط علی بن ابیطالب. عبدالله بن عباس، مُتعه و خوردن گوشت خران اهلی را مجاز، و علی آنها را

<sup>48</sup>- صیغه یا ازدواج موقت- مترجم

غیر مجاز می دانست، روزی با پسر عمویش بر سر همین دو مسئله مناظره ای کرد، و این دو تحریم را برای وی تشریح کرد، و تحریم خوردن گوشت خران اهلی را به زمان خیر وابسته دانست، و تحریم مُتعه را از تاریخ واقعه خیر جدا دانست، و به وی چنین گفت: تو مرد گمراهی هستی، رسول الله مُتعه را حرام نمود و خوردن گوشت خران اهلی را در روز خیر خرام کرد.<sup>۴۹</sup> در اینجا می بینیم که علی به این دو مورد تحریم استناد کرد، ولی هر دوی آنها را وابسته به زمان واقعه خیر نکرد، و راویان حدیث در برداشت خود از این حدیث راه اشتباه را رفته اند، و درست آنست که، همانطور که در صحیح مسلم نیز آمده است، در سال فتح مگه اتفاق افتاد و مسلمانان در آن موقع همراه پیامبر و با اجازه اوتمنع کردند<sup>۵۰</sup> و چنانچه در زمان فتح خیر خرام شده بود، نسخ دوباره نیازبود که چنین چیزی در شریعت نه اتفاق افتاده بود و نه خواهد افتاد، و گذشته از آن در خیر زن مسلمانی وجود نداشته و همه زنان یهودی بودند، و حلال بودن زنان اهل کتاب هنوز تثییت نشده بود، بلکه بعدها با نازل شدن سوره المائدہ حلال گردید.

در برخی روایت‌ها تحریم مُتعه را به سال حججه الوداع نسبت داده اند، یعنی در سال دهم هجری ونه درسال هشتم که فتح مگه بوده که باز بقول ابن قیم و زادالماد جزو خیالپردازی های راویان می باشد.<sup>۵۱</sup>

در برخی روایت‌ها تحریم آنرا به عمر بن الخطاب نسبت می دهند و معتقدند که او بوده که آنرا تحریم کرده و دلیل آن روایتی است که مسلم در صحیح خود از جابرین عبدالله انصاری آورده است که گفت: در زمان رسول الله و ابیوکر با مشتی خرما و آرد تمتع می

<sup>۴۹</sup>- ابو حفر نحاس، الناسخ و المنسوخ، صفحه ۱۰۴

<sup>۵۰</sup>- صحیح مسلم : ۵۲۵/۱

<sup>۵۱</sup>- زادالماد: ۱۶۰/۲ - ۱۶۵

کردیم، تا آنکه عمر آنرا نهی کرد و گفت: دو مُتعه در زمان پیامبر بوده که من آنها را نهی می کنم، یکی مُتعه زنان و دیگری حج تمتع.<sup>۵۲</sup>

چنانچه این روایت درست باشد، روایت های پیشین همه باطل می باشد، ولی بسیار بعد بنظر می رسد که این روایت درست باشد، زیرا حلال و حرام کردن با توجه به آیات قرآن و حدیث های نبوی از اختیارات ویژه پیامبر و بلکه خدا است، و هیچ کس دیگری حق حلال و یا حرام کردن چیزی را ندارد، مگر پیامبر که با وحی الهی مبادرت به امر می نمود، و عمر هرگز نمی توانسته چیزی را که در زمان پیامبر حلال بوده حرام کند، و از آنجاییکه روایت یادشده در تضاد با این حقیقت آشکار دین اسلام می باشد، باید آنرا بی شک ساختگی و بی پایه و از عجایب شیعیان دانست . چون شیعیان با اینکه امام علی همانگونه که پیش از این یاد کردیم به حرام بودن آن رای داده است، آنرا حلال می دانند، شاید دلیل این مسئله اعتقاد آنها به درست بودن تحریم آن از سوی عمر است. و از اینرو و برای ضربه زدن به عمر آنرا حلال می دانند!.

۵- دروغگویی راوی و اقدام وی به روایت و حدیث سازی است ، که دانشمندان حدیث پیرامون این مسئله و حدیث های ساختگی کتاب های فراوانی نوشته اند.

البته اقدام راوی به این کار دلایل بسیاری می تواند داشته باشد، از جمله تعصب مذهبی و وابستگی سیاسی وی که زایدۀ گسترش اسلام، در نتیجه فتوحات اسلامی در سرزمین های اطراف، و پراکنده شدن اعراب در این سرزمین ها از جمله ایران و آمیزش آنها با ایرانیان که خدمتگزاران (موالی) اعراب گشته، و اکثر راویان و حتی بزرگانشان از میان آنها بر خاسته اند، از جمله مُحَمَّد بن اسحق، ولی نباید فراموش کرد که موالی، شکست

<sup>۵۲</sup>- صحیح مسلم : ۱/۵۳۵

خوردۀ اعراب و زیر دست آنها بوده، و در میان آنها کسانی بودند که کینۀ اعراب را در سینه داشته، و در دل دشمن اعراب و دین آنان بوده، و همین مسئله آنها را به حدیث سازی و خرابکاری و ایجاد دودستگی و افشاراند تخم دشمنی و فساد و تفرقه در میان اعراب کشانید، دسیسه های عبدالله بن سبا<sup>۵۳</sup> و گفته های او پیرامون علی بن ایطّالب و کوشش وی در گسترش آتش فتنه و نفاق در روز جنگ جمل شهرۀ خاص و عام است و نیازی به شرح آن در اینجا نیست.

رفتارو کردار مُحَمَّد در زمینه بهره گیری از نیزندگ و دروغ و دسیسه، چون دقیقاً در جهت تحقیق هدف ها و آرمان های عالی او برای بشریت بوده، لذا هیچگونه تعارض و تضادی با اصولی که آنرا آسمانی می نامید نداشته، و همواره بر حق بوده و جز این نمی توانست بکند، برای بررسی شخصیت مُحَمَّد به حدیث نمی توان اعتماد داشت، و باید بیشتر به قرآن مراجعه نمود، و احادیث رسیده در این مورد را باید پس از گذراندن از صافی عقل و قرآن تنها آنچه را که در آن می ماند قبول نمود و این دقیقاً همان هدفی است که مرا وادر به نوشتمن این کتاب کرده است.

<sup>53</sup> عبدالله بن سبا شخصیتی است ساختگی که وجود خارجی نداشته و ساخته و پرداخته روایت ساز معروف سیف بن عمر تیمی است. که تقریباً همه سیرت نویسان و راویان حدیث متفقاً گفته های وی را ضعیف و غیر قابل اعتماد دانسته اند، ولی متاسفانه این مسئله بر سیاری از محققین از جمله شخص معروف الرصافی پوشیده مانده است. جهت کسب اطلاع بیشتر نسبت به این موضوع به کتاب تحقیقی بسیار جالب آقای مرتضی شریف عسکری (عبد الله بن سبا) مراجعه شود- مترجم

## طرز تفکر اعراب جاهلیت

هر انسانی به هنگام تولد دارای یک عقل فطری است که تاز سوی خداوند در نهاد او گذاشته می شود، و آنرا از سوی پدر و مادر بارث می برد، ولی این وراثت تنها محدود به پدر و مادر او نخواهد بود، و ممکن است، از جد نزدیک و یا دور پدری و یا مادری به او برسد، و از اینرو شخص با هوشی را می بینیم که دارای پدر و مادری است کم هوش و کند ذهن، و یا وارونه آن.

در برابر عقل فطری ، عقل دیگری وجود دارد که اکتسابی است و با کسب تجربه های گوناگون در طول زندگی بدست می آید.

این عقل تحت تاثیر عوامل خارجی گوناگون از جمله خانواده‌ای که انسان در آن پرورش می‌یابد و یا محیط زندگی او و یا مردمی که در میان آنها زندگی می‌کند، و دینی که از آن پیروی می‌کند و عادات و رسومی که به آنها عادت پیدا می‌کند، سیر تکوینی خود را در انسان می‌پسمايد.

پس بحکم ضرورت، عقل اکتسابی او در بند تاثیراتی است که این عوامل را در او بوجود آورده اند، واز آن پس نه قادر است از آنها بر گردد و یا منحرف شود، از اینرو می‌بینیم که یک عرب چنانچه کسی را تحت پشتیبانی خود قرار دهد تا سرحد مرگ به این کار ادامه می‌دهد، و هرگز حاضر نیست که از این کار رویگردان شود، زیرا این عادتی است که از خانواده و قوم و قبیله خود از همان اوان کودکی بارث برده است. همچنین ترک دین آباء و اجدادی برای یک چنین فردی امری است غیر قابل قبول، مگر اینکه عقل فطری او بسیار پیشرفته باشد، بگونه‌ای که بر عقل اکتسابی او چیره گردد، آنگاه می‌توان گفت که چنین فردی از درجه عقلی بسیار ممتاز و بالایی در میان قوم خود سود می‌برد، که او را بالاتر و برتر از آن مسائل و معتقداتی که قوم او به آنها وابسته و گرفتار و پاییند می‌باشند قرار می‌دهد.

پس عقل فطری درواقع پایه و اصل عقل اکتسابی است. و هر دوی آنها تحت تاثیر عواملی نیرو بخش و یا تضعیف کننده قرار دارند، تندرنستی و تعادل مزاج و تغذیه خوب، و نشاط روح و صفاتی نفس ناطق، از جمله عوامل تقویت کننده و نیرو بخش عقل فطری بشمار می‌روند، و بجز آنها، تضعیف کننده می‌باشند.

در باره عقل اکتسابی باید گفت که تجربه زیاد، آزمایش‌های پی در پی، کسب دانش و هنر، سفرهای زیاد از عوامل نیرو بخش بشمار می‌روند، و بجز آنها، عوامل تضعیف کننده می‌باشند.

یکی از ویژه گی های عقل فطری که آنرا بر عقل اکتسابی برتری می بخشد، پدیده تفکر و تأمل است. انسان با عقل اکتسابی خود می تواند به همه چیز دست یابد، بجز تفکر و اندیشمندی، که از فطرت انسان و نیروهای غریزی باطنی وی سر چشمه می گیرند، و نباید فراموش کرد که عقل فطری مطلق است، در حالیکه عقل اکتسابی در چارچوب تاثیراتی که قبلا از آنها یاد بردیم بسر می برد، و البته امکان این هست که یکی بر دیگری پیروز گردد، ولی اهمیت مسئله در این است که عقل اکتسابی همواره بازنده و عقل فطری برند و چیره باشد، تا شخص بتواند از یک قدرت تعقل و اندیشمندی بالایی بر خوردار باشد ، و توسط اندیشمندی و ثرث نگری که از ویژه گی های عقل فطری است برتر از دیگران باشد. که البته در صورت چیرگی عقل اکتسابی چنین حالتی بوجود نخواهد آمد.

## مُحَمَّد از خرد و تَعْقِل بالایی برخوردار است

در اینجا می‌خواهیم پیرامون طرز تفکر و اندیشمندی مردی سخن بگوییم که بالاتر از همه تفکرات اعراب زمان خود قرار گرفت، و آن مُحَمَّد بن عبد الله سرور پیامبران و صاحب قرآن است.

در کتاب‌های سیرت آمده است که وی همیشه متفکر و غمگین بوده است، تنهایی را دوست می‌داشت و از اینرو به غار حرا پناه می‌برد، و روزها و شبهازیادی را در آن بسر می‌برد.<sup>۵۴</sup> و کاری جز تفکر و اندیشه نداشت و این گفته او در قرآن دلیل روشنی بر این مدعای است.

---

<sup>۵۴</sup>- نگاه کنید به کتاب‌های سیره و صحیح بخاری و مسلم و غیره.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاحْتِلَافُ الْلَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لَّأُولَئِكَ الْأَلْبَابِ»<sup>۵۵</sup>

« مسلماً در آفرینش آسمانها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه هایی برای خردمندان است. »

ودر واقع آیه های قرآن نمایانگر عمق و وسعت اندیشه و تفکر او در خلقت و حالق آن می باشند. و این پدیده خود نمایانگر چیرگی عقل فطری او بر عقل اکتسابی اش می باشد.

از اینرو می توان گفت که او مردی بود آزاد اندیش، با دیدی وسیع و بدون هیچگونه وابستگی به قید و بندهای عقل اکتسابی اش، که سعی در تاثیرگذاری بر پدیده های عقل فطری اش دارد. لذا از اندیشه برتری نسبت به مردمان زمان خویش برخوردار بوده ، و با یک چنین خردگرایی مطلق و آزاد، توانست کمبودهای ناشی از قید و بندهای طرز تفکر اکتسابی محیط عربی خود را احساس و لمس کند. و شکی نیست که هر چه بیشتر در این خردگرایی و ژرف نگری پیش می رفت این کمبودها را بیشتر احساس و درک می کرد، تا اینکه عزم و اراده نیرومندش او را وادار ساختند، تا جهت تحقیق بخشیدن به آرزوها و هدف های مورد نظرش اقدام کند، و همان کار را نیز کرد و به آنچه که می خواست نیز رسید.

باید بیافزاییم که فعالیت عقل فطری در هر انسانی دو سوی گوناگون دارد، یکی بگونه پنهانی و در حالت پیوستگی با غریزه های روانی، و نام آن عقل درون یا باطن است. و

۵۵- سوره آل عمران: آیه: ۱۹۰

دیگری بگونه آشکار و پیدا که به حواس ظاهری انسان وابستگی دارد و نام آن عقل برون یا ظاهر است.

عقل ظاهر در زمان آگاه بودن حواس ظاهری انسان فعالیت می کند، و هنگامیکه که این حس ها از کار می افتد او هم از کار می افتاد، در حالیکه فعالیت باطن هنگامی آغاز می شود که حواس ظاهری انسان از کار می افتد، بویژه به هنگام خواب که همه حس ها از کار می افتد و خواب هایی که انسان می بیند، همه پدیده های آشکار فعالیت عقل باطن می باشند که با غریزه های روانی انسان پیوستگی دارد.

و این عقل باطن نیز مانند عقل ظاهر در هر انسانی از شدت و یا ضعف متفاوتی برخوردار است، ومن بطور قطع می توانم ادعای کنم که نیرومندترین عقل باطنی که تا کنون اثرات آن در انسان ظاهر شده است همان عقل باطن مُحَمَّد بوده است.

در این زمینه به هنگام گفتگو پیرامون وحی و حالت های بی هوشی که دُچار آن می گشته، به گونه مشروح سخن خواهم گفت.

مطلوب مهم دیگر اینکه از آنجاییکه عقل فطری می تواند منبع استدلال و توجیه باشد به آن عقل گفته می شود، و از سویی می تواند منبع آگاهی و درک سریع و زرنگی باشد، و از اینرو به آن نیز هوش می گویند. و البته یکی از این دو حالت عقل فطری می تواند در انسان قویتر و نیرومندتر باشد. و در مورد مُحَمَّد هم همینگونه بوده ، زیرا طرز تفکر او هر چه قدر والا و ممتاز بوده، این والایی تنها به این دلیل بوده که بر عقل اکتسابی خود چیره گشته، ولی از آنجاییکه حالت منبع آگاهی و درک سریع و زرنگی آن بر حالت منبع استدلالی و توجیهی آن برتری داشته، لذا می شود گفت که مُحَمَّد دارای عقلی بزرگ بوده، ولی هوش او از عقلش نیرومندتر بوده است، و دلیل آشکار این ادعای همان

قرآن است، که چنانچه در استدلال ها و نکات توجیهی آن دقت کنیم در می یابیم که تناسبی با هوش او ندارند.

برای نمونه برای اثبات نشأت دوم "معد" دست به سنجش با نشأت اول "خلق جین در رحم مادر" می زند. و آن بدین گونه بوده که از کفار قریش بنام اُبی بن خلَف<sup>۵۶</sup>، بگونه ای که در برخی روایت ها آمده است استخوان پوسیده ای را در دست گرفت، و در حالیکه با انگشتها یش آنرا خرد کرد به مُحَمَّد گفت: ای مُحَمَّد آیا معتقدی که الله این استخوان پوسیده را زنده خواهد کرد؟ پاسخ داد: آری، تو را نیز زنده خواهد ساخت و وارد جهنمت خواهد کرد. سپس آنرا در قرآن وارد کرد و چنین گفت:

«وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَسَيِّئَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ فُلُّ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةً وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»<sup>۵۷</sup>

«و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد و گفت: (چه کسی این استخوان ها را زنده می کند در حالی که پوسیده است؟! بگو: همان کسی آن را زنده می کند که نخستین بار آن را آفرید؛ و او به هر مخلوقی داناست!».

در حالیکه تفاوت میان این دو نشأت بسیار زیاد است، دومی معاد است و آنگونه که در قرآن آمده است. حالت بر خاستن مردم از گور همچون بر خاستن آنها از خواب می باشد.

<sup>۵۶</sup>- سیره ابن هشام: ۳۶۱-۳۶۲/۱

<sup>۵۷</sup>- سوره پس: آیه های ۷۸-۷۹

«يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَانَهُمْ جَرَادٌ مُّنَشِّرٌ»<sup>۵۸</sup> همچون ملخهای پراکنده از قبرها خارج می‌شوند، «

در حالیکه اولی چین نیست و تابع سُنت خداوند در خلقت است، و این سُنت همان قوانین طبیعت است که خداوند در طبیعت نهاده است، و بر طبق آنها انسان اول باید حالت نطفه را داشته باشد که وارد رحم می شود، تبدیل به (علقه)<sup>۵۹</sup> و بعد (مضغة)<sup>۶۰</sup> و سپس چین که متولد می شود و حالت شیر خواره را خواهد داشت، و در درجات بعدی تبدیل به انسان کاملی می شود، اینگونه خلقت با وجود اینکه کمی عجیب بنظر می رسد و نشانه قدرت خداوندی است، ولی از سویی با سُنت و قوانین او ناسازگار نیست و برای مردم کاملاً عادی و طبیعی است، و از سویی دیگر به هیچ وجه نمی توان دلیلی برای بعثت مجده و برخاستن مردگان از قبرها به همانگونه که از خواب بر می خیزند باشد، پس قیاس آن با نشأت اول در واقع قیاس مع الفارق است آنهم یک فارق بسیار عظیم. و بفرض اینکه چنین بعثتی "معادی" بوقوع بپیوندد، چیزی جز تغییر سُنت خداوند نخواهد بود. و این امر با آنچه که در قرآن آمده است:

«وَئِنْ تَبَدِّلْ لِسْنَةَ اللَّهِ تَبَدِّلِيَا»<sup>۶۱</sup> هر گز برای سُنت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت!

<sup>۵۸</sup>- سوره القمر، آیه ۷

<sup>۵۹</sup>- طبیعی گفته: علق جمع علقه و آن خون منعقدی که در اثر رطوبت به هر چیز می چسبد، و علق زالو است که خون می مکد.

<sup>۶۰</sup>- پاره گوشت خام خانیده. طور سوم از اطوار ماده تکوینی، چه طور اول را نطفه و طور دوم را علقة و طور سوم را مضغة نامند. (فاماً خلقناكم من تراب ثمَّ من نطفة ثمَّ من علقة ثمَّ من مضغة...).

<sup>۶۱</sup>- سوره الفتح: آیه ۲۳

چنانچه دلایل و استنادهای مُحَمَّد را در اثبات معاد دنبال کنیم خواهیم دید، که همگی بر قدرت خداوند و اینکه او بر همه چیز قادر و توانا است تکیه می کند، مسلماً هیچ آدم عاقلی نمی تواند منکر قدرت خداوند باشد، ولی در این مسئله قدرت خداوند نمی تواند بگونه ای مطلق باشد، بلکه تابع سُنَّت و قوانین پروردگار درامر خلقت می باشد، و سُنَّت پروردگار همان قوانین حاکم بر طبیعت و هستی است، که همگی ناشی از قدرت او می باشند، یا بهتر بگوییم همان قدرت پروردگارو چنانچه این مسئله، منظورم «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» - چرا که خداوند بر هر چیز تواناست<sup>۶۲</sup> حالت مطلق می یافتد لازم می شد که چیزی بنام غیرممکن (محال) در هستی وجود نداشته باشد، و این با قوانین طبیعت که قدرت خداوند را تشکیل می دهنند مغایرت دارد، و پیش از این هم علمای کلام بر این باور بودند که قدرت خداوند وابسته به محال نیست.

یکی دیگر از حجت ها و استدلال های قرآن مسئله ایست که در سوره نحل آمده است:<sup>۶۳</sup>

«وَلَقَدْ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلَّمُهُ بَشَرٌ لَسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيُّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ»

«ما می دانیم که آنها می گویند: این آیات را انسانی به او تعلیم می دهد! در حالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می دهنند عجمی است؛ ولی این، زبان عربی آشکار است!»

این آیه شامل دو مورد می شود، نخست متهم ساختن مُحَمَّد از سوی کُفَّار قریش به اینکه بشری او را تعلیم می دهد و منظور شان از بشر طبق گفته زمخشری در کتاب (تفسیر الکشاف)<sup>۶۴</sup>

<sup>۶۲</sup>- سوره البقره: آیه ۲۰

<sup>۶۳</sup>- سوره النحل: آیه ۱۰۳

یک غلام رومی بنام "عاتش" یا "یغیش" که غلام حُوَيْطَبْ ابن عبد‌العزی بوده و سواد خواندن و نوشتن داشته و کتاب هایی نیز به همراه داشته است، و به گفته ای دیگر او غلام رومی "عامرین الحضرمی" بنام "جبر" می باشد و به گفته ای نیز آنها دو غلامند" جبرو یسار" که در مکه به شمشیر سازی اشتغال داشتند، و تورات و انجیل را می خواندند. و هر وقت مُحَمَّد از کنار آنها می گذشت مکثی می کرده و به خواندن آنها گوش فرا می داده، و گفته شده است که منظور از این بشر همان سلمان فارسی است، و این اشتباه است زیرا اتهام مزبور قبل از هجرت مُحَمَّد به مدینه وارد شده است و سلمان برای نخستین بار در مدینه و بعد از هجرت، مُحَمَّد را ملاقات کرده است همچنین گفته شده است که او ابوالیسر غلام بنی الحضرمی می باشد که مُحَمَّد با او نشست بر خاست می کرد.<sup>۶۵</sup>

دوم پاسخ وی به این اتهام و رد آن با این استدلال «لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيُّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ»<sup>۶۶</sup> و مفهوم این آیه این است که زبان شخصی که ادعای می شود مُحَمَّد را تعلیم می دهد بیگانه است و نه عربی.

در اینجا روشن است که استدلال مزبور به هیچ روی اتهام را در بر نمی گیرد زیرا آنها او را متهم به ساختن و نظم آیات قرآنی و انشاء جملات و عبارت های آن برای مُحَمَّد نمی کنند، بلکه ایراد و اتهام اصلی اینست که او اصل مطلب را به مُحَمَّد می آموزد، و مُحَمَّد آنرا در قالب زبان عربی می ریزد. آموزش بُن ما یه مطالب امکان پذیر است ولو به زبان عربی شکسته و با گویش بیگانه، و چنین پاسخی نمی تواند یک چنین اتهامی را برطرف کند.

<sup>۶۴</sup>- سیرة حلبي: ۳۱۱/۱ ، تفسیر الكشاف ، تفسیر سوره النحل : آیه ۱۰۳

<sup>۶۵</sup>- سیرة حلبي : ۳۱۱/۱ ، تفسیر الكشاف ، تفسیر سوره النحل: آیه ۱۰۳

<sup>۶۶</sup>- سوره النحل ، آیه ۱۰۳

یکی دیگر از استدلال های قرآنی داستان مبارزة استدلالی ابراهیم با نمرود در اثبات قدرت خدای خویش است که در سوره البقره بدینصورت آمده است :

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَ إِبْرَاهِيمَ فِي رِبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحِبِّي وَيُمِسِّيْ قَالَ أَنَا أُحِبِّي وَأَمِسِّيْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَسْرِقِ فَأَتِيَ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبَهِتَ الَّذِي كَفَرَ »<sup>۶۷</sup>

« آیا ندیدی کسی که با ابراهیم در باره پروردگارش محاجه و گفتگو کرد؟ زیرا خداوند به او حکومت داده بود؛ هنگامی که ابراهیم گفت: (خدای من آن کسی است که زنده می کند و می میراند). او گفت: (من نیز زنده می کنم و می میرانم) ابراهیم گفت: (خداوند، خورشید را از افق مشرق می آورد؛ آن مرد کافر، مبهوت و وamanده شد.)

نمرود بُت پرست بوده و ابراهیم او را همواره به سوی خدای یکتا و توانا دعوت می نموده، در آیه یادشده ابراهیم دو دلیل را بر نمرود برشمرد:

نخست اینکه خداوند زنده می کند و می میراند. و بدینسان می خواست به وی بفهماند که بُت هایی که می پرستد هیچگونه سود و زیانی از آنها بر نمی آیند و توان زنده کردن و یا جان ستادن ندارند. و بهتر است خدای یکتا را پرستد و از پرستیدن بُت ها دست بردارد. این دلیل برای قانع کردن نمرود کافی بود، ولی نمرود راه یاوه سرایی را در پیش گرفت و گفت « من نیز زنده می کنم و می میرانم » و منظورش این بود که دستور عفو و یا کشتن را می دهد. و این چیزی جز یک یاوه گویی ابلهانه از سوی نمرود نبود، زیرا منظور ابراهیم عفو و کشتن نبوده، بلکه عملاً زنده کردن یک انسان مرده از سوی خدا بوده است. البته یاوه سرایی از سوی نمرود نمی تواند عجیب بنظر برسد، ولی عجیب این است که ابراهیم این سخن ابلهانه نمرود را پذیرفت و دلیل دیگری را پیش کشید، که

۶۷- سوره البقره : آیه ۲۵۸

نمرود نتواند دغلبازی کند ، و به او گفت « خداوند آفتاب را از مشرق می آورد تو آنرا از مغرب بیاور، پس از آن کار مبهوت ماند» البته من نمی دانم که چرا نمرود در برابر این دلیل که می توانست برای آنرا رد کند مبهوت گشت، و کافی بود که به ابراهیم بگوید ، من از آوردن آفتاب از سمت مغرب عاجزم تو از خدای خودت بخواه که این کار را بکند، آنگاه ساکت می ماند و این بارنویت ابراهیم بود که مات و مبهوت شود.

یکی دیگر از استدلال ها و حجت های قرآنی این جمله است که، در سوره بقره آمده است:<sup>۶۸</sup>

«فُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنُوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» «بغو: اگر آن سرای دیگر در نزد خدا، مخصوص شماست نه سایر مردم، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می گویید!»

یهودیان در زمان مُحَمَّد ادعا می کردند که بهشت به یهودیان اختصاص دارد همانطور که در قرآن نیز به آن اشاره شده است.<sup>۶۹</sup>

«لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا» «هیچ کس، جز یهود یا نصاری، هرگز داخل بهشت نخواهد شد!»

مُحَمَّد تصمیم گرفت که این ادعای آنها را با این آیه ای که نازل کرد باطل سازد، واژ آنها خواست که اگر در ادعای خود راستگو هستند و بهشت تنها به آنها تعلق دارد، پس مرگ را آرزو کنند، که توسط آن به بهشت منتقل شوند زیرا از ماندن در این دنیا

<sup>۶۸</sup>- سوره البقره: آیه ۹۴

<sup>۶۹</sup>- سوره البقره: آیه ۱۱۱

محنت و رنج بمراتب بهتر است، و چنانچه چنین آرزویی نکنند، پس در ادعای خود صادق نیستند و ادعایشان باطل است، سپس ادامه می‌دهد.<sup>۷۰</sup>

«ولَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ» (ولی آنها، به خاطر اعمال بدی که پیش از خود فرستاده‌اند، هرگز آرزوی مرگ نخواهد کرد.)

پس مسئله چنین خواهد بود که یهودیان اگر راست می‌گفتند آرزوی مرگ می‌کردن، ولی آنها این آرزو را نمی‌کنند و نخواهند کرد پس آنها دروغگویند و ادعایشان باطل است، که البته یک استدلال بسیار عجیبی است، زیرا کسانی که بهشت خدا مختص آنها است، الزاماً باید مرگ را دوست داشته باشند و آمدنش را آرزو کنند.

مرگ در هر حال اجتناب ناپذیر است و نیازی به آرزو کردن و یا شتاب در رسیدن به آن نیست، انسان هر اندازه در دنیا بینوایی و رنج بکشد، باز عشق به زندگی همواره در وجودش شعله می‌کشد، زیرا عشق به زندگی یک حالت غریزی است که آتش آن در وجود همه موجودات زنده زیانه می‌کشد، و اگر برخی بر اثر یأس و ناامیدی دست به خودکشی می‌زنند این پدیده کمیاب است، و ریشه در آشفتگی‌های روحی و روانی دارد، که گاهی انسان دچار آن می‌شود و آنچه در باره "عَشَرَةٌ مُّبَشَّرَةٌ"<sup>۷۱</sup> و اینکه آنها همواره آرزوی مرگ را می‌کرده اند گفته شده است، نمی‌تواند درست باشد.

<sup>70</sup>- سوره البقره: آیه ۹۵

<sup>71</sup>- عَشَرَةٌ مُّبَشَّرَةٌ به ده نفر از یاران مُحَمَّد بن عبد الله گفته می‌شود که پیش‌بیش بشارت بهشت را به آنها داده بود و عبارت بودند از ( ابو بکر - عمر ابن الخطاب - عثمان بن عفان - علی بن ابی طالب - طلحه بن عبد الله التیمی - زبیر بن العوام - عبدالرحمن بن عوف - سعد بن ابی وقاص - ابوعبیده عامر بن الجراح و زید بن ثابت - مترجم )

امکان دارد که مؤمن معتقد به بهشت در راه عقیده خود و برای رسیدن بدرجۀ شهادت وارد کارزار و جنگ بشود، همانگونه که برای بسیاری از یاران مُحَمَّد نیز اتفاق افتاد، ولی این مسئله دیگری است و با عشق به مرگ ارتباطی ندارد. ابوالعلا معربی فیلسوف و شاعر بزرگ عرب می‌گوید:

و خوف الروى آوى الى الكهف اهله و علم نوحًا و ابنه عمل السُّفنِ

قد وعدنا من بعده جنتی عدن و ما استعدبته نفس موسى و آدم

ترس از مرگ اصحاب کهن را غار نشین ساخت

و به نوح و فرزندش کشتنی سازی را آموخت

خوش نیامد آنرا آدم و موسی

که به آنها پس از مرگ وعده بهشت عدن داده شده بود

اگر آدم و نوح و موسی که بهشت برای آنها تضمین شده بود مرگ را دوست نداشته باشند پس چه رسد به دیگران!

## هوش و ذیر کی مُحَمَّد

به طرز فکر مُحَمَّد از نظر استدلالی اشاره نمودیم، اکنون شواهدی نیز بر سرعت درک و ذیر کی وفاست او ذکر می کنیم.

مُحَمَّد از فراست و قدرت درک بالایی پیرامون آنچه که در اطرافش می گذشت برخوردار بود، و هیچ چیزی نه در گوشی حرف زدن اطرافیان و نه دگرگونی چهره آنها در اثر خوشنودی یا ناخشنودی از نظر تیز بین او پوشیده نمی ماند.

او با نگاه هایی گذرا ولی تیز بین و مو شکافانه، که به نگاه کردن شbahت نداشت حاضران در مجلس را زیر نظر می گرفت، و از قدرت فراست عجیبی بر خوردار بود، که جنابجه

به صورت کسی خیره می گشت به ضمیر درون او پی می برد. در سیره ابن هشام آمده است:<sup>۷۲</sup>

از یحیی بن سعید شنیدم، که هنگامیکه پیامبر مکه را فتح کرد در صفا ایستاد و خدا را دعا کرد. انصار که در اطراف او گردآمده بودند آهسته بیکدیگر می گفتند: آیا اکنون که خداوند سرزمین و شهر پیامبرش را برای وی فتح کرد در آن اقامت هم خواهد کرد؟ پیامبر هنگامیکه از دعای خود فارغ شد از آنها پرسید که بیکدیگر چه می گفتند؟ پاسخ دادند، چیزی نبوده است ای رسول الله، پس پیامبر هم بر اصرار خود افرود و آنها نیز بیم خود را برای وی فاش ساختند. پیامبر گفت: «پناه به خدا، زندگی با شما و مرگ با شما».

شکی نیست که گفته انصار از روی غم و اندوه از دور شدن از پیامبر بوده، زیرا گمان می کردند اکنون که خداوند درهای مکه را به روی او گشوده پس او هم مدینه را ترک خواهد کرد، و مقیم مکه خواهد شد. پیامبر گفته آنها را نشنیده بود از نگاه کردن به چهره های آنها به نگرانی آنها پی برده بود، و احساس کرده بود که گفتگوهای آنها در باره شخص خودش بوده و از اینرو آنقدر پرسید و پافشاری کرد، تا اینکه مسئله را برای وی فاش ساختند.

در همین زمینه در سیره ابن هشام آمده است:<sup>۷۳</sup> وقتی رسول الله در عام الفتح همراه بلال وارد کعبه شد از بلال خواست تا روی کعبه رفته و اذان بگوید، درحالیکه ابوسفیان بن حرب و عتاب بن آسید و حارث بن هشام در صحن کعبه نشسته بودند، عتاب گفت: خداوند لطف و مرحمتش را شامل حال آسید کرد و او را از شنید ن این چیز، (منظورش

<sup>72</sup>- سیره ابن هشام: ۴/۱۶

<sup>73</sup>- سیره ابن هشام : ۴/۱۳

ندای اذان . مترجم) که او را ناراحت و عصبانی می کرد معاف کرد. ( منظور آسید پدر عتاب بود که در گذشته بود. مترجم)

حارث بن هشام گفت: بخدا اگر بدانم که بحق است از او پیروی می کردم. ابوسفیان گفت: من چیزی نمی گوییم چون اگر سخنی بگوییم این ریگها خبرش را خواهند برد. اندکی بعد پیامبر آمد و گفت: آنچه را که گفته از آن آگاهی یافتم و آنرا بازگو کرد، حارث و عتاب گفتند: شهادت می دهیم که رسول خدا بی ، بخدا از این مسئله کسی جز ما خبر ندارد که بگوییم آنرا برای تو بازگویی کرده باشد.

شکی نیست که پیامبر این سه تن را بخوبی می شناخت و بر دشمنی و نفرت آنها نسبت به خود بخوبی آگاه بود. و می دانست که اسلام آوردن آنها از روی ترس بوده، پس گفتوگوی آنها در آن لحظه که بالا بر روی بام کعبه رفته و مشغول اذان گفتن بوده چه می توانست باشد؟ بالا که پیش از این در نظر آنها چیزی جز یک غلام تحقیر شده و بی ارزش نبوده، ولی اکنون او را می بینند که از بام کعبه بالا رفته و اذان می گوید، و هیچگونه ارزشی برای آنها قائل نیست. پیامبر هنگامیکه آنها را با چهره هایی سرشار از خشم بخاطر ذلت و تحقیری که در نتیجه شکست بر آنها وارد شده بود در حال گفتگو با یکدیگر دید، بفراست در یافت که گفتگوی آنها در چه زمینه ایست، و آنرا بر ایشان بازگو کرد و این مسئله از یک انسان بسیار با هوش و نابغه بر می آید.

حلبی در سیره خود روایت می کند:<sup>۷۴</sup> در سال فتح مکه فضاله بن عمیر بن الملوح، در حال طواف بفکر کشتن پیامبر افتاد. پیامبر هنگامیکه به او نزدیک شد گفت: ای فضاله بخود چه می گفتی؟ پاسخ داد: هیچ داشتم ذکر خدا می کردم، پیامبر خنديد و گفت: استغفار الله، سپس دستش را بر سینه فضاله گذاشت و قلب او آرام گرفت، از آن پس

<sup>74</sup> - سیرة حلبي ، ۱۲/۳

فضاله همواره می گفت: بخدا بمحضر اینکه دستش را از روی سینه ام برداشت هیچ مخلوق خدایی برای من دوست داشتنی تر از او نبود.

این عجیب نیست که مُحَمَّد در چهره فضاله دقیق شود و با فرات و هوش خاص خودش منظور او را بخواند، چون کشتن مرد بزرگی چون مُحَمَّد که مورد اطاعت همه یاران خود می باشد ، و در جنگ ها همواره پیروزمند بوده و بر دشمنانش چیره گشته و عقیده اش فرا گیر شده، و چنان شهرتی بهم زده که همه اعراب زمان تحت تاثیر هیبت او قرار گرفته، و پهلوانان و بزرگان آنها از روی ترس یا اجبار به رهبری او گردن نهاده کار ساده ای نیست. و اقدام کننده به این کار هر که باشد و هر قدر هم که پایمرد و شجاع باشد نمی تواند حالت و رفتار عادی خود را حفظ کند. و دُجَار ترس و وحشت و دستپاچگی نشود، برای شخصی چون مُحَمَّد با آن درجه از هوش و فراتست خیلی ساده است که به چهره فضاله نگاه کند و به راز درون او پی ببرد، بخصوص اگر بدانیم که مُحَمَّد رفتار بسیار محتاطانه ای نسبت به مردم داشته، و می دانسته که در همه جا دشمنانی دارد که در کمین او نشسته اند، و او همواره مراقب و مواظب آنها بوده و در همه حال لحظه ای از آنها غافل نمی شده ، و این چیزی است که در صفحات بعد پیرامون آن سخن خواهم گفت.

در دنباله این مطلب روایت دیگری از حلبي می آورم<sup>75</sup> : ابوسفیان روزی به شماری از قریشیان گفت آیا کسی هست که مُحَمَّد را بکشد؟ او به تنها ی در بازارها می گردد، پس مردی از اعراب نزد او آمد و گفت: من قویدل ترین و خونریزترین و سریع ترین دونده در میان مردمان می باشم. اگر فدیه مرا بدھی می روم و او را می کشم، همراه من خنجری است همچون بال عقاب و راه را نیز نیک می دانم. ابوسفیان گفت: تو همان

<sup>75</sup>- سیرة حلبي: ٢١٥/٢

هستی که در جستجویش هستیم، پس شتری و مقداری پول در اختیارش گذاشت و گفت: برو و کارت را انجام ده، او نیز شبانه مکه را به سوی مدینه ترک گفت، و هنگامیکه به مدینه رسید سراغ رسول الله را گرفت و نشانی اش را دادند، در آن هنگام رسول الله در مسجد بنی عبد الا شهل بود پس شترش را در آنجا نشاند و به سوی رسول الله رفت وقتی پیامبر او را دید گفت: این مرد بدنبال غدر است<sup>۷۶</sup>، و خداوند پرده ای میان او و خواسته اش می باشد.

هنگامیکه به رسول الله نزدیک شد، آسید بن خُبیر، دامن او را کنار زد و خنجر او را دید پس بر او افتد و با دست هایش گلوی او را می فشد تا خفه شود، رسول الله به او گفت: آیا سخن مرا گواهی می دهی؟ پاسخ داد: آیا امان خواهم یافت؟ گفت: آری، پس پیامبر را از اصل ماجرا آگاه ساخت، و مُحَمَّد او را رها ساخت و اسلام آورد. کار بُرد هوش و فراتست مُحَمَّد در این مورد دقیقاً همان کار بُرد آن در مورد فضاله بوده بدون هیچ کم و کاستی، بلکه حتی می تواند برای مُحَمَّد از مورد فضاله شک برانگیزتر نیز باشد، زیرا مرد مذبور هنگامیکه که به مدینه رسید پیامبر در میان یاران مؤمن و مطیع خود بسر می برد، که حاضر به هر گونه فدایکاری و جانفشانی در راه او می باشند، و این می تواند مایه ترس و دستپاچگی بیشتر او گردد تا اینکه پیامبر در مکه می بود.

در روایت دیگری در این زمینه آمده است: که هنگامیکه مُحَمَّد در سال پنجم پس از هجرت برای انجام مراسم حج مدینه را به سوی مکه ترک گفت، قریش از ورود او به مکه جلوگیری کرد. بگونه ای که وادار شد در منطقه ای بنام حدیبیه در نزدیکی مکه اردوگاه خود را بر پا کند، و عثمان را با نامه ای از سوی خود به مکه فرستاد، تا به بزرگان قریش آگاهی دهد که برای حج آمده است و نه برای جنگ.

76- پیمان شکنی و خیانت

پس عثمان به مکه آمده و گفته های مُحَمَّد را به قریشیان ابلاغ کرد، ولی مکیان بر سخن خود ایستادند و باز گشت او را خواستار شدند. و به عثمان اجازه طواف دادند، ولی او از طواف سر باز زد و گفت: تا رسول الله طواف نکرده این کار را هرگز نخواهم کرد.<sup>۷۷</sup>

در این هنگام یاران مُحَمَّد در حدیبیه پیرامون عثمان به گفتگو نشسته بودند و مُحَمَّد گفته های آنها را می شنید. یکی از آنها گفت: عثمان به خانه خدا دست یافته است و بدون ما طواف کرده است. رسول الله گفت: گمان نمی کنم در حالیکه ما در اینجا در تنگا می باشیم او طواف کند. در مورد عثمان گمان من چنین است که حتی اگر سالها در آنجا بماند طواف نخواهد کرد مگر اینکه من طواف کنم.

پس از بازگشت عثمان او را از این مسئله آگاه کردند، گفت: شک نابجایی کردید، قریش از من دعوت نمود تا طواف کنم ولی من خودداری کردم، به خدایی که جانم در دست اوست اگر یکسال در آنجا در حال عمره بسر می بردم، و رسول الله در حدیبیه مقیم باشد، طواف نمی کردم مگر رسول الله طواف کرده باشد، و این دقیقاً مطابق با گفته مُحَمَّد در باره عثمان بود و نمایانگر هوش و زیرکی اوست.

در روایت دیگری از سیره حلبی آمده است که چکیده آن چنین است: یکی از یاران مُحَمَّد بنام ابوقتاده شماری از سواران غطفان را که تعدادی شتر متعلق به پیامبر را دزدیده بودند دنبال کرده، و در یک جنگ تن به تن با یکی از آنها بنام مسعد فراری، او را کشته و به روی جسد او بُرد<sup>۷۸</sup> خودش را می اندازد، هنگامیکه پیامبر و یارانش برای یاری باو به صحنه کارزار می رستند و کشته را پیچیده در بُرد ابوقتاده از دور می بینند، می گویند این

<sup>77</sup> - سیره حلبی: ۱۶-۱۸/۳

<sup>78</sup> - بُرد پارچه راه راهی است که آنرا بروی شانه انداخته و دور کمر می پیچند و نوع یمانی آن بسیار معروف است

کشته، ابوقتاده است ولی پیامبر می گوید: او ابوقتاده نیست بلکه بدست ابوقتاده کشته شده است. و روی او را با بُرد خود پوشانیده تا بفهماند که قاتلش او است.<sup>79</sup>

در اینجا می توان به درجه تیز هوشی و زیرکی مُحَمَّد پی برد، همراهانش با دیدن آن بُرد کشته را صاحب آن دانستند، ولی او فوراً به نادرست بودن آن پی برد. زیرا بسیار بعيد بنظر می رسد که ابوقتاده در حال کشیدن آخرین نفسها یاش خود شخصاً بُرد را بر روی خودش بکشد. و این بُرد برای یاران مُحَمَّد دلیل بر کشته شدن ابوقتاده و برای خود مُحَمَّد دلیل بر کشنه بود ن او است.

مُحَمَّد از قدرت تخیل بسیار وسیع و نیرومندی برخوردار بود. بگونه ای که قدرت تفکر و قدرت تخیل او حالت دو اسب شرط بندی را داشتند، که همواره با یکدیگر در حال رقابت و مسابقه بودند.

چنانچه به مسئله ای فکر می کرد آنرا فوراً در برابر شتصورو مجسم می کرد، بگونه ای که آنرا با دو چشم می دید و با دو گوشش می شنید و با دو دستش لمس می کرد، هنگامیکه جعفر بن ایطالب در جنگ مَوْتَه (منطقه ای در شام در نزدیکی شهر گرگ در اردن) دو دستش قطع گردید و به شهادت رسید، روز بعد گفت: دیروز وارد بهشت شدم، جعفر بن ایطالب را در حال پرواز با ملائکه دیدم. الله به جای دو دست، دو بال به او داده بود.<sup>80</sup>

از ابن عمر نقل شده است که روزی همراه رسول الله بودیم که ناگهان سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت، « وعلیکم السلام و رحمة الله » همراهان گفتند: ای رسول الله

<sup>79</sup> - سیرة حلبي : ٦/٢

<sup>80</sup> - سیرة حلبي: ٦٩/٢

این چه بود که کردید؟ گفت: «جعفر بن ایطالب همراه گروهی از ملائکه از اینجا گذشت و سلام کرد، من هم پاسخ او را دادم»<sup>۸۱</sup>

دقت کنید که چگونه مُحَمَّد، جعفر ابن ایطالب را در تخیل خود دید، که با گروهی از ملائکه آنهم بگونه ای که او را با چشمان خود می بیند و سلام او را می شنود و به او پاسخ می دهد، و این چیزی جز یک قدرت تخیل بسیار بالا که تا سر حد دیدن و شنیدن برساند نیست. در الکشاف در تفسیر این گفته او:<sup>۸۲</sup>

« كَلَّا إِذَا ذَكَرْتِ الْأَرْضَ دَكَّا \* وَجَاءَ رُبُكَ وَالْمَلَكُ صَفَّا صَفَّا \* وَجِيءَ يَوْمَئِدٍ بِجَهَنَّمَ »

« چنان نیست که آنها می پندارند! در آن هنگام که زمین سخت در هم کوییده شود، و فرمان پروردگارت فرا رسید و فرشتگان صفات در صفات حاضر شوند، و در آن روز جهنم را حاضر می کنند. »

چنین روایت شده است که هنگامیکه این آیه نازل گردید صورت رسول الله متغیر و عرق همه صورتش را پوشاند، و بر یاران خود نیز متغیر گردید، پس به علی خبر دادند، او آمد و او را از پشت بغل کرد و میان دو شانه اش را بوسید و دلیل این تغییر را پرسید، پیامبر آیه مزبور را برابر تلاوت کرد.

<sup>۸۱</sup>- سیرة حلبي : ۶۹ / ۲

<sup>۸۲</sup>- سوره الفجر: آیه های ۲۱-۲۲-۲۳

علی گفت: چگونه جهنم را می آورند؟ پیامبر گفت: « هفتاد هزار ملک آن را با هفتاد هزار افسار بدنیال خود می کشند و می آورند، و جهنم سعی در گسیختن این افسارها می کند که اگر آنرا رها سازند همه محشریان را می سوزاند ».<sup>۸۳</sup>

بنگرید که چگونه مُحَمَّد جهَنَم را در مُخَيْلَه خود مُجَسَّم ساخت و دید که با افسار کشیده می شود، و از هول و وحشت آن صورتش متغیر شد و اعصابش به هیجان در آمد، و این چیزی جز قدرت تخیل بسیار نیرومند او نیست.

دلیل دیگر وسعت خیال او آیه های قرآنی و احادیث نبوی در وصف بهشت و جهنم می باشد ، که نیازی به ذکر آنها نیست ولی شک نداریم که این بهشتی که مُحَمَّد اوصاف درخشان آنرا بیان نمود ، چیزی جز ساخته و پرداخته قدرت تخیل نیرومند او نیست، زیرا وصف این بهشت در انجلیل و تورات به این درخشانی نیامده است.

دلیل دیگری که نشان می دهد که اگر مُحَمَّد به چیزی فکر کند، در ذهن خود آنرا بگونه ای مجسم می سازد که هم آنرا می بیند و هم می شنود، روایتی است در زمینه آغاز وحی و دیدن جبریل در آسمان آن هم از زبان خود او:

هنگامیکه غار حِرا را ترک گفتم و هنگامیکه در یک سمت کوه قرار گرفتم، آوایی از آسمان بگوشم رسید که می گفت « ای مُحَمَّد تو فرستاده خدایی و من جبریل می باشم ».

پس نگاهم را به سوی او انداختم و او را بصورت مردی در افق آسمان دیدم که پاهایش را بهم چسبانیده، و در روایتی پاهایش را روی هم قرار داده و می گفت: ای مُحَمَّد تو

<sup>83</sup>- تفسیر الكشاف: تفسیر سوره الفجر

فرستاده خدایی و من جبریل می باشم، پس نگاهم را به سوی آسمان چرخاندم و هر جا را نگریستم او در آنجا بود.<sup>۸۴</sup>

البته شک نداریم که نام جبریل برای مُحَمَّد نام آشنایی بود و او پیش از این رخداد می دانست که او واسطه میان الله و پیامبرانش می باشد، و آنرا از مسیحیان و یا کتاب های آنها گرفته بود، و تعجبی هم ندارد، زیرا ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی (پسرعموی خدیجه همسر مُحَمَّد) جبریل را می شناخت و می دانست که نزد موسی می آمده، و از سویی اندیشه پیامبری همانگونه که در برگ های آینده کتاب در جای خود به گستردگی پیرامون آن سخن خواهیم گفت در مغز مُحَمَّد شکل و جا گرفته بود، و نیز شک نداریم که مُحَمَّد در غار حرا اندیشه ای جز پیامبری در سر نمی پرورانیده، و تفکر و تأمل او در این غار همواره با بیاد آوردن جبریل و چگونگی فرود آمدن و خطاب گفتن و وحی کردن به او بوده، و طبعاً نمی توانسته او را به شکلی بجز شکل یک انسان پسندارد. همه این عوامل یعنی ماندگاری طولانی او در غار، و به درازا کشیده شدن مدت تفکر و پروراندن تخیلات در مغز خود اعصاب او را تحت تاثیر شدید قرار داده، و او را به حالتی برداشت که در آن جبریل را در آسمان دید، که در واقع نه در آسمان بلکه در ذهن او بوده و از او همان را شنید که می خواست بشنود. (ای مُحَمَّد تو فرستاده خدایی و من جبریل می باشم).

همانگونه که پیش از این یاد آوری کردم، عقل باطن در مورد مردم عادی با متوقف شدن حواس ظاهری یعنی با فرو رفتن به خواب یا خلسه و یا اغماء فعال می شود، ولی عقل باطن مُحَمَّد از این قاعده مستثنی بوده، و با پیش آمدن کوچکترین آثار رخوت یا چرت و در حالیکه در بیداری بسر می برد، فعال می شده، همانگونه که در غزوه بدر برای او پیش آمد و پیش از آغاز در گیری میان قریشیان و مسلمانان.

رسول الله به همراه ابویکر وارد کلبه ای شد که بر بالای تپه ای مشرف بر صحنه کارزار برای وی بر پا کرده بودند،<sup>۸۵</sup> و در آنجا شروع به مناجات با پروردگارش کرده و از او تحقق وعده پیروزی را که به او داده بود در خواست کرد.

در این حالت بود که ناگهان سرش بحالت خواب به سویی خم شد، بیدرنگ بخود آمد و به ابو بکر گفت «بشرط ای ابو بکر، خداوند وعده پیروزی را داد، این جبریل است که عنان اسبش را گرفته و می گوید، پیروزی را که از خداوند خواستی به تو ارزانی شد».<sup>۸۶</sup>

در اینجا متوجه می شویم که چگونه یک حالت چرت برای بیداری عقل باطن او کافی بوده ، بگونه ای که جبریل را در حالتی مانند حالت جنگی که در آن در گیر بود می بیند ، و از او همان را می شنود که می خواسته و در مُخیله خود می پرورانده یعنی پیروزی . بعيد نیست که دیدن جبریل پس از خارج شدن از غار حرا در نتیجه خستگی و رخوت ناشی از درازای تفکر و تأمل و تَحْيَيل که اعصاب او را تحت تاثیر قرار داده بود، و در نتیجه حالت شبه خوابی که به وی دست داده بود پیش آمده باشد.

روایت زیر نمایانگر قدرت تَحْيَيل مُحَمَّد در مجسم ساختن تصورات ذهنی خود بگونه ای که رفخار او با آنها رفتار انسانی است که با حقیقت و واقعیت سرو کار دارد می باشد.<sup>۸۷</sup>

«هنگامیکه رسول الله خیر را محاصره کرد "آسود چوپان" که غلامی حبشه و نامش "اسلم" و به گفته ای "یسار" بود و برای یک مرد یهودی کار می کرده و گوسفندهای

<sup>۸۵</sup>- سیرة حلبي : ۱۵۶/۲

<sup>۸۶</sup>- سیرة حلبي : ۱۶۶/۲

<sup>۸۷</sup>- سیرة حلبي : ۳۹/۳

او را به چراغ‌گاه می‌برده نزد او آمد، و از وی خواست تا اسلام را بروی عرضه کند، پیامبر نیز اسلام را بر او عرضه کرد و اسلام آورد، و در روایتی به پیامبر گفت اگر اسلام بیاورم چه بدست خواهم آورد؟ پیامبر گفت: بهشت را، او هم اسلام آورد و وارد کارزار شد و سنگی و به روایتی تیری ناشناس به او اصابت کرد، و او را کشت در حالیکه هنوز حتی یک سجده برای خدا نکرده بود.

پس او را نزد رسول الله آوردند و رسول الله روی از او گردانید، از او علت این رویگردانی را پرسیدند گفت: دو حُورالعین که همسران او می‌باشند همراهش هستند و خاک را از سر و رویش پاک می‌کنند و به او می‌گویند: خداوند خاکی کند صورت آن کسی را که صورت را خاکی گرداند و بکشد آنکه را که ترا کشت.

بنگر که چگونه قدرت تخیل مُحَمَّد چنین منظره ای را برای وی مجسم ساخت، بگونه ای که روی از وی برگردانید، زیرا می‌دانست که در باره علت آن از وی خواهند پرسید و هنگامیکه دلیل این رفتار او را پرسیدند، پاسخ بالا را داد تا آنها را به جنگ و شهادت طلبی تشویق و ترغیب بکند.

در واقع مُحَمَّد همواره در انتظار فرصتی بود تا شهادت را تشویق کند و آنرا بسیار عظیم و مهم جلوه می‌داد.

## محمد پیش از پیامبری

در یکی از بخش‌های گذشته در باره روایت و انواع آن و ارزش تاریخی و علمی آن و همچنین بررسی امکان تکیه و اعتماد به آن در مسائل علمی بحث کردیم. و منظور ما روایت‌هایی بوده که زندگی محمد را پس از پیامبری در بر می‌گیرند، ولی در باره روایت‌هایی که زندگی پیش از پیامبری او را در بر می‌گیرند باید گفت، که بسیار مبهم و غیر قابل اعتماد می‌باشند. و پژوهشگر را وارد تاریکی مطلقی می‌سازند، که جز سردر گمی و گمراهی چیزی برای او به ارمغان نمی‌آورند، بگونه‌ای که اگر دستش را برای لمس چیزی دراز کند جز زمحتی شک چیزی را لمس نخواهد کرد، و اگر گردن دراز کند که چیزی بشنود جز غرّش شک چیزی به گوشش نخواهد رسید.

بالا گرفتن کار مُحَمَّد پس از پیامبری موجب دهان به دهان شدن خبرهای او و ماندگار شدن آنها شد. واز اینرو روایت پیرامون او می تواند تا اندازه ای ارزش داشته باشد ، ولی پیش از پیامبری فردی گمنام در خاندان و قوم و قبیله خود بوده، و رفتار و کردار او هیچگونه اهمیتی برای مردم نداشته تا آنرا بخاطر بسپارند، و باز گو کنند و یا در نشست و بر خاست خود پیرامون آن به گفتگو بشنینند.

چه کسی می توانست فکر کند که عبدالله بن عبدالمطلب پدر او از «آمنه بنت وهب» دارای فرزندی خواهد شد که مردم و محیط زندگی خود را زیرو خواهد کرد، تا اینکه توجه اش به عبدالله معطوف شود، و بداند که چگونه به خواستگاری آمنه رفت و چگونه بر او دخول کرد و مهرش را چه چیزی قرار داد. و چه کسی می دانست که این نوزاد چنین آینده درخشانی خواهد داشت، که توجه و اهتمام خود را به او معطوف بدارد، و بداند کی و کجا بدنیآمد و چگونه تربیت و پرورش یافت، و به چه کارهایی اشتغال داشت و به کجاها مسافرت کرده است، مخصوصاً اگر این مولود یتیم هم باشد، و پدرش پیش و به روایتی پس از تولدش در گذشته باشد. وزندگی او با زندگی هر انسان عادی دیگر هیچ گونه فرقی نداشت، شاید هم از تولد او جز پدر بزرگ و عموها و نزدیکان کسی دیگری از مردم خبر نداشته ، و از اینرو خبرها و روایت های منقول از زندگی پیش از پیامبری او را ، بی پایه تر و ساختگی تر و دور از حد معقول می یابیم، و این به دلیل آنست که مسلمانان تنها پس از درگذشت او آنهم تازمانی دراز متوجه این مسئله نشده و سپس در این زمینه آغاز به جستجو و پژوهش کردند.

برای اینکه این مسئله را بگونه روشنی در یابیم کافی است نگاهی به روایت هایی که در در باره سال تولد او نقل شده اند بیاندازیم، در این روایت ها یازده گفته ناهمگون دیده می شود که اختلاف میان آنها پانزده سال پیش از «عام الفیل» و هفتاد سال پس از آنرا شامل می شود ، و با همین ناهمگونی ها در زمینه تولد و محل تولد ، و مدت بارداری

مادر و تاریخ در گذشت پدر او ، و سن او به هنگام در گذشت مادرش و دیگر مسائل مربوط به زندگانی پیش از نبوت او بر خورد می کنیم.

یکی از روایت های عجیبی که در مورد مدت بارداری مادرش و ولادت او نقل شده است بر می خوریم که می گوید:

طول مدت حمل و وضع (بارداری و زایمان) یک ساعت و یا سه ساعت بوده و در باره سن او به هنگام در گذشت مادرش اختلاف روایت ها از ۱۲ تا ۴ سال و یکماه و ده روز در نوسان است. اضافه بر این روایت های یادشده بیشتر بدون سند و سرچشمه درست می باشند ، و در واقع روایت هایی مقطوع (بُریده) و بدون هیچگونه سندی می باشند. و آنها را بدینگونه نقل می کنند، مثلا از الزُّهْرَی که گفت: آمنه چنین و چنان گفت در حالیکه آمنه کجا و الزُّهْرَی کجا! تا بتواند از قول او این جملات ناخوشایند را نقل کند؛ نوع دیگر این روایت ها خنده برانگیزند، مانند آنچه پیرامون نور نبوت در پیشانی عبدالله پدر مُحَمَّد پیش از ازدواج او با آمنه یاد کرده اند. و چگونه این نور بر پیشانی او می درخشید و هنگامیکه همراه پدرش عبدالمطلب به خواستگاری آمنه می رفت، از کنار زنی که در کعبه نشسته بوده گذشت، و آن زن این نور را در چهره او دید و به او گفت: آیا حاضری در ازای صد شتری که بتو خواهم داد هم اکنون با من بخوابی؟! و او امتناع کرد! همچنین چگونگی انتقال این نور به صورت آمنه پس دخول کردن بر وی، و هنگامیکه باری دیگر از کنار آن زن گذشت از او پرسید چرا امروز این پیشنهاد دیروز را نمی کنی؟ و زن پاسخ داد: آن نوری که دیروز در تو بود ترا ترک گفته است، و امروز دیگر به تو نیازی ندارم.

همچنین روایت های نقل شده پیرامون نور مزبور که از چهره عبدالله پدر مُحَمَّد همانند کوکبی دری نمایان، و او را از دست زنان زیبای قریش به زحمت انداخته بود، و چگونه

پس از ازدواج با آمنه، زنی قریشی از بنی مخزوم و عبدشمس و عبد مناف باقی نماند که از حسرت عدم ازدواج با عبدالله بخاطر نوری که در صورت داشت و به آمنه منتقل شد بیمار نشود. نمی دانم چرا به ذکر این نور تنها در صورت پدر مُحَمَّد ، عبدالله و جدش عبدالله المطلب اکتفا شده است، و فراموش کردند که این نور الزماً باید در صورت همه پدران او وجود می داشته و همچنین از انتقال این نور از صورت آمنه پس از زایدین مُحَمَّد سخنی یا یادی نشده است.

در صورتیکه انتقال آن پس از ولادت مُحَمَّد یک امر ضروری بنظر می رسد ، چون بودنش در چهره مادر بحکم او در شکم مادر بوده است و با بدنا آمدن او این الزام قهرآ از بین رفته است ، همانطور که در چهره عبدالله نیز پس از دخول او بر آمنه باقی نمانده بود. ولی پیرامون آنچه که در مورد مادرش و جریان زایمان او، واینکه به هنگام درد زایمان زنانی همچون درختان خرما قد بلند دیده است، که قابله بوده و به او نزدیک شده و جرعة آبی سفیدتر از شیر و خنک تر از یخ و شیرین تر از شهد به او خوراندند، و یکی از آنها دستش را بر شکم او مالید و گفت: بنام الله، خارج شو باذن الله، و به او گفتند که آنها آسیه زن فرعون و مریم بنت <sup>۸۸</sup> عمران و دیگران حور العین می باشد.

در این باره حرفی یا سخنی برای گفتن نداریم زیرا چنین بنظر می رسد که چیزی جز دیدن یک روایا نبوده، اگر چه خیلی بعيد است که زنی در حال زایمان و درد بخواب

88- مُحَمَّدبن عبدالله، مریم مادر عیسی را با مریم خواهر موسی و هارون همیشه اشتباه می گرفته است و حتی مورخان نیز توجیهی به این اشتباه بزرگ تاریخی نکرده اند ، مریم مادر عیسی دختر بوائیم بوده و نه عمران، و مریم خواهر موسی و هارون و پدرشان عمران بوده و اختلاف زمانی میان این دو شخصیت حدوداً هزار و چند صد سال می باشد و مُحَمَّد این اشتباه تاریخی را نیز به قرآن کشیده و در سوره مریم و مریم بنت بوائیم مادر عیسی (یا اخت هارون)(ای خواهر هارون) و دختر عمران خوانده است و در همین حدیث بالا نیز منظور از مریم بنت عمران (مادر عیسی می باشد)- مترجم

برود ، در بارل آنچه گفته شده است که او پس از تولد حرف زده است ، باید گفت چیزی جز خرافات نمی تواند باشد. بسیاری از این قبیل گفته های دروغ در باره زندگانی پیش از بعثت مُحَمَّد وجود دارند.

همانگونه که پیش از اینیادآوری کردم این گفته های بی سروته ساخته و باfte راویان، سال ها پس از درگذشت مُحَمَّد می باشند.

آگاهی های ما نسبت به چهل سال زندگانی پیش از بعثت او بسیار مبهم و تنها به چند نکته محدود می شود. از جمله، عرضه کردن خود بر بنی سعد و حادثه شکافتن سینه، و دو یا سه بار سفر او به شام، و حضور او در جنگ فُجَارو پیمان فضول ، و مشارکت وی با قریشیان در ساختمان کَعبه، و ازدواج او با خدیجه، و علاقه زیاد او به خلوت کردن و بست نشستن در غار حِرا می باشد. و اینها تنها مسائلی می باشند که پیرامون زندگی پیش از بعثت او از آنها آگاهی داریم.

ولی زندگی او پس از رسیدن به ۲۰ سالگی و کارهای روزانه او در مکه و دوستان و هم نشینان او و شمار مسافرت های او بر ما همچنان پوشیده است، دلایلی وجود دارند که نشان می دهند که سفرهای دیگری بجز آنهایی که تاریخ نویسان از آنها یاد کرده اند داشته است که در جای خود از آنها یاد خواهیم کرد.

## حادثه شکافتن سینه

خلاصه این عمل جراحی الهی بدان گونه که ابن هشام در سیره خود آورده است چنین است: مُحَمَّد در سه سالگی با فرزند دایه خود حلیمه سعدیه در نزدیکی خانه آنها مشغول بازی بود، که ناگهان فرزند حلیمه سراسیمه به خانه آمد و به پدر و مادرش خبر داد که، دو مرد سفید پوش آن قریشی را گرفته و خوابانیده و شکم او را شکافتند و تازیانه زدند.

مادرش «حلیمه سعدیه» چنین گفت: پس من و همسرم نزد او رفتم و او را در حالیکه هراس چهره اش را فرا گرفته بود بر پا ایستاده یافتیم، پس من و همسرم او را در آغوش گرفتیم و از او پرسیدیم: تو را چه شده است فرزند؟ گفت: دو مرد سفید پوش آمدند و مرا خوابانندو شکم مرا پاره کردند و در آن به دنبال چیزی گشتند که ندانستم چه بود.<sup>۸۹</sup>

<sup>۸۹</sup> سیره ابن هشام: ۱۶۴/۱

این همه داستان عمل جرّاحی است که ابن اسحق از جهنم و از آبی جهنم برای شخصی مانند خودش از موالی<sup>۹۰</sup> نقل کرده است. که البته در همین محدوده باقی و محصور نماند و راویان هر چه را خواستند به آن اضافه کردند هر کدام به نحوی و بشکلی دیگر...

همه این روایت‌ها یک حادثه مشخصی را در بر می‌گیرند که در یک روز مشخص و در جای مشخصی اتفاق افتاده است و دیگر تکرار نشده است. که همان حادثه شکافتن سینهٔ مُحَمَّد در سه سالگی هنگامیکه نزد دایه اش حلیمه سعدیه بسر می‌برده، و امکان جمع و هماهنگی میان این روایت‌های گوناگون در مورد این حادثه غیر ممکن است، جز اینکه بگوییم که اصل حادثه یک چیزی بود و روایت‌های نقل شده از سوی راویان مسئله‌ای دیگر و چیز دیگری است، که ساخته و پرداخته و سر هم بافته خود راویان می‌باشد. و به این نیز اکتفا نکرده و تکرار این حادثه را در زندگی مُحَمَّد تا پنج بار ذکر کرده‌اند.

نخستین بار هنگامیکه مُحَمَّد در سه سالگی نزد دایه خود در بنی سعد زندگی می‌کرده و دومین بار در ده سال و چند ماهگی، و سومین بار در بیست سالگی، و چهارمین بار به هنگام نازل شدن وحی، و پنجمین بار به هنگام معراج اتفاق افتاده‌اند.

برای شخص من و راویان روشن نیست که در این تکرار چه حکمتی نهفته بوده، زیرا اگر مراد از این کار (عمل باز کردن سینه) بیرون آوردن آن قسمتی که سهم شیطان در آن نهفته است می‌باشد، (آنطور که راویان روایت کرده‌اند)، همان یکبار کافی بنظر می‌

<sup>۹۰</sup>- موالی خارجیان غیر عرب می‌باشند که به اسلام گرویده‌اند و حالت نوکر و غلام و کنیز و خدمتکار اعراب فاتح را دارند - مترجم

رسد و تکرار آن موردی ندارد، بد نیست نگاهی به محتویات برخی از این روایت‌ها پیرامون تکرار این حادثه بیاندازیم.

عمل جراحی دوم: که در سن ده سالگی اتفاق افتاده از قول خود پیامبر چنین نقل شده است: دو مرد به من نزدیک شدند، یکی به دیگری گفت: او را بخوابان، پس مرا بر پشت خواباندند و شکم را پاره کردند و یکی از آنها در ظرفی از طلا آب می‌آورد، و دومی درونم را می‌شست، سپس قلبم را شکافت و گفت کینه و حسادت را از آن خارج می‌سازم و علّقه‌ای را (لخته خونی) را از آن خارج ساخت، و شیء همانند نقره رادر آن داخل کرد و گردی را که بهمراه داشت بر آن پاشید و بر انگشت شست دستم تلنگری زد و گفت برو به سلامت.<sup>۹۱</sup>

در این روایت تنها به ذکر زمان آن بسنده شده و به مکان اشاره ای نشده است، و ظاهراً در مگه بوده است و در میان مردمی از خویشان و قبیله خودش و حتماً یکی از آنها باید او را دیده باشد، و ذکری نیز از آن مُهری که در عمل جراحی نخست بر قلب و به روایتی میان دو کتف او زده شد بمیان نیامده است، ولی دوباره گفته است که علّقه را از قلب او بیرون آورد، در حالیکه در عمل جراحی نخست بیرون آورده و دور انداخته شده بوده، و بیرون انداختن مجدد آن محال است. و در این روایت شکاف با پاشیدن گردی بهبودی یافت، در حالیکه بار اول با کشیدن دست فرشته یا ملک بر آن جوش خورد.

عمل جراحی سوم: که حلبي از التُّر المنشور از قول احمد بن حنبل و اواز قول أبی بن کعب و او از ابوهیره نقل می‌کند: از رسول الله پرسیدم او لین علایم نبوّت در او چه بوده؟ رسول الله بر جای خود راست نشست و گفت: ای ابوهیره در صحراء بودم و از

<sup>۹۱</sup>- سیرة حلبي : ۱۰۱/۱

عمرم ۲۰ سال و چند ماه می گذشت، که دو مردی را دیدم که اولی به دومی می گفت «آیا این اوست؟»، صورت و لباس آنها در میان خلق مانند نداشت، آنها به سوی من آمدند و دستم را بگرفتند و در حالیکه دست های آنها را احساس نمی کردم ، یکی به دیگر گفت او را بخوابان، پس بدون زحمتی خواباندند و سینه ام را شکافتند، هیچ خونی نیامد و دردی حس نکردم ، پس یکی به دیگری گفت غل (عداوت، کینه) و حسد را از سینه او بیرون بیاور، آنگاه چیزی شبیه به علّقه بیرون آورد و دور انداخت. و باز گفت مهربانی و رحمت را وارد آن کن پس چیزی شبیه نقره وارد آن کرد، و بر انگشت شست پای راستم تلنگری زد و گفت: برو به سلامت، من هم بازگشتم، در حالیکه قلبم سرشار مهربانی و رحمت بر صغیر و کبیر بود.<sup>۹۲</sup>

در این روایت به دو مسئله بر می خوریم که شایان توجه می باشند، نخست اینکه ابوهریره از پیامبر پرسید چگونه نخستین علامت نبوت را در یافت کرد و پیامبر این داستان را برای وی تعریف کرد، که در سن بیست و چند سالگی برای او اتفاق افتاده بود، در حالیکه این حادثه در سن سه سالگی و ده سالگی نیز برای او اتفاق افتاده بوده، چنانچه گفته او را در اینکه این اولین علامتی بوده که برای او در امر نبوت آشکار گردیده بپذیریم، دو مورد قبلی باطل می گردند . و چنانچه دو مورد قبلی را بخواهیم بپذیریم مورد سومی باطل خواهد شد. دومین مسئله اینکه گفت، یکی از این دو مرد به دیگری گفت «آیا این اوست؟» دلیل بر آنست که او را نمی شناسند در حالیکه پیش از این دو بار این کار با او کرده بودند چنانچه این پرسش «آیا این اوست» درست باشد. دلیل بر این خواهد بود که شکافته شدن سینه او در ۲۰ سالگی نخستین علامتی بوده که در امر

<sup>۹۲</sup>- سیره حلبي : ۱۰۲-۱۰۱/۱

نبوّت بر او آشکار گردیده، و آنچه در باره دو مورد قبلی شکافته شدن سینه او در سه و  
ده سالگی گفته شده است نمی تواند درست باشد.<sup>۹۳</sup>

عمل جراحی چهارم: که در آغاز وحی رخ داده و از زبان خود پیامبر چنین روایت شده است: جبریل و میکاییل نزد من آمدند و جبریل مرا به پشت انداخت و سینه ام را شکافت و قلبم را بیرون آورد. واز آن آنچه را که خواست خداوند بود بیرون آورد، سپس آنرا در تشتی مملو از آب زمزم شست و سرجایش باز گرداند، و زخم را التیام داد. آنگاه مرا بماند یک ظرف برگرداند و بر پشتمن مُهری زد.<sup>۹۴</sup>

در این روایت آنچه جلب توجه می کند اینست که در عمل های پیشین پیامبر می گفت: دو مرد نزد من آمدند ولی این بار نام جبریل و میکاییل را بر آنها نهاد، و این نشانه آنست که در بارهای پیشین اندیشه پیامبری هنوز در ذهن او شکل نگرفته بود و با جبریل و میکاییل آشنایی نداشته، و از اینرو این دو شبح را که در ذهن و تصور او آشکار می شدند به دو مرد تعییر می کرد. ولی این بار که اندیشه پیامبری در او شکل گرفته بود و دانسته بود که جبریل نقش واسطه بین خدا و پیامبرانش را بازی می کند، این دو شبح را جبریل و میکاییل معرفی کرد. ولی آنچه را که این بار جبریل از قلبش بیرون آورد بهم نگاه داشت و به تشریح آن پرداخت و تنها به این گفته بسنده کرد «واز آن بیرون آورد آنچه را که خواست خداوند بود» از ذکر شستن آن نیز مانند دفعات گذشته جز بار سوم که آنرا باز گو نکرد غافل نماند، ولی بر خلاف دفعات پیش که شستن با یخ انجام می گرفته این بار با آب زمزم صورت گرفته است، و همین نیز می تواند دلیل بر این باشد، که ایده پیامبری در او شکل گرفته بوده و تصمیم گرفته بوده آب زمزم را مقدس اعلام کند. و از اینرو شستن قلب را این بار با آب زمزم قرار داد، و نه یخ . ظرفی را که

<sup>۹۳</sup>- سیرة حلبي ۱۰۲/۱

<sup>۹۴</sup>- سیرة حلبي ۱۰۲/۱

برای این کار ذکر کرد تشت بود و مانند دفعات پیشین مشخص نکرد که آیا از طلا بوده یا زمرد سبز. و در مورد جای مهر این بار آنرا بر پشت ذکر نمود، در حالیکه بار اول میان دو شانه گفته بود، و از ذکر گرد مخصوص بهبودی زخم که در دفعات دوم و سوم بکار رفته بوده غافل ماند، درحالیکه در بار اول در زمینه التیام زخم صحبت از دوختن و به روایتی با گذراندن دست روی زخم بوده است.

نکته جالب در روایت چهارم عمل جراحی این گفته اوست «آنگاه مرا مانند یک طرف بر گرداند» که در روایت های گذشته سخنی از آن بیان نیامده است.

عمل جراحی پنجم : در شب اسراء اتفاق افتاد و روایت های پیرامون آن همگی درهم و بر هم می باشند . از جمله این یکی که از دیگر روایت ها کمی قابل درک تر بنظر می رسد: مُحَمَّد در حالیکه در مسجد در میان عمومیش حمزه و پسر عمومیش جعفر دراز کشیده بود ، جبریل و میکاییل به همراه فرشته ای دیگر نزد او آمدند، یکی از آنها گفت: سرور قوم را که در وسط آن دو مرد می باشد بگیرید، پس او را گرفته و در کنار زمزم بر پشتیش خوابانندن، سپس جبریل او را گرفته و از زیر گلو تا پایین شکمش را شکافت ، و به میکاییل گفت، تشتی از آب زمزم بیاور تا قلبش را پاک و سینه اش را شادان سازم، پس قلبش را خارج و شکافته و آنرا سه بار شستشو داد و دردهای آنرا بیرون ساخت و میان دو شانه اش را مُهرزد.<sup>۹۵</sup>

در این روایت اصل یکی است ولی اختلافاتی در جزئیات وجود دارد، از جمله اضافه شدن یک فرشته بی نام سومی به همراه جبریل و میکاییل، و بجای خارج کردن علقه، از خارج کردن دردهایی سخن می گوید، و آب زمزم جای یخ را گرفته، و جای مهر هم بجای قلب یا پشت یا سینه این بار میان دو شانه مورد توجه قرار گرفته است. برای آگاهی خواننده نسبت به موضوع شکافتن سینه کمی به زیاده گویی پرداختیم . ولی اکنون می بردازیم به شرح واقعی این ماجرا.

<sup>۹۵</sup>- سیره حلبي : ۳۶۷/۱

## بررسی عمل شکافتن سینه

پیش از وارد شدن به بحث جستجوی حقیقت ماجرا، جا دارد که توجه خواننده را نسبت به یک مسئله مهم جلب نمایم، و آن اینکه این ماجرا برای مُحَمَّد شخصاً اتفاق افتاده و تصوراتی را برای او بوجود آورد، که قبلاً به آنها اشاره شد، پس باید به گفته های او، و نه دیگر راویان استناد کرد. منظور روایت هایی که از زبان خود او نقل شده اند و نه جز آنها، و باید بدانیم که منع و اصل همه این روایت ها درزمینه شکافتن سینه همان روایت نخستین است، هنگامیکه که کودکی سه ساله بیش نبوده و نزد دایه خود حلیمه سعدیه بسر می برده، واين ماجرا برای وي اتفاق افتاده، و اين روایت باید بعنوان پایه و اساس برای پژوهش و بررسی های ما برای رسیدن به حقیقت قرار بگیرد.

نخست اینکه روایتی است ساده. دوم اینکه راوی آن حلیمه سعدیه می باشد، که نه تنها مادر رضاعی (شیری) اوست بلکه مادر او در همه موارد و پیش آمد های دوران کودکی او بشمار می رود. سوم اینکه روایت از زبان خود مُحَمَّد در باره خودش صورت گرفته است. و آنگونه که ابن اسحق و ابن هشام در سیره خود نقل کرده اند دقیقاً چنین است: « او گفت (منظور حلیمه) پس با او (منظور مُحَمَّد) بازگشتم و چند ماهی نگذشته بود که در محوطه ای در پشت خانه ما برادرش (فرزند حلیمه) سراسیمه آمد، و به من و

پدرش گفت: برادر قریشی مرا دو مرد سفید پوش گرفتند و خواباندند و شکمش را باز کردند و او را تازیانه میزند. پس من و پدرش (همسر حلیمه) به سوی او رفتیم و او را بر روی دو پا ایستاده یافتیم، من و پدرش او را بغل گرفتیم و از او پرسیدیم: ترا چه شده است فرزند؟ گفت: دو مرد سفید پوش به سوی من آمدند و مرا خواباندند و شکمم را شکافتند و در آن دنبال چیزی گشتند که ندانستم چه بود، حلیمه گفت: پس به خانه باز گشتمی». <sup>۹۶</sup>

در این روایت آنچه موجب بررسی می باشد ادعای برادر رضاعی او به هنگام شرح ماجرا برای مادرش می باشد، که این توهمند را بوجود می آورد که او هم مانند مُحَمَّد آن دو مرد را دیده و بقیه کارهای آنها را نیز دیده و دنبال کرده است، و برای همین هم آنرا برای والدیش تعریف نموده، در صورتیکه این مسئله به هیچ وجه نمی تواند درست باشد، زیرا آنچه را که مُحَمَّد دیده بود نتیجه یک حمله عصی خاصی بود، که موجب بی هوش شدنش و دیدن آن تصورات و توهمنات شده ، که تنها خود او آنرا می دیده و نه کسی دیگر.

فرزند حلیمه به هنگام سراسیمه رسیدن به خانه می بایست به پدر و مادرش چنین گفته بوده «برادر قریشی من ناگهان بیهوش بزمین افتاده نمی دانم او را چه شده است» ولی راویان هنگامیکه با گفته های خود مُحَمَّد در باره این حادثه روپردازی شدند این تو هم برای آنها پیش آمد که برادر رضاعی او نیز واقعه را برای پدر و مادرش به همانگونه نقل کرده است، در حالیکه او فقط افتدن مُحَمَّد و بیهوش شدنش را دیده است ، و راویان از زبان فرزند حلیمه در واقع چیزی را روایت کرده اند که مُحَمَّد برای دایه اش حلیمه، به هنگامیکه از او پرسید «ترا چه شده است فرزند؟» حکایت کرد.

خلاصه اینکه آنچه را مُحَمَّد می دید و یا برای او تصور و مجسم می شد تنها خود او آنرا می دیده و نه کسی دیگر از حاضران . هنگامیکه چنین حالتی به او دست می داد ، نقل

۹۶- سیرة ابن هشام : ۱۶۴-۱۶۵

قول مزبور از فرزند حلیمه هرگز نمی تواند درست باشد و روایت هایی که این مسئله را ثابت می کنند بسیار فراوانند.

از جمله این روایت است که به هنگام آغاز وحی مُحَمَّد جبریل را می دید، ولی خد یجه او را نمی دید. اسمعیل بن حکیم از قول خدیجه نقل میکند که روزی از رسول الله پرسید: آیا می توانی هنگامیکه یار تو (جبریل) بر تو نازل می شود مرا نیز خبر کنی؟ گفت: آری، هنگامیکه جبریل آمد رسول الله به خد یجه گفت ای خد یجه این جبریل است که اکنون آمد. خد یجه گفت: بر خیز ای پسر عمو و بر ران چپ من بشین. رسول الله همین کار را کرد، خد یجه گفت: آیا او را می بینی؟ گفت: آری، پس خدیجه روسربی خود را در حالیکه پیامبر در بغل او نشسته بود به کنار انداخت و گفت: آیا او را می بینی؟ گفت: نه خد یجه گفت: ای پسر عمو پایدار بمان، به تو بشارت می دهم که یک ملائکه است و نه شیطان.<sup>۹۷</sup>

در اینجا بخوبی می بینیم که خد یجه جبریل را نمی دیده، در حالیکه مُحَمَّد او را می دیده، روایت های بی شمار دیگری نیز هستند که این مسئله را ثابت می کنند.

برای اینکه به ژرفای عمل جراحی سینه پی ببریم و آنرا در ک کنیم، باید قبلًا مشخصات ذاتی مُحَمَّد و زندگی او را خوب بشناسیم از جمله این مشخصه ها.

۱- سرخی همیشگی چشم ها یش که در حالت های خشم و هیجان شدید پیدا می کرده است. که هر دو حالت مستقیماً با اعصاب سروکار دارند و هر چه بیشتر تحریک می شد سرخی چشم ها نیز<sup>۹۸</sup> بیشتر می شدند، و هر چه کمتر آن نیز کمتر و ادامه آن تا پایان عمر نشان می دهد که نتیجه بیماری تراхم نمی تواند باشد.

<sup>۹۷</sup>- سیرة ابن هشام : ۱۰۰/۱، این نشان دهنده این است که، روسربی و حجاب و محروم و نامحرم پیش از اسلام در عربستان رواج داشته، حتی میان فرشتگان الهی. و سپس همان رسوم به اسلام در آمده است - مترجم

<sup>۹۸</sup>- سیرة حلبي: ۹۶/۱

۲- شدید بودن حالت افسردگی و دگرگونی به هنگام بر خورد با مسائلی که او را شاد یا غمناک می کردند، برای نمونه، خردگیران او را در تقسیم غنائم جنگی، غزوهٔ حُنین مورد انتقاد قرار دادند و او را متهم به بی عدالتی کردند، هنگامیکه این خبر به وی رسید چهره اش همانند صیرف ( ماده ای که در آن زمان در دباغی پوست بکار می رفته و سرخ رنگ بوده ) سرخ گردید، و در روایتی: بشدّت خشمگین و دگرگون شده و چهره اش سرخ گردید و گفت: پس چه کسی عدالت کند اگر رسول خدا عدالت نکند، رحمت خدا بر برادرم موسی که پیش از این مورد آزارقرار گرفت و صبر کرد<sup>۹۹</sup> و یا هنگامیکه که فرمانی صادر می کرد و اجرانمی شد بشدّت ناراحت و دگرگون می شد، مانند ماجراهی حدیثی، که پس از نوشته شدن پیمان صلح حدیثیه، سه بار پی در پی دستور قربانی کردن و کوتاه کردن مو را داد. ولی کسی دستور او را اجابت نکرد، او هم بشدّت ناراحت و دگرگون شده و بحالت قهر وارد چادر خود شد.<sup>۱۰۰</sup>

۳- حالتی که پیش از پیامبری و پس از آن به او دست می داد و سیرهٔ نویسان و حافظان حدیث آنرا به « بر او عارض گردید آنچه به هنگام آمدن وحی عارض می شود » تعبیر کرده اند.

طبق گفتهٔ حلبي در سیرهٔ خود به نقل از ابن اسحق و او از استادان خود، هنگامیکه قرآن بر مُحَمَّد نازل شد بر او همان عارض شد که قبل از نزول عارض می گردید. و این نشان می دهد که پیش از نازل شدن قرآن حالتی بر او عارض می شده مانند بیهوشی، پس از اینکه ڈچار لرزوش می شد، چشم هایش را می بست و صورتش تیره می گشت و همچون شتری جوان که خرخره اش را بُریده باشند از خود صدا در می آورد.<sup>۱۰۱</sup>

<sup>۹۹</sup>- سیرهٔ حلبي: ۱۲۱/۱ (غزوه طائف)

<sup>۱۰۰</sup>- سیرهٔ حلبي: ۲۳/۲

<sup>۱۰۱</sup>- سیرهٔ حلبي: ۲۵۲/۱

پیرامون این حالت نیز روایت شده است، که بدن او به هنگام بروز حالت وحی سنگین می شده، و عرق بر پیشانی او می نشسته، و با چشممانی سرخ رنگ همانند یک شتر سربریده شده خُرُخُر می کرد.

از زیدین ثابت نقل شده است: هنگامیکه وحی بر پیامبر فرود می آمد بدنش بشدت سنگین می شد. یکبار در این حالت ران او بر ران من افتاد، بخدا چیزی سنگین تر از ران رسول الله ندیده ام. و چنانچه در حال شتر سواری وحی بر او نازل می شد، شتر از فرط سنگینی پیامبر نعره می کشید، و احتمالاً نیز بر زمین می نشست، سیرت نویسان همچنین نقل کرده اند: یکبار که سوره مائدہ بروی نازل شد و در حال شتر سواری بوده و شتر مذبور از فرط سنگینی این سوره نتوانست به حمل وی ادامه دهد و شانه اش شکست.<sup>۱۰۲</sup>

از اسماء دختر عمیس نقل شده است: که هنگامیکه وحی بر پیامبر نازل می شده حالتی نزدیک به غش به وی دست می داده، و در روایتی حالت مستان را بخود می گرفت.<sup>۱۰۳</sup>

و در صحیح مسلم به نقل از ابوهریره آمده است: هنگامیکه که وحی بر رسول الله نازل می شد تا پایان آن توان نگاه کردن به او را نداشتم، و در جایی دیگر: هنگامیکه وحی نازل می شد ڈچار لرزش می گردید و در خود می پیچید، و صورتش تیره می گشت و چشم هایش را می بست، و چون شتر جوان سربریده شده خُرُخُر می کرد.<sup>۱۰۴</sup> و از عمر بن الخطاب نقل شده است: هنگامیکه وحی نازل می شد و در اطراف چهره او صدایی همچون صدای گروهی از زبوران شنیده می شد.<sup>۱۰۵</sup>

از این روایت ها و نقل قول ها می توان به نوع حالتی که به او پیش از پیامبری و پس از آن دست می داده و اندازه رنجی که ڈچارش می شده پی برد. چنانچه به عوراض این حالت که عبارتند از لرزش، حالت نزدیک به بیهوشی، تیرگی چهره و سرخی چشم و

<sup>102</sup>- سیرة حلبي: ۲۵۷/۲

<sup>103</sup>- سیرة حلبي: ۲۵۷/۲

<sup>104</sup>- صحیح مسلم: کتاب الفضائل شماره ۴۳۰ ۲

<sup>105</sup>- سیرة حلبي: ۲۵۸/۱

خرُّخرُ کردن مانند یک شتر جوان سربیریده شده، سنگینی بدن، حالت مستان را بخود گرفتن، و شنیدن صدایی همچون صدای گروهی زنبور در نزدیکی چهره اش، اگر اندکی دقیق شویم خواهیم دانست که این حالت جز حالت یک فرد صرعی(غشی) چیز دیگری نیست، زیرا عوراض مزبور چیزی جز عوارض صرعی نیستند. و هر کس که صرعی باشد ڈچار چنین حالت هایی خواهد بود. گذشته از این حالت صرعی که همواره به مُحَمَّد دست می داده، روال یکسان نداشته و هر بار از شدت و ضعف متفاوتی برخوردار بود، گاهی خیلی شدید و همه عوراض یاد شده را یکجا در خود داشته، و طی آن صدای آهنگ زنگ را می شنیده که در شرح حالت های وحی در جای خود از آن یاد خواهیم کرد، و گاهی همانند یک چرت سبک و گاهی حالت مستان به او دست می داده، و این همان حالتی است که در آن جبریل را همچون شخصی که از پشت توری غربالی ایستاده باشد می دیده، و در این مورد بخصوص از قول او روایت شده است: «جبریل بدیدنم می آمد و با من صحبت می کرد و من او را مانند کسی که شخصی را از پشت توری غربالی می بیند، می دیدم».<sup>۱۰۶</sup>

بدیهی است وقتی کسی شخصی را از پشت توری غربال ببیند او را بصورت شبیه نا مشخص خواهد دید و نمی تواند کاملاً او را تشخیص دهد.

در همه این حالت ها همانگونه که قلائی ذکر کردیم، مُحَمَّد آگاهی خود را نسبت به آنچه پیرامون او می گذشت حفظ می کرد، و این دقیقاً منعکس کننده گفته خود است «چشم هایم به خواب میروند ولی قلبم بیدار می ماند». و منظور همان عقل باطن اوست که در همه حالت ها بر خلاف مردم عادی همچنان بیدار می ماند.

۴- موضوعی را باید روشن کنم و آن اینکه این حالتی که به هنگام وحی به او دست می داد و پیش از این بیان کردیم که حالت صرع می باشد، هیچگونه ارتباطی به وحی ندارد،

بدلیل اینکه پیش از بعثت و آمدن وحی نیز دُچار آن می شده و چنانچه این پرسش پیش آید، که اگر این حالت به وحی ارتباطی ندارد پس چرا همواره در حالت های وحی به او دست می داده ، و یاران مُحَمَّد آنرا جزو وحی قرار دادند، و آنرا به « براو عارض گردید آنچه به هنگام آمدن وحی عارض می شود » تعبیر کردند؟ پاسخ خواهم داد، همانگونه که پیش از این نیز یاد آوری کردم ، قدرت تفکر مُحَمَّد بسیار ژرف و تاثیر پذیر بود ، و تحریک سیستم عصبی او به هنگام بروز حالت های پیش بینی نشده، بمانند مردم عادی نبوده و چنانچه به مسئله ای فکر می کرد مستقیماً بر روی اعصاب او اثر می گذاشته و دُچار نوبه عصبی مزبور می شده است.

شکی نیست که وحی خود حالتی از حالت های تفکر است، همچنین می تواند در حالت های دیگر صورت الهام و بیم و هراس بخود بگیرد. و چنانچه مسئله ای پیش می آمد که نزول وحی را که چیزی جز تفکر و اندیشیدن نیست ایجاب می کرد، با همه روح و روان خود بدان می اندیشید. و این مسئله اعصاب او را تحت تاثیر و فشار قرار می داد و موجب بروز حالت مزبور در وی می شد، که البته کم و یا زیاد بودن آن بستگی به نحوه اندیشیدن و تفکر او داشت.

زید بن ثابت در این مورد خاص می گوید: اگر آیه ای که بر رسول الله نازل می شده از نوع شدید آن بود، بهمان اندازه دُچار ناراحتی و غمگین می شده، و اگر از نوع خفیف بود، به نسبت کمتر، و حالتش آرامتر بوده است.<sup>۱۰۷</sup>

دلیل دیگر اینکه بروز این حالت بستگی به وحی ندارد اینست که بارها اتفاق افتاده که نزول وحی بدون تحقق این حالت بوده، و پیش از پیامبری که بارها رخ داده، وحی در کار نبوده، آنچه بیشتر ما را به این باور رهنمون می سازد که وحی چیزی جز فرو رفتن در تفکر ژرف نیست.

روایت است، که روزی به ابوبکر گفت: هود (منظور سوره هود - مترجم) و خواهانش مرا پیر کردند ابوبکر پرسید: خواهانش که باشند ای رسول الله؟ گفت: الواقعه، القارعه، سائل سائل بعذاب واقع<sup>۱۰۸</sup> تقاضاً كنده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد!، إذا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ<sup>۱۰۹</sup> در آن هنگام که خورشید در هم پیچیده شود و اقتربت السَّاعَةُ وَانْشَقَ الْقَمَرُ<sup>۱۱۰</sup> قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت<sup>۱۱۱</sup>!

از این حدیث در می‌یابیم که او در مورد ترتیب این سوره‌ها و نظم آنها همواره در اندیشه و تفکر عمیق و خسته کننده ای بسر می‌برده است.

اکنون برای شما یک مورد خاص از حالت‌های وحی را که دُچار آن می‌شده و ثابت می‌کند، که دُچار شدن وی به این حالت در واقع پی‌آمد تفکر و اندیشه ژرف و پیوسته وی در مورد مسئله‌ایست که فرود وحی را ایجاد می‌کرده بازگو می‌کنم:

هنگام بازگشت پیامبر از نبرد حنین در منطقه‌ای میان طائف و مگه بنام جعرانه، که به مگه نزدیکتر است، عربی که جُبه ای<sup>۱۱۲</sup> بر تن و خود را با خلوق<sup>۱۱۳</sup> معطر ساخته بود و برای عمره احرام کرده بود نزد او آمد و گفت: نیاز به فتوایی دارم ای رسول الله و به روایتی گفت: نظرت در باره کسی که پس از اینکه خود را با خلوق معطر ساخته با جُبه ای احرام کرده چیست؟ رسول الله ساعتی سکوت کرد، و سپس عارض شد او را آنچه به هنگام وحی بر او عارض می‌شود، و پس از بر طرف شدن آن گفت: پرسش کننده در باره عمره کجا است؟ جُبه را از تن بیرون کن و آثار عطر خلوق را از تن بشوی و در روایتی به او گفت: به هنگام حج چه می‌کردی؟ اعرابی گفت: جُبه را از تن بیرون می‌

<sup>108</sup>- سوره المعارض: آیه ۱

<sup>109</sup>- سوره التکویر: آیه ۱

<sup>110</sup>- سوره القمر: آیه ۱

<sup>111</sup>- سُنْنَةُ تَرْمِذِيٍّ : تَفْسِيرُ قَرْآنَ، شَمَارِيْه: ۳۲۱۹

<sup>112</sup>- جبه ، لباس گشادی که بر روی بقیه لباس‌ها پوشیده می‌شود - مترجم

<sup>113</sup>- عطری که بخش بزرگ آنرا زعفران تشکیل می‌دهد - مترجم

کردم و خلوق را می شستم. پیامبر گفت: پس بکن در عمره ات آنچه را در حجت می کردي.<sup>۱۱۴</sup>

در اینجا می بینیم که این مسئله او را بمدت یک ساعت تمام مشغول و متفکر ساخت، و این تفکر اعصاب او را زیر فشار قرار داد، و موجب بروز آن حالت مزبور گردید که بگفته راویان هنگام فرود وحی بر وی عارض می شد.

گمان می کنم که خواننده گرامی با آگاهی از آنچه در برگهای پیشین گفته شد وبا بکار گرفتن هوش و فراست، نتیجه بررسی مسئله شکافتن سینه و نحوه داوری را که می خواهیم در باره آن بکنیم دانسته است. زیرا اکنون بخوبی می دانید که این حادثه از همانگونه حالت هایی است، که پیش از پیامبری و پس از آن باو دست می داده، و پس از اعلام پیامبری آنرا ( و بر او عارض گردید آنچه به هنگام فرود وحی عارض می شود) تعبیر کردند.

ولی پیش از اعلام پیامبری که از ذهنی خالی و ساده برخوردار بود و هنوز با جبریل و میکایل آشنايی نداشته به هنگام بروز این حالت خود را تسليم خیالات و رویاهای غریزی بی پایانی می ساخت، و یک چنین عمل جراحی بزرگی را برای خودمی پنداشت و مُجسم می کرد، و دو سیاهه را به دو مرد مانند می کرد. که لباس سفید به تن داشتند و اگر بیش از دو تن بودند عنوان (تعدادی) را به آنها می داده، ولی پس از اظهار پیامبری و پس از آشنايی با جبریل و میکایل آن دو سفید پوش نام جبریل و میکایل گرفتند. در برخی حالت ها (تعدادی) دیگری فرشته به آن می افود.

دیگر اینکه پس از اعلام پیامبری به هنگام این حالت خود را تسليم رویاهای غریزی نمی کرد، بلکه همه حواسش را متوجه مسئله وحی می کرد، که بخاطر آن و در انتظار آن بود، و از اینرو آنچه را که از شبح نا مشخص می شنید همان بود که افکارش را بر آن متمرکز ساخته بود. خلاصه اینکه حادثه شکافتن سینه، رویایی است که به مُحمد اختصاص دارد

و منظور من آن رویایی است که به هنگام بروز نشانی های آن، پیوند او با دنیای بیرون بریده نمی شد، و کاملاً بی هوش نمی گردید و خود او آنرا چنین بازگو کرده است: « چشم هایم خواب می روند ولی قلبم همچنان بیدار می ماند » که در برگ های پیش پیرامون آن گفتگو کردیم، همچنین که می دانیم، یکی از این عمل های پنجگانه در شب اسراء (برای او پیش آمده و پیرامون اسراء گفته شده است که یک رویا بوده و حتی خود قرآن نیز آنرا رویا نامیده است.

« وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً »<sup>۱۱۵</sup> « و ما آن خواب را که بنمودیمت جز برای آزمایش کسان ننمودیم. »

و منظور از رویا در این آیه همان رویای اسراء است. و چنانچه یکی از این عمل های جراحی رویا باشد، پس شکی نمی ماند که یقیه هم رویا هستند. ولی رویایی که به محمد اختصاص دارد و ما از آن آگاه می باشیم.

---

<sup>۱۱۵</sup>- سوره الاسراء، آیه ۶۰

## نشانه الهی

در روزگار ما چنانچه سازندگان ، کالایی را تولید کنند نشانه ای را برای آن برمی گزینند ، تا با آن از دیگر تولیدات متمایز گردد و شناخته شود، سپس آنرا رسماً نزد دولت خود به ثبت می رسانند، تا دیگری از آن روسازی نکند و این علامت را «مارک» می نامند. چنانچه روایت های راویان حدیث و سیرت درست باشد ،باید گفت که خداوند هم میان دو کتف مُحَمَّد علامتی قرار داد که تمبر و مهر نبوّت بشمار می رود، تا مردم او را بشناسند و از تقلید و اشتباه در امر نبوّت در امان بمانند. و منظور ما از «نشانه الهی » همین است.

مُحَمَّد در میان شانه های خود خالی داشته که موها یی همچون یال اسب به آن آویخته بود و این خال در قسمت پایین غضروف شانه چپ او همچون سیبی قرار داشت.<sup>۱۱۶</sup> و بگفته ابن هشام: همچون اثر ظرف حجامت.<sup>۱۱۷</sup> زیرا برآمدگی هایی در آن بود همانند اثری که ظرف حجامت بجای می گذارد و در برخی روایت ها همانند تخم کبوتر.<sup>۱۱۸</sup>

<sup>۱۱۶</sup>- سیرة حلبي: ۱۱۹/۱

<sup>۱۱۷</sup>- سیرة ابن هشام: ۱۸۲/۱

<sup>۱۱۸</sup>- سیرة ابن هشام: ۱۸۲/۱

بهر حال هر مشکلی که داشته باشد نمی تواند عجیب و غریب باشد. زیرا در هر انسانی می تواند با گونه های متفاوت از لحاظ شکل و حجم و رنگ و محل بوجود بیاید. ولی راویان روی آن نام مُهر پیامبری نهادند، یعنی نشانه ای که دلیل پیامبری می باشد، ولی در هیچ یک از کتاب های آنان ذکر نشده است، که خود مُحَمَّد در مورد آن چنین نظری داشته و یا ابراز نموده و یا چنین نامی به آن داده باشد.

و به این کار نیز بسته نکرده و ادعای کردند که ذکر این مُهر پیامبری در کتاب های قدیمی مانند تورات و انجیل نیز رفته است، و کشیشان مسیحی و خاخام های یهودی و کاهنان عرب همه این علامت را ذکر کرده اند، و تنها با دیدن آن مُحَمَّد را شناخته اند و داستان هایی نیز در این زمینه ساخته اند.

از جمله: در شبی که رسول الله متولد شد یک مرد یهودی ساکن مگه در یکی از مجالس قریش پرسید: آیا امشب در میان شما نوزادی متولد شده است؟ حاضران گفتند: نمی دانیم. گفت: بیاد بیاورید آنچه را که اکنون به شما می گوییم: امشب آخرین پیامبر این امت بدینی آمد و بر دوش او علامتی است که مُهر پیامبری است، و دو شب پیاپی شیر نخواهد نوشید، و اینها در کتاب های قدیم از نشانه های پیامبری اوست. پس از آن مردم پراکنده شده به خانه هایشان رفتند، در حالیکه از گفته های او در شگفت بودند و هر کدام از آنها با رسیدن به خانه های خود، خانواده هایشان را از داستان آگاه ساختند. پس گفته شد: آری امشب برای عبد الله بن عبد المطلب فرزندی بدینی آمد، که نام او را مُحَمَّد نهادند مردم دوباره دور هم گرد آمدند تا اینکه آن شخص یهودی نیز آمد و او را از موضوع آگاه ساختند، مرد یهودی گفت: با من بیایید تا به او نگاهی بیاندازم، با او رفتند تا اینکه نزد مادر وی آمدند، مرد یهودی از وی خواست تا فرزندش را به او نشان دهد هنگامیکه پشت او را نگاه کرد و آن خال را دید از هوش رفت و وقتی به هوش آمد از او پرسیدند: ترا چه شده؟ گفت؟ بخدا پیامبری از، بنی اسرائیل ساقط شد. اکنون

خوشحال شدید ای مردم قریش؟ ، بخدا خبر فرمانروایی او بر شما، شرق و غرب را در بر خواهد گرفت.<sup>۱۱۹</sup>

در سیره ابن هشام آمده است: هنگامیکه حلیمه سعدیه او را به مادرش بازمی گرداند، در راه شماری از مسیحیان حبشه او را دیدند و پشتیش را نگاه کردند و مهر پیامبری را میان دو شانه اش و قرمزی چشمان او را دیدند، و از حلیمه پرسیدند آیا از درد چشمانش شکایتی کرده است؟ گفت: نه این قرمزی همیشه در او بوده است. گفتند او را به کشورمان و نزد پادشاه خود می بریم، چون این کودک وجود با ارزشی است که تنها ما از داستان او آگاه می باشیم، حلیمه خود را از دست آنها رها کرده و او را نزد مادرش آورد.<sup>۱۲۰</sup>

در داستان بحیرای کشیش آمده است که هنگامیکه او را با عمومیش ابوطالب به هنگام سفر به شام دید، به پشت او نگاه کرده و مهر پیامبری میانه دو شانه اش در جاییکه وصفش را شنیده بود مشاهده کرد.<sup>۱۲۱</sup>

اینکه ذکر این خال در کتاب های عهد عتیق رفته است مسئله ایست که در باره آن بجای خود گفتگو خواهیم کرد ، ولی دلالت آن بر پیامبری چیزی است که خود مُحمد در باره آن نه سخنی گفته و نه خبری داده، و تنها خجالتی هایی است که توسط راویانی که پس از مُحمد آمدند بر شته تحریر در آمده است ، و سر چشممه این اوهام احادیث مربوط به عمل شکافتن سینه و عبارت هایی که در این احادیث در باره مُهرپس از شکافتن سینه آمده می باشد و ما در اینجا عبارت های مذبور را برای شما بگونه ای کوتاه بیان می کنیم تا سر چشممه این توهمات برای شما روشن شود.

<sup>۱۱۹</sup>- سیره حلیبی : ۶۹/۱

<sup>۱۲۰</sup>- سیره ابن هشام : ۱۶۷/۱. آنگونه که حلیبی از وی نقل کرده (۹۶/۱) سخنی از دیدن مهر پیامبری نرفته است.

<sup>۱۲۱</sup>- سیره ابن هشام : ۱۸۲/۱

در برخی از روایت‌های مربوط به نخستین عمل شکاف سینه آمده است که وی (محمد) گفته است «سپس یکی از آنها به دیگری گفت: آرامش و اطمینان را برایم بیاور، و آنرا در قلب من پخش نمود سپس مهر را میان دو شانه ام همانگونه که اکنون هست نشاند». <sup>۱۲۲</sup> و در روایت دیگری پیرامون نخستین عمل شکاف سینه از قول محمد آمده است «سپس با دستش چیزی را برداشت که ناگهان دیدم مهری است که نور آن چشم‌ها را خیره می‌کند و با آن بر قلب من مهر زد و آنرا پُر از نور ساخت و به جای اولش برگرداند و تا مدتی خنکی آنرا در قلب احساس می‌کردم. پس آن سومی به یارش گفت: کنار برو و او را بکناری زد و دستش را از بالای سینه تا پایین شکم گذراند و زخم به اذن خدا التیام یافت و بر آن مهر زد». <sup>۱۲۳</sup>

و در روایتی از روایت‌های مربوط به عمل جراحی چهارم آمده است: «سپس همچون ظرفی مرا برگرداند و بر پشتمن مهر زد». <sup>۱۲۴</sup> و در روایتی مربوط به عمل جراحی پنجم آمده است: «سپس میکایل سه کاسه آب ززم و یک تشت مملو از حکمت و ایمان آورد، و پس از آن زخم را بیست و میان دو شانه اش مهر نبوت را زد». <sup>۱۲۵</sup>

مروری کنیم بر پنج عبارتی که پیرامون مهر آمده است.

- ۱- مهر را میان دو شانه ام نشاند
- ۲- و با آن بر قلب من مهر زد
- ۳- و بر آن (بر زخم) مهر زد
- ۴- بر پشتمن مهر زد
- ۵- میان دو شانه اش مهر نبوت را زد.

<sup>122</sup>- سیرة حلبي : ۹۷/۱

<sup>123</sup>- سیرة حلبي : ۹۷/۱

<sup>124</sup>- سیرة حلبي : ۱۰۲/۱

<sup>125</sup>- سیرة حلبي : ۱۰۲/۱

در هر پنج عبارت می بینیم که مسئله ربطی به خالی که میان دو شانه مُحَمَّد می باشد ندارد.

نخست اینکه خال پیش از وقوع جرّاحی بر پشت مُحَمَّد وجود داشته و طبق گفته علمای حدیث هنگامیکه مُحَمَّد متولد شد این خال را نیز میان شانه اش داشت.

دوم اینکه منظور از مُهر در عبارت نخستین و پنجمین یک مُهر معنوی است و نه مادی بدلیل اینکه گفته است « که ناگهان دیدم مُهری است که نور آن چشمها را خیره می کند » و مُهری که از نور باشد هیچ ربطی به خال ندارد زیرا خال از جنس بدن است و در اینجا منظور از مُهر نمی تواند خال باشد.

سوم اگر فرض را بر آن بگیریم که این مُهر یک چیز مادی است پس در اینصورت خال حالت اثر این مُهر را خواهد داشت، و نه خود مُهر، در حالیکه آنها نام (مُهر نبوت) را بر آن می گذارند.

چهارم اینکه محل این مُهر در عبارت های مذکور متفاوت است، گاهی در میان دو شانه و گاهی در خود قلب و گاهی بر روی شکاف (زخم) سینه و همچنین پشت و میان دو شانه می باشد، در حالیکه خال مزبور که آنرا به مُهر تعبیر کرده اند جایش ثابت و همانگونه که گفته شد در پایین غضروف شانه چپ بوده، ولی چون راویان آگاه شدند که مُحَمَّد خالی در میان دو شانه دارد و با روایت های مربوط به عمل جرّاحی سینه و مُهر پیامبری آشنا شدند، این توهمند برای آنها پیش آمد که منظور از این مُهر همین خال است و چون انسان خالدار اصولاً با خال بدنیا می آید و این مسئله با این اعتقاد مغایرت دارد پس بعضی از آنها حتی منکراین شدند که مُحَمَّد به هنگام تولد این خال را داشته است، بلکه پس از عمل جرّاحی شکاف سینه دارای آن شده است. در حالیکه طبق اعتقاد اکثریت راویان مُحَمَّد از همان اول تولد این خال در پشت خود داشته است، و از روی چنین توهمنی نام خال به مُهر نبوت مبدل گشت.

اگر بیاد بیا اوریم که حادثه شکافتن سینه چیزی جز یک رویای مخصوص محمد نبوده در می یابیم که اثر این مهر نمی تواند آشکار باشد و خال چیزی است آشکار، آیا اگر در خواب بیینیم که شخصی ما را با چاقویی زخمی کرده است، به هنگام بیداری آثر این زخم را خواهیم دید؟ برخی از این راویان پا را از این هم فراتر نهاده و مدعی شده اند که هر پیامبری خالی داشته است و بجز محمد که خالش در پشتیش بوده سایر پیامبران آنرا در دست راستشان داشته اند.

حاکم در کتاب مستدرک از قول وهب بن مُبَّه آورده است که: خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده است مگر اینکه خال نبوّت را با خود داشته است آنهم در دست راست مگر پیامبر ما که خالش میان دو شانه اش بوده.<sup>۱۲۶</sup>

شکی نداریم که این سخنان از خود وهب بن مُبَّه است و نه محمد، بدلیل اینکه می گویید «مگر پیامبر ما» و من نمی دانم که این مُبَّه از کجا به این علم دست یافته است که شرط پیامبری داشتن یک خال است! انگار که پیامبری بدون خال ناقص خواهد بود و با آن تکمیل می شود، در حالیکه خود خال در واقع یک نقص در بدن بشمار می رود، زیرا یک زائد بآمده در بدن که با عرف تکوینی بدن مغایرت دارد، نمی تواند از کمالات خلقت بحساب بیاید، و از سویی دقت شود که چگونه این مُبَّه بتدریج عبارت مهر نبوّت را به خال نبوّت مبدل کرده است. زیرا وقتی این توهمند برای آنها پیش آمد که مهر نبوّت همان خال است که در پشت مُحَمَّد قرار دارد، لذا بخود اجازه دادند که آنرا به خال نبوّت تعبیر کنند، و از همینجا این توهمند آنها بزرگتر شده و ادعا کردند، که هر پیامبری باید دارای این خال باشد در حالیکه همانطور که ذکر کردیم رابطه ای میان مهر نبوّت و خال مزبور وجود ندارد.

برخی دیگر از علمای حدیث، با فلسفه بافی در زمینه مهر نبوّت یا محل خال اظهار می دارد «قرار گرفتن مهر نبوّت در پشت رسول الله و در مقابل قلب، در جاییکه شیطان از

<sup>۱۲۶</sup>- سیرة حلبي : ۹۸/۱

آن وارد می شود از سوی خداوند تنها به مُحَمَّد اختصاص داده شده است، و درین دیگر پیامبران محل آن در دست راست آنها است.<sup>۱۲۷</sup>

عبارة مزبور از جلال سیوطی در کتاب (الخصائص الصغرى) که مفهوم آن این است، که محل این حال در تن مُحَمَّد تنها به این خاطر از سوی خداوند انتخاب شده است تا از ورود شیطان به قلب او جلوگیری شود، و این بدین معنی است که شیطان تنها از پشت وارد قلب انسان می شود، حالا چرا نه از سینه یا دهان معلوم نیست. و با این وصف در سایر پیامبران راه ورود شیطان باز می ماند زیرا در دست راست آنها می باشد، نظر مؤلف (الخصائص الصغرى) در این باره چیست.؟!<sup>۱۲۸</sup>

---

<sup>۱۲۷</sup>- سیرة حلبي : ۹۸/۱

## چگونگی شکل گرفتن اندیشه پیامبری در محمد

پیش از هر چیز باید بدانیم که محمد پیش از پیامبری از حد و مرز قید و بندهای آداب و رسوم موروثی قوم خود خارج شده بود.

زیرا همانگونه که پیش تر اشاره کردیم، او کسی بود که عقل فطری اش بر عقل اکتسابی اش چیره شده بود. زیرا آنچه انسان را از تفکر و اندیشه در زمینه های گوناگون باز می دارد، همان عادات و عرف و رسوم موروثی آباء و اجدادی و محیط زندگی اوست که از آنها پیروی می کنند و عقل اکتسابی او را تشکیل می دهند، تا از راه آن مسائل و داده های گوناگون را مورد بررسی و تعقیل قرار می دهد. و هر یک را که با این عادات و رسوم همخوانی یا سازگاری نداشته باشد نمی پذیرد و رد می کند، و چنین کسی عقل اکتسابی اش بر عقل فطری اش چیره گشته است. و مانع تعقیل و اندیشیدن درست او در زمینه مسائل گوناگون می گردد. و چنین شخصی هرگز نخواهد توانست از عادات و رسوم موروثی خود دست بردارد، و همیشه و تا روزی که زنده است مطیع و فرمانبردار آن خواهد بود.

وارونه آن شخصی که عقل فطری او نیرومند بوده و بر عقل اکتسابی اش چیره گشته باشد. از عرف و آداب و رسوم موروثی فرمانبرداری نخواهد کرد، و با آنها همانند هر

مسئله دیگری که با آن رو برو می شود، از روزنَه عقل فطری سرشار خود نگاه و رفتار خواهد کرد. و آنچه را که با حقیقت و واقعیت مطابقت داشته باشد خواهد پذیرفت، و در غیر این صورت رد خواهد کرد.

چنین شخصی را متفکر و اندیشمند می نامند، و مُحَمَّد نسبت به محیط آن زمان خود چنین شخصی بوده و در واقع پذیرفتن و رد کردن آداب و رسوم موروئی آن زمان، که مهم ترین آنها بُت پرستی بوده برای شخصی چون مُحَمَّد کار بزرگی نمی توانست بشمار برود، و نیاز به عقل فوق العاده و اندیشه والای نداشته است، زیرا مُحَمَّد نخستین کسی بوده است که در سرزمین های عرب مخالف بُت پرستی بوده، و مردان بسیار دیگری بوده اند که در زمان کودکی و نوجوانی او این رسم را پذیرفته و از آن خارج شده بودند، که بر پایه گزارش کتاب های سیره این اشخاص (متالهین<sup>۱۲۸</sup> یا حنیفان) نامیده می شدند.

از جمله آنها ورقه بن نوفل و عبدالله بن جحش و عثمان بن الحویرث وأمیة ابن الصلت و زید بن عمرو بن نفیل بوده اند. و این آخری (زید بن عمرو بن نفیل) قبل از پیامبری مُحَمَّد بر دین حنیفان یعنی دین ابراهیم بوده، و از دین مسیحی یا یهودی پیروی نکرده ، و از بُت پرستی و مراسم آن بیزار بوده. وبا زنده بگور کردن نوزادان دختر بشدت مخالفت می کرده و روایت شده است: هنگامیکه کسی می خواست نوزاد دخترش را دفن کند او را از پدرش می گرفت و سر پرستی او را به عهده می گرفت. و گفته می شود که او نخستین کسی بوده که قوم خود را در زمینه بُت پرستی مورد ایراد و سرزنش قرار داده، و هنگامیکه وارد گعبه می شده می گفته: لیک حقاً، تَعْبِدَا و رِقاً (از روی حق و جهت عبادت و بندگی تو را اجابت می کنم)، و همچنین می گفت: عَذْتُ بِمَا عَاذِبَهُ ابراهیم (پناه بردم به آنچه ابراهیم به آن پناه برد).<sup>۱۲۹</sup>

<sup>۱۲۸</sup>- پرسنده، خدای پرست

<sup>۱۲۹</sup>- سیره ابن هشام: ۲۴۰-۲۲۴/۱

ابن اسحق چنین روایت می کند: هشام بن عروة از پدر خود و او از مادرش آسماء دختر ابوبکر روایت می کند که گفت: زید بن عمرو بن نفیل را که پیر مردی مسن بود دیدم که به کعبه تکیه کرده و چنین می گفت: «ای مردم قریش قسم به آنکه جان زید در دست اوست، کسی از شما جز من بر دین ابراهیم نمانده است، پروردگارا اگر بدانم که کدام گونه برای تو دوست داشتنی ترا است با همان گونه ترا عبادت می کردم، ولی نمی دانم، سپس به سجده می رفت و کار او بجایی رسید که عمویش خطاب بن نفیل (پدر عمر) از اینکه زید دین آباء و اجدادی خود را ترک کرده مورد سرزنش بسیار قرار داده، و از ترس آنکه زید دین قریش را فاسد کند او را مورد آزار قرار داده و از مگه بیرون راند. و از نزدیک شدن و یا وارد شدن او به مگه جلوگیری می کرد، و به زن او صفتی دختر حضرمی دستور داد که مراقب او باشد، که هر گاه بخواهد به مگه بیاید و یا کاری انجام دهد او را با خبر سازد.

زید هم در جایی در نزدیکی مگه بنام حرا اقامت گزید و تنها با نیرنگ و پنهانی وارد مگه می شد. این اشخاص همه پیش از محمد از رسوم و عادات موروثی جامعه خود سر پیچیدند، بویژه زید بن نفیل، و چنانچه او را یک پیامبر کامل بحساب نیاوریم دست کم یک نیمه پیامبر بوده، زیرا بُت ها را کنار گذاشت و از خوردن گوشت قربانی های آنها خودداری کرد. و با زنده بگور کردن نوزادان دختر بشدت مخالفت می کرد. و قوم خود را بخاطر بُت پرستی مورد سرزنش قرار داد، که در نتیجه منجر به آزار و اخراج او از شهر خود مگه گردید. والبته بگونه ای محدودتر و کمتر از آنچه بر سر محمد آمد. اگر زید عزم و تصمیم و پایداری و قاطعیت و همچنین هوش و زیرکی و فصاحت و بلاعت محمد را داشت، و یارانی همچون یاران محمد را می توانست پیرامون خود گرد آورد، اطلاعات و آگاهی هایی که در باره درونمایه کتاب های عهد عتیق و جدید و مسائل و داستان های گوناگون داشت همانند محمد می بود، و اگر مانند محمد به دنبال هدفی والا و عظیم و بر پایی جنبشی بزرگ می بود، بی شک مانند او نیز می شد، و آنچه را که

مُحَمَّد آورد او نیز می توانست بیاورد. و حتی می توان گفت که مُحَمَّد نیز در شمار یکی از نزدیکان و یاران او جای می گرفت. من خودم شک ندارم که مُحَمَّد تحت تاثیر زید قرار گرفته بود و از او نیز الهام می گرفت.

در این باره از قول عایشة چنین روایت شده است: رسول الله را شنیدم که می گفت « زید بن عمرو بن نُفیل را شنیدم که، از هر قربانی که در راهی جز پروردگار (الله) ذبح شده باشد عیب جویی و مذمّت می کرد. و به مردم قریش می گفت: گوسفند را خدای بزرگ و یکتا آفریده است و به آن از آسمان آب و از زمین علف و سبزه داد ، و شما او را به نامی جز نام (الله) ذبح می کنید. پس من هم هرگز قربانی آنها را نچشیدم، تا اینکه خداوند را به رسالت خود مورد مرحمت قرار داد.<sup>۱۳۰</sup>

در صحیح بخاری از قول عبدالله بن عمر آمده است: پیامبر پیش از آمدن وحی با زید بن عمرو بن نُفیل، برروی سفره ای که در آن گوسفندی بوده و برای غیر از خداوند ذبح شده بوده روبرو گردید ، و زید از خوردن گوشت آن گوسفند خودداری کرد و گفت: آنچه را که در قربانگاه های خود ذبح می کنید نمی خورم. همچنین نمی خورم جز آنچه را بنام (الله) ذبح شده باشد.<sup>۱۳۱</sup>

و این دو حدیث گفتار ما را در اینکه مُحَمَّد تحت تاثیر زید قرار گرفته و از او الهام گرفته تایید می کند.

فرق میان مُحَمَّد و زید در این است ، که زید نمی دانست کدام گونه عبادت نزد خداوند دوست داشتنی تر است، تا او با همان گونه عبادت کند. ولی مُحَمَّد آنرا می دانست و آنرا شناخت و بوجود آورد، و با آن خداوند را عبادت کرد و آن (اسلام) است که مُحَمَّد در باره آن می گفت این دین پدرم ابراهیم است.

<sup>۱۳۰</sup>- سیرة حلبي: ۱۲۳/۱

<sup>۱۳۱</sup>- صحیح بخاری: کتاب المناقب، حدیث شماره : ۳۵۴۰؛ مسند احمد، حدیث شماره: ۵۸۳۶؛ سیرة حلبي: ۱۲۳/۱

فرق دیگر زید با مُحَمَّد، این است که به خارج شدن از مسیر عادات و عرف موروثی جامعه خود اکتفا کرد، ولی مُحَمَّد به آن راضی نشد و خود پایه گذار عرف و عادات دینی و اجتماعی تازه‌ای شد. که با تکیه بر آنها جنبشی عربی و عالمگیر را بوجود آورد. روزی فرزند زید به مُحَمَّد گفت: ای رسول الله، پدرم زید همان بود که دیدی و شنیدی پس برای او استغفار کن، پیامبر گفت: آری برای او استغفار می‌کنم، رستاخیزاویه تنها ۱۳۲ خواهد بود.

همین را نیز در حق قیس بن ساعده آیادی گفت، او نیز یکی از همین حنیفان بود که مُحَمَّد او را نیز دید و برای اصحابش پیرامون وی گفتگو کرد، و گفت: او را در بازار عکاظ دیدم (یعنی پیش از بعثت) که بر شتری سوار و برای مردم خطبه می‌کرد، ولی سخنان او به یاد نمانده است، ابوبکر از جایش بلند شد و خطبه‌های مشهور او را تکرار کرد.<sup>۱۳۳</sup>

زید ابن عمرو نُقْيل و أُمِيَّة بن أَبِي الصُّلْت و بُرْخى دِيَگْر از حنیفان شعرها و لامیه‌ها<sup>۱۳۴</sup> و قصیده‌هایی نیز دارند که همگی از لحاظ الفاظ و تعبیر و داستان سرایی بر قرآن پیشی دارند، به جرأت می‌توان گفت که سرچشمه ای برای بُرْخى از آیه‌های قرآنی بوده اند.<sup>۱۳۵</sup>

مُحَمَّد این اشخاص را که نیمه پیامبر بشمار می‌رفتند می‌شناخت. و در باره آنها با یاران و اصحاب خود بارها گفتگو کرده بود. و از سویی نیز نسبت به داستان‌ها و خبرهای مربوط به پیامبران بنی اسرائیلی و دیگران کاملاً آگاه بوده است.

<sup>۱۳۲</sup>- سیره حلبي: ۱۲۳/۱

<sup>۱۳۳</sup>- سیره حلبي: ۲۳۹/۳، السیرة النبویه و الآثار المُحمَّدیه (احمد زینی حلزان) در حاشیه سیره حلبي: ۴۵/۳

<sup>۱۳۴</sup>- قصیده‌ای است به قافیه لام به عربی . چند قصیده مشهور بدین نام شهرت دارد ، از جمله :

لامیه ابن الوردي؛ لامیه اعشی؛ لامیه العجم و لامیة العرب

<sup>۱۳۵</sup>- اقای رصافی قطعه هایی از قصیده زید بن عمروبن نُقْيل را نیز آورده است که نیازی به آوردن آنها در این ترجمه نیست - مترجم

روزی که گروهی از سوی بنی عَبَّس برا او وارد شد، گفتگو را به خالد بن سنان عبسی کشانید، و به یاران خود گفت او یک پیامبر بود که قومش قدر او را ندانستند و او را از دست دادند.<sup>۱۳۶</sup>

روایت شده است که آتشی در میان مکّه و مدینه (یثرب) از زمین زبانه کشید، و مردم برای عبادت آن هجوم بردنده، ولی خالد بن سنان عبسی آنها را از این کار سرزنش و باز داشت. و گفتهٔ مُحَمَّد که این شخص پیامبری بوده که قومش او را از دست دادند، دلیل بر این است که پیامبر در اندیشهٔ مُحَمَّد، مرد نیک اندیشی است که از عادات و رسوم قوم خود خارج می‌شود و به اصلاح و دگرگون کردن آنها می‌پردازد.

روزی نیز هفت تن از قبیلهٔ أَزْد نزد او آمدند و طی گفتگویی پیرامون اصول اعتقادات اسلامی بیان شده میان آنها، پیامبر از پاسخ‌های آنها بگونه‌ای خرسند شد که گفت: «حکیمان و عالمانی که چنین فقاهتی دارند نزدیک است که پیامبر باشند» از این جمله نیز به ژرفای معنی پیامبری در طرز فکر و اندیشهٔ مُحَمَّد می‌توان پی برد.

اینها مسائلی هستند که می‌توانند ما را به انگیزه‌های شکل گرفتن اندیشهٔ پیامبری در مُحَمَّد راهنمایی کنند، که بنظر من بهترین آنها که ویژهٔ مُحَمَّد بوده و متألهین و خنیفان نیمه پیامبر از آن بی بهره بوده اند، همان روایاهای اوست که با او سخن می‌گفتند و بر او ظاهر می‌شدند. که پیرامون آنها بگونهٔ مفصل سخن راندیم، و دانستیم که این روایاهای، یا شبح از همان آغاز کودکی در پندار او شکل می‌گرفته و در حالت‌های غیر عادی و عصی، ارتباط او را با دنیا خارج به رغم حالت نیمه بیهوشی همچنان بر قرار می‌کرد. پس از اذدواجش با خدیجه بود که توانست از کمک‌های شایان او بر خوردار شود، واین روایا‌ها را بجای یک وجود شیطانی، بوجودی ملائکه‌ای تبدیل سازد، و او را نخست اسرافیل و در پایان جبریل بنامد. و از این‌رو مُحَمَّد تا روزی که زنده بود همواره از خدیجه و حقی که بگردن او دارد به نیکی یاد می‌کرد. و این مسئله بگونه‌ای بود که

<sup>۱۳۶</sup>- سیرة حلبي: ۲۳۹/۳

حسادت بسیاری را در عایشة بر می‌انگیخت، بگونه‌ای که روزی که مُحَمَّد از خدیجه یاد می‌کرد عایشة با گستاخی به او گفت: چه یاد می‌کنی از پیرزنی سرخ گونه که خداوند بهتر از او را نصیب تو کرد.<sup>۱۳۷</sup> در اینجا می‌توان به تفاوت میان صَفَّیَه همسر زید عمر و بن نُفیل و خدیجه همسر مُحَمَّد پی برد.

صَفَّیَه زید را آزار می‌داد و ناامید می‌ساخت، و دستورهای خطاب بن نُفیل عمومی زید را در خبر چینی و جلوگیری و زیر نظر گرفتن وی را انجام می‌داد.<sup>۱۳۸</sup> و ناگفته نماند که خطاب برای زید همان حالت ابو لهب برای مُحَمَّد را داشت، در حالیکه خدیجه از هر گونه یاری و پشتیبانی از مُحَمَّد دریغ نمی‌کرد. و در نتیجه پشتیبانی ویاری او بود که ترس مُحَمَّد از رویای خود فرو ریخت، و این یکی از مهمترین عوامل شکل دهنده اندیشه پیامبری در مغز مُحَمَّد بشمار می‌رود.

پس به این نتیجه می‌رسیم که اگر زنی مانند خدیجه، یارو پشتیبان شوهر خود باشد، راه پیروزی و سربلندی را برای او فراهم خواهد کرد. و بجز این مانند صَفَّیَه، سبب سر افکندگی و شکست و نابودی مرد خواهد بود.

با آگاهی به طرز تفکر انقلابی مُحَمَّد نسبت به عادات و رسوم جاری و موروثی قوم خود، و بلند پروازی او در تحقیق هدف هایش، و هم چنین با شناخت قدرت اراد، و دور اندیشه و آگاهی زیاد او نسبت به تاریخ گذشتگان و ادیان آن زمان، و چنانچه به همه این‌ها نیز مسئله تخیلات رویایی او را بیافزاییم که نهایتاً آنرا به یک فرشته تعبیر نمود، و سپس به جبریل، که سفیر میان خدا و پیامبرانش می‌باشد، آنگاه با تعجب نخواهیم پرسید که چرا مُحَمَّد ادعای پیامبری کرد، بلکه اگر نمی‌کرد با تعجب می‌پرسیدیم که چرا این کار را نکرد.

اندیشه پیامبری در مُحَمَّد دقیقاً به همین صورت شکل گرفت و تحقیق یافت.

<sup>۱۳۷</sup>- سیرة حلبي: ۲۳۵/۱

<sup>۱۳۸</sup>- صحیح بخاری: کتاب المناقب، حدیث شماره ۳۵۳۶ و صحیح مسلم: فضائل الصحابة حدیث شماره ۴۴۶۷

اکنون باید به موضوعی پردازیم، که آگاهی نسبت به آن از اهمیت خاصی برخوردار است. و آن محدودیت و یا همگانی بودن رسالت اوست. آیا رسالت او برای همه مردم بوده یا تنها به اعراب اختصاص داشته است؟.

شکی نیست که در آغاز کار، مُحَمَّد اندیشه جهانشمولی و همگانی بودن این چنین را در مغز خود نمی پرورانده است. و این گفته او در قرآن این مسئله را ثابت میکند.

«وَأَنذِرْ عَشِيرَةَ الْأَقْرَبِينَ»<sup>۱۳۹</sup> «خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده»

او عادت داشت همه کارهای خود را آرام و خزنده پیش ببرد، و بر حسب اقتضا و مصلحت و شرایط زمانی کارش را گسترش می داد، هنگامیکه با یاران کم و ناتوان خود در مکه می زیست، مردم را تنها با قرآن به سوی الله دعوت می کرد، ولی پس از هجرت به مدینه و فراهم آوردن سپاهی از مهاجر و انصار که کارش بالا گرفت، دعوت او با شمشیر و قرآن هر دو انجام گرفت.

این اقدام آغاز همگانی شدن رسالت وی شد، در حالیکه پیش از این و در آغاز چنین اندیشه ای در سر نپرورانده بود. زیرا مانند بالا رفتن ساختمنی بود، که هنوز پایه و اساس آن ریخته نشده بود، و این کار از آدمی با قاطعیت فکر و درست اندیشی چون مُحَمَّد بدور است.

روایت زیر نشان می دهد که اندیشه جهان شمولی و همگانی رسالت در آن هنگام که مُحَمَّد در مدینه بوده و فتح مکه تحقق نیافته بوده در ذهن وی بوجود آمد. در سیره حلبی از عمرو بن شعیب به نقل از پدرش و جدش آمده است که: در سال غزوه تبوك، پیامبر در حالیکه توسط شماری از یارانش محافظت می شد، برای نماز بر خاست و پس از پایان نماز رو به یارانش کرد و گفت امشب پنج چیز بمن داده شد که قبلًا به کسی داده

<sup>139</sup>- سوره الشعرا: آیه ۲۱۴

نشده اند، نخستین آنها اینست که برای همگان فرستاده شده ام در حالیکه پیش از این هر پیامبری برای قوم خود فرستاده می شد.<sup>۱۴۰</sup>

می دانیم که غزوه تیوک در سال نهم پس از هجرت اتفاق افتاده، هنگامیکه تقریباً سر تا سر جزیره العرب زیر فرمان مُحَمَّد در آمده بود . یعنی دقیقاً در زمان مناسب برای توسعه این دعوت و جنبه همگانی بخشیدن به آن ، یعنی نه تنها برای اعراب بلکه برای سایر ملت های آن زمان، و همانگونه که قبل‌آید آوری شدیم، هدفش سرزمین های فارس و روم بوده است. و چنانچه ادعای شود که آیه « وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَةً لِلنَّاسِ »<sup>۱۴۱</sup> « و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم »

یک آیه مکّی است که بنظر می آید دلیل بر همگانی بودن رسالت وی می باشد. و نمایانگر طرز تفکراو پیش از هجرت به مدینه است. پاسخ خواهم داد، نخست اینکه: آیه مذبور دلالت روشنی بر همگانی بودن رسالت نمی کند. ولی بگونه ضمنی می توان از آن چنین نتیجه گیری کرد. زیرا آنگونه که مفسران معتقدند معنی این آیه اینست که « از خارج شدن مردم از دین اسلام جلوگیری کنی » که البته این تفسیر در صورتی می تواند درست باشد که اسلام شامل همه مردم شده و آنها را در بر گرفته و همه جاگیر شده باشد. و هر وقت که عمومیت حاصل شد جلوگیری (کافه) نیز واجب می گردد. از سویی دیگر می توان گفت که حرف (ة) از (کافه) می تواند حالت مبالغه داشته باشد، که در این صورت معنی آن چنین خواهد بود که، ما تو را برای این فرستادیم تا از ادامه کفر و بُت پرستی مردم جلوگیری کنی. و این حالت ارتباطی به همگانی بودن دعوت و جهان شمالی رسالت ندارد، و حرف (ل) در (للناس) را نیز بعنوان دلیل همگانی بودن نمی توان پذیرفت، چون بگونه روشن نیامده است، زیرا نفس (ناس) را می توان بر قیله و یا جماعت نیز بکار برد، پس این آیه در مجموع نَصَّ روشنی بر جهان شمالی و همگانی

<sup>۱۴۰</sup>- سیرة حلبي: ۱۴۴/۳، مُسْنَد ابْن حَنْبَل: حديث شماره ۶۷۷۱

<sup>۱۴۱</sup>- سوره سباء، آیه ۲۸

بودن دعوت ندارد و چنانچه منظور این آیه همگانی بودن رسالت می بود، می بایست چنین می آمد: « وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا لِلنَّاسِ كَافَةً ». « ما تو را نفرستادیم مگر برای عموم مردم. »

دوم اینکه دلیلی در دست نیست که این آیه در مکه نازل شده باشد، جز اینکه در یک سوره مکی می باشد و این یک دلیل محکمی، زیرا آیه های قرآن بصورت مکی و مدنی در سوره ها گنجانیده شده اند، گاهی سوره ای می تواند مکی باشد، ولی آیه های مدنی در آن بچشم بخورد، و وارونه آن ، زیرا نظم و ترتیب آیه های قرآن پس از در گذشت پیامبر انجام شده است. او در این کار هیچگونه دستی نداشته است. و بودن این آیه در سوره ای که گفته می شود مکی است، دلیل مکی بودن آن نمی باشد. و گمان اینکه مدنی باشد با اینکه در یک سوره مکی آمده است زیاد است. و چنانچه بر این باور باشیم که این آیه نصی بر جهان شمولی و همگانی رسالت است، پس باید بگوییم که آیه یاد شده بدلیل همان حدیثی که ذکر کردیم، مدنی است.

## خلوت گزینی در غار حِرا و آغاز وحی

یکی از عادات قریشیان در دوران جاهلیت این بود که چنانچه کسی از متألهین و یا حنیفان<sup>۱۴۲</sup> می خواست مدتی را در تنها بی و خلوت بسر برد به غار حِرا می رفت، و با خود توشه و خوراک برای خود و نیازمندان می برد، و اینکار را در ماه رمضان انجام می دادند. از این اثیر نقل شده است که، نخستین کسی که در حِرا معتکف شد عبدالمطلب جَدْ مُحَمَّد بود.

او هر وقت که ماه رمضان سر می رسید به حِرا می رفت، و نیازمندان و بیچارگان را اطعام می نمود. سپس متألهین دیگر، مانند ورقه بن نوفل و ابوأمية بن المُغیره از او پیروی کردند<sup>۱۴۳</sup>

بگفتهٔ حلبی، مُحَمَّد پس از ازدواج با خدیجه در پیروی از این عادت به غار حِرا می رفت و اطعام مساکین می کرد،<sup>۱۴۴</sup> و این کار را در شش ماهه دوم سن ۳۹ سالگی اش می کرد، و به آن دلبسته بود، و همین دلبستگی در مدت این شش ماه نشانه عزم او به آشکار کردن

<sup>۱۴۲</sup>- کسانیکه یکتا پرست بودند و با بُت پرستی مخالف می کردند- مترجم

<sup>۱۴۳</sup>- سیرة حلبی: ۲۳۷/۱

<sup>۱۴۴</sup>- سیرة حلبی: ۲۳۷/۱

رسالت خود می باشد، و ماه رمضان آخرین ماه سن ۳۹ سالگی او بود. و شاید نخستین ماه آغاز سن ۴۰ سالگی او که ۱۶ روز آنرا در غار حرا گذراند. و در هفدهمین روز جبریل بر وی فرود آمد.

این فرود دقیقاً به همین صورت بوده که ابن اسحق آنرا از قول وهب بن کیسان و او از عبیدبن عمر بن قتاده و او از رسول الله روایت کرده است، که گفت: در حالیکه خواب بودم جبریل با پارچه ای از دیبا که در آن کتابی پیچیده شده بود نزد من آمد و گفت: بخوان، گفتم: نمی توانم، پس با آن بسته چنان فشاری به من آورد که گمان بردم خواهم مرد، پس دوباره گفت: بخوان گفتم: چه بخوانم؟ گفت: «أَفْرَا بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ؛ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ وَرَبَّكَ الْأَكْرَمُ ؛ الَّذِي عَلَمَ بِالْقَلْمَنِ ؛ عَلَمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ». <sup>۱۴۵</sup> بخوان به نام پروردگارت که بیافرید. آدمی را از خون بسته بیافرید بخوان که پروردگار تو نیکو ترین است. آنکه به خامه بیاموخت. بیاموخت آدمی را آنچه نمی دانست» پس من آنرا خواندم و او برفت و من از خواب پریدم، در حالیکه این احساس را داشتم که در قلبم کتابی نوشته است، پس از غار خارج شدم تا اینکه به وسط کوه رسیدم.....) تا آخر این روایت. <sup>۱۴۶</sup>

در اینجا بخوبی دیده می شود، که گفته های مُحَمَّد به روشنی و درستی گویای این است که، این رخداد چیزی جز یک رویا و خواب نبوده ، و از آن گونه رویاهایی که او به هنگام عارض شدن حالت های عصی ڈچار آن می شده نمی باشد. و این مسئله جای هیچگونه تعجبی نخواهد داشت، هنگامیکه بدانیم که تم کز افکار او به هنگام اعتکاف و خلوت گزینی در غار حرا بر روی چه چیزهایی بوده است، و بسیار طبیعی هم بنظر خواهد رسید.

<sup>۱۴۵</sup>- سوره علق: آیه های ۵-۱

<sup>۱۴۶</sup>- سیره حلبي: ۲۳۸/۱ بگونه خلاصه شده

شک نداریم مُحَمَّد پس از مصمم شدن به اعلام دعوت و رسالت خود چیزی جز ایجاد بنیانی که بر روی آن دعوت خود را استوار سازد در سر نداشته است ، و اندکی دقت در قرآن ما را به این بنیان راهنمایی می کند.

اگر از داستان های قرآن صرفظیر کنیم ، خواهیم دید که قرآن بر دو پایه استوار است. و همواره از دو مسئله سخن می راند، که مجموعه بنیادین آنرا تشکیل می دهند.

نخست وحدانیت و یکتایی خدا و ترک شرک و همتا سازی برای خداوند.

دوم زندگانی در دنیای دیگر و مسایل مربوط به آن مانند، معاد و روز رستاخیز و جزا و بهشت و جهنم. و مُحَمَّد این دو مسئله را اساس و بنیان دعوت خود قرار داد. و پس از آن به فکر چگونگی انجام این دعوت افتاد و یا بعبارتی دیگر، وسیله ای که بتواند با آن دعوتش را پیش ببرد. مشخص است که دعوت با سخن انجام می گیرد، ولی کدامیک از گونه های کلامی؟ آیا با شعر و یا نثر موزون و یا گونه ای دیگر؟ این مهمترین دلمشغولی های فکری مُحَمَّد را در غار حرا تشکیل می داد، و دقیقاً در همینجا می توان به اندازه نبوغ مُحَمَّد پی برد، که آنرا بصورت شعر نسرود. بلکه بگونه قرآنی که خوانده و از برگردد.

او خیلی باهوش تر از این بود که کلام دعوت را بگونه شعر بسرايد، زیرا خوب می دانست که با این شیوه ، اشعارش همطراز دیگر اشعار بی شمار زمان خود نخواهد بود، و تاثیری بیش از آنچه اشعار حنفیانی چون امیة بن أبي الصلت و زید بن عمر و بن نفیل در روان شنوندگان آن بجای نخواهد گذاشت.

او به محتوای اشعار این دو تن و موعظه دینی و صفات الهی و آنچه از داستان های پیامبران و آنها نقل شده بخوبی آگاه بود. بگونه ای که پس از اعلام پیامبری ، در باره امیة بن أبي الصلت، پس ازشنیدن اشعار او گفت که به شعر او ایمان آورده، ولی قبرش را تکفیر می کند. ولی بخوبی می دانست که اشعار امیة بن أبي الصلت در قلب و روان مردم عرب چیزی بیش از سایر شعرای آن زمان بجای نگذاشته، و از اینرو تصمیم گرفت که

آنرا با قرآن عرضه کند، و قرآن در لغت بمعنای خواندن می باشد. یعنی کتابی که خوانده و از بر می شود و نه شعری که گفته و سروده می شود.

در اینجا بجاست که در باره اساس دعوت او سخن بگوییم: اعراب جاهلیت با اینکه بُت پرست بودند خدا را بنام (الله) می شناختند و به او ایمان داشتند. و بُت ها نقش شفیعان را نزد خدا بازی می کردند و ابزاری جهت نزدیک شدن و تقرب به خدا بشمار می رفتد، همانگونه که در قرآن نیز آمده است

« مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقْرَبُونَا إِلَى اللَّهِ زُفْقَىٰ »<sup>۱۴۷</sup> « ما نمی پرستیم شان جز برای آنکه ما را بخدا نزدیک سازند »

و در نتیجه عبادت آنها در واقع نه بصورت مستقیم بلکه با واسطه برای (الله) خواهد بود. و مُحَمَّد نخستین ستون دعوت خود را با تکیه بر این مسئله پایه گذاری کرده بود، یعنی یکی شمردن پروردگار از طریق نفی شرک و همتا برای خداوند، و از آنها خواست تا خدا را بگونه مستقیم و بی واسطه یا شریک پرستند، که آغاز و پایان آن وحدت دینی و روحی، یکدلی، دوستی، محبت و همفکری خواهد بود. که همه را بسوی سعادت نیکبختی راهنمایی خواهد کرد.

این بزرگترین فایده دین برای مردم بشمار می رود، که متاسفانه با بودن اختلاف ادیان و شاخه های گوناگون مذاهب، این فایده مهم فراموش و از بین رفته است. بگونه ای که انسانها بخاطر اختلاف در روش عبادت و یا مذهب نسبت به یکدیگر دشمنی می ورزند و یکدیگر را نابود می سازند.

در مورد دومین ستون بنیان دعوت، باید گفت که اعراب جاهلیت مُنکر مُعاد(رستاخیز) بعد از مرگ بودند، و پیرامون آن گفتگو های درشتی با مُحَمَّد داشتند، مثلاً روزی آئی بن خلف چمھی در حالیکه استخوان پوسیده ای در دست داشت، و آنرا با دستش ریز ریز

<sup>۱۴۷</sup>- سوره الزمر: آیه ۳

می کرد و گرد آنرا به صورت مُحَمَّد می دمید، به او گفت: ای مُحَمَّد آیا واقعاً باور داری که خداوند این استخوان پوسیده را دوباره زنده می کند؟! مُحَمَّد به او گفت: آری تو را مجدداً زنده خواهد کرد، و روانه جهنمت خواهد ساخت. باور نداشتن به معاد جسمانی در واقع نمایانگر عدم اعتقاد آنها به روز جزا و آخرت بوده است.

اندیشه معاد یا روز رستاخیز پیشینه در ادیان قدیم داشته، هر چند از لحاظ چند و چون با آنچه که مُحَمَّد می گفت تفاوت‌هایی داشته، ولی بطور کلی باید گفت که مُحَمَّد این اندیشه را از آنها برگرفته کرده است، ولی توانست به آن چنان شاخ و برگی بدهد که تا آن زمان قدرت تخیل هیچ بشری به آن نرسیده بود. دلایلی نیز وجود دارند که نشان می دهد، اعتقاد به آخرت تا اندازه ای در ذهن اعراب جاهلیت شکل گرفته بود.

حلبی در سیره خود پیرامون عبدالمطلب جد مُحَمَّد و طرز فکر او در این زمینه می گوید: او معتقد بود که هیچ ستمگری دنیا را ترک نمی کند، مگر اینکه مكافات کردارش را گرفته باشد و از اواتقامت گرفته شده باشد، تا اینکه روزی شخصی ظالم از مردم شام بدون هیچگونه مكافات و یا انتقامی از دنیا رفت و این خبر را به او دادند، اندکی فکر کرد و گفت: بخدا در پس این منزل، منزل دیگری است که در آن نیکو کار پاداش نیکی هایش و بدکار مكافات بد کاری اش را خواهد گرفت.<sup>۱۴۸</sup>

این نشان می دهد که عبدالمطلب در آغاز باور به آخرت نداشته ولی با دیدن رخدادی که از آن یاد کردیم، نظرش دگرگون شد.

البته این نمی تواند دلیل بر این باشد که باور به آخرت نزد همه اعراب آن زمان پذیرفته شده بوده، ولی می توان گفت که تنها شمار کمی از برجستگان آنها به این مسئله می اندیشیدند، و مُحَمَّد توانست به آن گستردگی و دامنه پیشتر و بزرگتری بدهد. که پیش از او هیچ انسانی از چنین تخیل ژرفی بر خوردار نبوده است.

<sup>۱۴۸</sup>- سیرة حلبي: ۵۴/۱

## مدت وحی

پس از ظاهر شدن جبریل بر مُحَمَّد در غار حرا که شرح آنرا بیان کردیم، مدتی گذشت که طی آن مُحَمَّد جبریل را نمی دید و راویان پیرامون زمان آن اختلاف نظر دارند. برخی می گویند که ۳ سال، و برخی ۳ روز و شماری ۴۰ روز دانسته اند، که آخری را می توان به حقیقت نزدیکتر دانست.

در این مدت مُحَمَّد آنچنان دُچار اندوهی شده بود که بارها تلاش کرد خودش را از فراز کوه به پایین پرتاب کند، ولی هر بار که بر فراز قله ای قرار می گرفت جبریل بر او ظاهر می شد و به او می گفت: ای مُحَمَّد براستی که تو پیامبر و فرستاده خدایی، او هم آرام می گرفت و شادمان بازمی گشت.<sup>۱۴۹</sup>

اندیشه پیامبری در ذهن مُحَمَّد از دو منع مهم سر چشم می گرفته، نخست شنیدن صدا بدون دیدن صاحب آن، دوم دیدن جبریل، پیرامون نکته نخست ابن عباس از پیامبر روایت می کند که روزی پیامبر گفت: برخی از پیامبران ندا می شنیدند و پیامبر می

---

<sup>۱۴۹</sup>- سیرة حلبي: ۳۶۱/۱، سیرة ابن هشام: ۲۴۱/۱

شدند.<sup>۱۵۰</sup> و این بدان معنی است که ندا دهنده را نمی دیدند، و از این حدیث نتیجه می گیریم که مُحَمَّد می دانست برخی از پیامبران ندا می شنیدند، و آگاهی او به این مسئله، انگیزه پیامبری را در او تقویت نمود زیرا خود او چنین بود.

در مورد نکته دوم که دیدن جبریل است، باید گفت که این اعتقاد در اثر همفکری و تأیید آن توسط همسرش خدیجه، و تلقین ورقه بن نوئل در وی بوجود آمد. و منجر به تصمیم قطعی وی به اعلام پیامبری گردید. و دیدن جبریل در غار حرا ایمان او را که پیامبر می باشد کاملاً راسخ نمود، و او را بسیار خوشحال کرد. و از اینرو عجیب بنظر نمی رسد، که قطع شدن موقت رفت و آمد جبریل او را آنچنان دگرگون و غمگین بسازد که سعی در خود کشی کند، زیرا نیامدن جبریل برای او معنی از دست دادن پیامبری را داشت. ولی خود کشی آنهم پرتاب شدن از قلّه کوه به قعر دره مسئله ساده ای نیست که اعصاب او را تحریک نکند، و ما می دانیم که دقیقاً هنگامیکه که اعصاب او به هیجان و تحریک در می آمد، آن حالت عصبی خاص به او دست می دهد و جبریل را می بیند که به او می گوید «ای مُحَمَّد تو بر حق پیامبر خدایی» و این ندا دقیقاً به هنگام تصمیم به پرت کردن خود از قلّه کوه، در واقع ندایی است که در درون او می جوشد و همه حواس و تمرکز فکری او را بخود مشغول ساخته است.

---

<sup>۱۵۰</sup>- سیرة حلبي: ۲۳۵/۱

## گونه های وحی

از جمله گونه های وحی، روزی حَرث بن هشام از پیامبر پرسید: آمدن وحی چگونه است؟ پاسخ داد: گاهی حالت صدای زنگ را دارد که از همه حالت های دیگر آن بر من گران تر و سنگین تر است. و در حالیکه گفته هایش را درک کرده ام قطع می گردد، گاهی آن ملاٹکه که بصورت یک مرد برای من مجسم می شود. و در روایتی، به چهره جوانی که با من سخن می گوید و من سخنان او را درک می کنم.<sup>۱۵۱</sup> در این حدیث بگونه ای از گونه های وحی برخورد می کنیم.

در حالت نخست او صدایی همچون آهنگ زنگ می شنود و کسی را نمی بیند. و در حالت دوم مردی را می بیند که با وی سخن می گوید، و این هر دو حالت هنگامی برای وی بروز می کند که دُچار حالت عصبی خاص خودش می شود، و هر دو از جمله رؤیاهای مخصوص خود او می باشند، که پیش از این آنها را مورد گفتگو و بررسی قرار دادیم. با این تفاوت که اولی بخاطر شدت هیجان عصبی و همه عوارض دیگر ناشی از آن تشنج، و تیرگی چهره و سرخی چشمان و بی هوشی و صدای خُرُب وی گران تر

و سنگین تر می گذرد و بدلیل همین شدت عارضه عصبی اش است که صدایی همانند آهنگ زنگ می شنود و نمی تواند آن شیخ سفید را که به او نام جبریل داده است ببیند، زیرا عوارض شدید ناشی از حالت عصبی مزبور ذهن او را بخود مشغول می سازند، و دیگر نمی توان آن شیخ یا جبریل را ببیند، در حالیکه در حالت دوم چون عوراض حالت عصبی مزبور خفیف تر می باشند، شیخ به گفته خودش مانند دیدن شخصی از پشت توری غربال (یعنی مبهم و غیر واضح) و یا چنانچه باز هم خفیف تر باشد کاملاً واضح، و مانند کسی که با وی سخن می گوید می دیده و در هر دو حالت کلام از خود محمد است و نه شیخ، زیرا او دقیقاً آن چیزی را می شنود که قبل از بروز حالت عصبی در آن عیقاً غرق تفکر بوده است، و این گفته قرآن: <sup>۱۵۲</sup> «نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ؛ عَلَى قَلْبِكَ» «آن روان استوار فرود آورده بدل تو تا از یم دهنگان باشی»

این ادعای ما را که وحی چیزی جز خاطره ها و افکاری که ناگهان در قلب انسان خطور می کند، و روح بدان متفکر می گردد چیز دیگری نیست ثابت می کند، و گرنه چنانچه به حسن شناوی انسان القاء می شد، آیه قرآنی نیز به این صورت نازل می شد: «نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى (سَمْعَكَ) يَعْنِي گوش، و نَعْنِي گفت (قَلْبِكَ) يَعْنِي دل. صورت دیگر وحی دمیدن در قلب است، که در برخی از روایت ها ذکر شده است که (کلام در قلب او دمیده شده) <sup>۱۵۳</sup> یعنی در واقع حالت الهام را دارد، و ناگهان و بدون اینکه قدرت تفکر او بر آن پیش گرفته باشد در قلب انسان خطور می کند.

در این مورد حدیثی از خود پیامبر بدين سرح نقل شده است که روزی گفت: روح القدس در قلب من چنین دمید کسی نمیرد مگر آنکه زمان اجlesh فرا رسیده و رزق و روزی او نیز کامل شده باشد. پس از خدا بترسید و بکوشید در طلب روزی، و دیررسیدن

<sup>۱۵۲</sup>- سوره الشعرا: آیه های ۱۹۳ - ۱۹۴

<sup>۱۵۳</sup>- سیرة حلبي: ۲۵۶/۱

روزیتان شما را بر آن ندارد که از راه معصیت خدا در طلب آن بکوشید، زیرا آنچه که نزد خدا است تنها از راه اطاعت وی بددست می آید.<sup>۱۵۴</sup>

این حالت وحی ممکن است برای هر کسی پیش بیاید و مانند دو حالت پیش تنها به مُحَمَّد اختصاص ندارد، زیرا نیازی به واسطه ندارد. و مُحَمَّد آنرا به روح القدس و یا جبریل از اینرو نسبت می داد، چون معتقد بود و ایمان داشت که آنچه که به او می رسد از سوی جبریل می باشد.

گونه دیگر وحی علم و آگاهی نسبت به مسئله ایست که پس از تعمق و تفکر و اجتهاد برای وی (مُحَمَّد) حاصل می شده، که آنهم به مُحَمَّد اختصاص ندارد، و جز به اجتهاد و نظر شخصی به واسطه ای نیاز ندارد، که نمونه های ذکر شده پیرامون آن فراوانند. از جمله آیه قرآنی (العآن)<sup>۱۵۵</sup> است که در این باره در صحیح مُسلم از قول ابن عمر آمده است که، شخصی از رسول الله پرسید که اگر کسی همسرش مرتكب عمل فاحشی (زناء) شود، چه باید بکند، اگر بگوید، امر عظیمی را بر زبان رانده است، و اگر سکوت اختیار کند به همچنین. پیامبر سکوت کرد و به وی پاسخی نداد. کمی بعد باز آمد و به پیامبر گفت آنچه پیرامون آن از شما پرسیدم گرفتارش شدم، پس آیه لعان نازل گردید «وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَرْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَّهُمْ شُهَدَاءِ إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ، وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَيَدْرُأُ ، عَنْهَا

<sup>۱۵۴</sup> - سیره حلبي: ۲۵۶/۱

<sup>۱۵۵</sup> - یکیگر را لعن کردن و نفرین نمودن. و در اصطلاح فقه عبارت از این است که مردی همسر خود را که سابقه زناء نداشته به زناء متهم سازد یا ادعای کند که این فرزندش از من نمی باشد و به نزد حاکم چهار بار چنین ادعائی بکند و در هر چهار بار بگوید لعنت خدا بر من اگر دروغگو باشم و زن نیز در مقام انکار چهار بار بگوید: لعنت خدا بر من اگر او در این دعوایش راستگو باشد و چون چنین کنند حد زناء وحد فذف از آنها ساقط می شود و برای همیشه بر یکیگر حرام می گردند و دگر آن فرزند منسوب به آن مرد نیست ولی فرزندی او نسبت به مادرش محفوظ است . (لمعه دمشقیه)

الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ ؛ وَالْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ<sup>۱۵۶</sup>

« کسانی که همسران خویش را بد کاره خوانند و گواهی جز خود ندارند، گواهی هر یک از آنها چهار بار گواهی دادن بنام خدا است که وی راست می گوید، پنجم این که نفرین خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد، زن اگر چهار بار خدا را گواه گیرد که مرد دروغ می گوید، این شکنجه را از زن بر می دارد، پنجم این که خشم خدا بر او باد، اگر مرد از راستگویان باشد ». <sup>۱۵۷</sup>

شکی نیست که این وحی نازل شده مسبوق به تفکر و اجتهاد در حکم بوده، زیرا نخستین بار که آن مرد از وی پرسید سکوت کرده و پاسخی نداد، ولی به تفکر و اجتهاد آن ادامه داد و هنگامیکه مرد مزبور بار دیگر نزد اوآمد پاسخ را حاضر و آماده داشت. و از این گونه آیه ها در قرآن فراوانند که با بررسی شأن نزول آنها می توان به ژرفای مطلب پی برد.

گونه دیگر وحی سخن گفتن مستقیم و بی واسطه خداوند با وی بگونه سخن گفتن با موسی بن عمران می باشد. و این بدو گونه انجام می گردد، مکالمه از پس یک پرده یا یک حجاب، و یا رو در رو و بدون هیچگونه حجابی که این قیم گونه دوم آنرا با استناد به این گفته خداوند به موسی در قرآن « لَنْ تَرَأَنِي » (مرا نخواهی دید)<sup>۱۵۸</sup> رد می کند و نمی پذیرد. و با توجه به روایت اسراء و معراج که چیزی جز رویا و خواب نبوده، این گونه آن به رویا و خواب تعبیر می شود.

گونه دیگری از وحی دیدن جبریل به چهره (دِحِیَة بن خلیفة کلبی) است که مردی خوش سیما و از اسلام آوران بعد از جنگ بدر بوده است، و خیلی عجیب است که برای این گونه وحی تنها از یک مورد در روایت های بدست آمده یاد شده است، و آن غروه

<sup>۱۵۶</sup>- سوره النور: آیه های: ۹-۶

<sup>۱۵۷</sup>- سوره الاعراف ، آیه: ۱۴۳ ، سیرة حلبي: ۲۵۹/۱

بنی قریضه است، که پس از جنگ خندق اتفاق افتاده، بدینگونه که چون بنی قریضه در روز خندق عهد خود را نقض کرده و علیه او در صف احزاب قرار گرفتند، پس از شکست احزاب و بازگشت مُحَمَّد به مدینه، جبریل به چهره دِحیه کلبی بر او ظاهر گردید و او را تحریک به جنگ علیه بنی قریضه نمود، و در این مورد از عایشة چنین روایت شده است: هنگامیکه پیامبر در روز خندق نزد من مراجعت نمود ناگهان در زده شد و در روایتی، شخصی از بیرون ندا داد «عذرت برای نجنگیدن با بنی قریضه چیست؟» رسول الله هراسان از جا پرید و از در خارج شد، و من هم درپی او رفتم مردی را سوار بر آستری دیدم، در حالیکه پیامبر به زین آن تکیه داده و با او مشغول صحبت بود، به خانه بازگشتم و هنگامیکه او نیز بازگشت از او پرسیدم: آن مرد که بود که باو سخن می گفت؟ گفت: تو او را دیدی؟ گفت: به که او را شبیه می دانی؟ گفت: به دِحیه کلبی، گفت: او جبریل بود و به من دستور داد که به سوی بنی قریضه بروم.<sup>۱۵۸</sup>

این چیزی است که در روایت‌ها آمده است و ما بخوبی از جریان پیمان شکنی بنی قریضه آگاهیم و می دانیم که این مسئله در جنگ خندق سبب زحمت و رنج و هراس بی اندازه مسلمانان شد، و از این جهت خواهان و منتظر انتقام بودند، و هنگامیکه دِحیه پس از جنگ خندق مُحَمَّد را دید که به خانه اش باز می گردد و به سوی بنی قریضه نمی رود نزد او آمد، و او را تحریک و تشویق به این جنگ نمود. هنگامیکه مُحَمَّد متوجه شد که عایشة دِحیه را دیده است ترجیح داد که این مسئله را از عایشة بخوبی پنهان بدارد، تا دِحیه بعنوان باعث و محرك این جنگ معرفی نگردد و از اینرو از عایشة پرسید که آیا او هم او را دیده است؟ و او را شبیه چه کسی دیده است؟ و مدعی شد که با جبریل سخن می گفته، و اوست که او را تشویق و تحریک به این جنگ کرده است، و این کار مُحَمَّد توانست در واقع با یک تیر دو نشان را بزند، نخست

چون دستور از جانب خدا است ایمان یاران در نیل به پیروزی بسیار قوی و دو چندان خواهد شد.

دوم، از سرزنش‌ها و گله‌گذاری‌های عایشة بخاطر رفتن مجده به جنگ، در حالیکه مدت چندانی از جنگ خندق نگذشته است در آمان خواهد بود، زیرا دستور خدا است. هنگامیکه به سوی بنی قريضه حرکت کرد، در راهش به شماری از قبیله بنی النجّار رسید که آمده و مسلح شده بودند. از آنها پرسید آیا کسی از اینجا گذشته است؟ گفتند: آری، دحیه کلبی که سوار بر یک آستر سفید بود و به ما دستور داد که اسلحه حمل کنیم، و منتظر آمدن رسول الله باشیم که در راه است. ما هم آمده شدیم، رسول الله گفت: او جبریل بود که به سوی بنی قريضه فرستاده شده است تا استحکامات آنها را درهم ببریزد و هراس در دل آنها بیفکند.<sup>۱۵۹</sup>

مسلمان هنگامیکه پای جبریل به میان کشیده شود ایمان و اطمینان به پیروزی نیز خواهد بود. این مسئله بارها اتفاق افتاده که مُحَمَّد جبریل را ابزاری برای تقویت روحیه یاران خود در هنگام نبرد قرار می‌داده است.

فراموش نشود که رویاها و تصورات مُحَمَّد تنها برای خود او و آنهم در حالت عصبی خاصی قابل رویت بوده، و هیچ کس دیگری جبریل را که با او سخن می‌گفته یا هر دو را در حال گفتگو نمی‌دید. و هر گفته یا روایتی که مخالف این اصل باشد نمی‌تواند درست باشد، و از اینرو هیچگونه تفسیر دیگری برای مسئله دحیه کلبی بجز آنچه که گفته شد نمی‌توان یافت.

مسئله جالب دیگر اینکه گاهی وحی به او توسط شترش می‌رسیده، و این مسئله دوبار اتفاق افتاده است، نخستین هنگامیکه بصورت مهاجر وارد مدینه شد و دومی در حدیثه هنگامیکه برای حجّ عمره به سوی مگه رهسپار شد.

<sup>۱۵۹</sup>- سیره حلبي: ۲۳۳/۲

گفته شده است هنگامیکه به مدینه رسید در جایی بنام قبا فرود آمد (دھی در حدود چهار کیلومتری مدینه). و در آن هنگام قبا منزلگاه بنی عمر بن عوف بوده که شاخه ای از اوس می باشند. و بزرگ آنان در آن هنگام کلثوم بن الهدم بوده که پیامبر نزد وی منزل نمود، و آن روز دو شنبه بود، و پیامبر تا روز جمعه آنجا بماند. سپس سوار شترش شده و به سوی مدینه برآه افتاد در حالیکه افسار شترش را آزاد و رها ساخته بود و شتر به چپ و راست می نگریست و می رفت.

هنگامیکه وارد مدینه شد شترش از برابر خانه های بسیاری از خاندان های سرشناس مدینه گذشت و همه او را دعوت به فرود آمدن و میهمان شدن نزد آنان می کردند، ولی او به همه آنها می گفت که شترم مامور است و هر جا که بایستد همانجا منزل خواهم کرد. عاقبت در محله های بنی النجار به زمین نشست که سپس در آن محل مسجدی که امروزه می بینیم بنا گردید. و هنگامیکه شتر به زمین نشست آن حالت ویژه وحی به او دست داد، و هنگامیکه بر طرف گردید گفت: اینجا بخواست خدا منزل خواهم کرد.<sup>۱۶۰</sup>

این همان داستان عجیب است که در کتاب های سیرت آمده است، و در آن برای تعیین جایگاه اقامت مُحمد، وحی از راه شترش به وی رسید. و در حالیکه توقع بر این است که وحی بر او نازل شده و اقامتگاهش را برایش تعیین خواهد کرد.

در اینجا شترش نقش جبریل را بازی کرده و مُحمد از وی پیروی نمود، و هر جا از وی دعوت به فرود آمدن می شد می گفت «راهش را باز کنید که مامور است» و یا «او مامور است» آیا این جبریل بود که افسار شتر را در دست گرفته و در جاییکه می خواست نشاند؟ و یا این مُحمد بود که با قدرت درخشان تاثیر گذاری مغزی اش (هیپنوتیزم) شتر را تحت تاثیر خود قرار داده و آنرا به آنجاییکه می خواست برد و نشاند؟!.

شکی نیست که مُحَمَّد از آغاز تصمیم به اقامت در خانه های بنی النجَار را داشت ، زیرا آنها دایی های جدش عبدالمطلب می باشتند، و نسبت خویشی او با آنها را نمی توان دست کم گرفت، و در آن زمان قرابت نسبی از مهم ترین مسائلی بودند که هر شخصی در زندگی خود به آن افتخار می کرده . و از اینرو مُحَمَّد نمی توانسته به یک چنین وابستگی خویشاوندی پشت کرده و از آن استفاده نکند، بویژه که در غربت بسر می برده و هنگامیکه از برابر خانه های آنها گذشته رسمآ از او دعوت کردند که نزد آنها فرود آید و اقامت کند، و باو گفتند «هیچ کس از قوم ما سزاوارتر از ما به تو نیست» و در اینجاست که به عمق هوش و دور اندیشه مُحَمَّد می توان پی برد، که به هیچ یک از خویشاوندانش ابراز نکرد که مایل است نزد او اقامت کند، بلکه به همه آنها از جمله بنی النجَار گفت «راهش را باز بگذارید، او ماموریت دارد» زیرا می بایست همین جمله را به همه می گفت. و گرنه چنانچه در نزد یکی از آنها اقامت می کرد بی شک غوغای و فتنه بر پا می شد. ولی او راه حل را بدست شترش سپرد که اندکی پس از اینکه از منزل های آنها دور شد در همان محله آنها به زمین نشست.

این دقیقاً همان چیزی بود که مُحَمَّد می خواست. ولی اینکه چگونه توانست شتر را زیر فرمان خود در آورد و او را به هر جا که می خواست ببرد، مسئله ایست بدون اهمیت و نیازی به عملت یابی ندارد.

زیرا نه از طرز شتر سواری او و نه از وضعیت قرار گرفتنش بر روی شتر آگاهی داریم ، و کسی هم در این باره گزارشی نداده است. و شاید این مسئله در این قضیه بی تاثیر نبوده اند. و احتمال دارد که مُحَمَّد آنقدر قدرت داشته که با پاهاش بر شانه های شتر آنچنان فشاری وارد آورد که او را وادار به نشستن کرد، و بعد نیست که از راه تاثیر گذاری مغزی (هیپنوتیزم) این کار را انجام داده است.

آمدن وحی از راه شتر در حدیبیه بدینگونه بوده : پیامبر سال پنجم بعد از هجرت بقصد عمره و نه جنگ، مدینه را به سوی مکه ترک گفت. هنگامیکه به نزدیکی های مکه رسید به وی خبر دادند که قربیان قصد دارند مانع ورود او به مکه شوند.

پس با یاران خود مشورت کرد و آنها گفتند که برای جنگ نیامده اند، و به راه خود ادامه می دهند، و هر کس مانعشان شود با او خواهند جنگید. پس به راه خود ادامه دادند و رسول الله دستور داد تا راهی را در پیش گیرند که به سوی حدیبیه (جایگاهی در نزدیکی مکه که بنام چاه آبی که در آن هست نامیده شده) و به جنوب سرازیر می شود بروند. آنها نیز همان راه را در پیش گرفتند و چون به گذرگاه دشواری که به سوی مکه سرازیر می شود رسیدند شتر او بر زمین نشستند، و دیگر از جایش تکان نخورد. همراهان گفتند: او سر کشی می کند و نمی خواهد برود رسول الله گفت: نه اینطور نیست، این عادت را ندارد ولی آنکه مانع فیل<sup>۱۶۱</sup> از ورود به مکه شد او را نیز مانع شده است، قسم به آنکه جانم در دست اوست هر گونه صله رحمی<sup>۱۶۲</sup> که فریش امروز از من بخواهد به آنها خواهم داد، پس شترش را نهیب زد و شتر بر پا ایستاد و باز گشت.<sup>۱۶۳</sup>

در باره عهد نامه صلح حدیبیه در جای خود سخن خواهیم گفت. ولی بکوتاهی یاد آوری می کنم که هدف مُحَمَّد از این مسافرت به مکه در واقع آنگونه که ظاهرآ نشان می داده حج عمره نبود بلکه می خواسته نیرو و توان آنها را بسنجد، و آنها را مورد آزمایش قرار دهد و از وضع وحالت آنها به هنگامی که به عمره می رود آگاه گردد، و در واقع سفر او مقدمه ای بود برای یورش به مکه و گشودن آن ، و توانست از این سفر خود نتایج مفید و با ارزشی را بدست آورد . که در جای خود از آنها یاد خواهیم کرد که باعث سرعت پخشیدن به فتح مکه از سوی مُحَمَّد شد.

<sup>۱۶۱</sup>- اشاره به داستان ابرهه حبسی بالشکریان خود که فیل سوار بودند و به قصد ویران کردن کعبه روان شدند.

<sup>۱۶۲</sup>- پیوستن با خویشان و محبت و سلوك داشتن با نزدیکان

<sup>۱۶۳</sup>- سیره حلبی: ۱۱/۳

هنگامیکه یاران او از ورود به مگه با زور و جنگیدن با هر کس که مانع شان شود نظر دادند، در ظاهر با نظر آنها موافقت نمود، در حالیکه در باطن آنرا نمی خواست و با آن موافقت نداشت. زیرا می دانست که جنگیدن با قریشیان آنهم در خانه ها و شهرشان کار ساده ای نیست، و نیاز به آمادگی بیشتری دارد، زیرا بمنظور جنگ از مدینه بیرون نیامده بود و آمادگی لازم را نداشت. و نمی خواست وارد جنگی شود که نتیجه آن برای وی نامشخص باشد، و شاید این جنگ همان جنگ تعیین کننده باشد که شکست خوردن در آن بر همه امیدها و نقشه هایش خط بطلان و پایان خواهد کشید. پس چگونه می تواند از این تنگنا بیرون آمد؟ و چگونه می تواند تعجیل نظر کند، او در درازی راه بسوی مگه در این فکر بوده و هنگامیکه به گذرگاه مشرف بر مگه رسید شترش را وادرار به نشستن کرد، و برای آن همان اذعا را کرد که برای فیل های سپاه ابرهه حبشه اذاعا شده بود. و گفت که مانع او (شتر) همان کسی است که مانع فیل از ورود به مگه شد. یعنی خدا وند. و این رخداد در واقع ادعایی ما را در اینکه محمد این قدرت داشته که پاهاش بر شانه شتر آنچنان فشاری بیاورد که او را وادرار به نشستن سازد تایید می کند.

یکبار نیز روایت شده است که هنگامیکه بر روی شتر سوار بوده حالت وحی به او دست داده بود و شتر از سنگینی وزن او بر زمین نشست و قدرت حمل او را نداشت. گاهی نیز اتفاق می افتاد که محمد ناگهان و بدون اینکه حالت خاصی به او دست بدهد از جبریل خبری می آورد و دستوری می داد. و روایت هایی در این زمینه گفته شده است. از جمله چهره و چشم ها و دماغ اسبیش را با آستین پیراهنش پاک می کرد که از او پرسیدند: ای رسول الله با آستین پیراهنت؟ گفت: جبریل در مورد رفتار با اسب ها از من گلابه کرد.<sup>۱۶۴</sup>

<sup>۱۶۴</sup>- سیره حلبي: ۳۲۱/۳

یا این روایت « روزی در غزوهٔ تبوک به سوی اسپش رفت و با ردای خود شروع به تمیز کردن او نمود، شخصی از او پرسید: ای رسول الله ردایت را بر پشت او می کشی؟ گفت: آری، تو چه می دانی، شاید جبریل این دستور را به من داده است.<sup>۱۶۵</sup>

از این دو مورد چنین نتیجه می گیریم که هنگامیکه که مُحَمَّد می خواست کاری را بکند و یا چیزی بگوید، که یارانش در آن کار یا گفته از وی پیروی و همراهی کنند به جبریل استناد می کرد، و در واقع جبریل جز وسیله ای برای قانع کردن و وادار ساختن پیروانش نبود.

ماموریت او تنها به آوردن و نازل کردن قرآن منحصر نمی شده ، بلکه گاهی نیز خبری یا نظری را نیز اطلاع می داده ، از آن جمله به هنگام غزوهٔ بدر، زمانیکه مُحَمَّد می خواست که در دسترسی به سرچشمme آب بر قریش پیشی بجويد، به چشمme ای در نزدیکی بدرفورد آمد، حباب بن المُنذر از او پرسید ، آیا این مکان را خداوند به تو نشان داده ، و یا از روی نظر شخصی و نیرنگ و حیله جنگی آنرا انتخاب کرده؟ مُحَمَّد گفت از روی نظر شخصی و نیرنگ و حیله جنگی، حباب گفت: ای رسول الله اینجا مکان مناسبی نیست برویم به چاه آبی که نزدیکترین به دشمن و آتش از فراوانی هرگز خشک نمی شود، و بر روی آن حوضی می سازیم و آنرا پر از آب می کنیم تا ما بنوشیم و آنها تشنه بمانند. و دیگر چاه ها را ویران می کنیم، رسول الله گفت: نظر درستی است، اکنون جبریل بر من نازل شد و به من گفت که نظر حباب درست است.<sup>۱۶۶</sup>

در این روایت می بینیم که حباب نظری می دهد و مُحَمَّد آنرا می پسندد. و درست می داند، و نیازی دیگر به فرود آمدن جبریل نبوده تا او نیز آنرا تصویب کند. ولی منظور مُحَمَّد در درست دانستن نظر حباب استناد به جبریل است، تا همراهان وی به درستی آن

<sup>۱۶۵</sup>- سیرة حلبي: ۳۳۱/۳

<sup>۱۶۶</sup>- سیرة حلبي: ۱۵۵/۲

ایمان بی‌آورند و به آن اطمینان داشته باشند، که موجب ایمان و اطمینان کامل آنها به پیروزی می‌شود.

گاهی نیز اتفاق می‌افتد که مُحَمَّد بدون توسل به جبریل و یا دُچار حالت عصی مخصوص شدن، با دیدن یک رؤیا از قول خدا سخن می‌گفت، برای نمونه در روز جنگ بدرا هنگامیکه به دنبال کاروان قریش رفته بود به او خبر رسید، که نیرویی از سوی قریش برای جلوگیری از دسترسی او به کاروان بسرعت در راه است، پس با یاران خود در باره جنگیدن با این نیرو مشورت کرد، و آنها قول وفاداری دادند و به اوی اطمینان دادند آن رفتاری را که قوم موسی با او کردند با تو نخواهیم کرد، آنها به موسی گفتند «تو و خدایت بروید و بجنگید و ما اینجا منتظر می‌مانیم»

«فَإِذْهَبْ أَنَّتَ وَرِبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا فَاعِدُونَ<sup>۱۶۷</sup> ولی ما به تو می‌گوییم «إِنَّا مَعْكُمْ مُقاتِلُونَ» «ما همراه تو می‌جنگیم».

مُحَمَّد که شور و شوق یاران را تا این اندازه دید گفت: بروید که به شما بشارت می‌دهم که خداوند وعده یکی از این دو طایفه (کاروان یا جنگجویان قریش) را به من داد، بخدا انگار جسد کشته شدگان آنها را می‌بینیم.<sup>۱۶۸</sup>

در اینجا می‌بینیم که مُحَمَّد بی‌آنکه حالتی از آنچه که قبلًا ذکر کردیم به او دست بددهد و یا جبریل به سراغش بیاید، به یارانش از سوی خدا خبر داد که وعده یکی از دو طایفه را به او داده است.

گاهی نیز وحی در بیشتر حالت‌ها تابع اقتضا و نیاز زمان بوده یعنی اینکه نیاز و حاجت است که موجب الهام وحی و علت آن می‌باشد. و در واقع وحی نتیجه تفکر و اجتهاد

<sup>۱۶۷</sup>- سوره المائدہ: آیه ۲۴

<sup>۱۶۸</sup>- سیرة حلبي: ۱۴۹/۲ - ۱۵۰

است در هنگامیکه که به او نیاز باشد. نگاهی به آیه ترجیح مجاهدین بر غیر مجاهدین «قاعدین»<sup>۱۶۹</sup> این مسئله را روشن می سازد.

در سوره النساء آمده است:

«لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ عَيْرُ أُولَئِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ »<sup>۱۷۰</sup>  
 «مؤمنانی که بی هیچ کاستی در بدنشان از جنگ باز نشینند، و آنهایی که با جان و مال خود در راه خدا جهاد کنند برابر نیستند.» در شأن نزول این آیه از زید بن ثابت نقل شده است: در کنار رسول الله نشسته بودم که ناگهان در یک حالت آرامش و سکون فرو رفت، و ران او بر ران من افتاد بگونه ای که ترسیدم آنرا بشکند. هنگامیکه این حالت از او بر طرف شده گفت بنویس، من هم در استخوان شانه ای نوشتم «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُجَاهِدُونَ»، ابن مکتوم نایبنا که در آنجا بود گفت: ای رسول الله وضع آنها بیکه قادر به جهاد نیستند چگونه است؟ پس پیامبر دو باره به آن حالت بازگشت و به خود آمد و گفت بخوان ای زید و من چنین خواندم «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» پیامبر گفت «عَيْرُ أُولَئِي الضَّرَرِ». <sup>۱۷۱</sup> من هم آنرا به دنبال آیه اولی نوشتم.

این آیه در ترجیح مجاهدین بر قاعدين نازل شده است. ولی همین (قاعدين) اشخاصی هستند که بدليل بیماری یا نقص عضو چون فلج و نایبیانی و جز اینها مجبور به خانه نشینی و ترک جهاد می باشند. و مستثنی کردن این اشخاص امری است اجتناب ناپذیر، و می بینیم نزول آیه در آغاز شامل آنها نمی شده. ولی با پرسشی که ابن مکتوم مطرح ساخت استثناء نیز نازل، و زید آنرا به آیه یاد شده چسباند.

پس چنانچه ابن مکتوم در این مجلس حاضر نبود این استثناء هم تحقق نمی یافت. پس نیاز موجب نازل شدن آن گردید.

<sup>۱۶۹</sup>- قاعد بمعنی نشسته می باشد و جمع آن قاعدين است که به آدم هایی گفته می شود که از رفقن به جهاد خود داری می کنند و در خانه می مانند. مترجم

<sup>۱۷۰</sup>- سوره النساء: آیه ۹۵

<sup>۱۷۱</sup>- سیره حلبي: ۲۵۷/۱، تفسیر القرطبي: تفسير آیه ۹۵ از سوره النساء

و از همین گونه آیه ها نیز در زمینه تحریم شراب نازل شدند، زیرا شراب بلا فاصله پس از ظهور اسلام منع نشد . بلکه تحریم آن به آرامی انجام شد و دقیقاً بر طبق اقتضا و مصلحت زمان این کار انجام گرفت. اکنون می پردازیم به سیر تحول نزول وحی در مورد تحریم شراب.

در مورد شراب چهار آیه نازل شدند، نخست « وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَخَذُونَ مِنْهُ سَكَرًا »<sup>۱۷۳</sup>

و از میوه های درختان خرما و تاک از آن شراب می گیرید». این آیه در مرگه نازل شده و در آن هنگام مسلمانان شراب می نوشیدند و بر آنها حلال بود. و هنگامیکه پیامبر به مدینه آمد مردم این شهر هم شراب می نوشیدند و قمار می کردند. برخی از اطرافیان او در این باره فتوایی خواستند و گفتند: ای رسول الله ما را در باره شراب فتوا بی بده که بمنه عقل و مال است. آنگاه این آیه نازل شد:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا». <sup>۱۷۴</sup>  
« از تو در باره شراب و قمار می پرسند، بگو در آن دو گناهی است بزرگ و سود هایی برای مردم و گناهشان از سودشان بزرگتر است»

روزی عبد الرحمن بن عوف غذا شرابی فراهم ساخت و شماری از اصحاب پیامبر را دعوت نمود، در حالیکه شراب هنوز حلال و خوردن آن آزاد بود، پس از خوردن و نوشیدن و مست شدن هنگام نماز مغرب رسید، یکی از آنها پیشمار شده و چنین خواند: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، أَعْبُدُ مَا تَعْبُرُونَ وَإِنَّمَا عَبَادُونَ مَا أَعْبَدُ » بگو ای کافران، عبادت می کنم آنچه را که شما عبادت می کنید و شما هم عبادت می کنید آنچه را که من عبادت می کنم!! پس آیه ای در این مورد نازل شد بدین مضمون:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرِبُوا الصَّلَةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ »<sup>۱۷۵</sup>

۱۷۲- سوره النحل: آیه ۶۷

۱۷۳- سوره البقره: آیه ۲۱۹

۱۷۴- سوره النساء: آیه ۴۳

«ای مؤمنان به نماز نایستید در حالیکه مست می باشید، تا اینکه بدانید که چه می گویید» پس از خوردن شراب به هنگام نماز خود داری شد و پس از نماز عشاء به خوردن آن می پرداختند و مست می کردند و می خوابیدند. و روز بعد که از خواب بیدار می شدند مستی از سر آنها پریده و بخوبی می دانستند که چه می گویند. نوشیدن شراب همچنان حلال ماند. تا اینکه حادثه ای پیش آمد که لزوم تحریم آنرا ایجاب کرد.

بخاری در صحیح خود پیرامون این حادثه چنین نقل می کند: روزی حمزه عمومی پیامبر در حالیکه شراب نوشیده و مست بود از خانه بیرون آمد، و در راه به دو شتر متعلق به علی بن ایطالب برخورد، با شمشیرشکم آنها را پاره کرد و کبد آنها را بگرفت، و قوزهای آنها را بربرد. علی گفت: منظرة وحشتاکی بود، نزد پیامبر آمد که زیدبن حارثه نیز نزد او بود و ماجرا را باز گو کرد.

به همراه او وزید نزد حمزه رفیم و پیامبر بر او خشم گرفت. حمزه نگاهش را به بالا انداخت و گفت: شما حکم بردگانی برای پدرم دارید، پیامبر به حالت قهر بازگشت و از آنجا خارج شد.

حادثه دیگری که منجر به تحریم شراب گردید چنین بود: روزی عتبان بن مالک شماری از جمله سعد بن أبي وقاص را به خانه اش دعوت نمود. پس از نوشیدن و مست شدن شروع به مشاعره و تفاخر نسبت به یکدیگر کردند، و سعد، شعری در هجای انصار بخواند. پس یکی از آنها که انصاری بود با عصایی که شتران را با آن میرانند ضربه ای بر او وارد ساخت و او را زخمی کرد. پس سعد نزد پیامبر شکایت برد در حالیکه عمر بن الخطاب نیز در آنجا حاضر بود، عمر گفت خداوندا در مورد شراب ما را کاملاً روشن نما. پس این آیه نازل گردید.

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمُمِسِّرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَبِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ »<sup>۱۷۵</sup>

ای کسانی که ایمان آورده اید شراب و قمار و بُت ها و بخت آزمایی، پلید و کار اهریمن است، پس از آنها دوری جویید تا رستگار شوید.

تا این جمله «... فَهَلْ أَتُّمُ مُتَّهِّونَ». «... آیا بس می کنید؟»

عمر گفت: خداوندا بس کردیم. و مردم نیز از نوشیدن آن بس کردند.<sup>۱۷۶</sup> البته بررسی شان نزول آیه های قرآن ما را به موارد مشابه بسیار دیگری رهنمون می سازد.

با توجه به مورد تحریم شراب، بخوبی می بینیم که چگونه مُحَمَّد به تدریج و گام به گام و طبق اقتضای مصلحت همگانی و نیاز زمان اقدام به تحریم قطعی آن کرد.

این مسئله به روشنی نشان می دهد که وحی چیزی جز نتیجه تعمق و تفکرو اجتهاد در آنچه موافق اقتضای مصلحت و نیاز همگانی می باشد نیست. و جبریل تنها یک بهانه و ابزار و سندی برای ایمان و باور است.

برای درک درجه تاثیر جبریل در ایمان مردم و اخلاص آنها به روایت زیر توجه کنیم. در صحیح بخاری از قول آنس بن مالک نقل شده است که: در حالیکه نقش ساقی را به عهده گرفته بودم و به ابوطلحه و ابوایوب و أبودجانه و معاذ بن جبل و سهیل بن بیضاء و ابو عییده بن الجراح شراب می دادم ، ناگهان مردی وارد شد و گفت: آیا خبر را شنیدید؟ گفتیم: و آن چیست؟ گفت: شراب تحریم شد. حاضران گفتند: ظرف شراب را بشکن ای آنس، من هم آنرا به زمین کوییدم و شکاندم.<sup>۱۷۷</sup>

در اینجا بخوبی تاثیر جبریل را می بینیم که اگر پای او در میان نبود چنین فرمانبرداری و وفاداری نیز وجود نمی داشت.

<sup>۱۷۵</sup>- سوره المائدہ: آیه ۹۰

<sup>۱۷۶</sup>- صحیح مسلم: فضائل الصحابة، حدیث شماره: ۴۴۳۲، تفسیر قرطبی: تفسیر سوره المائدہ آیه ۹۰

<sup>۱۷۷</sup>- صحیح بخاری: کتاب تفسیر قرآن، حدیث شماره: ۴۲۵۱، صحیح مسلم: کتاب الاشربه، حدیث شماره ۳۶۶۳

مورد دیگر آمدن جبریل جهت تحمیل روزه است، که پیش از مشخص شدن ماه رمضان برای روزه، مُحَمَّد و یارانش از هر ماه سه روز را روزه می گرفتند. و نام این روزها را که سیزدهمین و چهاردهمین و پانزدهمین روز ماه بود، روزهای سفید گذاشته بود و افزون بر این سه روز دهمین روز ماه مُحَرَّم (عاشرورا) را نیز روزه می گرفتند، که گویا چون قریش در دوران پیش از اسلام این روز را روزه می گرفته او نیز می خواسته با آنها همراهی و موافقت کرده باشد. و هنگامیکه به مدینه آمد خود آنرا روزه گرفت و دستور داد تا همگی نیز آنرا روزه بگیرند.

ولی پس از اینکه ماه رمضان برای اینکار مشخص شد، روزه گرفتن عasheror، نیز ترک گردید، و گرفتن یا نگرفتن روزه در این روز آزاد است.<sup>۱۷۸</sup>

یهودیان نیز روز دهم مُحَرَّم (عاشرورا) را روزه می گرفتند و آنرا بزرگ می داشتند. و آن روزی می دانستند که در آن خداوند فرعون را غرق و موسی را نجات داد. و آن روز را موسی روزه گرفت و یهودیان به این کار ادامه می دهند. همین مستانه سبب شد که مُحَمَّد این روز را مهم بشمارد و دستور بدهد که آنرا روزه بگیرند.<sup>۱۷۹</sup> هنگامیکه مُحَمَّد به مدینه مهاجرت کرد، در سال دوم هجرت آیه زیرنازل گردید:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتَمُوا كُتُبَ عَلَيْكُمُ الصَّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَقَوَّنُونَ ؛ أَيَّامًا مَعْلُودَاتٍ »<sup>۱۸۰</sup>

ای کسانی که ایمان آورده اید، بر شما روزه گرفتن نوشته شده است همچنانکه بر پیشینیان قبل از شما نوشته شده بود. تا شاید پرهیز کار شوید، روز هایی بر شمرده را» واژ این پس روزه روزهای سفید و عasheror نسخ گردید، و ماه رمضان جایگزین آنها شد و اصول و مقررات روزه نیز طبق نیاز بتدریج تغییر و یا کم و زیاد می شدند. برای نمونه در

<sup>۱۷۸</sup>- صحیح بخاری: کتاب روزه، حدیث شماره ۱۸۶۳، سنّن ترمذی: کتاب روزه، حدیث شماره ۶۸۴

<sup>۱۷۹</sup>- صحیح بخاری: کتاب روزه، حدیث شماره ۱۸۶۵، صحیح بخاری: کتاب انبیاء، حدیث شماره ۲۱۴۵

<sup>۱۸۰</sup>- سوره البقره، آیه های ۱۸۳ و ۱۸۴

آغاز مردم آزاد بودند به روزه گیری و یا اطعام مساکین برای روزی که روزه نمی گیرند، زیرا آنها هنوز عادت به این کار نداشتند و این آیه دقیقاً به همین منظور نازل گردید.

«فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَهُ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامٌ مِسْكِينٌ فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا لَهُ وَأَنَّ تَصُومُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>۱۸۱</sup>

«پس از شما هر که بیمار باشد و یا در مسافرت ، شماری از روزهای دیگر، و بر آنان که تاب گرفتن آنرا ندارند فدیه خورانیدن یک مسکین می باشد. و هر که بخواست خویش نیکی خواهد کرد که برای وی بهتر است، اگر روزه بدارید برای شما بهتر است، اگر بدانید»

و طبق این آیه مردم به دلخواه رفتار کرده و هر که می خواست روزه می گرفت. و اگر نمی خواست مسکینی را اطعام می کرد. ولی خداوند با آیه دیگری این اختیار را از دست آنها گرفت و به آنها گفت:

«فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمِّهُ وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَهُ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ»<sup>۱۸۲</sup>

«پس هر کس از شما نسبت به این ماه آگاه شد (یعنی هلال را دید) باید آنرا روزه بگیرد. و هر کس بیمار و یا در سفر باشد پس تعدادی از روزهای دیگر از سویی نیز تا هنگامیکه مردم به خواب نمی رفتدند می توانستند پس از غروب آفتاب به خوردن و آشامیدن و همخوابگی با همسران خود ادامه دهنند، ولی چنانچه پس از غروب آفتاب خوابشان می برد و یا وقت نماز عشاء می رسید، پس از بیدار شدن حق خوردن و آشامیدن و همخوابگی نداشتند. حتی چنانچه خوابشان نبرده، ولی هنگامی که زمان نماز عشاء می رسید دیگر حق این کارها را نداشتند.

۱۸۱- سوره البقره: آیه ۱۸۴

۱۸۲- سوره البقره: آیه ۱۸۵

روزی عمر بن الخطاب پس از نماز عشاء با همسرش همخوابگی کرد، و از این کار بشدت پشیمان شد. و نزد پیامبر رفته و از این کار خود اظهار پشیمانی کرده، پیامبر به او گفت «این کار از تو بعید بود ای عمر» سپس عده دیگری از اصحاب پیامبر به همان کاری که عمر کرده بود اعتراف کردند و پیامبر نیاز به گشایش در این کار را احساس کرد و این آیه نازل شد:<sup>۱۸۳</sup>

﴿أَحْلَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَيْ نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلَمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَنُونَ أَنفُسَكُمْ قَاتِبَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ﴾  
در شباهی روزه نزدیکی با زنانان بر شما حلال شده است ، زنان جامه شمایند و شما جامه آنها هستید . خداوند می داند که شما پیمان خود را می شکسته اید، پس توبه تان پذیرفت و از شما در گذشت. پس اینک با آنها همبستر شوید و چیزی جویید که خداوند برای شما نوشته است». و با این آیه همبستری با زنان پس از خواب و یا بعد از هنگام نماز عشاء آزاد و حلال گردید.

روزی یکی از اصحاب در یکی از روزهای ماه رمضان پیش از غروب از کشت و کار به منزل باز گشت تا بیند همسرش برای افطار چه تدارک می بیند و بخواب رفت، و هنگامیکه بیدار شد آفتاب غروب کرده بود، از اینرو چیزی نخورد و همچنان تا روز بعد به روزه خود ادامه داد ولی به هنگام کار در مزرعه خود از شدت گرسنگی بیهوش بر زمین افتاد، و جریان را به گوش پیامبر رساندند، پیامبر از او مسئله را جویا شد و او نیز هر آنچه را که بروی گذشته بود از خوابیدن و بیدار شدن بعد از غروب آفتاب به اطلاع پیامبر رساندو این آیه نازل شد.<sup>۱۸۴</sup>

۱۸۳- سوره البقره: آیه ۱۸۷

۱۸۴- نگاه کنید به تفسیر قرطبی، تفسیر آیه ۱۸۷ سوره البقره، و همچنین به باب روزه ، سیره حلبي: ۱۳۵-۲/۲

«وَكُلُوا وَاشْرِبُوا حَتَّىٰ يَئِسَّنَ لَكُمُ الْحَيْطُ الْأَيْضُ مِنَ الْحَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا  
الصَّيَامَ إِلَى اللَّيلِ»<sup>۱۸۵</sup>

«نیز بخورید و بیاشامید تا رشتہ سپید از رشتہ سیاه پگاه بر شما آشکار شود ، سپس روزه را تا شب به پایان برید»

از آن پس مردم تا طلوع سپیده دم می خوردندو می آشامیدند.

بگفته سهل بن سعد ساعدي این آیه را ابتدا بدون «من الْفَجْرِ» (طلوع سپیده دم) نازل شده بود و از اینرو مردم گمان می برند که معنی آن همان معنی ظاهری است. و همان نخ یا رشتہ سپید و سیاه می باشد. و هر وقت توانستد رنگ این دو را از هم تمیز دهند باید از خوردن و آشامیدن پرهیزنند. و برای اینکار نخ سیاه و سفید و غیره با خود به رختخواب می برندند و گاه به آن نگاه می کردن و با تشخیص آنها از یکدیگر از خوردن و آشامیدن باز می ایستادند.

چون این مسئله نیز به گوش پیامبر رسید «من الْفَجْرِ» نازل شد و مردم فهمیدند که مظاوم شب و روز است.<sup>۱۸۶</sup>

در اینجا به روند تحول تدریجی مسئله روزه بر اساس مصلحت و نیازی که مسلمانان امروز نیز از آن پیروی می کنند بر می خوریم. و با توجه به همه آنچه که مورد بررسی قرار دادیم دقیقاً به این نتیجه می رسیم ، که وحی با همه انواع و حالت های آن چیزی جز کلام خود مُحَمَّد نیست. و همواره پیوسته به انگیزه لزوم آن بوده، و دادن نام وحی به آن تنها بدین معنی است ، که این کلام از سوی خدا به مُحَمَّد الهام شده است. هر چند که این سخن و نتیجه گیری ما را کُفر قلمداد خواهد کرد. چنانچه گفتن حقیقت از نظر آن دسته که کور کورانه خود را به دین وابسته می دانند کُفر می باشد، پس باکی نیست که ما را هم جزو کافران بدانند.

<sup>۱۸۵</sup>- سوره البقره: آیه ۱۸۷

<sup>۱۸۶</sup>- نگاه کنید به تفسیر قرطبی، تفسیر آیه ۱۸۷ سوره البقره، و همچنین به باب روزه، سیرة حلبي: ۱۳۵-۱۳۲/۲

## سخنان خود مُحَمَّد پس از بعثت

برخی از علمای دین معتقدند که همه گفته های مُحَمَّد وحی از جانب خدا است. و در این باره به دو دسته تقسیم شده اند. دسته نخست اجازه اجتهاد برای پیامبران را رد می کنند و در اثبات نظر خود به این گفته قرآن استناد می کنند «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهُوَى ؛ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى»<sup>۱۸۷</sup> او سخن بدلوخواه خویش نمی گوید، بلکه سخن او وحی است که بر او می شود»

و بنظر این گروه همه سخنان مُحَمَّد وحی از جانب خدا است. و این بر خلاف عقیده ما است، که وحی چیزی جز کلام خود مُحَمَّد نیست. عقیده این دسته مُحَمَّد در واقع هیچ سخنی ندارد، و هر چه را گفته است چه در مسجد با یارانش یا در خانه با زنانش و یا در بازار در حال معامله، و در راه با دوستان خود، وحی از جانب خدا بوده، و این بدان معنی است که مُحَمَّد در واقع تنها پیش از بعثت از خود سخن می گفته، و پس از آن کلامش قطع شده، و هر چه را می گفت وحی از جانب خدا بوده، و این چیزی جز گزافه گویی بیهوده و افراط گرایانه و بی پایه در امر نبوّت نیست!.

---

<sup>۱۸۷</sup>- سوره النجم ، آیه های ۳-۴

زیرا شرط راستین پیامبر بودن یک پیامبر چیزی جز تبلیغ آنچه را که خدا امر به تبلیغ آن کرده است نیست و اینکه همه کلام او حتی کلام عادی او با مردم، وحی از جانب خدا می باشد در واقع خارج از قدرت و حد و مرز پیامبری است. گذشته از آن در آیه یاد شده که به آن استناد کرده اند، چیزی که درستی این باور را نشان دهد دیده نمی شود. و نمی توان از آن چنین برداشتی کرد.

در واقع مراد از این آیه اینست که در تشریع شرایع و احکام از هوای نفس پیروی نمی کند، و آنچه را که مصلحت همگانی است و موافق رأی و عقل و راستی باشد در نظر می گیرد.

هر گز نمی توان گفت که همه کلام او و هر چه که میان لبانش خارج می شود وحی از جانب خدا است . موارد بسیاری نیز وجود دارند که مُحَمَّد از روی هوی و دلخواه خویش سخن گفته است، ولی به آن ادامه نداده و فوراً از آن برگشته است.

برای نمونه هنگامیکه با پیکر مُثُله<sup>۱۸۸</sup> شده عمومیش حمزه در روز أحد روبرو شد با خشم گفت «بخدا ۷۰ (هفتاد) تن را و در روایتی ۳۰ (سی) تن را در مقابل مُثُله خواهم کرد و در روایتی، اگر خدا مرا بر قریش چیره ساخت ۷۰ (هفتاد) تن از آنها در مقابل تو مُثُله خواهم کرد.<sup>۱۸۹</sup>

آیا این سخن یعنی تصمیم به مُثُله کردن ۷۰ تن به خونخواهی عمومیش، چیزی جز عشق به انتقام ناشی از عاطفه و احساسات خویشاوندی نیست؟ و این جز سخن گفتن از روی هوی و بدلخواه خویش نیست ، و کوچکترین اثری از وحی در آن دیده نمی شود. ولی اندکی بعد مُحَمَّد از این سخن خود پشیمان شد و بازگشت، و از مُثُله کردن نهی کرد و آنرا تحریم نمود. از ابن عباس نقل شده است که خداوند آیه ای در شأن آن نازل کرد بدین مضمون:

- گوش و بینی بریدن<sup>۱۸۸</sup>- سیره حلبي:<sup>۱۸۹</sup> ۲۴۶/۲

« وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِّطْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ »

« اگر معجازات و شکنجه می کنید، چنان کنید که همانگونه معجازات و شکنجه تان کرده اند و اگر شکیبایی کنید برای شکیبایان نکو تر است ». <sup>۱۹۰</sup>

البته چنانچه به درونمایه این آیه بنگریم، خواهیم دید که در آن نهی و تحریمی بچشم نمی خورد. و تنها بخشش و شکیبایی را بر انتقام برتر دانسته است، و از آتجاییکه این آیه ممکن می باشد و جنگ احمد سه سال پس از هجرت بوقوع پیوسته است، پس روایت ابن عباس نمی تواند درست باشد.

یکی دیگر از روایت هایی که نمونه طرز تفکر احساساتی و ناشی از رفتار خود سرانه وی می باشد، گفته او در باره هبّار بن الاسود است. و این شخص یکی از کسانی بود که پس از فتح مکه از بخشش همگانی مستثنی گردید. و دستور کشتن آنها را داد، حتی اگر به زیر پرده گعبه پناه برده باشند. زیرا این شخص زینب دختر پیامبر را در حالیکه سوار بر شتر می رفت با نیزه از بالای شتر به پایین پرتاب کرد، و موجب سقط جنین و بیماری همیشگی او شد، که در نتیجه براثر این ناتوانی و بیماری در گذشت.

هنگامیکه خبر در گذشت دخترش را به او دادند گفت اگر هبّار را دیدید او را بسوزانید. سپس گفت آنکه با آتش عذاب می دهد خدای آتش است. پس او را یافتید دست و پایش را ببرید و سپس او را بکشید.

در روز فتح مکه کسی هبّار را نیافت و پس از بازگشت مُحَمَّد به مدینه هبّار نزد او آمد و فریاد زد: ای مُحَمَّد من به سوی تو می آیم و به اسلام می گروم و شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و مُحَمَّد بنده و فرستاده اوست، سپس از کاری که کرده پوزش خواهی کرد و در خواست بخشش نمود، و مُحَمَّد او را بخشید و ورودش را به اسلام خوش آمد گفت.

<sup>۱۹۰</sup>- سوره النحل: آیه ، ۱۲۶

در اینجا می بینیم که مُحَمَّد در آغاز تنها خواهان انتقام جویی بوده و گفته های او ناشی از هوی نفس بوده و بدلخواه رفتار کرده است.

مُحَمَّد در خود قرآن نیز گفته های شخصی و دلخواه خود را وارد کرده که ناشی از هوی نفس داشته ، که سپس از گفته خود برگشته و آنها را درست کرده است.

برای نمونه در اثر مخالفت پیوسته قریش با وی، روزی در حالیکه احساسات قبیله ای و خویشاوندی بر او چیره گشته بود تصمیم گرفت تا جهت دلجویی از آنان چیزی بگوید تا دل آنها را نرم کند، شاید از این راه بتواند آنها را به سوی اسلام و پیروی از خودش بکشاند، از اینرو روزی که در جمع آنها نشسته بود و این فکر او را مشغول می ساخت

ناگهان سوره النجم بر او نازل شد و شروع به خواندن آن کرد تا به این آیه رسید:

﴿أَفَرَأَيْتُ الْلَّاتَ وَالْعَزَّى وَمَنَاءَ الثَّالِثَةُ الْأُخْرَى، تُلْكَ الْفَرَانِيقُ الْعَلَى وَأَنَّ شَفَاعَتُهُنَّ لَتَرٌ﴾<sup>۱۹۱</sup>

«آیا (لات) و (عزی) را دیدید و آن سومین (منات) را، آنها پرندگان بهشتی هستند و شفاعت و میانجیگری آنها مورد آرزو است»

پس خود او نخست به سجده رفت و حاضران از فرط شادی و به پیروی از او به سجده رفتند، ولی اندک زمانی نگذشت که به اشتباه خود پی برد، و آنرا مخالف اعتقادات خود و اساس و بنیان دعوت خود دانست.

پس از آن از سخشن برگشت و ستایش خدایان آنها را از قرآن ساقط کرد. و ادعا کرد که شیطان آنرا بر زبانش رانده است. و بجای آن این آیه را نازل کرد:

﴿أَفَرَأَيْتُ الْلَّاتَ وَالْعَزَّى، وَمَنَاءَ الثَّالِثَةُ الْأُخْرَى، أَلَّكُمُ الذِّكْرُ وَلَهُ الْأَنْشَى، تُلْكَ إِذَا قِسْمَةً ضَيْزَى﴾<sup>۱۹۲</sup>

«آیا لات و عزی را دیدید و آن سومی منات را، آیا نر برای شما و ماده برای او است ، که این تقسیمی است ناروا»

۱۹۱- بیت های مهم اعراب آن زمان.

۱۹۲- سوره النجم: آیه های ۲۲-۱۹ همچنین رجوع شود به تفسیر ابن کثیر و تفسیر قرطی برای آیه ۵۲ سوره الحج

و پس از آن طی نازل کردن آیه دیگری در سوره حج گناه آنرا به عهده شیطان انداخت و در واقع معدرت خواهی کرد.

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيًّا إِلَّا إِذَا تَمَّ مَا أَمْبَيَتَهُ فَيَسْعُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحَكِّمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»<sup>۱۹۳</sup>

«پیش از توهیچ فرستاده و هیچ پیامبری را فرستادیم جز آنکه هر گاه آیه ای می خواند، شیطان در خواندن سخنی می افکند ، پس خداوند آنچه را شیطان می افکند باطل می سازد و سپس آیه های خویش را استوار می دارد و خداوند دانا و فرزانه است. معنی این پوزش خواهی اینست که گفتہ «تُلَكَ الْغَرَائِيقُ الْعُلَىٰ وَأَنَّ شَفَاعَتُهُنَّ لِتَرْ» در واقع جزو وحی بحساب نمی آید.

بلکه گفته شیطان است که بر زبان مُحَمَّد برای مردم جاری شده است، و این مسئله دقیقاً با آنچه که قبلًا در زمینه عمل جرّاحی سینه بیان گردید و اینکه جبریل قلب او را شکافت و سهم شیطان را از آن بیرون آورد و دور ریخت کلام منافات دارد.

به باور برخی از راویان، این مسئله (غرائیق) یک لغتش زبانی و از روی فراموشی و اشتباه از سوی مُحَمَّد بوده، و از اینرو آنها را پرنده‌گان بهشتی (غرائیق العُلَى) نامید. بهر حال هر چه بود ایراد گیری از مُحَمَّد بخاطر این مسئله جایز نیست، زیرا او بیدرنگ از آن سخن برگشت و آنرا دنبال نکرد. و او هم مانند دیگر آدمیان اشتباه می کرده است.

ولی این مسئله نشان می دهد و ثابت می کند که وحی چیزی جز کلام خود مُحَمَّد نیست. و منظور ما از پیش کشیدن این مورد اینست که ثابت کنیم که سخنان مُحَمَّد پس از اعلام پیامبری همه وحی نبوده، بلکه سخنانی نیز داشته است که بیوندی با وحی نداشته و ناشی از طرز فکر شخصی خودش بوده است.

<sup>۱۹۳</sup>- سوره الحج ، آیه های ۵۲-۵۳

## آیا مُحَمَّد بی سواد بوده است؟

همه آنچه که در تورات و دیگر کتاب‌های عهد عتیق از داستان‌های پیامبران و اوضاع و احوال گذشتگان وجود دارد، و در قرآن نیز آمده است بر این دلالت دارد که مُحَمَّد از تاریخ و احوال گذشتگان باخبر بوده، و معنی آن این است که او کتاب‌های یادشده را می‌خوانده و از راه آنها این آگاهی‌ها را در یافت کرده و قادر به خواندن و نوشتن بوده است. ولی اشخاص با دیندار و با ایمان ممکن است این ایراد را بر ما بگیرند که مُحَمَّد از طریق وحی خدایی و از راه جبریل این آگاهی‌ها را دریافت می‌کرده و از اینرو استدلال ما درست نیست.

از اینرو استدلال دیگری را پیش می‌کشیم و آن همان احادیث نبوی است که خود مُحَمَّد آنها را گفته و توسط جبریل به وی نرسیده است. زیرا همانظور که گفتیم و بیشترین شمار علمای اسلام نیز بر همین اعتقاد هستند، همه اینها وحی نبوده و پیامبران نیز جایز الاجتہاد بودند، آنگاه مسلمان مؤمن نیز بهانه‌ای برای اعتراض نخواهد داشت.

پیش از وارد شدن به این بحث باید معنی کلمه<sup>۱۹۴</sup> (أُمّٰ) را روشن کنیم. و سرچشمۀ أُمّٰ بودن اعراب و اینکه چه کسی به چه دلیل این نام را بر آنها نهاده شرح دهیم. همه ما باید بدانیم که ملت‌ها و أُمت‌ها در زمان مُحَمَّد به دو دسته تقسیم می‌شدند، نخست أُمتی که دارای فرستاده‌ای از جانب خدا و کتابی آسمانی مانند یهودیان و مسیحیان می‌باشد. و دیگر أُمتی که دارای پیامبر و کتاب نبودند. مانند اعراب دوران

<sup>۱۹۴</sup>- منسوب به ام، مادری، مادرزادی، و به کسانی که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند نیز گفته شده است.

جالیت و هنگامیکه مُحَمَّد دعوت خود را آغاز نمود برای اینکه در سخنانش این دورا (أَمْتُ بِكِتابٍ وَأَمْتُ بِكِتابٍ) از یکدیگر جدا و متمایزسازد، اعراب را أَمِينَ خواند. و منظورش این نبوده که اعراب سواد خواندن و نوشتن ندارند زیرا در میان اعراب آن زمان بسیاری بودند که مردمی با سواد بودند. نگاهی بیاندازیم به آیه ای که در سوره آل عمران آمده است:

﴿وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأَمِينَ أَلَّا سُلْطَنٌ﴾<sup>۱۹۵</sup>

«بگو به آنها ای که به آنها کتاب آسمانی داده شده و به آنها ای که داده نشده آیا با ما هم عقیده می شوید»

در اینجا کاملاً روشن است، که منظور مُحَمَّد از آنها ای که کتاب آسمانی دارند، یهودیان و مسیحیان است. و از أَمِينَ ، اعرابی که کتاب ندارند، نه اینکه سواد خواندن یا نوشتن ندارند.

چنانچه گفته شود که منظور أَمِينَ در این آیه بدليل بی سوادی اکثربت اعراب آن زمان کسانی است که سواد خواندن و نوشتن را ندارند، پاسخ خواهم داد، چنانچه این ادعای درست باشد، شامل یهودیان و مسیحیان نیز خواهد شد. زیرا بیشترین آنها هم سواد خواندن و نوشتن را نداشته اند، و از اینرو به آنها نیز باید أَمِینَ گفته شود . در حالیکه آیه یاد شده آنها را از أَمِينَ جدا می کند.

اکنون پا را فراتر می نهیم و می گوییم که همه ملل آنزمان جز لایه ناچیزی سواد خواندن و نوشتن نداشته اند، پس همه آنها نیز امی هستند. پس می بینیم که تفسیر درست همانست که قبلًا گفتم چنانچه اعراب امی باشند، پس مُحَمَّد یکی از آنها است. و او نیز امی می باشد. یعنی از مردمی که دارای کتاب آسمانی نمی باشند، و نه بمعنی نداشتن سواد خواندن و نوشتن، چنانچه در سوره جمعه چنین آمده است:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأَمِينِ رَسُولًا مُّنْهَمْ﴾<sup>۱۹۶</sup>

« اوست که برای اُمیین (آنها بی‌کار) که نه پیامبر و نه کتاب آسمانی دارند) فرستاده ای از خودشان بر انگیخت»<sup>۱۹۶</sup>

بدین معنی که فرستاده ای اُمی منسوب به اُمت عرب که اُمتی، اُمی (بدون پیامبر یا فرستاده ای از جانب خدا و کتابی آسمانی) می‌باشد بر انگیخت پس نتیجه می‌گیریم که نامگذاری اعراب به اُمی یک نامگذاری اصطلاحی است، و شامل سایر اصطلاحات قرآن از قبیل (صلاه، زکاء، وغیره) می‌باشد. و در می‌یابیم که اعراب آن زمان اُمی بوده اند یعنی بر خلاف یهودیان و مسیحیان که مشرک بوده اند و کتابی نداشته اند که در دین خود به آن رجوع کنند، و یا پیامبری که خود را به او نسبت دهند. و چون محمد نیز وابسته به این اُمت بوده او نیز اُمی بوده است. همچنین ابوبکر و عمر و عثمان و علی همه آنها اُمی بوده اند. با اینکه سواد خواندن و نوشتن را داشتند.

این بود معنی قرآنی اُمی ولی معنی واژه ای آن همان نداشتن سواد و خواندن و نوشتن و به اُم (مادر) نسبت داده شده است. زیرا نوشتن یک پدیده بdst آوردنی است، و گفتن اُمی به کسی یعنی همانند روزی که از مادر بدنی آمده و بی سواد است. و محمد این واژه را در قرآن به معنی واژه ای آن نیز بکار برده، همچنانکه در سوره البقره در باره یهودیان

می‌گوید «وَمِنْهُمْ أُمِيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيًّا»<sup>۱۹۷</sup>

«برخی از آنها یوسوادانی می‌باشند که از کتاب خدا جز پندراهای نادرست چیزی نمی‌دانند». بر پایه احادیث و روایت‌های بسیاری که از کتاب‌های سیرت بdst ما رسیده، محمد هم سواد خواندن و هم نوشتن را باندازه کافی داشته است.

نمونه آن در مورد پیمان صلح حدیبیه روایت شده است، که محمد علی را مامور نوشتن صلح نامه میان خودش و سهیل بن عمر و نماینده دارای اختیار قریش نمود. و به او چنین دیکته کرد: بنویس اینست آنچه محمد رسول الله با سهیل بن عمر و بر آن مصالحة

<sup>۱۹۶</sup>- سوره الجمعة : آیه ۲

<sup>۱۹۷</sup>- سوره البقره: آیه ۷۸

نمودند. سهیل گفت: اگر شهادت می دادم که فرستاده خدایی نیازی نمی بود که با تو از در جنگ در آیم. و مانعی میان تو و کعبه شوم. و بگفته ای اگر می دانستم که رسول خدایی با تو مخالفت نمی کردم.

ولی می توانی بنام خودت و پدرت بنویسی، آیا نسبت به نام خودت و پدرت (محمد بن عبدالله) بی میلی؟ رسول الله به علی گفت: رسول الله را پاک کن. علی پاسخ داد: بخدا هر گز تو را پاک نخواهم کرد. رسول الله گفت: آنرا نشانم بده، پس علی نوشته را به او نشان داد. او هم رسول الله را با دست خود پاک کرد و به علی گفت: بنویس اینست آنچه محمد بن عبدالله با سهیل بن عمر و بر آن مصالحه کردند. علی کمی درنگ کرد و سپس از اینکه چیزی جز محمد رسول الله بنویسد خود داری کرد. پس محمد صلح نامه را گرفت و با دست خود آن جمله را نوشت.<sup>۱۹۸</sup>

ابن خلدون در تاریخ خود هنگام شرح ماجراهای صلح حدیبیه بر این روایت اعتقاد کرد. ولی از آن بعنوان یک معجزه یاد کرد. بدین معنی که اقدام محمد به نوشتمن را در حالیکه سواد نوشتمن را نداشته است، یک معجزه قلمداد کرده است!

به این مسئله کاری نداریم چون بخوبی معنی اُمی را می دانیم. افرون بر آن محمد پیش از بعثت هم می خوانده و هم می نوشت. ولی این مسئله را پرده پوشی می کرده و بدان تظاهر نمی کرده ، و نه اذاعیش را می کرده و نه عملاً دست به این کار می زده ، و کسی جز عمومیش عباس از این مسئله با خبر نبوده، او بهتر از هر کس دیگر به اوضاع و احوال محمد پیش از بعثت آگاه بوده. عباس پیش از اقدام محمد به اعلام دعوت خود به وی ایمان داشته، ولی آنرا پرده پوشی می کرده ، و پس از اعلام دعوت تا فتح مکه که رسماً و علنًا اسلام آورد، تظاهر به کُفر می کرد. و در واقع یک منافق مثبت بوده، بدین معنی که ایمانش را به محمد مخفی نگاه می داشته، و تظاهر به کُفر می کرده، و با این کار خود خدمات بسیار بزرگی در حق محمد انجام داد. زیرا در واقع چشم و گوش و خبر

چین مُحَمَّد در درون قریش بوده، و دستگاه اطلاعاتی او را تشکیل می داده، و هر چه را که اتفاق می افتاده به اطلاع وی می رسانده. که در این باره در فصلی جداگانه گفتگو خواهیم کرد.

روایت زیر که در کتاب های سیرت نقل شده است دلیل روشنی بر این مسئله است، که مُحَمَّد هم می خوانده و هم می نوشته و عمومیش عباس اینرا می دانسته ولی پنهان نگاه می داشته.

از قول عباس بن عبدالمطلب نقل شده است: برای تجارت همراه کاروانی که ابوسفیان نیز جزو آن بوده مگه را بسوی یمن ترک کردم در راه نامه ای از حَضْلَهُ بْنُ أَبِي سَفِيَان رسید، دایر بر اینکه مُحَمَّد در مگه می گوید من رسول خدایم و شما را بسوی او دعوت می کنم.

این خبر در همه انجمن های یمن پیچید. اندکی بعد یک رابی یهودی نزد من آمد و گفت: به من خبر رسیده که عمومی این شخص در میان شما است. گفتم آری من هستم. گفت: شما را بخدا قسم می دهم، آیا برادرزاده تان در رفتار و کردار خود جوانی می کند؟ گفتم: نه بخدا، او نه دروغ گفته است نه خیانت کرده است، و نزد قریش به امین معروف است. گفت: آیا با دست خود می نویسد؟ خواستم بگوییم آری ولی از اینکه ابوسفیان مرا تکذیب کند و حرف مرا رد کند ترسیدم و گفتم نه، نمی نویسد، پس رابی مزبور برخاست و ردای خود را بجا گذاشت، در حالیکه می رفت می گفت سر برپیده شدن یهودیان، کشته شدن یهودیان.<sup>۱۹۹</sup>

از این روایت چه نتیجه گیری می توان کرد، جز اینکه مُحَمَّد سواد خواندن و نوشن را داشته ولی عمومیش که نسبت به آن آگاه بوده پرده پوشی می کرده. و در اینجا نیز از ترس تکذیب ابوسفیان اقدام به پرده پوشی کرد.

۱۹۹- سیره حلبي: ۱۸۵/۱

به روایت دیگری می‌نگریم که نشان می‌دهد مُحَمَّد کتاب‌های قدیمی را می‌خوانده، و با درونمایه آنها کاملاً آشنا بوده و اطلاعاتش ربطی به وحی از سوی جبریل نداشته است. هنگامیکه حسن بن علی بن ابیطالب بدنبال آمد مُحَمَّد پرسید: فرزندم را به من نشان بدهید، چه نامی بر او گذاشتید؟ علی گفت: حرب<sup>۲۰۰</sup>، مُحَمَّد گفت: بلکه حسن است. و هنگامیکه حسین بدنبال آمد پرسید او را چه نامیدید: علی گفت: حرب، مُحَمَّد گفت: بلکه حسین است و پس از تولد فرزند سوم، مُحَمَّد نام او را پرسید علی گفت: حرب، مُحَمَّد گفت: بلکه مُحسن است. و گفت که نام فرزندان هارون را بر آنها نهادم شیر، شُبیر و مُشیر. اگر مُحَمَّد کتاب‌های قدیمی را نمی‌خوانده از کجا به نام های فرزندان هارون آگاهی پیدا کرده بوده. در روایت دیگری نیز آمده است که هنگام بازگشت از جنگ بدر دستور داد تا عده همراهانش را بشمارند، به او گفته تعداد آنها ۳۱۳ تن می‌باشد بسیار خوشنود شد. و گفت: بشمار اصحاب طالوت به هنگام گذشتن از آب رودخانه می‌باشد.<sup>۲۰۱</sup> و هنگامیکه منافقین در روز خنین از روش تقسیم غنائم جنگی اظهار ناخشنودی کردند و آنرا ناعادلانه دانستند با عصبانیت شدیدی گفت: پس چه کسی باید عدالت کند اگر خدا و پیامبر نکنند، رحمت خدا بر برادرم موسی که بیش از اینها مورد آزار قرار گرفت و صبر کرد. گفته اند که مُحَمَّد با این گفته به داستان قارون پسر خاله یا پسر عموی موسی اشاره کرده است، که موسی را متهم ساخت که با زن بد کاره ای رابطه برقرار ساخته است.<sup>۲۰۲</sup>

همچنین حدیث عدی بن حاتم که در صفحه‌های نخستین این کتاب بدان اشاره کردیم و در آن به عدی تاکید کرد، که من از تو به دینت (دین مسیحی) آگاه تر و داناتر می‌باشم. و سپس اشاره‌های دقیق به مسائل دینی او کرد تا پایان حدیث همچنین گفته او درباره

- ۲۰۰- جنگ

- ۲۰۱- سیرة حلبي: ۱۴۹/۲

- ۲۰۲- سیرة حلبي: ۱۲۱/۳

شکیبایی، اُم سلیمه هنگامیکه فرزندش درگذشت، و همسرش را نیز وادر به شکیبایی کرد.

هنگامیکه خبر درگذشت فرزند اُم سلیمه به پیامبر رسید گفت: سپاس خدایی را که در امّت من زنی چون آن زن شکیبایی بنی اسرائیل بیافرید، از او پرسیدند: ای رسول الله داستان او چه بوده؟ گفت: او زنی بود که دارای دو فرزند پسر بود، همسرش روزی به او دستور داد تا برای یک جشن میهمانی خوراک تدارک کند. هنگامیکه میهمانان رسیدند دو فرزند او مشغول بازی شدند، و در چاهی که در خانه بود افتادند و مردند. همسر مرد که بیم داشت میهمانی شوهرش با این رخداد بهم بخورد، پیکر های دو فرزندش را به خانه آورد و روی آنها را با پارچه ای پوشاند. هنگامیکه میهمانی پایان یافت و میهمانان رفته بدر سراغ فرزندانش را گرفت و گفت آنها کجا هستند؟ همسرش گفت در درون خانه، پدر آنها را فرا خواند آنها نیز از خانه بیرون آمدند و نزد پدر رفتند. زن گفت: سبحان الله، بخدا آنها مرده بودند ولی خداوند در پاداش صبر و شکیبایی من آنها را دوباره زنده کرد<sup>۲۰۳</sup>

این داستان نشان می دهد که مُحَمَّد کتاب های عهد قدیم را می خوانده و از درونمایه آنها دقیقاً آگاه بوده و خواندن و نوشتمن می دانسته. و چنانچه ادعای شود که آگاهی او نسبت به اخبار گذشتگان از راه شنایی و گوش فرادادن به مردم انجام گرفته است، خواهم گفت که سخن بیهوده ای است. ولی همین ادعای ثابت می کند که همه داستان های قرآن گفته خود اوست که یا خوانده یا شنیده است. و ربطی به وحی از آسمان ندارد و با توجه به گفته عمومی او عباس که یکی از نزدیکترین کسان به او بود، این ادعای را نیز می توان رد کرد. و آگاهی او را به این داستان ها ناشی از آشنازی او با خواندن و نوشتمن دانست.

## سفرهای مُحَمَّد پیش از بعثت

حجاز در دوران مُحَمَّد همانند امروز، دارای امکانات کشاورزی و صنعت نبوده. و تنها منبع خورد و خوراک مردم آن زمان چهار پایان بودند، که برآنها سوارمی شدند و گوشت آنها را می خوردند و شیر آنها را می نوشیدند. و با خاطر نبودن هنرو صنعت حتی از

استفاده واقعی از پوست و پشم آنها نیز محروم بودند. و طبیعتاً برای گذراندن امور و نیازمندی های زندگی خود همواره نیاز به واردات از کشورهای هم مرز آنها همچون یمن در جنوب و روم در شمال و پارس در شرق بود.

همین نیاز برخی از آنها را وادار به بازرگانی با این کشورها نمود. و فصل های مخصوصی را در سال برای بر پایی بازارهای خرید و فروش بوجود آورد.

در زمینه بازرگانی مکیان از سایر مردم حجاز کوشان و در واقع آنرا در دست گرفته بودند. و این بازارها موجب سرازیر شدن فراوانی و برکت بسوی قریش که تاجران اصلی حجاز بودند شده بود.

از آنجاییکه مُحَمَّد یک قریشی بوده پس جای تعجبی نخواهد بود، که بینیم دست به مسافرت های بسیاری برای بازرگانی زده بوده. ولی با کمال تاسف این مسافرت ها همانند زندگی پیش از بعثت او مبهم و ناشناخته مانده اند. و بنظر ما از شمار آنها بسیار کم یاد شده است، بویژه هنگامیکه بدانیم که پیش از بازرگانی برای خدیجه خود نیز به این کار دست می زده است، و از اینرو شمار این مسافرت ها بسیار بیشتر از آنچه یاد شده اند می باشد.

در سیره حلبي آمده است که پیش از بازرگانی کردن برای خدیجه با شخصی بنام سائب بن أبي سائب صیفی شریک بوده.<sup>۲۰۴</sup>

این نشان می دهد که مُحَمَّد قبل از رسیدن به سن ۲۵ سالگی و اقدام به بازرگانی برای خدیجه مسافرت های تجاری زیاد دیگری نیزداشته است، که متسافنه در باره آنها آگاهی نداریم. ولی شکی نداریم که نخستین مسافرت وی پیش از پیامبری همین مسافرتی بوده که در زیر به شرح آن می پردازیم.

<sup>204</sup> - سیرة حلبي:

## نخستین مسافرت مُحَمَّد به شام

روزی ابو طالب به هدف بازرگانی عازم شام گردید. مُحَمَّد که در آن هنگام ۹ ساله بود و  
وابستگی بسیاری به عمومیش داشت، گریه کرده و خواستار رفتن بالو شد. ابو طالب نیزاو را  
با خود برداشت.<sup>۲۰۵</sup>

مهتمترین حادثه این مسافرت داستان بحیری کشیش می باشد، که نام اصلی وی چرجیس  
ویا برچیس بوده، و در صومعه ای در محلی بنام بصری (در نزدیکی دمشق امروزی)  
زندگی می کرده است.

پیش از اینکه به این داستان پيردازیم توجه خواننده محترم را به این نکته جلب می کنم  
که، همه سخن ها و روایت های گفته شده پيرامون زندگانی پیش از بعثت مُحَمَّد از  
سوی راویان حدیث سرشار از گرافه گویی و دستکاری و اکثراً ساختگی و بی پایه می  
باشند. زیرا توجه این راویان هنگامی به مُحَمَّد جلب شد که کار او بالا گرفته بود. و در  
امر نبوت به هر چه می خواست رسیده بود. و از اينزو دست آنها در داستان سازی و  
دستکاری کاملاً باز بود.

---

<sup>205</sup>- سیرة حلبي: ۱۱۷/۱

مُحَمَّد بن اسحق در قرن دوم بعد از هجرت پیدا شد و گفته های آنها را ثبت نمود.  
و ما در اینجا داستان بحیری را بر پایه روایتی از ابن اسحق که در سیرت ابن هشام آمده است برای شما باز گو می کنیم. و از این روایت خواننده محترم به حقیقت آنچه که گفتیم پی خواهد برد.

در راه شام به جایگاهی بنام بصری (در نزدیکی دمشق امروز) رسیدند که در آن کشیشی بنام بحیری در صومعه زندگی می کرده، که در آن گفته می شود که کتابی است که تمام علوم دینی مسیحی در آن ثبت شده. و این مرد از روزیکه کشیش شده در همین صومعه زندگی می کرده، و در گذشته ابوقطاب بارها از برابر صومعه او گذشته بوده ولی کشیش مزبور توجهی به آنها نمی کرده و با آنها سخنی نمی گفته، تا اینکه در آن سال ۲۰۶ در نزدیکی صومعه او فرود آمدند. و بحیری برای آنها خوراک فراهم کرد و به زعم و ادعای آنها این توجه او بخاطر چیزی بوده که از درون صومعه مشاهده کرده، و توجه او را جلب کرده بوده، به زعم و ادعای آنها او رسول الله را در میان سوارانی که بسوی صومعه او می آمدند در حالی ملاحظه کرد که، تکه ابری بر بالای سر، او را همراهی می کرده، و او را از گرمای خورشید نگهداری می کرده، سپس در سایه درختی در نزدیکی صومعه فرود آمدند، و ابر یادشده روی درخت سایه انداخت و درخت شاخه های خود را روی رسول الله آوردند تا زیر سایه آن درخت بشینند.

هنگامیکه بحیری اینرا بدید از صومعه پایین آمده و دستور آماده کردن خوراکی داد، و آنها را از بزرگ و کوچک و غلام و آزاد به میهمانی در درون صومعه دعوت نمود، یکی از کاروانیان به بحیری گفت: ای بحیری بخدا تو امروز منظوری داری زیرا پیش از این چنین کاری نمی کردم.

---

<sup>206</sup>- گمان بردن یا اذعا کردن . گفتن سخن بدون دلیل . گفتن سخنی درست یا نادرست و بیشتر در جایی گویند که در آن شک دارند یا به دروغ آن باور دارند .

امروز چه شده است که ما را به غذا میهمان می کنی؟ بحیری گفت: راست گفتی ولی شما میهمان هستید و من دوست داشتم همگی شما را به خوردن غذا دعوت کنم. سپس همگی نزد او رفتهند جز رسول الله که بعلت کودکی همچنان زیر درخت و در نزدیکی بارها مانده بود.

هنگامیکه بحیری از نبودن او آگاه شد گفت: ای قریشیان هیچ یک از شما نباید از این میهمانی باز بماند. گفتند: جز یک پسر بچه همه آمده اند. بحیری گفت: از او نیز بخواهید که با شما بیاید، پس یکی از مردان رفته و او را در بغل گرفته و آورد، بر سر خوان نشاند. وقتی بحیری او را دید او را بشدت زیر نگاه های خود گرفت، و به چیزهایی در بدن او می نگریست و آنها را بررسی می کرد.

هنگامیکه میهمانان پراکنده شدند بحیری بسوی او رفته و از او پرسید: ای پسر بچه بحق لات و عزی ترا را سوگند می دهم که به پرشاهی من پاسخ دهی، سوگند دادن بحیری به لات و عزی برای این بود چون می شنید که آنها به این دوست سوگند می خورند. به زعم و ادعای آنها رسول الله به بحیری پاسخ داد: مرا به لات و عزی سوگند مده که هیچ چیزی منفورتر از آنها برای من نیست.<sup>۲۰۷</sup> بحیری گفت: پس ترا به خدا سوگند می دهم که پاسخ پرسش های مرا بدھی.

رسول الله گفت: پرس آنچه را که می خواهی پس بحیری از وی پیرامون حالت های او به هنگام بیداری و خواب و مسائل شخصی پرسید. و همه آنها را با آگاهی هایی که نزد خود داشت و می دانست، سنجد و برابر دانست. سپس او را رها ساخته و به سوی عمومیش ابوطالب رفت و از او پرسید: این پسر بچه نسبتی با تو دارد؟ ابوطالب گفت: فرزندم می باشد، بحیری گفت: او فرزند تو نیست و پدرش نباید زنده باشد، گفت: او برادرزاده من است بحیری پرسید: پدرش چه شد، ابوطالب پاسخ داد: او در حالیکه همسرش آبستن بود در گذشت.

بحیری گفت: راست گفتی، برادر زاده ات را به شهر خودش بازگردان و از یهودیان بر او بیم دار. بخدا اگر او را ببینند و آنچه را که من از او دانستم بدانند قصد جانش را خواهند کرد. زیرا برادرزاده ات در آینده مرد بزرگ و بسیار مهمی خواهد بود، در بازگرداندن او به شهرش شتاب کن.

ابوطالب پس از آسوده شدن از کار تجارت در شام بسرعت با محمد به مکه باز گشت. این همه داستان است که ابن اسحق از آن یاد کرده است. و ما پیش از هر چیز نظر خواننده گرامی را به جمله «به زعم و ادعای آنها» جلب می کنیم که در متن سخن خود ابن اسحق، و در چندین جای این داستان بازگو شده است. و این یکی از عادات اعراب است، که اگر خبری را که بنظرشان دروغ می باشد برای کسی روایت و یا نقل کنند بی شک در پیش بند آن می گویند «به زعم و ادعای فلان کس...» جریز یکی از شعرا معرف در باره شاعر معرف دیگری بنام فرزدق و ادعایی که او کرده بوده چنین بیت شعری سروده است.

رَّبِّ الْفَرْزَدِقَ آنَ سِيَقْتَلُ مُرِبِّعًا  
أَبْشِرْ بَطْوَلِ سَلَامَةً يَا مُرِبِّعُ  
فَرْزَدِقَ ادْعَاهُ مِنْ كَنْدَ كَهْ مُرِبِّعَ رَا خَوَاهَدَ كَشْتَ

پس بتوا مربع سلامتی طولانی را بشارت می دهم

و دقیقاً بکار گیری «زعم» در قرآن نیز بدین صورت بوده است و در جهت مذموم کردن و تکذیب دشمنان بکار رفته است مثلاً در سوره تغابن می گوید:

«رَّعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ لَنْ يُؤْعَثُوا»<sup>۲۰۸</sup> «آن کسانی که کافرند ادعا کردنده که بر انگیخته نخواهند شد..»

208- سوره التغابن : آیه ۷

و در سوره انعام چنین می گوید<sup>۲۰۹</sup> «ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَيْنَ شُرْكَاؤُكُمُ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَرْعُمُونَ»، «سپس به آنها یکه برای خدا شریک قائل بودند خواهیم گفت کجا بایند آن شریکان شما که ادعای شان را کرده بودید؟»

و همچنین:

«وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَ كُمُ الَّذِينَ رَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِي كُمْ شُرْكَاءَ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَصَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَرْعُمُونَ»<sup>۲۱۰</sup>، «و میانجی هایتان را که ادعا کردید در میان شریکان ما می باشند با شما نمی بینم، پیوند تان گستته است و آنچه ادعا داشتید با شما نیست» همچنین: «وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرْكَائِنَا»<sup>۲۱۱</sup>

«برای خدا از کشتار و چهار پایان هر کدام سهمی برقرار کرده و ادعا کردن که این سهم خدا و این سهم شریکان ما است»

و در سوره الجمعة «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنَّ رَعْمَتُمْ أَنَّكُمْ أُولَئِكَ الَّلَّهُ مِنْ ذُونِ النَّاسِ فَنَمَوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»<sup>۲۱۲</sup>، (بگو: ای کسانی که یهودی هستید اگر ادعا دارید که دوستان خدا می باشید پس مرگ آرزو کنید چنانچه راستگویی باشید) اکنون با آگاهی نسبت به این مسئله می توان گفت که این عبارت ابن اسحق (زعمر و ادعای آنها) نشانه این است که هنگامیکه ابن اسحق این داستان را روایت می کرده نه آنرا باور و نه به آن اطمینان داشته است.

حقیقت داستان این است که مُحَمَّد به هموار عمومیش ابوطالب مسافرت کرده و این امکان نیز هست که کشیشی بوده بنام بحیری او را دیده و مانند هر آدم دیگری که

<sup>۲۰۹</sup>- سوره الانعام : آیه ۲۲

<sup>۲۱۰</sup>- سوره الانعام : آیه ۹۴

<sup>۲۱۱</sup>- سوره الانعام : آیه ۱۳۶

<sup>۲۱۲</sup>- سوره الجمعة : آیه ۶

کودکی خرد سال، باهوش و با استعدادی را می بیند، برای او آینده درخشنانی پیش بینی می کند. و سفارش هایی به پدر و مادرش درباره او می نماید. ولی اینکه بحیری بدلیل اینکه آنکه ابری را برسر مُحَمَّد دیده که او را همراهی می کند و از گرمای آفتاب او را می رهاند، و هنگامیکه زیر درخت قرار گرفته درخت یاد شده برای دور داشتن او از گرمای آفتاب شاخ و برگهاش را بر بالای او قرار داده، و با دیدن این مناظر عجیب در راه جستجوی حقیقت آن میهمانی را برای آنها براه انداخته، همه وهمه از دروغپردازیهای ساخته و پرداخته، راویان حدیث و اخبار، یکصد و اندی سال پس از مُحَمَّد می باشد. البته این عجیب نمی تواند باشد که بحیری با دیدن آنچه که دید از صومعه خارج شود و آنها را میهمان خود کند.

هر کس دیگری بود با دیدن چنین مناظر خارق العاده همین رفتار را می کرد، تا اینکه بتواند آن شخص را که ابری او را همراهی می کرده و سایه خود را برو او می افکنده تا او را از حرارت آفتاب دور کند بشناسد، و بداند که او کیست.

آنچه تعجب بر انگیز است خود این ابر و سایه انحصاری آن بر مُحَمَّد می باشد، که با توجه به این انحصار باید تکه ابر کوچکی بوده که تنها می توانست بر یک تن سایه بیاندازد. و برای اینکه سایه اش بر مُحَمَّد بیفتاد می بایست در نزدیکی سر او پرواز کند، حداکثر به ارتفاع یک نیزه، و از آنجاییکه چنین چیزی شگفت انگیز و کاملاً غیر طبیعی است، پس نمی تواند درست باشد. زیرا از سویی نیز بر پایه روایت یاد شده این ابر در تمام طول راه بر بالای سر او قرار داشته، و با توجه به جابجایی نورخورشید در طول روز در اثر حرکت زمین ، ابر یاد شده نیز می بایست گاهی در سوی چپ و گاهی در سوی راست و گاهی در بالای سرویا پشت و یا روپروری او قرار بگیرد. و همچنین معلوم نیست که چرا هنگامیکه مُحَمَّد در زیر سایه درخت جای گرفت ابر مزبور سایه اش را هم بر درخت و هم بر مُحَمَّد انداخت. آیا یک سایه کافی نبود و اصلانمی دانیم که این راویان اخبار و حدیث که این داستان را ساخته و پرداخته اند، چرا به چنین فکری افتادند که این

ابر باید بیاید و بر روی درختی که مُحَمَّد در سایه آن نشسته است جای بگیرد، و سایه اش را بر درخت بیاندازد.

آیا اگر مُحَمَّد وارد خانه ای در آن نزدیکی می شد این ابر می آمد و بر روی آن خانه قرار می گرفت، و سایه اش را بر آن می انداخت؟ شاید منظور راویان بر انگیختن تعجب و شگفتی خواننده بوده و از اینرو تکه ابر را هر جا که می رفت با او می فرستادند. و هنگامیکه یکی از همراهان رفت و او را بغل کرده و بر سر سفره میهمانی آورد، باز هم ابر بالای سر او آنها را همراهی کرد<sup>۲۱۳</sup>

آنچه ثابت می کند که این روایت ساختگی و دروغ است، این گفته راویان است، که شخصی که رفت و او را آورد ابوبکر بوده، در حالیکه همه می دانیم که ابوبکر دو سال از مُحَمَّد جوانتر بوده و در آن هنگام مُحَمَّد ۹ (نُه) ساله بوده و ابوبکر ۷ (هفت) ساله و همراه این کاروان اصلاً نبوده.

راویان به این نیز بسته نکرده که سایه ابر را بر درخت افکنندن، بلکه پا را فراتر نهاده و کاری کردنند، که شاخه های درخت بحرکت درآمده تا سایبانی برای مُحَمَّد فراهم شود. آنهم سایبانی بر سایبانی دیگر.

من نمی دانم اصلاً چرا مُحَمَّد زیر درخت رفت در حالیکه نیازی به آن نداشت. آیا نمی توانست از دیگران جدا شده و به تنها بی زیر سایه ابرش بنشیند؟ بویژه آنگونه که در برخی روایت ها آمده، که کاروانیان برای نشستن زیر سایه درخت از وی پیشی می جستند.<sup>۲۱۴</sup>

ولی راویان به هنگام روایت ساختن و دروغپردازی بفکر این نیستند که این یاوه گویی آنها چه پایانی از درستی یا نادرستی خواهد داشت.

<sup>213</sup>- سیرة حلبی: ۱/۱۱۹

<sup>214</sup>- سیرة حلبی: ۱/۱۱۹

از سخنان شگفت انگیز دیگر اینکه، این ابر تنها دو بار مُحَمَّد را در طول زندگی اش همراهی کرده است. یکی همین مسافرتی بود که شرح آنرا دادیم. دومی به هنگام مسافرت بازرگانی اش به شام برای خدیجه، که غلام خدیجه بنام میسره او را همراهی می کرد. و در آن هنگام جوانی بیست و پنج ساله بوده و هر دو مسافرت پیش از بعثت به پیامبری صورت گرفته اند.

ولی راویان در اینکه چه چیزی در مسافرت دوم او را از گزند آفتاب دور می داشته اختلاف نظر پیدا کرده اند. یک بار آنرا ابر نامیده و گاهی دیگر دو فرشته (ملک). و من نمی دانم که چرا وقتی خواستند ابر را به فرشته مبدل سازند بجای یک فرشته از دو فرشته نام برده اند، آیا یک فرشته برای این ماموریت کافی نبود، او می تواند با بالهای خود افرون بر یک تن مردم بسیاری رانیز زیر سایه خودش بگیرد.

همچنین چرا ابر یاد شده تنها در این دو مسافرت بر او سایه می افکند، و در مسافرت های دیگر، نه پیش و نه پس از بعثت از آن خبری نبود.

چنانچه از کرامات خداوند بر مُحَمَّد یکی این بوده که پیش از پیامبری ابری را مامور نگهداری او از گزند آفتاب کند، پس از پیامبری این مسئله بسیار مهم تر بوده، ولی آنچه که بما رسیده است تنها در همین دو مسافرت به شام است، که مورد حفاظت این ابر و دو فرشته قرار گرفته بوده.<sup>۲۱۵</sup>

بگفته حلبی روزی که به مدینه مهاجرت کرد و مردم برای دیدن او آمدند. ابوبکر با ردای خود بر او سایه افکند تا او را از گرمای آفتاب حفظ کند، چرا در اینجا که یک پیامبر مبعوث (فرستاده شده) بوده آن ابر و یا آن دو فرشته بر وی سایه نیافکندند؟

برخی از محدثین و راویان در پاسخ این پرسش چنین می گویند «سایه افکندن ابر بر وی پیش از بعث در جهت تثیت و تأسیس پیامبری بوده است»<sup>۲۱۶</sup>

<sup>۲۱۵</sup>- سیرة حلبی: ۵۴/۲

<sup>۲۱۶</sup>- سیرة حلبی: ۵۴/۲

منظور آنها اینست که این تثیت پیش از بعثت و نه پس از آن انجام می‌گیرد که البته یک پاسخ خنده داریست. زیرا اساس نبوت وحی است و بر روی آن تثیت و بر پا می‌شود. چه سایه‌ای بر باشد یا نباشد. و نازل شدن وحی به تنهایی برای تثیت و تاسیس نبوت کافی است. و در واقع باید گفت تثیت و تاسیس نبوت با مشمیرهای برنده انجام گرفت و نه با ابرهای سایه دهنده. و چنانچه این مسئله وابسته و موكول به سایه افکنند ابر می‌شد نه اسلامی بوجود می‌آمد و نه انقیادی از آن. و بهر حال در طول مدت زندگی پیش از بعثت مُحَمَّد آفتاب بوده، ولی با این وجود ابر یاد شده تنها دو بار بر روی او سایه افکنده است. در حالیکه نیاز به بودنش در جهت تحکیم و تثیت نبوت همیشه بوده است. بخصوص پیش از بعثت. و این گفته که بحیری از مُحَمَّد پرسش هایی پیرامون حالت های خاص او به هنگام خواب و بیداری و مسائل شخصی کرده، و همه پرسش ها را برابر با آنچه نزد خود داشت دید و سپس به پشت وی نگاه کرده و مُهر پیامبری را میان دو شانه اش دیده، و روایت های خنده دار دیگر همه و همه برای اینست که به دیگران بگویند که از مُحَمَّد در کتاب های عهد عتیق مانند تورات و انجیل بگونه مشروح یاد شده است. یعنی با نام و نشان و زمان و مکان و همه حالت های او از آغاز تولد تا روز در گذشتش. و کسی از کشیش های مسیحی یا رابیان یهودی نبوده که به این مسئله آگاه نباشد و یا آنرا در کتاب های خود ندیده و نخوانده بوده. و حتی کار را به آنجا رساندند که مدعی شدند که از مسافرت وی با عمومیش ابوطالب به شام نیز در کتاب های عهد عتیق یاد شده است. و برای اثبات آن روایت های مضحک و خنده داری نقل کردن، از جمله اینکه: در حالیکه بحیری مشغول قانع ساختن همراهان پیامبر و پیمان گرفتن از آنها به عدم رفتن به سرزمین روم یعنی شام بود، زیرا در صورت شناخته شدن پیامبر او را خواهند کشت. ناگهان هفت تن بسوی او آمدند بحیری از آنها علت آمدنشان را پرسید و آنها پاسخ دادند: ما بخاطر این پیامبر آمده ایم که در این ماه به مسافرت می‌آید، و اکنون راهی نمانده است که شماری از مردان ما به سوی آن فرستاده نشده باشند، و ما در

این راه بودیم که خبر او به ما رسید. بحیری گفت: آیا نمی بینید که چنانچه خواست خدا بر آن باشد که امری انجام بگیرد، آیا کسی قادر به جلوگیری از آن نیست؟ گفتند: نه. پس به بحیری قول دادند که ماموریت خود را در بردن و آزار دادن پیامبر انجام نخواهند داد. و از بیم جانشان از کسانیکه آنها را به این ماموریت فرستاده بودند همانجا ماندگار شدند.<sup>۲۱۷</sup>

بنگرید که چگونه می کوشند نشان دهنده مردم شام با خواندن کتاب های عهد عتیق از مسافرت وی به شام در همین ماه آگاه شده بودند. و کسانی را برای رديابی و کشتن او فرستاده بودند. ولی این اسحق روایتی کاملاً مخالف حلبی نقل می کند، و بجای هفت تن از سه تن یاد می کند، و آنها را از اهل کتاب می خواند، و نه از رومیان و نام آنها را زریر و دریس و تمام، ذکرمی کند که در سیره حلبی از نام آن هفت تن خبری نیست، و نه اینکه بحیری آنها را از وارد کردن گزند به مُحَمَّد منع کرده و آنها نیز مُحَمَّد را رها ساختند و رفتد<sup>۲۱۸</sup> و نه اینکه از بیم جان خود از سوی ماموریت دهنده گان نزد بحیری ماندگار شدند.

بهر حال هر چه باشد هیچ عقل سالمی چنین گفته های بی پایه و اساسی را نمی تواند پذیرد. و جز اینکه در دل به آنها بخندند کار دیگری نمی تواند بکند. زیرا اگر توارت آنگونه که می گویند به این گونه و با ریزه کاری ها، بشارت مُحَمَّد را بعنوان پیامبر آخر زمان می دهد، پس چرا یهودیان خواهان کشتن او هستند، در حالیکه به تورات ایمان دارند و چرا می خواهند او را در حالیکه پسر بچه ای بیش نیست و هنوز پیامبر نشده است، و حتی معنی پیامبری را نمی داند و کاری در زمینه پیامبری از او سر نزدہ از میان بردارند؟ راویان برای تأکید بر اینکه مُحَمَّد در کتاب های عهد قدیم با اوصاف و مشخصات خاص خودش ذکر گردیده، و حتی در آنها بیان شده است که پدرش پیش از

<sup>۲۱۷</sup>- سیره حلبی: ۱۲۰/۱

<sup>۲۱۸</sup>- سیره ابن هشام: ۱۸۳/۱

تولدش می میرد، و مادرش هنگامیکه که او کودکی بیش نیست خواهد مرد، به داستان بحیری بسنده نکرده، بلکه از کشیش های دیگری نیز یاد کرده اند که ابوطالب در این مسافرت با آنها برخورد کرده ، و آنها همان پرسش ها را از او کرده و همان پاسخ ها را در یافت کردن.

حلبی در سیره خود به نقل از محب طبری می گوید: آنها (یعنی مُحَمَّد و ابوطالب) به صومعه ای رسیدند و در آنجا پیاده شدند. صاحب صومعه از ابوطالب پرسید: این پسر بچه چه نسبتی با تو دارد؟ گفت: فرزندم می باشد کشیش گفت: او فرزندنت نیست زیرا پدر او نمی باید زنده باشد، او یک پیامبر است، ابوطالب گفت: پیامبر یعنی چه؟ پاسخ داد: آن کسی که از آسمان به او پیام می رسد، و او آنرا به مردم در زمین می رساند: ابوطالب گفت: مقام خداوند عظیم تر از این است که می گویی، گفت: از یهودیان بروی حذر کن، سپس ابوطالب آنجا را ترک کرده و به صومعه دیگری رسید و کشیش آن از وی پرسید: این پسر بچه چه نسبتی با تو دارد؟ پاسخ داد: او فرزند من است کشیش گفت: این پسر بچه فرزند تو نیست و پدر او نباید زنده باشد. گفت: چرا؟ پاسخ داد: زیرا سیمای او سیمای یک پیامبر، و چشمان او چشمان یک پیامبراند، ابوطالب گفت: سبحان الله، مقام خداوند از آنچه که تو می گویی عظیم تر است، سپس ابوطالب رو به پیامبر کرده و به او گفت: ای برادرزاده ام آیا آنچه را می گویید می شنوی؟ پیامبر گفت: عمومیم، منکر قدرت خداوند مشو.

۲۱۹

آنچه از این روایت ها دستگیرمان می شود اینست که، روایت بحیری بر روایت دو کشیش دیگر از لحاظ زمانی پیشی داشته است. یعنی روایت بحیری سرچشممه اصلی دو روایت دیگر می باشد، که راویان با جعل و عقب بردن زمان رخداد آن به پیش از روایت بحیری کوشیدند از آنها بعنوان تأییدی برای داستان بحیری استفاده کنند. و مقدمه ای

باشند برای آنچه که میان بحیری و ابوطالب خواهد گذشت. و دلیل ما در این نظریه اینست که داستان بحیری داستانی است که رخداده، البته جدا از شاخ و برگ هایی که راویان به آن افروده اند. و آنچه وقوع آنرا تأیید می کند، مشخص بودن مکان این رخداد و نام کشیش برخلاف دو روایت دیگر است، که نه مکان آن مشخص است و نه نام آن دو کشیش. آنچه که در گفتگوی ساختگی ابوطالب با دو کشیش یاد شده جلب نظر می کند این گفته ابوطالب به آنها است، موقعی که به او گفتند که برادر زاده اش یک پیامبر است، گفت «مقام خداوند عظیم تراز آنست که تو می گویی» و مانظر خواننده گرامی را به این نکته جلب می کنیم که گوینده آن ابو طالب و یا آن کسی که آنرا بنام ابوطالب ساخته است، قدر و منزلت خداوند را بهتر از مُحَمَّد می دانسته است. زیرا شکی نیست که مقام و منزلت خداوند بسیار عظیم تراز آنست که متوجه انسانی بشود تا خواسته های خود را توسط او به گوش انسان های دیگر برساند. و این با ذات فعال و مطلق وجود کلی سرمدی و بی پایان وی ناسازگار است.

## دومین مسافرت مُحَمَّد به شام

مُحَمَّد در آن هنگام بیست و پنج ساله و در خدمت خدیجه بوده و غلام خدیجه بنام میسره در این مسافرت او را همراهی می کرده. و بگفته حلبی از همان آغاز مسافرت ابری بر او سایه افکند<sup>۲۲۰</sup> در این باره ابن اسحق می گوید: خدیجه چون از را ستگویی و امانت داری و درستکاری و اخلاق و الای مُحَمَّد آگاه گردید او را به استخدام خود در آورد و به سوی شام به همراه غلامش میسره روانه نمود، پیامبر در نزدیکی شام در سایه درختی در نزدیکی صومعه ای که در آن کشیشی زندگی می کرده فرود آمد، کشیش مزبور از میسره پرسید: این شخص کیست که در زیر سایه آن درخت نشسته است؟ میسره گفت: او یک قریشی است از اهل حرم، کشیش گفت: زیر این درخت هر گز کسی جز یک پیامبر ننشسته است.

سپس رسول الله کالای خود را فروخته و آنچه را که لازم داشت خریده و به همراه میسره بسوی مکه بازگشت. در راه میسره می دید که به هنگام نیمروزو شدت گرفتن

---

<sup>220</sup>- سیرة حلبی: ۱۳۳/۱

گرما دو فرشته در حالیکه رسول الله شترش را می راند بالهایشان بر او می گستراندند و بر او سایه می افکندند.

هنگامیکه به مکه رسیدند خدیجه مال التجاره خود را با سود فراوان فروخته و میسره او را از گفتار آن کشیش و ماجراهی آن دو فرشته باخبر ساخت.

این بود روایت ساده دلانه ابن اسحق که در آن چیزی که مایه تعجب باشد جز همان حدیث درخت مزبور و سایه آن دو فرشته بچشم نمی خورد. که اکنون نهفته های آنها را می شکافیم.

در داستان بحیری کشیش از جریان آن ابر سایه افکن و آن درخت و سایه افکنی آن بر مُحَمَّد اطلاع پیدا کردیم. ولی در این نوبت راویان خواستند که داستانی شبیه همان داستان را تکرار کنند و کردند، با این تفاوت که برخی کم و برخی دیگر پر گویی کردند. ولی ابن اسحق در نقل روایت بگونه کوتاه و مبهم بسنده کرد، و نام کشیش یاد شده را برخلاف روایت نخست فاش نساخت و به گفتن (کشیش) بسنده نمود. ولی دیگران نام او را یاد کردند و گفتند که نام او «نسطور» بوده و ابن اسحق مکان را نیز ناشناخته گذاشت و نامی از آن نبرد. در حالیکه دیگران «بازار بصری»<sup>۲۲۱</sup> یاد کردند و در این داستان اشاره ای نشده که کشیش مزبور ابری را در حال سایه افکندن بر او دیده باشد، در حالیکه در داستان نخستین از آن یاد شده است. ولی دیگران از آن یاد کرده اند، و بر پایه روایت ابن اسحق کشیش یا دشده برخلاف بحیری با مُحَمَّد سخن نگفته و به پشت او نیز نگاه نکرده است. در حالیکه دیگران نقل کرده اند که با او سخن گفته و میان دو شانه اش را نیز مورد بازارسی قرار داده. و به روایت ابن اسحق برای این کشیش نشستن زیر سایه آن درخت برای دلالت بر پیامبری وی کافی بوده. و برخلاف داستان بحیری نگفته است که از طریق آنچه پیرامون اوصاف او در کتاب های عهد عتیق آمده است به این مسئله بی برده است. ولی دیگران همان حالت داستان قبلی را نقل کرده

<sup>۲۲۱</sup>- سیره حلبي: ۱۳۳/۱

اند، که پیرامون آن سخن خواهیم گفت. اینها فرق داستان های قبلی و بعدی این کشیش در دو مسافت مُحَمَّد به شام بودند، که در دومی استدلال بر پیامبری مُحَمَّد از طریق نشستن او در زیر آن درخت «هر گز کسی جز یک پیامبر ننشسته است.» می باشد و این یک استدلال بدور از خرد است. و ظاهراً منظور وی از این گفته این بوده که این درخت از زمان عیسی بن مریم در اینجا بوده و او از سایه آن استفاده می کرده، و جز پیامبران از سایه آن بهره نمی بردنده، و پس از عیسی کسی زیر آن ننشسته است. زیرا پس از عیسی پیامبری نیامده است و هنگامیکه مُحَمَّد را در زیر آن دید فهمید که او پیامبر است.

یعنی اینکه اگر این جوان پیامبر نمی بود به زیر سایه این درخت در نمی آمد. زیرا از سایه آن تا کنون فقط یک پیامبر استفاده کرده است، و روایت هایی از عیسی آورده اند که گفته است «پس از من کسی به زیر سایه این درخت در نخواهد آمد جز آن پیامبر اُمی» من شخصاً اطلاع ندارم که آیا مُحَمَّد به تنها یی زیر سایه آن درخت نشست یا میسره و دیگران نیز با او بودند، زیرا راویان در این باره چیزی نگفته اند و چنانچه اینگونه باشد که گفتم پس استدلال یاد شده نادرست است. چون آنگاه لازم می شود که همه آنها پیامبر باشند. و اگر او به تنها یی زیر سایه آن نشسته است استدلال درست است.

ولی باور آن دشوار است که او به تنها یی آنجا بوده و میسره نیز حتماً در کنار او بوده. و چنانچه این نقل قول از عیسی درست باشد که پس از او کسی جز آن پیامبر اُمی در زیر آن درخت نخواهد نشست. پس می باید این درخت بجز آن درختی باشد که در داستان بحیری از آن یاد شد. زیرا در سایه آن درخت افرادی غیر از پیامبران نیز می نشستند و کاروانیان نیز بهمراه مُحَمَّد در زیر سایه آن نشستند. و این که تنها پیامبران از سایه اش استفاده می کردنند. پس می باید درخت دیگری باشد! خلاصه اینکه پس از عیسی تا آن زمان که مُحَمَّد آمد هیچ کس در زیر سایه این درخت ننشسته است.

ما می دانیم که فاصله زمانی میان مُحَمَّد و عیسی تقریباً پانصد سال می باشد یعنی اینکه در درازای پانصد سال با اینکه این درخت بر سر راه کاروان ها و در نزدیکی یک شهر

مسکونی قرار گرفته بوده، هیچ کس تا آمدن مُحَمَّد و نشستن زیر آن، از سایه آن بهره نبرده، و این ناشدنی است.

از اینرو سهیلی برای درست کردن این اشتباه کوشش کرد که سخنان کشیش را بگوئه دیگری تفسیر کند و اظهار داشت: منظور کشیش این بوده که در این ساعت کسی جز یک پیامبر در زیر آن نشسته است.<sup>۲۲۲</sup> که البته با توجه به بودن کلمه «هرگز» در سخن کشیش تفسیر و نظر سهیلی را نمی توان پذیرفت. و از سویی چون نوع این درخت در برخی روایت‌ها (سدرا) ذکر شده است، و سدر نمی تواند یک چنین عمر درازی داشته باشد. پس روایت کاملاً ساختگی و نادرست است.

جالب توجه اینکه در روایت‌های مربوط به مسافرت دوم وی به شام راویان داستان‌ها همگی یک مسئله را فراموش کرده بودند، که همواره از روی عادت به هنگام نقل سخنان کسانی که مُحَمَّد را می دیدند حتماً آنرا نیز ذکر می کردند. و آن بیم و هشدار دادن و بر حذر داشتن مُحَمَّد از یهودیان، که قصد آزار و کشتن او را دارند. ولی این بار او را فراموش کرده بودند که لعنت خداوند بر این فراموشکاری که حتماً کار شیطان بوده است.

پیرامون سایه افکنندن دو فرشته نیز باید بگوییم که سرچشمه آن برای راویان همان ابر پیشین بوده، و پیرامون آن این اسحق فقط توانسته است از قول میسره روایت و نقل کند، راویان دیگر نیز کسی جز میسره نیافتند که فرشته‌ها را دیده باشد تا از او روایت کنند. در حالیکه کسی که نیمروز سوار بر شتر می رود و دو فرشته بر سر او سایه می اندازند چیزی نیست که از چشم دیگر کاروانیان همراه وی پوشیده بماند. بگفته حلبی خدیجه و شماری از زنان دیگر همراه وی به هنگامیکه مُحَمَّد وارد مگه شده این فرشته‌ها را دیده اند، که بر سر او در پرواز بوده اند.<sup>۲۲۳</sup>

<sup>۲۲۲</sup>- سیرة حلبی: ۱۴۳/۱

<sup>۲۲۳</sup>- سیرة حلبی: ۱۳۶/۱

اگر چنین باشد چرا همراهان وی جز میسره نتوانستند ببینند؟ در حالیکه این رخداد کوچک و ساده ای نبوده که می بایست بر کسی پوشیده بماند، و کسی از آن آگاه نشود، بلکه بسیار شگفت انگیز و پر آوازه بوده و خبر آن می بایست به همه جا پخش شده باشد. مسئله دیگر اینکه چرا به هنگام رفتن بسوی شام که ابر بر سر او سایه انداخته بود میسره از دیدن آن عاجز بوده، ولی به هنگام بازگشت دو فرشته را دیده و گزارش آنرا به خدیجه داده، ولی از دیدن ابر ذکری بمیان نیاورده؟ حلبی در پاسخ این مسئله می گوید «پیش از این روایت شد که از همان آغاز مسافرت تکه ابری بر او سایه افکند، و چون به هنگام بازگشت دو فرشته بر او سایه می انداختند، پس سایه ابر در هنگام عزیمت بسوی شام بوده و گمان می رود، از آنجاییکه میسره متوجه آن نشده بوده گزارش آنرا به هنگام بازگشت به خدیجه نداده است». <sup>۲۲۴</sup>

بهر حال مسافرت های شناخته شده مُحَمَّد که در کتاب های سیرت از آنها یاد شده اند هفت بار بوده، سه مسافرت به شام و چهار مسافرت به یمن.

---

<sup>224</sup>- سیرة حلبی: ۱۲۱/۱

## اعلام پیامبری

برپایه روایت های بی شمار مُحَمَّد به مدت سه سال دعوت خود را به اسلام همچنان پنهان نگاه داشت. و در سال چهارم آنرا اعلام نمود. و بدون واهمه یا ترسی به آن ادامه داد، زیرا از پشتیبانی عمومیش ابوطالب و یاران بسیار دیگری از بنی هشام و بنی الْمَطَیْب که به او پیوسته بودند برخوردار بود.

هر کس کتاب های سیرت را خوانده باشد می داند که دعوت مُحَمَّد در آغاز در میان بستگانش بوده. حلی به نقل از حافظ ابن کثیر می گوید «قبل از همه خدیجه وزید اُمِّ ایمن و علی به او ایمان آوردند<sup>۲۲۵</sup> و بی شک خدیجه نخستین کسی بود که به وی ایمان آورد. زیرا او بود که در امر نبوّت او را تشویق و پشتیبانی می کرد. و ایمان آوردن این اشخاص به وی نه تنها جای گفتگویی نیست ، بلکه خیلی طبیعی هم می باشد، چون آنها با او در زیر یک سقف زندگی می کردند و او بزرگ آنها بوده و آنها را اداره می کرده و به امور اشان رسیدگی می کرده، خدیجه همسر او بوده که هم مُحَمَّد را دوست می داشته و هم مُحَمَّد او را دوست می داشته.

<sup>225</sup>- سیرة حلی: ۲۷۰/۱

زید غلام اهدایی خدیجه به وی به هنگام ازدواج می باشد که او را آزاد کرد و سپس به فرزند خواندگی پذیرفته، و در آن هنگام زید هشت ساله بوده و در باره او به مردم اعلام کرد «زید فرزند من است، از او ارث می برم و او از من»<sup>۲۲۶</sup> و ام ایمن (برکه حبس) کنیز او بوده که از پدرش به وی به ارث رسید و مُحَمَّد به او می گفت: پس از مادرم تو مادر من هستی.<sup>۲۲۷</sup>

علی پسر عمویش بود و در آن هنگام هشت ساله بوده و مُحَمَّد پیش از بعثت و آمدن وحی سرپرستی او را بدوش گرفته بوده و در خانه مُحَمَّد زندگی می کرده ، و مُحَمَّد هزینه زندگی او را می پرداخته، چون قحطی شدیدی بر قریش وارد شده بوده و خانواده ابوطالب زیاد بوده و این مسئله موجب زحمت او شده بوده از اینرو رسول الله به عمویش عباس گفت: برادرت ابوطالب که فرزندان زیادی دارد. و تو می بینی که مردم در چه محنتی قرار دارند. پس بر خیز تا نزد او برویم و بارش را سبک کنیم. تو یکی را برابر می داری و من نیز یکی، پس نزد او رفتند و موضوع را با وی در میان نهادند ابوطالب گفت عقیل و طالب را برای من بگذارید، و هر آنچه می خواهید بکنید.

پس رسول الله علی را گرفت و عباس جعفر را. و علی همچنان با رسول الله ماندگار شد.<sup>۲۲۸</sup> اگر علی به هنگام بعثت مُحَمَّد هشت ساله بوده و در دامان او پرورش می یافته و با او زندگی می کرده پس عجیب نیست، که به او ایمان بیاورد بلکه طبق عادات اصولاً می بایست از وی در تمام خواسته هایش پیروی می کرد، و گفته هایش را می پذیرفت. حلبی بنقل از (الامتع) می گوید: در مورد علی باید گفت که وی هرگز مشرک نبوده زیرا او همواره و همانند یکی از فرزندان پیامبر همراه وی بوده، و از او در همه امورش

<sup>۲۲۶</sup>- سیرة حلبی: ۲۷۲/۱

<sup>۲۲۷</sup>- سیرة حلبی: ۱۰۵/۱

<sup>۲۲۸</sup>- سیرة حلبی: ۲۶۸/۱

پیروی می کرده و نیازی نبوده که از وی به اسلام دعوت بعمل آید. و گفته شود که اسلام آورد.<sup>۲۲۹</sup>

خلاصه آنکه ایمان اشخاص یاد شده از روی تَقْعُل نبود بلکه از روی پیروی و تقليد بوده، زیرا آنها از مُحَمَّد در همه امور زندگی خود پیروی می کردند.

در اینجا نویسنده کتاب های سیرت به هنگام یاد کردن نخستین مسلمانان و واگذاری افتخار سبقت ورود آنان به اسلام اختلاف نظر دارند، برخی آنرا به علی بن ایطالب نسبت می دهند. و برخی دیگر به ابوبکر، و این نمایانگر فراموشی آنها نسبت به آنچه در کتاب های خود از روایات گوناگون آورده اند.

این آنها هستند که برای ما روایت های بی شماری در ایمان ابوبکر به مُحَمَّد پیش از بعثت و اعلام پیامبری و پیش از اینکه علی بن ایطالب بدنیا بیاید آورده اند و آنها بودند که ما را آگاه کردند، که ابوبکر یار و فادر پیامبر قبل از بعثت بود، و همواره از او در منزلش دیدار می کرده و همتشین و هم سخن او بوده، و آنها هستند که از گفته پیامبر روایت می کنند «من وابو بکر مانند دو اسب شرط بندی بودیم که هر گاه من از او جلو می زدم به دنبالم می آمد، و اگر او جلو می زد به دنبالش می رفتم»<sup>۲۳۰</sup>.

ابولغیم از قول برخی از یاران مُحَمَّد می گوید «ابو بکر پیش از بعثت به پیامبر ایمان آورده بود»<sup>۲۳۱</sup>.

ما شک نداریم که ابو بکر به ژرفای اندیشه مُحَمَّد در امر نبوت و هدف های وی پی برده بوده و از اینرو پس از اعلام پیامبری بدون هیچگونه درنگی یا تردیدی آن را پذیرفت. در این زمینه روایتی هست از پیامبر که می گوید «پیرامون اسلام با کسی صحبت نکردم

<sup>229</sup>- سیرة حلبي: ۲۶۹/۱

<sup>230</sup>- سیرة احمد دحلان: در حاشیة سیرة حلبي: ۱۶۹/۱

<sup>231</sup>- سیرة حلبي: ۲۷۴/۱

مگر اینکه امتناع و سخنان مرا د کرد ولی پسر ابو قحافه (ابوبکر) که در هر موردی که با  
وی سخن گفتم آنرا پذیرفت و بر آن استوار ماند<sup>۲۳۲</sup>

ابو بکر تنها به این بسته نکرد که در پیوستن و ایمان به مُحَمَّد از دیگران پیشی جوید.  
بلکه یکی از وفادارترین مُبِلْغَان او نیز بود. و توانست با تبلیغات و دعوت محramانه مردم به  
ایمان به مُحَمَّد، عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عَبِيد اللہ و شماری دیگر را  
که سیرت نویسان نامشان را برده اند مسلمان کند.<sup>۲۳۳</sup>

پس چگونه می تواند علی درایمان به مُحَمَّد و گرویدن به اسلام بر ابوبکر پیشی گرفته  
باشد، در حالیکه ما می دانیم که ایمان او نه از روی تفکر و تَعَقُّل، بلکه از روی پیروی و  
تقلید بوده است.

اکنون به اصل مطلب باز گردیم، مُحَمَّد پس از اینکه اهل بیتش بگونه ای که شرح دادیم  
ایمان آوردن. دعوت خود را پنهانی ادامه داد و توانست شماری از مردم را که اکثر آنها  
از زن و مرد مردمی بی قدرت و ضعیف بشمار می رفتد بسوی خود جلب کند. و بمدت  
سه سال به این کار ادامه داد.

در درازای این زمان هنگامیکه مسلمانان می خواستند نماز برگزار کنند به خارج مگه می  
رفته و در یکی از بریدگی های پنهان دامنه های کوهستان های آن نماز را برگزار می  
کردند و باز می گشتند.

روزی هنگامیکه سعد بن أبي وَقَاص و شماری از مسلمانان مشغول نماز در یکی از این  
بریدگی های پنهان در دامنه کوهستان بودند، ناگهان شماری از مشرکان سر رسیدند و  
آنها را نسبت به کاری که می کردند مورد سرزنش و عیجویی قرار دادند، و کار به زد و  
خورد کشیده و سعد بن أبي وَقَاص یکی از مشرکان را با ضربه استخوان فک شتری  
زخمی کرد، و این نخستین خونی بود که در راه اسلام ریخته شد.

<sup>232</sup>- سیرة حلبی: ۲۷۴/۱

<sup>233</sup>- سیرة حلبی: ۲۷۶/۱

پس از این رخداد مسلمانان رفتند به بیرون از مکه برای ادای نماز را ترک گفته و مراسم خود را در خانه یکی از مسلمانان بنام آرقم برگزار می کردند. و تا روزیکه با نازل شدن آیه های زیر خداوند او را به عنانی کردن دعوت فرمان داد به این کار ادامه دادند «

فَاصْلِعْ بِمَا تُؤْمِرُ وَأَغْرِضْ عَنِ الْمُسْرِكِينَ<sup>۲۳۴</sup>

«بدانچه دستور دریافت می کنی بانگ برآر و از مشرکان روی بگردان» و

وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ؛ وَاحْفَضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ<sup>۲۳۵</sup>

«خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده؛ و با پیروان خودت مهربان و با محبت باش». آیه های زیر خداوند نزدیک خویش را بیم ده؛ و با پیروان خودت مهربان و با محبت باش.

حلبی در سیره خود می گوید: از روال این امر را در می یابیم که پیامبر تا هنگامیکه دعوت خود را در سال چهارم آشکار ساخت همچنان خود و یارانش در خانه آرقم پنهانی نماز برگزار می کردند.<sup>۲۳۶</sup>

در آغاز آشکار نمودن دعوت، فریشیان جز عمومیش ابو لهب با وی مخالفتی نمی کردند. و با اینکه دعوت او را نمی پذیرفتند ولی آزاری به وی نمی رساندند، و سخن ناروایی که او را ناراحت کند نمی گفتند.

ولی پس از اینکه خدایان آنها را مورد عیجوبی و ریشخند قرار داد، و خود آنها را سفیه العقل و پدرانشان را گمراه خواند، و روزی که در مسجد الحرام مشغول عبادت بُت ها بودند گفت: ای مردم قریش بخدا که با قوم پدرتان ابراهیم مخالفت می کنید گفتند: ما این بُت ها را به عشق تقرب به خدا عبادت می کنیم خداوند نیز این آیه را نازل فرمود «

فَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّبُكُمُ اللَّهُ<sup>۲۳۷</sup>

«چنانچه خدا را دوست می دارید پس از من پیروی کنید و خداوند شما را دوست خواهد داشت»

<sup>۲۳۴</sup>- سوره الحجر: آیه ۹۴

<sup>۲۳۵</sup>- سوره الشعراء: آیه های ۲۱۴-۲۱۵

<sup>۲۳۶</sup>- سیره حلبی: ۲۸۳/۱

<sup>۲۳۷</sup>- سوره آل عمران: آیه، ۳۱

پس از این رخداد آنها (قریشیان) نیز از وی ناراحت شده و به دشمنی و مخالفت با وی کمر همت بستند. و روزی نزد ابوطالب رفته و به وی گفتند: ای ابوطالب فرزند برادرت خدایان ما را دشنام می‌دهد، و از دین ما عیجوبی می‌کند، و ما را کم عقل و پدرانمان را گمراه می‌خواند. یا او را از ما باز می‌داری و یا خودت را از میان ما کنار می‌کشی. زیرا تو در مخالفت با وی همانند ما می‌باشی. ابوطالب با آنها بنرمی سخن گفت و آنها را راونه کرد.<sup>۲۳۸</sup>

اندکی بعد کار بالا گرفت و نام او بیش از پیش بر زبان‌ها رانده می‌شد، و قریشیان نیز شروع به تحریک و برانگیختن یکدیگر به دشمنی و جنگیدن با وی و همچنین بریدن رابطه با وی کردند. و بار دیگر نزد ابوطالب رفته و به او گفتند: ای ابوطالب در میان ما مردی مسن با شرف و با منزلتی بالا هستی. و ما از تو خواستیم از کارهای برادرزاده‌ات جلوگیری کنی ولی نکردن. و ما بخدا بیش از این بر دشنام به پدرانمان و سبک مغز دانستن مان و عیجوبی از خدایانمان شکیبایی نخواهیم کرد. یا او را منع می‌کنی و یا با او و تو به جنگ می‌پردازیم تا یکی از ما هلاک شود. و خانه او را ترک کردن و رفتند. این مسئله یعنی جدایی از قوم خود و دشمنی با آنها بر ابوطالب بشدت گران آمد و مُحَمَّد را خواست و به او گفت: ای پسر برادرم قوم تو نزد من آمدند و چنین چنان گفتند. بر من و خودت نگه دار و آنچه را که طاقت آنرا ندارم بر من تحمیل ممکن، رسول الله که گمان برد عمویش او را سر شکسته و تنها رهایش خواهد ساخت و قادر به یاری او نیست. گفت: ای عمو بخدا اگر آفتاب را در دست راستم و ماه را در دست چشم قرار دهند که این امر را ترک کنم، تا هنگامیکه خداوند آنرا نمایان سازد، و یا در راه آن هلاک شوم ترک نخواهم کرد. سپس بعض گلویش را گرفت و گریه کرد و بر خاست و قصد رفتن کرد که ابوطالب او را فراخواند، و گفت: بیا ای پسر برادرم، برو و آنچه را که دوست داری بگو بخدا هرگز تو را تسلیم نخواهم کرد.

---

۲۳۸- سیرة حلبي: ۲۸۶/۱

و بیت شعرهایی خوانداز جمله:

والله لن يصلوا اليك بجمعهم  
حتى أوست في التراب دفينا  
بخدا آنها با همه جمعیتشان به تو دست نخواهند یافت  
تا روزیکه در قبر خاک را بالش خود سازم

آنگاه فریشیان جوان خوش رویی را بنام عماره بن الولید بن المُغیره (برادر خالد بن الولید بن المُغیره) را نزد ابوطالب آورده و خواستند که او را به فرزندی پذیرد، و بجای او مُحَمَّد را تسلیم آنها کند تا او را بکشنند، که با مخالفت شدید ابوطالب روبرو شدند. آنگاه ابوطالب از بنی هاشم و بنی الْمُطَلَّب خواست تا مُحَمَّد را زیر چتر حمایت خود بگیرند، آنها نیز همگی پذیرفتند. بجز ابولهب که نسبت به مُحَمَّد و همه آنهایی که به او ایمان آورده بودند آشکارا دشمنی می‌ورزید.<sup>۲۳۹</sup>

از روایت بالا در می‌یابیم که هنگامیکه مُحَمَّد دعوت خود را علنی ساخت از حمایت قدرت بسیار مهمی بهره می‌برده، و در دعوت خود به آن تکیه می‌کرده، و آن قدرت عمومیش ابوطالب و سایر مردان بنی هاشم و بنی الْمُطَلَّب که به ابوطالب پیوسته بودند. البته این پشتیبانی تنها بخاطر خویشاوندی بوده و نه بخاطر ایمان به او، زیرا اگر نگوییم همه آنها بی شک بیشترین آنها به وی ایمان نداشتند.

البته این پشتیبانی تنها در باره جان او بودو از آزار و اذیت وی توسط فریشیان نمی‌توانست جلوگیری کند. و این آزار ها بعدها به جایی رسید که برای رهایی از ظلم و ستم فریشیان به شماری از ایمان آورندگان به اسلام دستور داد تا مگه را ترک کرده و به حبسه مهاجرت نمایند.

خلاصه اینکه پس از آشکار کردن دعوت مُحَمَّد توانست بمدت هفت سال با استفاده از حمایت عمویش ابوطالب به تلاش و دعوت خود ادمه دهد. و در این راه هرگونه اذیت و آزار قریشیان را تحمل کند.

تا اینکه عمویش ابوطالب در سال دهم پس از آشکاری دعوت یعنی نزدیک به سه سال پیش از هجرت به مدینه در گذشت.

در همانسال همسرش خدیجه نیز در گذشت و بگفته ای سه روز بعد از مرگ ابوطالب و بگفته دیگری سی و پنج روز پیش از در گذشت او. از اینرو مُحَمَّد این سال را سال اندوه نامید و خود را خانه نشین کرد و کمتر در میان مردم دیده می شد.

ولی شکی نیست که قدرت نهفته در بنی هاشم و بنی المطلب پس از در گذشت ابوطالب همچنان باقی ماند. حتی برای شخص مُحَمَّد ولی این قدرت تنها می توانست مانع کشته شدن او بදست قریشیان گردد. و آزار او همچنان ادامه یافت.

مُحَمَّد در واقع با از دست دادن عمو و همسرش دو پشتیبان بزرگ را از دست داد. یکی مادی دیگری معنوی. ولی این مسئله در تصمیم و اراده او کوچکترین تاثیری نکرد. و از سویی قریشیان جسارت کشتن او را نداشتند، زیرا از انتقامجویی بنی هاشم و بنی المطلب و پیش آمدن یک جنگ خونین در صورت کشتن مُحَمَّد بیم داشتند. ولی آزار رساندن به او پس از در گذشت ابوطالب بگونه چشمگیری بالا گرفت. آنچنانکه روزی یکی از سفیهان قریش راه را بر او بسته و بر سرش خاک پاشید.

پیش از در گذشت ابوطالب چنانچه مُحَمَّد می خواست کسی را به اسلام دعوت کند به پذیرفتن و گفتن اشهادن لا اله الا الله اکتفا می کرد. ولی پس از در گذشت ابو طالب چنانچه با کسی بر خورد می کرد که از اقتدار و عزت و احترامی برخوردار بود او را به اسلام دعوت می کرد، و افرون بر گفتن لا اله الا الله از وی می خواست که از او در برابر دشمنش پشتیبانی کند تا بتواند دعوت خود را منتشر سازد. حتی چنانچه این قدرت

و پشتیبانی از کسانی غیر قریشی باشد، زیرا از قریشیان نامید شده بود که اذیت و آزار او را پس او در گذشت ابوطالب دو چندان کرده بودند.

از اینرو نیاز به کسب پشتیبانی دیگر قبایل عرب بگونه ای اجتناب ناپذیر در وی فرونوی یافت. و نخستین اقدام او در تحقیق این هدف عرضه کردن اندیشه ها و افکارش بر قبیله بنی شقیف بود. و برای این کار به شهر طائف مرکز این قبیله مسافرت نمود ولی در آنجا نیز با استهزاء و ریشخند و آزار بزرگان و خود افراد این قبیله روبرو شد.

بزرگان این قبیله عبارت بودند از سه برادر عبد یالیل بن عمر بن عمیر، مسعود بن عمر و بن عمیر و حبیب بن عمر و بن عمیر، که پس از اینکه مُحَمَّد در برابر آنها ادعای پیامبری کرد و پشتیبانی آنان را برای پیشرفت دعوت خود در خواست نمود، یکی از آنها به او گفت: چنانچه براستی خداوند تو را فرستاده باشد، و دومی گفت: آیا بجز تو کسی نبود که خداوند بفرستد؟ سومی گفت: سوگند به خدا که با تو کلمه ای سخن نخواهم گفت. گفتن این جمله که آیا بجز تو کسی نبود که خداوند بفرستد، نشانه اینست که مُحَمَّد نزد اعراب جزو مردان بزرگ و سرشناس بحساب نمی آمد. و از مردم عادی بشمار می رفت. و این مسئله با آنچه که در قرآن آمده است برابری می کند «وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرِيَّينَ عَظِيمٌ»<sup>۲۴۰</sup> گفتند چرا این قرآن بر مردی بزرگ از این دو شهر فرود نیامد»

در اینجا منظور از دوشهر مگه وظائف است و مگه معروف به ام القری (مادر شهرها) بوده است. هنگامیکه مُحَمَّد از کمک بنی ثقیف نامید شد تصمیم گرفت به هنگام آمدن حج اندیشه و هدف های خود را برقابیل عرب که برای حج به مگه می آیند، عرضه کند. ابن هاشم در سیره خود از قول این اسحق می گوید: رسول الله به هنگام فرا رسیدن موسم حج، نزد یکایک قبایل عرب گرد آمده در مگه می رفت و آنها را بسوی خدا دعوت می کرد، و به آنها می گفت که فرستاده و پیامبر خدادست.

<sup>۲۴۰</sup>- سوره الزخرف: آیه ۳۱

زید بن أشلم در این باره خاطره خود را چنین بازگو می کند: به هنگام جوانی همراه پدرم در منی ایستاده بودم دیدم که رسول الله به اقامتگاه های قبایل عرب سر می زد و چنین می گفت: ای بنی فلان من فرستاده خدایم و او به شما دستور می دهد که جز او کسی را ستایش نکنید، و به من ایمان بیاورید، و سخنانم را باور دارید، و از من پشتیبانی کنید. در پی او مرد دیگری بود که هر گاه پیامبر سخنانش را پایان می داد، او آغاز سخن می کرد و می گفت: ای بنی فلان این مرد شما را به کنار نهادن لات و عُزَّی و هم پیمانان جِن شما از طایفه بنی مالک بن اقیش دعوت می کند. و جز بدعت و گمراهی چیزی در سر ندارد. از او اطاعت نکنید و به او گوش ندهید. از پدرم پرسیدم: این مرد کیست؟ گفت: این عمومی او عبدالعزیز بن عبد المطلب، ابو لهب است.<sup>۲۴۱</sup>

سپس نزد دیگر قبیله های عرب رفته و اندیشه های خود را عرضه کرد، ولی کسی او را نپذیرفت و برخی با وی با گستاخی رفتار کردند و به او گفتند: خاندان و قبیله ات، تو را بهتر از هر کس دیگر می شناسد و گرنه از تو پیروی می کردند.<sup>۲۴۲</sup>

برخی نیز در برابر ایمان به وی خواستار جانشینی او شدند، ولی او نپذیرفت، و آنها نیز دست رد بر سینه او زدند.

از عبدالله بن عباس روایت شده است: روزی پیامبر در حالیکه ابوبکر و علی همراه او بودند با شماری از قبیله شبیان بن ثعلبه روبرو شد، که عیارت بودند از مفروق بن عمره هانی بن قیصه، مثنی بن حارثه شبیانی و نعمان بن شریک ، ابوبکر از مفروق بن عمره پرسید قدرت دفاعی شما چگونه است؟ پاسخ داد: از ما کوشش، و هر قومی اقبالی دارد. ابوبکر دوباره پرسید: چگونه است جنگ میان شما و دشمنتان پاسخ داد: رویارویی بی اندازه خشمگین، و رویارویی مان به هنگام خشمگینی بی اندازه شدید آنچنان است که، اسبان را بر فرزندان و اسلحه را بر شترهای باردار ترجیح می دهیم. و پیروزی از سوی

<sup>۲۴۱</sup>- سیرة ابن هشام: ۴۲۵-۴۲۲/۲

<sup>۲۴۲</sup>- سیرة حلبی: ۳/۲

خداؤند گاهی برای ما و گاهی علیه ما است. سپس ابوبکر رسول الله را به آنها معرفی کرد، آنها از او پرسیدند دعوت تو از برای چیست ای برادر قریشی؟ رسول الله گفت: دعوت بر این می کنم که شهادت داده شود که خدای بی شریک جز او نیست. و من فرستاده اویم و مرا پناه دهید و یاریم کنید، زیرا قریش به امر خدا پشت نمود و پیامبر او را تکذیب کرد. و باطل را بجای حق پذیرفت و خداوند است که بی نیاز و سزاوار ثنا است.

مفروق گفت: دیگر از برای چیست ای برادر قریشی؟ رسول الله پاسخ داد: «**فُلْ تَعَالَوْأْ أَتُلُّ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أُولَادَكُمْ مَنْ إِمْلَاقُ نَحْنُ نَرْرُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرِبُوْا الْمَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَاصَاتُكُمْ بِهِ لَعْنَكُمْ تَعْقِلُونَ.**»<sup>۲۴۳</sup>

«**بِگُو:** بیایید تا آنچه خداوند بر شما حرام ساخته است بر شما بخوانم، اینکه چیزی را بخدا شریک مکنید، و به والدین خود نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم تنگدستی مکشید، ما شما و ایشان را روزی می دهیم، و به کارهای زشت از پنهان و آشکارش نزدیک مشوید. و انسانی را که خداوند کشتنش را جز به سزاواری حرام نموده است مکشید، اینها است آنچه خداوند شما را بدان سفارش میکند تا شاید با عقل در ک کنید. مفروق گفت این کلام یک کلام زمینی نیست اگر زمینی بود آنرا می شناختیم، دیگر از برای چیست این دعوت ای برادر قریشی؟ رسول الله چنین تلاوت کرد «**إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَا عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعْنَكُمْ تَذَكَّرُونَ.**»<sup>۲۴۴</sup>

«خداؤند فرمان می دهد که داد و نیکی و بخشش به خویشاوندان کنید و از کار زشت و ناشایست و ستم نهی می فرماید باشد که پند پذیرند».

<sup>۲۴۳</sup>- سوره الانعام: آیه ۱۵۱

<sup>۲۴۴</sup>- سوره النحل: آیه ۹۰

مفروق گفت: توبه اخلاق شایسته و کارهای نیک دعوت می کنی آنهایی که تو را تکذیب کردند، و به تو پشت کردند، بی خردی کردند. هانی بن قیصه گفت: سخنان را شنیدیم ای برادر قریشی ولی اینکه ما دین خود را ترک کنیم و با یک جلسه از تو پیروی کنیم عاقبت خوشی نخواهد داشت و بی خردی است. و نباید شتاب کرد. در پس ما قومی هستند که ما از اینکه بدون آگاهی آنان پیمانی ببنديم خشنود نیستیم، ولی ما و تو باز می گردیم و فکر می کنیم. مثنی بن حارثه گفت: ای برادر قریشی به سخنان گوش فرا دادیم و پاسخ، همین سخن هانی بن قیصه است. ولی اگر دوست داری که در مناطق این سوی آب های کسری از تو پشتیبانی و یاری کنیم آماده ایم، زیرا ما با کسری پیمان بسته ایم که حادثه ای بوجود نیاوریم. و حادثه سازی را نیز پناه ندهیم و بنظر من این چیزی که تو ما را به سوی آن دعوت می کنی مورد خوشنودی پادشاهان نمی تواند باشد. رسول الله گفت: پاسخ بدی ندادید و راستگو بودید، و کسی می تواند به دین خدای عز و جل یاری برساند که بر آن احاطه داشته باشد، چیزی نمانده است که بینند که خداوند شما را وارث سرزمین ها و دارایی های آنها کند و زنانشان را فرش شما سازد، و شما خدا را تسبیح و تقدیس خواهید کرد. نعمان بن شریک گفت: پروردگار را تحقق بخش و رسول الله چنین تلاوت نموندند «یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَبَشِّرًا وَنَذِيرًا؛ وَدَاعِيًّا إِلَى اللَّهِ يَارْدُنْ وَسِرَاجًا مُّنِيرًا؛ وَبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ». <sup>۲۴۵</sup>  
 «ای پیامبر ما تو را گواه و مژده دهنده و هشدار دهنده فرستاده ایم. و مردم را به سوی خدا فرا خواننده و با اجازه او و چراغی تابان. و به مؤمنان مژده بخششی بزرگ از جانب خدا بده» سپس رسول خدا برخاست و رفت. <sup>۲۴۶</sup>

هنگامیکه قبیله بکرین وائل برای حج وارد مگه شد، رسول الله به ابوبکر گفت مرا به آنها معرفی کن. ابوبکر همراه پیامبر نزد آنها رفت و او را معرفی کرد پیامبر پرسید: شمار

<sup>۲۴۵</sup>-- سوره : الاحزاب، آیه های ۴۵-۴۷

<sup>۲۴۶</sup>-- سیرة حلبي: ۲/۵-۴

شما چند تن است؟ گفتند: بسیار همچون شبنم. پیامبر پرسید: نیروی دفاعی شما چگونه است؟ گفتند: هیچگونه آمادگی دفاعی نداریم، در مجاورت فارس قرار گرفته ایم نه از آنها حفاظتی می کنیم و نه علیه آنها به کسی آمان می دهیم. پیامبر گفت: چنانچه خداوند شما را تا آن هنگام که خانه های آنها را به چنگ ییاورید، و زنانشان را به نکاح خود در آورید، و فرزندان آنها را برده خود سازید زنده بدارد. این حق خداوند را بگردن می گیرید که او را سی و سه بار تسیح کنید، و سی و سه بار حمد کنید، و سی و سه بار تکبیر بگویید؟ از او پرسیدند تو کیستی؟ گفت: من پیامبر خدا، پس ابو لهب از کنار آنها بگذشت، از او پرسیدند آیا این مرد را می شناسی؟ گفت: آری. پس او را از گفته هایش آگاه ساختند گفت: به سخنانش توجهی نکنید او دیوانه است که هذیان می گوید. گفتند این را از گفته هایش در باره فارس احساس کردیم.<sup>۲۴۷</sup>

در اینجا می توانیم بخوبی به هدفهای مُحَمَّد از دعوت خود و بر پایی اسلام پی ببریم، و پیش از این نیز بارها خودش به آن اشاره کرده بود. و ما پیش از این آنرا بررسی کردیم. در این دو نشستی که مُحَمَّد با شیان بن ثعلبه و بکر بن وائل داشته، هنگامیکه دید که چگونه این اشخاص از فارس اطاعت می کنند و آنرا بزرگ و پر توان می دانند، در سخنان خود با آنها به مسائل تشویق کننده معنوی مانند بهشت و نعمت های بی پایان آن و مسائل مادی روی آورد، و چیزهایی گفت، و بگونه ای به آنها وعده داد، که اگر از وی پیروی کنند و به دنبالش بیایند، سرزمین فارس و ذخایر و دارایی های آنرا از آن خود خواهند کرد. و خانه های آنها را اقامتگاه خود ساخته، و زنانشان را به نکاح خود در خواهند آورد، و فرزندان آنها را کنیز و غلام خود خواهند کرد. و با این سخنان هدف واقعی خودش از این دعوت را آشکار ساخت که پیش از این نیز به آن اشاره و گفته بوده: دستی به من بدهید تا با آن اعراب را مالک شویم، و عجم ها را به اطاعت خود در آورید.

او همچنین به کار ادامه داد و با سران یا مردم هر قبیله‌ای که روبرو می‌شد به آنها می‌گفت: من کسی را به کاری وادر نمی‌کنم هر کس دعوت مرا پذیرفت که چه بهتر و هر کس نپذیرد او را وادر خواهم ساخت.

من تنها خواهان پشتیبانی جانم می‌باشم، تا بتوانم دستورات پروردگارم را تبلیغ کنم. ولی هیچ یک از این قبایل او را نپذیرفتند.<sup>۲۴۸</sup>

این گفته‌ها نشان می‌دهند که وی به حفاظت از جانش بسته می‌کرده و نیازی برای ایمان آوردن نمی‌دیده، زیرا بخوبی می‌دانست که ادامه این تبلیغ در پایان و با گذشت زمان به گرد آوردن پیروان و یارانی بدور او خواهد انجامید. و بی شک شمار آنان به آرامی و گذشت زمان رو به فزونی خواهد گذاشت، و تبدیل به یک نیروی پر توان برای وی خواهد شد، و او را از قبیله پشتیبان خود بی نیاز خواهد ساخت. و این قبیله ای که پشتیبان وی بوده و اکنون با قدرت فزاینده و خطرناک او روبرو می‌باشد، دو راه بیشتر در برابر خود نخواهد دید. یا به او ایمان بیاورد، و یا او آنها را با زور وادر به ایمان خواهد کرد.

در گیرودار این جستجو و کوشش برای یافتن یک پشتیبان، ناگهان نور امید از سپیده دم افق یثرب (مدینه) پر تو افکند، که تا هنگام مهاجرتش به آن آثار آن برای دشمنانش پدیدار نگشت. در آن هنگام دو قوم ساکن مدینه بودند یکی اهل کتاب که یهودیان بنی فریضه و بنی النظیر و بنی قینقاع بودند، و دیگری بُت پرست که اوس و خَرَج از قبایل عرب یمن، و بدليل قدرت روز افزون قبایل اوس و خَرَج یهودیان خود را ناچار دیدند که با این دو قبیله هم پیمان گردند، تا از شَر آنها دور بمانند.

از آنجاییکه یهودیان اهل کتاب بودند، هر گاه که میان آنها و این دو قبیله ناسازگاری روی می‌داد، آنها را تهدید می‌کردند و به آنها می‌گفتند: زمان آن اکنون فرا رسیده است که خداوند پیامبری را بفرستد تا دوشادوش او، شما را همچون مردم ارم و عاد

کشتار کنیم. البته منظور یهودیان از این وعده وویید، پیامبری از میان اعراب نبوده، بلکه پیامبری از میان قوم خودشان (بنی اسراییل) که تو را ت بشارت او را می دهد و نام او مسیح است، و هنوز هم در انتظار او بسر می برند، و منظور آنها از این گفته ها در واقع ترساندن اوس و خَرَّاج بوده، و نمی دانستند که این مسئله از جمله عواملی خواهد بود که پیروزی دعوت مُحَمَّد را تضمین و پایه گذاری خواهد کرد، این پیروزی از نخستین بیعت عقبه آغاز گردید.

عقبه بمعنی گذرگاه صعب العبور کوهستانی است، و عقبه ای که ما اکنون در باره آن آغاز سخن می کنیم، گذرگاهی است میان منی و مگه، در چهار کیلومتری مگه که حاجیان در آنجا سنگ پرتاب می کنند (رمی جمره) و به آن نام (جَمَرَة عقبه) داده اند و برای کسی که از مگه قصد منی می کند در سوی چپ راه قرار گرفته است، و امروز مسجدی که نام مسجد بیعت را بر آن نهاده اند در آن بر پا شده است.

در این جایگاه مُحَمَّد با شماری از قبیله خَرَّاج که در راه حج بودند برخورد کرد، ابن اسحق در سیره ابن هشام می گوید: عاصم بن عمر بن قتاده، و اوaz بزرگان قوم خود برای من روایت کرد: هنگامیکه رسول الله با آنها بر خورد کرد از آنها پرسید: شما که هستید؟ گفتند شماری از خَرَّاج. گفت از موالي یهود؟ گفتند آری: پس آنها را دعوت به نشستن کرد و اسلام را بر آنها عرضه کرد، و آیات چندی از قرآن برای آنها خواند، و خود را پیامبر خدا معرفی کرد.

از آنجاییکه یهودیان هنگام برخورد و در گیری با افراد قبیله های اوس و خَرَّاج وعده نزدیک شدن زمان ظهور پیامبری بنام مسیح را به آنها می دادند که همراه او همه آنها را تار مار و قتل عام خواهند کرد، این سخنان مُحَمَّد در آنها موثر افتاد و بیکدیگر گفتند: این همان پیامبری است که یهودیان وعده او را می دهند، پس بشتابیم به یاری او پیش از اینکه یهودیان بر ما پیشی جویند. و سخنان او را بزودی پذیرفتد، و به اسلام گرویدند. و

به او قول دادند که گفته های او را به گوش قوم خود خواهند رساند. و اسلام را بر آنها عرضه خواهند کرد، و چنانچه بپذیرند گرامی تراز تومردی وجود نخواهد داشت. سپس با ایمان به اسلام به سرزمین خود باز گشتند، و شمار آنان شش تن بوده ولی به روایتی هیچ گونه بیعثت انجام نگرفت، و زمان دیدار دوباره به سال آینده افتاد.<sup>۲۴۹</sup> بگفته ابن اسحق هنگامیکه این شش تن به مدینه باز گشتند، قوم خود را از داستان رسول الله آگاه ساختند، و آنها را به اسلام دعوت کردند، و خانه ای از خانه های انصار نماند که در آن یاد رسول الله نشد.<sup>۲۵۰</sup> و در واقع اسلام پیش از آنکه مُحَمَّد به مدینه بیاید این شهر را فرا گرفته بود، البته به همان دلیلی که از آن یاد کردیم.

ابن اسحق می گوید: در موسم بعدی حج دوازده تن از انصار با وی در عقبه که به عقبه اول معروف است ملاقات کردند، و با او بیعت کردند. که معروف به بیعت نساء است. یعنی بیعثتی که در آن در خواست پشتیبانی و یا تکلیف به جنگ نشده است. ابن اسحق می گوید هنگامیکه دوازده تن یاد شده به مدینه باز گشتند رسول الله همراه آنها مُصعب بن عمير را روانه کرد تا به آنها قرآن و اسلام و فقه تعليم دهد.<sup>۲۵۱</sup>

در عقیقۀ دوم که در واقع سنگ بنای اسلام بشمار می رود، و بدون آن نه هجرتی اتفاق می افتاد و نه اسلامی پای می گرفت، پیامبر قرار ملاقات محترمانه ای در پایین عقبه با انصار گذاشت، و آنها شبانه و پنهانی به آنجا آمدند و در انتظار او نشستند، و شمارشان هفتاد و پنج تن بود، که دوزن نیز در میان آنها دیده می شد: هنگامیکه پیامبر آمد عمومیش عباس بن عبدالمطلب او را همراهی می کرد.<sup>۲۵۲</sup> و در روایتی رسول الله پیش از آنها بهمراه ابو بکر و علی به محل قرار آمد و به انتظار آنها نشست<sup>۲۵۳</sup> و این بار بیعت بگونه

<sup>۲۴۹</sup>- سیرة ابن هشام: ۴۲۹-۴۲۸/۲

<sup>۲۵۰</sup>- سیرة ابن هشام: ۴۳۰/۲

<sup>۲۵۱</sup>- سیرة ابن هشام: ۴۳۴/۲

<sup>۲۵۲</sup>- سیرة حلبي: ۱۵/۲

<sup>۲۵۳</sup>- سیرة حلبي: ۱۶-۱۵/۲

همه جانبه ای صورت گرفت و انصار همه دستورات اسلامی مُحَمَّد را پذیرفتند، و به او قول دادند که در راه اسلام با هر کس که لازم باشد جنگ کنند.

مُحَمَّد نیز قول متقابل داد. ابن اسحق از قول عاصم بن عمر و بن قتاده چنین نقل می کند: هنگامیکه مردم برای بیعت با رسول الله گرد آمدند، عباس بن عباده بن نضله انصاری گفت: ای مردم خَرَجَ آیا می دانید برای هدفی با این مرد بیعت می کنید؟ گفتند: آری، گفت: شما با او برای جنگ با مردم سُرُخ و سیاه بیعت می کنید. اگر می بینید که با کشته شدن بزرگانتان و از دست دادن اموالتان او را تسليم خواهید کرد، از هم اکنون می گوییم که این ننگ دنیا و آخرت را در بر خواهد داشت. و اگر می دانید که با پذیرفتن همه دشواری ها به پیمان خود با وی وفا خواهید کرد خیر دنیا و آخرت نصیب شما خواهد شد. حاضران گفتند ما با پذیرفتن این دشواری ها با او بیعت می کنیم، سپس به پیامبر رو کرده پرسیدند: ای رسول الله این چه سودی برای ما خواهد داشت گفت: بهشت گفتند: دستت را پیش بیاور تا به تو بیعت کنیم.<sup>۲۵۴</sup>

منظور عباس بن عباده از جنگ با مردم سرخ و سفید، مردم فارس است که رنگشان روشن و موهاشان به سرخی می گراید. و از سیاه ، مردم عرب است که رنگ تیره و موهای سیاه دارند. و در واقع مُحَمَّد انتظار یک چنین چیزی را نداشت و بی شک این گفته عباس بن عباده او را مانند تشنه ای که به آب گوارا می رسد خوشحال و خشنود کرده بود. زیرا او تنها انتظار حمایت از شخص خودش را داشت و اکنون می بیند که آنها با او برای جنگ با همه بیعت می کنند، آنچه که در این بیعت مایه کمی درنگ است، گفته ابوهیثم بن التیهان است « ای رسول الله میان ما و آن قوم (منظور یهودیان است) رشته هایی است که ما آنها را خواهیم برید، آیا چنانچه این را کردیم و خداوند امر تو را ظاهر نمود به سوی قوم خود باز خواهی گشت و ما را رها خواهی ساخت؟»<sup>۲۵۵</sup>

<sup>۲۵۴</sup>- سیره ابن هشام : ۴۴۶/۲

<sup>۲۵۵</sup>- سیره حلبي: ۱۵/۲

علوم نیست که چرا این بیعت باید موجب بریدن رابطه و عهد و پیمان با یهود یا و پشت پا زدن به اتحاد با آنها شود، زیرا تا آن زمان هیچگونه دشمنی میان مُحَمَّد و یهودیان وجود نداشته که موجب پشت کردن به عهدها و قراردادها با آنها شود. بلکه این گفار قریش بودند که در آن زمان دشمنان مُحَمَّد در میان اعراب بشمار می‌رفتند. شاید ابوهیثم می‌دانست که اگر با مُحَمَّد بیعت کنند بر یهودیان در پیروی از وی پیشی خواهند گرفت. و این بمعنی اعلام دشمنی خود نسبت به یهودیان می‌باشد. زیرا همانگونه که پیش از این یادکردیم، یهودیان همواره آنها را به نزدیک شدن زمان ظهور پیامبری که همراه وی آنها را همچون عاد و إرم کشتار و نابود سازد، تهدید می‌کردند. و این بیعت در حقیقت برای آنها حالت این را خواهد داشت که به یهودیان بگویند: این همان پیامبری است که ما را به او تهدید می‌کردیم، و ما در پیروی از وی بر شما پیشستی کردیم و این ما هستیم که شما را همچون عاد و إرم کشتار خواهیم کرد.

مُحَمَّد در پاسخ وی گفت: بلکه خون من و شما یکی است. ریخته شدن خون شما ریخته شدن خون من است، می جنگم با آنکه علیه او می جنگید، و صلح می کنم با آنکه با وی صلح می کنید.<sup>۲۵۶</sup> و با این گفته در واقع تصمیم خود را به دشمنی با یهودیان از آن تاریخ اعلام نمود.

پس از انجام بیعت مُحَمَّد دوازده تن سرکرده (نقیب) از میان انصار بر گزید . ابن اسحق می گوید: رسول الله گفت: دوازده تن از میان خود برگزینید و به من بشناسانید. نه تن از خرزرج و سه تن از اوس.<sup>۲۵۷</sup>

سپس به این دوازده تن گفت شما کفیل قوم خود هستید دقیقاً همانند کفالت حواریون عیسی بن مریم و من بر قوم خودم (منظورش مسلمانان) کفیل هستم. همه گفتند: آری<sup>۲۵۸</sup>

<sup>256</sup>- سیرة حلبي: ١٧/٢

<sup>257</sup>- سیرة ابن هشام: ٤٤٣/٢

<sup>258</sup>- سیرة ابن هشام: ٤٤٣/٢

این مسئله نشان می دهد که حالت روانی مُحَمَّد در پی این بیعت دگرگون گردیده، زیرا در حالیکه پیش از این در دعوت خود به سوی خدا به تحمل آزار و بخاشایش بسته می کرده ولی ناگهان و پس از بدست آوردن این بیعت میل او به خشونت و جنگ آشکار شد، بگونه ای که می توان گفت که این بیعت نخستین گامی بود که طرز تفکری خشن و جنگی را پایه نهاد . و بهترین دلیل بر این ادعای گزینش دوازده تن از انصار بعنوان سرکرده از سوی او می باشد، و شکی نیست که این گزینش به هدف بر پا کردن یک سپاه می باشد، و در حقیقت یک سازماندهی نظامی بشمار می رود. زیرا هر یک از این دوازده تن سرپرست بخشی از مردم خودش خواهد بود، که در واقع هر کدام از آنها یک واحد نظامی را تشکیل خواهند داد، که به هنگام نیاز (بروز جنگ) فرا خوانی و سازماندهی آنها از سوی سرکردگانی که برگزیرده بود، و با وی مستقیماً در ارتباط خواهند بود بسیار سریع و منظم انجام خواهد گرفت.

آنچه گفته ما را در این زمینه تأیید می کند مهاجرت فوری او، سه ماه پس از انجام شدن بیعت از مکه به مدینه است. که با رسیدنش به مدینه فوراً نخستین آیه جنگ را نازل کرد <sup>۲۵۹</sup>  
 «أُذْنَ لِلَّهِيْنَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَتَّدِيرُ». «به آنکه با آنها جنگیده می شود و بر آنها ستم وارد شده است اجازه داده شد و خداوند بر پاریشان توانا است».

در این باره زمخشri در الکشاف می گوید: مشرکان مکه اصحاب رسول الله را بشدت رنج و آزار می دادند، و آنها زخمی شده یا ماضروب نزد او می آمدند، و تظالم می کردند، و او به آنها می گفت: مهاجرت کنید، هنوز به من دستور جنگ داده نشده است. تا اینکه به مدینه مهاجرت کرد و این آیه بر او نازل شد که نخستین آیه ایست در زمینه

۲۵۹- سوره الحج: آیه ۳۹

مجاز شدن قتال (جنگ) که پس از هفتاد و چند آیه که در آنها جنگ را تحریر می کرده  
نازل شده است.<sup>۲۶۰</sup>

البته این اجازه ای که در این آیه صادر شده است برای جنگ دفاعی است، زیرا نیروی مُحَمَّد هنوز بگونه شاید و باید توانمند نشده بود که بتواند با آن به دشمنانش حمله کند. ولی سپس که نیروی کافی را گرد خود فراهم نمود دستور جنگ تعرضی و تهاجمی را نیز داد. و جنگ همه جانبه را اعلام نمود تمام پیمان ها و قراردادهای خود را با مشرکان آنگونه که در سوره التوبه آمده است شکست و به کناری نهاد.<sup>۲۶۱</sup>

روزی که قریشیان طی نشستی در (دارالندوه)<sup>۲۶۲</sup> تصمیم به کشن دسته جمعی مُحَمَّد گرفتند، مُحَمَّد همان روز از سوی جاسوسان عباس بن عبد المطلب از این تصمیم خبردار شد. و تصمیم به مهاجرت به مدینه گرفت، و به هنگام نیم روز رسپار منزل ابوبکر شد و تا پاسی از شب در آنجا بماند. و علی را نیز خبردار ساخت و از او خواست که هنگام شب بر بالین او بخوابد، و خود را با بُرد سبز حضرموتی مخصوص مُحَمَّد پوشاند، تا قریشیان گمان ببرند که آنکه خفته است مُحَمَّد است، واو بتواند شب هنگام به همراه ابوبکر و به آسودگی مکه را ترک کند، زیرا قریشیان در (دارالندوه) به هنگام مشاوره درباره کشن مُحَمَّد تصمیم گرفته بودند از هر قبیله ای جوانی برگزیده شود، و همگان بگونه دسته جمعی به او حمله ور شده و هر یک ضربتی را برابر وارد سازند و او را بکشند، و خون او میان همه قبایل عرب تقسیم شده و کشته اومشخص نشود. که البته این کار نمی تواند انجام شود، مگر در روز روشن و در برابر شاهدان کافی، پس از این ادعای از سوی راویان که آنها می خواستند شب هنگام و در حال خواب به او یورش ببرند و او را بکشند نمی تواند درست باشد، و خواهیدن علی در رختخواب وی سبب می شد که افراد مسلحی که برای کشن وی آمده بودند تا هنگام صبح منتظر بمانند، تا خانه را

<sup>260</sup>- الكثاف: تفسیر آیه ۳۹ سوره حج

<sup>261</sup>- سوره التوبه ۲۸-۱

<sup>262</sup>- مجلس شورای قبیله ای- مترجم

ترک کند و سپس او را بکشند، زیرا علی بخوبی می دانست و مطمئن بود که خوابیدن در رختخواب مُحَمَّد و رفتن زیر بُرد او، سبب خواهد شد که قریشیان که درون خانه را از لای درز درب خانه و یا بالای دیوار خانه زیر نظر دارند، گمان کنند که مُحَمَّد درز زیر بُرد خوابیده است. و از اینرو تا روشن شدن هوا درانتظار او خواهند ماند، و هنگامیکه خانه را ترک کند اقدام به کشتن او خواهند نمود. و البته این مسئله هیچگونه خطر جانی برای علی نمی توانست در بر داشته باشد، و این ادعا که علی جانش را در راه مُحَمَّد می خواسته فدا کند و آنرا یکی از کرامات علی بحساب می آورند اصلاً درست نیست.

وقتی به سیره ابن هشام می نگریم می بینیم که مُحَمَّد پیش از ترک خانه آن هم از راه دیوار و نه درب عادی<sup>۲۶۳</sup> به علی گفت «از آنها آزاری به تو نخواهد رسید». از این گفته در می یابیم که مُحَمَّد بخوبی می دانست که قریشیان او را در حال خواب نخواهند کشت، بلکه منتظر خواهند ماند تا صبح هنگام خانه را ترک کند، وقتی ببینند که علی از خانه بیرون آمده بی شک او را نخواهند کشت. زیرا هدف مُحَمَّد است و نه علی. و از سویی دیگر چنانچه مُحَمَّد احساس می کرد که این کار کوچکترین خطر جانی برای علی در بردارد هرگز به او دستور خوابیدن در رختخواب خود، و پوشاندن خود با بُرد شناخته شده خودش نمی کرد.

زیرا علی دوست داشتی ترین مردم نزد او بود. او هم پسر عمومیش می باشد و هم دست پروده او و بازوی راست و قوی او. و همه این مهر ورزی ها به علی بخاطر ایمان پاک و اطاعت بی چون و چرا و کورکرانه او از وی بود. و منظور مُحَمَّد تنها سرگرم کردن قریشیان تا هنگام فرا رسیدن بامداد بود، تا فرار او را آسانتر و بی خطرتر سازد.

در باره این رخداد در روایتی آمده است: آنها (يعني قریشیان) از لای درز درب خانه به او نگاه می کردند و گمان می برند که او مُحَمَّد است. زیرا بُرد شناخته شده مُحَمَّد را می دیدند و بخود می گفتند: بخدا این مُحَمَّد است که خوابیده و بُردش را بر خود

کشیده تا اینکه صبح شد و هوا روشن گشت، و علی از رختخواب بیرون آمد. آنگاه فهمیدند که آن شخص خواجه مُحَمَّد نبوده<sup>۲۶۴</sup>

در روایتی: وقتی صبح شد بسوی او رفتند و دیدند که علی است از او پرسیدند: یار تو کجا است؟ گفت نمی دانم.<sup>۲۶۵</sup> و در روایتی آنها از دیوار خانه بالا رفتند، و با شمشیرهای آخته وارد خانه شدند. علی از جایش پرید و آنها او را شناختند و گفتند: این تویی؟ یارت کجا است؟ گفت: نمی دانم. و در روایتی از او پرسیدند: یارت کجا است؟ گفت نمی دانم پس او را از خانه بیرون آورده و کنک زدند، و ساعتی او را زندانی و سپس رها ساختند<sup>۲۶۶</sup> در مورد پناه بردن به غاری در کوه ثور روایت های سرشار از دروغ و معجزه های عجیب و غریب فراوان است، ابتدا باید گفت که این کوه در جنوب مکه واقع شده است و این دقیقاً برخلاف موقعیت جغرافیایی مدینه است، که در شمال مکه می باشد. و نشان می دهد که مُحَمَّد برای گمراه کردن مکیان این محل را انتخاب کرده است، زیرا می دانست که قریشیان که می دانند مقصد او مدینه است، و در قسمت های شمال مکه به دنبال او جستجو خواهند کرد، و چون مایوس شوند از پیگرد دست کشیده، و او خواهد توانست با خیال راحت راه خود را به سوی مدینه دنبال کند. و داستان های تار عنکبوت که بدستور خداوند بر دروازه غار تنیده شد، و کبوترهایی که آمدند بر سر در ورودی آن لانه ساختند، و تخم و جوجه تولید کردند، جز گرافه گویی و یاوه گویی چیزی دیگری نیست. زیرا این غار از سوی قریشیان جستجو نشد، و کسی برای یافتن مُحَمَّد به آنجا نرفت، و از سویی دیگر بر پایه روایت ابن هشام از قول ابن اسحق: پس از رسیدن رسول الله و ابو بکر به غار کوه ثور در پایین مکه، ابو بکر از فرزندش عبدالله خواست تا به گفته های مکه گوش فرا دهد و شب هنگام آنها را از تصمیمات مکیان با خبر سازد.

<sup>264</sup>- سیرة ابن هشام: ۳/۴۸۳، سیرة حلبي: ۲/۲۸

<sup>265</sup>- سیرة حلبي: ۲/۲۸

<sup>266</sup>- سیرة ابن هشام: ۲/۴۸۵

در این میان اسماء دختر ابوبکر شب هنگام برایشان آذوقه می برد ، مدت اقامت آنها در غار سه شبانه روز بوده ، و در این میان قریش صد نفر شتر، جایزه برای دستگیری مُحَمَّد تعیین کرد.

عامرین فُهیره خدمتکار ابوبکر گوسفندان و بزان را می چرانید و شب هنگام گوسفندان ابوبکر را به نزدیک غار می برد، و برای رسول الله و ابوبکر شیر می دوشید و یا گوسفندی را برای خوراک آنان سر می برید ، و چون عبدالله بن ابی بکر به مگه باز می گشت او هم برای رد گم کردن به دنبال او روانه می شد<sup>۲۶۷</sup> این روش زندگی مُحَمَّد و ابوبکر در درازای این سه شبانه روز درغار یاد شده بوده ، که همینگونه که می بینیم زندگی چندان سختی نبوده، و تنها مسئله ای که آنها را نگران می کرده خطر آشکار شدن محل پنهان شدن آنها بوده است.

---

<sup>267</sup>- سیرة ابن هشام: ۴۸۵/۲ - ۴۸۶

## مُحَمَّد در مدینه

رسیدن مُحَمَّد به مدینه با داشتن راهنما هشت روز به درازا کشید، و این نشان می دهد که شتاب زیادی در این کار بخراج داده اند. با اینکه راهنما از روی احتیاط به جای راه اصلی راه ساحلی را انتخاب نموده بود که طولانی تر است.

مُحَمَّد پس از رسیدن به مدینه نخستین کاری که کرد در همان جاییکه شترش بر زمین نشست و پیش از این چگونگی آنرا بیان کردیم مسجدی بنا کرد. در آن هنگام از مسجد مانند امروز تنها برای عبادت استفاده نمی شده ، بلکه جایگاهی بوده برای هر چیزی که با دعوت به اسلام می توانسته به پیشرفت این جنبش کمک نماید و راهش را هموار سازد.

افرون بر اینکه پیامبر نمازهای پنجگانه را در آن برگزار می کرد، همه مسائل مهمی را که برای او پیش می آمد در آن نیز مورد بحث و مشاوره قرار می داد ، و خطبه ای پیرامون

آن اجرا می کرد، بجز روزهای جمعه که در آن نماز گروهی انجام می شد و خطبه ای ویژه آن روز خوانده می شد.

قضاؤت در زمینه های حل مشکلات و دعواها و در گیریهای میان مسلمانان نیز در همان مسجد انجام می گرفت . و از اینرو می توان آنرا بگفته امروزی دادگاه و یا دادگستری نیز نامید.

بطور خلاصه مسجد مرکز فرماندهی و حکومت بوده و در آن همه مسائل حکومتی در آن زمان مانند ایجاد سپاه و واحدهای نظامی و تعیین افراد و سرکردگان صورت می گرفته، و آنچه که در طی در گیریها و جنگ ها از اموال و اسیر زن و مرد به چنگ و غنیمت گرفته می شده به مسجد آورده می شد، و مُحَمَّد پس از جدا ساختن و برداشتن سهم خود و خدا (خُمس) باقیمانده را میان افراد سپاه بخش می کرد، و از این نظر می توان آنرا یک قرارگاه نظامی نیز دانست.

از سویی دیگر حالت یک انجمان را داشت که با یارانش در آن هر روز گرد هم آمده و گفتگو می کردند، و فقیران مسلمان که جایی برای خوابیدن نداشتند نیز شبها را در آن می گذراندند، و زیر سقف آن می خوابیدند. و از این نظر خانه بینوایان نیز بوده و از آنجاییکه اموال و مالیات های بدست آمده در آن گردآوری می شدند، بیت المال مسلمین هم بحساب می آمده است.

بطور خلاصه مرکز همه فعالیت های سیاسی و نظامی و اقتصادی و اجتماعی بوده. ولی از دوران خلفای راشدین این حالت دگرگون شد و جایگاه هایی برای واحدهای دولتی و حکومتی مشخص شدند، و مردم از مسجد فقط برای برگزاری نماز استفاده کردند.

## تغییر قبله

کعبه در دوران جاهلیت اعراب خانه مقدس بشمار می رفت، که به زیارتش می آمدند و دور آن می گشتند و خود را به آن می مالیدند، و مراسم حج و عمره را بجا می آوردن و باور داشتند که خانه خدا است و شاید بدین خاطر که خدایان آنها و بُت هایشان در آن جای گرفته بودند، و گردش به دور آن، یکی از اركان حج نزد آنها بشمار می رفت، و از آنجاییکه مُحَمَّد خود یکی از آنها بود که در میان آنها تربیت و بزرگ شده بود، از اینرو همان دیدگاه آنها را نسبت به کعبه داشت، و آنرا مقدس می شمرد. و پیرامون آن گردش و زیارت می کرد ، و خود را به ستون های آن می مالید، و این مسئله با گفته پیشین ما در اینکه وی از عادات و رسوم قوم خود پیروی نمی کرد، نادرست نمی باشد، زیرا این پیروی نکردن شامل همه آداب و رسوم قوم او در آن زمان نبوده، و از اینرو هر گز عجیب به نظر نمی رسد که پس از اعلام پیامبری کعبه را قبله نمازهای خود قرار داد.

نمازهای مُحَمَّد به هنگام صبح و شام به سوی کعبه و هر نوبت دو رکعت بوده، تا اینکه نوبت های نماز را پس از رویای اسراء و دوازده سال پس از اعلام پیامبری به پنج نوبت تغییر داد. یعنی یک سال پیش از مهاجرت به مدینه، پس از آن نمازهای خود را در مگه

به سوی بیت المقدس برگزار می کرد، ولی گعبه را بکلی کنار نگذاشت. و قبله محل برگزاری نماز خود را بگونه ای انتخاب می کرد که بیت المقدس را نیز در بر می گرفت. مدت زمانی را که مُحَمَّد نماز خود را بسوی بیت المقدس برگزار می کرده شانزده ماه به درازا کشید، و گفته می شود هفده ماه، پس از آن قبله به سوی گعبه دگرگون کرد.<sup>۲۶۸</sup> پیش از ذکر دلایل این اقدام روایتی را که در باره براء بن معور در سیره حلبی آمده است مورد بررسی قرار می دهیم، این حادثه در سال بیعت عقبه رخداد. از گعب بن مالک روایت شده است: باشماری از حاجیان مشترک قوم خود همراه براء بن معور بزرگ قوم ما رهسپار مگه شدیم، در راه براء به ما گفت: تصمیم دارم که بسوی گعبه نماز بخوانم، گفتم: آنچه که از پیامبر خود می دانیم اینست که او بسوی بیت المقدس نماز می خواند، و در این کار با وی مخالفت نخواهیم کرد. گفت: من بسوی گعبه نماز می گزارم گفتم: ولی ما نه، هنگامیکه وقت نماز می رسید ما پشت به گعبه و بسوی بیت المقدس نماز می گزاردیم، و او پشت به بیت المقدس و بسوی گعبه. تا اینکه به مگه رسیدیم و ما او را در طول راه همواره برای این کار ش نکوهش می کردیم.

بیدرنگ، نزد پیامبر بسوی مسجد رهسپار شدیم و او را در آنجا همراه عمومیش عباس یافتیم، پس از ادای سلام براء به او گفت: ای رسول الله پس از اینکه خداوند مرا بسوی اسلام هدایت فرمود تصمیم گرفتم این ساختمن (گعبه) را هرگز در پس خود قرار ندهم و بسوی آن نماز گزارم، ولی یارانم با من در این کار مخالفند بگونه ای که من نیز در این کار شک کردم، نظر شما چیست ای رسول الله؟ پیامبر گفت: بسوی قبله ای بود که نیاز به شکیابی دارد. پس براء به همان قبله رسول الله یعنی بیت المقدس بازگشت.<sup>۲۶۹</sup> از این روایت در می یابیم که براء بن معور قبله را پیش از مُحَمَّد بسوی گعبه تغییر داده و این کار را تنها به این دلیل انجام داد که گعبه نزد اعراب بیش از بیت المقدس، دارای

۲۶۸- سیره حلبی: ۱۲۸/۲

۲۶۹- سیره حلبی: ۱۵-۱۴/۲

تقدس بوده است. و شکی نیست که این کار او در اندیشه مُحَمَّد اثر بزرگی بجای گذاشت که می تواند از جمله دلایلی باشد، که مُحَمَّد را در مدینه واداشت تا در باره دگرگون کردن قبله از بیت المقدس بسوی کعبه بیاندیشد. بویژه اگر توجه کنیم که میان کار بُراء و تغییر قبله تنها سه ماه فاصله بوده و یادست کم می توان گفت که این اندیشه را در مُحَمَّد بیدار و زنده کرد ، بگونه ای که در مدینه بدليل بروز دلایل دیگری این تاثیر را در وی دو چندان ساخت، و وی را مصمم به تغییر قبله نمود.

حلبی در سیره خود می گوید: قبله به این دلایل تغییر کرد که پیامبر میل داشت که قبله او کعبه باشد. بخصوص که به او خبر رسید که یهودیان می گویند «با ما مخالفت می کند ولی از قبله ما پیروی می کند. و در روایتی به مسلمانان گفتند: اگر ما بر حق نبودیم <sup>۲۷۰</sup> بسوی قبله ما نماز برگزار نمی کردید و از ما در این کار پیروی نمی کردید . این گفته یهودیان می تواند دلیل دیگری برای تغییر قبله باشد و محرك دیگر برای این کار این گفته قریشیان است که همواره به مسلمانان می گفتند: چرا می گویید که از ملت ابراهیم پیروی می کنید، در حالیکه قبله او را رها می سازید و به سوی قبله یهودیان نماز برگزار می کنید؟

آنچه حلبی در سیره خود می گوید می تواند مهم ترین این دلایل باشد: هنگامیکه که پیامبر به مدینه مهاجرت کرد، رو کردن بسوی بیت المقدس و پشت کردن به کعبه برای او گران آمد.

زیرا می دانیم مدینه در شمال کعبه واقع است و رو کردن بسوی بیت المقدس نیاز به پشت کردن به کعبه است. و این مسئله مُحَمَّد را ناراحت می ساخت، زیرا پشت کردن به جاییکه زیارتگاه مقدس و محل طواف اعراب بشمار می رود، با هدف وی سازگاری نمی توانست باشد.

---

<sup>270</sup>- سیره حلبی: ۱۲۸/۲

از اینرو تغییر قبله بسوی کعبه اجتناب ناپذیر بود، ولی از آنجاییکه این کار پیشامد هایی نیز در بی خواهد داشت، و بدون واکنش نمی تواند انجام بگیرد، و ممکن است سبب از دین برگشتن برخی از مسلمانان و ضعف ایمان آنها شود که سرانجام نیز شد.

پس می بایست با دور اندیشی و شکیابی و تدبیر انجام بگیرد، تا اینکه بدفر جام نباشد. زیرا برخی از مسلمانان پس از تغییر قبله مرتد شده و گفتند «یکبار اینجا و دیگر بار جای دیگر؟» و برخی گفتند «ما نمی دانیم که مُحَمَّد به کدام سوی باید برود، اگر اولی بر حق بوده پس او آنرا ترک کرد و چنانچه دومی حق باشد، پس تاکنون برباطل بوده». <sup>۲۷۱</sup>

پس مُحَمَّد راه شکیابی را پیش گرفت، و به هنگام نماز نگاهش را بیش از گذشته و به آسمان می دوخت، تا اینکه پیروان وی گمان کنند که در انتظار دستوری از سوی آسمان است، و در پایان تغییر قبله پس از زمینه سازی های بسیار و آوردن آیه های قرآنی بی شمار انجام شد.

این آیه ها در سوره بقره می توان دید و نیازی به یاد آوری آن نیست، و همگی پیش از تغییر قبله نازل شده اند.

در تغییر قبله مُحَمَّد دور اندیشی بسیار کرد و تلاش کرد با طولانی کردن نماز و چشم دوختن به آسمان در هنگام نماز، به هر بیننده تلقین کرد که فرمان خدا است. و این کار او اینگونه به پیش رفت.

حلبی در سیره خود می گوید: مُحَمَّد به دیدار اُم بشر بن الْبُراء بن معروف در بنی سَلَمَه رفت و در آن هنگام بُراء فوت کرد بود. اُم بشر برای او خوراک فراهم نمود. و هنگامیکه رکعت دوم را به پایان رسانید، جبریل بروی نازل شدو به او وحی کرد که به سوی کعبه نماز گزارد.

۲۷۱- سیره حلبی: ۲/۱۳۰

پس رسول الله بسوی کعبه برگشت و زنان نیز برگشتند و جای مردان قرار گرفتند، و مردان  
جای زنان و این کار به هنگام رکوع انجام گرفت.<sup>۲۷۲</sup>

دقت کنیم که چگونه به هنگام نماز و در حال رکوع قبله را به سوی کعبه تغییر داد، و در  
اینجا به رابطه این تغییر و طولانی کردن نگاهش به آسمان در هنگام نماز، به حالت کسی  
که منتظر رسیدن فرمان تغییر است پی می بریم. و حی رسیده این مسئله را کاملاً آشکار  
می سازد «فَذِّنَرَى تَقْلُبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَوْلَيْتَكَ قِبَلَةَ تَرْضَاهَا»<sup>۲۷۳</sup>  
«می بینیم که در آسمان روی به هر سوی می گردانی، تو را به قبله ای گردانیم که از  
آن راضی و خشنود باشی»

«فَوَلَّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُوا وَجْهُكُمْ شَطْرَهُ»<sup>۲۷۴</sup>  
(پس روی بسوی مسجد الحرام (کعبه) کن. هر جا که هستید روی بسوی آن کنید.) و  
فراموش نشود که رفقن او در آن روز به دیدار أم بُشَر بیوه بُراء بن معروف بی دلیل نبوده،  
زیرا بُراء پیش از وی این کار را کرده بوده، و چنین بنظر می رسد که منظور وی از این  
دیدار این بوده که به زیان دل به او بگوید: ای بُراء آسوده بخواب، که آنچه را که از  
پیش می خواستی امروز تحقق یافت.

و همین مسئله در راستای این نظر ما است، که رفتار بُراء اثر ژرفی در مُحَمَّد بجای  
گذاشت و او را باین فکر انداخت، و به همانجا کشاند که می خواست یعنی تغییر قبله.

۲۷۲- سیرة حلبي: ۱۲۹-۱۲۸/۲

۲۷۳- سوره البقره: آیه ۱۴۴

۲۷۴- سوره البقره: آیه ۱۴۴

## از مَوْعِظَةِ تَا شَمْشِيرٍ

مُحَمَّد و یارانش در مگه ناتوان و بدون نیرو و فاقد هر گونه عامل قدرت در برابر کُفَّار قریش بودند. و از اینرو مُحَمَّد مردم را از راه مَوْعِظَه و هشدار و رفتار مسالمت آمیز بسوی خدا دعوت می کرد. و در قرآن چنین آورده است «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلُهُمْ بِأَيْتَى هِيَ أَحْسَنُ». <sup>۲۷۵</sup> با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما! و این شعار دعوت در مگه شده بود. ولی پس از گرفتن بیعت عقبه کبری و مهاجرت به مدینه و بیعت و پیوستن انصار به او، و آمدن موج مهاجران به مدینه کارش بالا گرفت، و توانست قدرتی بهم بزند، و دعوت خود را همراه با شمشیر نمود، که البته همین کار هم بر پایه روش های ویژه و همیشگی او در برخورد با مسائل مربوط به این دعوت انجام گرفت.

بدین معنی که این دگرگونی بگونه ای آرام و با دور اندیشی و منطق و با قدرت و توان نظامی موجود صورت گرفت: نخستین آیه ای که در زمینه (قتال) جنگ مدینه نازل شد

<sup>275</sup>- سوره النحل: آیه ۱۲۵

این بود. «أَذْنَ اللَّهُدِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ؛ الَّذِينَ أَخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِعَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ»<sup>۲۷۶</sup>

«به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده، اجازه جهاد داده شده است؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند؛ و خدا بر باری آنها تووانست؛ همان‌ها که از خانه و شهر خود، به ناحق رانده شدند» این آیه دو مسئله را در بر گرفت:

نخست، بدین معنی که جنگ را جایز دانست و نه اجباری.

دوم: اجازه جنگیدن بدین خاطرداده شد که آنها مورد ظلم و ستم قرار گرفته و از شهر و دیار خود بناحق بیرون رانده شده بودند. و از درونمایه این آیه چنین دریافت می‌شود که مخاطب مهاجرین می‌باشد و نه انصار، زیرا آنها مورد چنین ستمی واقع نشده بودند، و از سویی دیگر انصار نیازمند چنین اجازه‌ای نبودند، زیرا بحکم بیعت به این کار تن داده بودند، و قول حمایت و پشتیبانی به او داده بودند و این نخستین گامی بود که مُحَمَّد در زمینه جنگ برداشت و پس آن گام را فراتر نهاد و جنگ را یک فریضه (عمل دینی واجب الاجرا) برای همه مسلمانان قرار داد. ولی تنها برای آنهایی که با مسلمانان از در جنگ در می‌آمدند و این آیه را نازل نمود:

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ»<sup>۲۷۷</sup> و بکشید در راه خدا کسانی را که با شما می‌جنگد» که درواقع حالت یک جنگ دفاعی را دارد، که تا سال هشتم پس هجرت این وضع ادامه یافت، تا اینکه مُحَمَّد احساس نمود که قدرت و توان جنگی او باندازه ای رسیده که می‌تواند جنگ تعزی و تهاجمی همگانی را اعلام کند. و اقدام به نازل کردن سوره برات نمود. و جنگ با مشرکان چه آنهایی که با مسلمانان می‌جنگیدند و چه آنهایی که نمی‌جنگیدند بر مسلمانان واجب دانست. در سوره پادشاه خود را از همه تعهدات خود با آنها رها ساخت، واز آنها اعلام برائت کرد، و به آنها چهار ماه که ماه

<sup>۲۷۶</sup>- سوره الحج: آیه های ۴۰-۳۹

<sup>۲۷۷</sup>- سوره البقره: آیه ۱۹۰

های حرام می باشد زمان داد، و اعلام نمود که بجز این چهار ماه حالت جنگی میان مسلمانان و آنها در طول سال ادامه خواهد داشت.

این مسئله در سال هشتم پس از هجرت و بگفته ای سال نهم اتفاق افتاد. پس همانگونه که دیده می شود، پیشروی آرام در مشروع ساختن جنگ در چهار دوره انجام شد.

۱- جنگ حرام است. و آن در هنگامی بود که مُحَمَّد هنوز در مکه بسر می برد.

۲- جنگ مجاز است. و آن در آغاز مهاجرت به مدینه بود.

۳- جنگ فرض و واجب است در برابر کسانی که آغاز کننده جنگ با مسلمانان می باشند. که تعیین زمان آن با منابعی که در دست دارم ناشدنی است . ولی گمان نمی برم که میان آن و حالت قبلی فاصله زمانی زیادی باشد.

۴- جنگ فرض و واجب است بر علیه همه مشرکان. چه جنگی را علیه مسلمانان در ماه های غیر حرام آغاز بکنند یا نه، که در سال هشتم یا نهم پس از هجرت فرمان آن صادر شد. این کوتاه شده ایست از آنچه در کتاب زاد المعاد ابن قیم جوزیه آمده است می باشد.<sup>۲۷۸</sup>

برخی نیز فرمان پنجمی را به چهار دوره بالا افزون کرده اند:

۵- جنگ فرض و واجب است علیه همه مشرکان حتی در ماه های حرام.<sup>۲۷۹</sup>

شکی نداریم که مُحَمَّد در همان هنگام که بیعت عقبه بزرگ بوقوع پیوست تصمیم به جنگ و شمشیر کشی گرفت . ولی از ابراز آن تا هنگامیکه به مدینه نیامده بود خود داری می کرد . هنگامیکه قُبا را بسوی مدینه ترک می کرد مردم از او پرسیدند: ای رسول الله آیا ما را بدین خاطر ترک می کنی که از ما ملالی داری و یا اینکه در جستجوی اقامتگاه بهتری هستی؟ پاسخ داد: به من دستور رفتن به شهری داده شده است که شهرهای دیگر را خواهد خورد.

<sup>278</sup>- زادا لمعاد: فصل ۲، در غزوه ها

<sup>279</sup>- سیره حلبي: بنقل از امام أسنوي: فصل ۲، در غزوه هاي پيامبر، ص ۱۲۴

به گفته حلبی: منظور از خوردن یعنی غلبه و شکست دادن بقیه شهرها و به اسارت در آوردن و غنیمت گرفتن زنان مردان و دارایی های این شهرها است.<sup>۲۸۰</sup>

و بنقل از عُمر و اوaz پیامبر: من با شمشیر مبعوث شدم تا اینکه خدای یگانه و بی شریک عبادت شود، و او روزی مرا در سایه نیزه ام فرار داد، و کوچکی و ذلت را از آن آنهایی ساخت که با دعوت من مخالفت ورزند.<sup>۲۸۱</sup>

یا این حدیث که هر دو مورد تأیید قرآن می باشند: به من فرمان داده شده است با مردم بجنگم تا اینکه بگویند لا اله الا الله و من محمد فرستاده اویم، و اگر آنرا بگویند خون و دارایی خود را از من در امان نگاه داشته اند و حسابرسی آنها بعهدۀ خداوند خواهد بود.<sup>۲۸۲</sup>  
پوشیده نماند ، هنگامیکه که محمد به مدینه آمد تنها دشمن او در میان اعراب کُفار قریش بودند و از آنجاییکه قریشیان اهل تجارت بودند و کاروان های آنها پیوسته میان مکه و شام در رفت و آمد بود ، نخستین اقدام محمد در این زمینه می بایست قطع این راه مبادراتی دشمن باشد.

از اینرو در کمین این کاروان های تجاری نشست و هر وقت که می شنید که کاروانی از سوی مکه می آید و یا از شام به مکه باز می گردد. خود به سرکردگی گروهی آنها را تاراج می کرد ، و یا گروهایی از سپاه خود را برای این کارگسیل می داشت. هفت ماه از اقامت او در مدینه نگذشته بود که گروهی را به سرکردگی عمویش حمزه جهت حمله به کاروانی که از شام عازم مکه بوده فرستاد.

<sup>280</sup>- سیرة حلبی: ۵۸/۲

<sup>281</sup>- مُسند احمد حنبل: حدیث شماره : ۴۸۶۹، ۵۴۰۹

<sup>282</sup>- صحیح بخاری، کتاب الایمان، شماره ۲۰. الجہاد و السیر، شماره ۲۷۲۷. صحیح مسلم، کتاب الایمان، شماره ۳۰، ۳۱.

در هشتمین ماه پس از هجرت گروه دیگری را به سرکردگی عبیده بن الحارث فرستاد<sup>۲۸۳</sup>، تا باز هم به قافله ای از قریشیان یورش ببرند و آنرا تاراج کنند، و بدینسان فرستادن گروه های مسلح جهت حمله به کاروان های قریش بتدریج افزایش یافت.

محمد خود در هیچ یک از این حملات شرکت نکرد، و تنها در آغاز سال دوم بعد از هجرت جهت یورش به ودان که دیگرگی میان مکه و مدینه بوده شخصاً این غزوه را رهبری کرد.<sup>۲۸۴</sup>

شمار غزواتی که خود آنها را رهبری کرد و در آنها شرکت مستقیم داشت بالغ بر ۲۷ غزوه، و گروه هایی که برای حمله به کاروان ها فرستاده می شدند بالغ بر ۴۷ گروه بودند. سپاه او در آغاز کم و کوچک بود و سپس بتدریج و با گرویدن تدریجی اعراب به اسلام، شمار این سپاه نیز بیشتر و نیرومندتر گردید.

در غزوه ودان که نخستین غزوه او بشمار می رود همه همراهان او هفتاد تن بودند.<sup>۲۸۵</sup> و در سال بعد که سال دوم پس از هجرت می باشد با سیصد و پنج تن به غزوه بدر رفت، که تنها پنج و بیکفته ای دو سوار در میان آنها بود<sup>۲۸۶</sup> و در سال ششم هجری با هزار و شصصد تن از جمله دویست سوار به خیر یورش برد.

در سال هشتم هجری همراه ده هزار جنگجو از جمله هزار سواره، مکه را گشود و پس از آن به همراه سی هزار جنگجو و بیکفته ای چهل هزار و بیکفته ای دیگری هفتاد هزار، که ده هزار سواره در میان آنها بوده، و بیکفته ای دوازده هزار سواره، غزوه تبوک را به راه انداخت. و این بزرگترین سپاهی بود که محمد در غزوه های خود بکار گرفت.<sup>۲۸۷</sup>

<sup>283</sup>- برخی گروه عبیده بن الحارث را مقدم بر گروه حمزه می دانند.

<sup>284</sup>- سیره ابن هشام: ۵۹۱/۲ و ۵۹۵، سیره حلی: ۱۵۳/۲ و ۱۵۲/۳

<sup>285</sup>- سیره ابن هشام: ۷۰۶/۲ که تعداد نفرات را ۳۱۴ ذکر کرده. سیره حلی: ۱۴۹/۲

<sup>286</sup>- سیره ابن هشام: ۶۶۶/۲، سیره حلی: ۱۴۹/۲

<sup>287</sup>- سیره حلی: ۵۹-۷۱/۳ (غزوه خیر) و ۱۰۵-۷۰/۳ (فتح مکه) و ۱۵۱-۱۲۹/۳ (غزوه تبوک).

شکی نیست که همراه شدن دعوت اسلامی باشمیر، یکی از راه های افزایش شمار مسلمانان بود ، و هر اندازه توان نظامی و اقتدار بیشتر می شد، بهمان اندازه شمار مسلمانان نیز رو به افزایش می گذاشت. و چنانچه مُحَمَّد چند سالی دیگر زنده می ماند و سپاه او به همین نسبت افزایش می یافت، شمار سپاهیانش از دویست هزار جنگجو هم بالاتر می رفت.

پس به این نتیجه می رسیم که گروندگان به دین اسلام در درازای زمان زندگی مُحَمَّد در مدینه از ترس و وحشت از شمشیر به آن می گرویدند، و آنها یکه به آن بعنوان یک اعتقاد شریف گرویدند، شمارشان بسیار کم و نا چیز بود ، و از اینرو پس از مرگ او بسیاری از آنها مرتد شدند.

چنانچه تدبیر و تصمیم ابوبکر در وارد کردن ضربات کاری نظامی به آنها نبود، امروزه خبرها و وقایع اسلام و مسلمانان و بنیانگذار آنرا تنها در لابلای کتاب های تاریخ می توانستیم بیاییم و بخوانیم.

## انگیزه های جهاد

واژه جهاد بمعنی بذل توانایی ، و از جهد گرفته شده است. یعنی تحمل و توانایی، و این واژه سپس برای جنگ در راه برافراشتن پرچم اسلام واعتلای نام الله بکار رفت. در قرآن گفته می شود «جاهدوا العدو» یعنی با دشمن بجنگید و این یک اصطلاح قرآنی است. اعراب زمان مُحَمَّد چه بیابان نشین و چه شهری تفاوت چندانی با یکدیگر نداشتند، و شهر نشینان برتری چندانی بر ساکنان صحراء و چادر نشینان بدوى نداشتند، مگر باندازه ای ناچیز و بی اهمیت، و آشکار است که مردم بدوى در همه زمانها و نزد همه ملل از روح جوانمردی و شجاعت خاصی برخوردارند، و به هنگام شدّت سیار صبور و پایدار می باشند. و زندگی نزد آنها ارزشی را که نزد شهر نشینان متمدن دارد، ندارد. و از اینرو مردمی جنگجو و بی باک می باشند و از جنگ و مرگ واهمه ای ندارند، اینها در واقع خصوصیات مردم عرب زمان مُحَمَّد در جزیره العرب بود.

اکنون چنانچه به این خصوصیات ، انگیزه های دیگری که مُحَمَّد برای تشویق و بر انگیختن آنها به جهاد بر آنها عرضه می کرد اضافه گردد، بنابراین جای تعجبی از برتری نیروهای مُحَمَّد در اغلب رویا رویی ها بر نیروهای دشمن باقی نمی ماند.

مُحَمَّد مسلمانان را با دو چیز تشویق و ترغیب به جهاد در راه خدا می کرد، یکی غیبی و دیگری ملموس و حاضر یا بزبانی دیگر یکی معنوی و دیگری مادی.

معنوی، همان بهشت و نعمت های بی پایان و ابدی آن است، که برپایه توصیف های احادیث نبوی و سوره های قرآنی، شهادت بهترین و تضمین شده ترین و مطمئن ترین راه رسیدن به آن است.

یعنی اینکه انسان در راه خدا کشته شود، از اینرو شهادت مهمترین تشویق کننده جهاد بشمار می رفت.

اکنون می پردازیم به بعضی از احادیثی که در این زمینه از مُحَمَّد روایت شده اند.  
پیامبر گفت: شهید نزد خداوند مشخصاتی دارد، با ریخته شدن نخستین قطره های خون او همه گناهان او بخشیده می شوند، و جای خود را در بهشت می بیند و به زیور ایمان مزین خواهد شد، و با حُورالعین ازدواج خواهد کرد، و از عذاب قبر معاف می شود. همچین از هول و حشت اکبر در این می ماند. و بر فرق سرش تاج نهاده می شود که یک دانه یاقوت آن گرانبهای تراز همه دنیا و دارایی های آن است و هفتاد و دو حُورالعین به همسری او در خواهند آمد. و شفیع هفتاد تن از خویشان خودخواهد شد.<sup>۲۸۸</sup>

پیامبر به جابر بن عبد الله که پدرش شهید شده بود گفت:<sup>۲۸۹</sup> آیا برایت فاش سازم آنچه را که خداوند به پدرت گفت؟ گفت: آری پیامبر گفت: خداوند با کسی سخن نگفت مگر از پس حاجابی. ولی با پدرت رو در رو سخن گفت و به او گفت: ای بندۀ من هر آرزویی داری از من بخواه که به تو خواهم داد. گفت: پروردگار ما دوباره زنده کن تا باری دیگر در راهت کشته شوم. فرمود قبلًا حکم کرده ام که کسی دوباره به آن باز

<sup>288</sup>- سُنْنَةِ تَرْمِذِيٍّ: فضائل جهاد، حدیث شماره : ۱۵۸۶، سُنْنَةِ أَبْنِ مَاجَهٖ: كتاب جهاد، حدیث شماره

۲۷۸۹

<sup>289</sup>- سُنْنَةِ أَبْنِ مَاجَهٖ، مَقْدِمَهٖ، حدیث شماره ۱۸۶، سُنْنَةِ أَبْنِ مَاجَهٖ، كتاب الجهاد، حدیث شماره:

۲۷۸۹

نخواهد گشت. گفت: پروردگارا اینرا به آنها یکه از پس من می آیند ابلاغ فرما پس این آیه نازل شد: « وَلَا تَحْسِبُنَّ الَّذِينَ قُتُلُوا نَفِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ »<sup>۲۹۰</sup> « کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپendar، آنها زنده هستند و نزد پروردگارشان روزی خوار»

در مُسَنَّابِنْ حنبل آمده است: بهترین شهیدان آنها یی هستند که به دشمن یورش می برند و روی بر نمی گردانند، تا زمانیکه کشته شوند، آنها در بالاترین اتاق های بهشت جا خواهند گرفت و خداوند بر روی آنها لبخند خواهد زد. و چنانچه خداوند به بنده ای در دنیا لبخند بزند از وی حسابرسی نخواهد شد.<sup>۲۹۱</sup>

همچنین در نا چیز و بی اهمیت ساختن ترس از کشته شدن گفته شده است: احساس شهید به هنگام کشته شدن همان احساس یک نیشگون است.<sup>۲۹۲</sup> و بسیاری حدیث های دیگر که می توان به آنها در کتاب های سیرت و صحاح و سُنّ مراجعه نمود.

ابن قیم در زاد المعاد می گوید: پیامبر به هنگام جنگ از یاران خود بیعت فرار نکردن از صحنه کار زار را می گرفت، و احتمالاً با آنها بیعت مرگ نیز می کرد، یعنی به همانگونه که برای اسلام از آنها بیعت می گرفت برای جهاد نیز از آنها بیعت می گرفت.

تأثیر بهشت در روحیه یاران مُحَمَّد بسیار بزرگ و ژرف بوده، در این زمینه روایت شده است که روزی اُم حارثه بن قیس انصاری پس از کشته شدن فرزند جوانش در غزوه بدر نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول الله از حارثه برایم بگو، اگر در بهشت باشد بر او زاری نخواهم کرد بلکه غمگین خواهم شد. و چنانچه در جهنم باشد تا روزی که زنده هستم گریه خواهم کرد، پیامبر به او گفت: ای اُم حارث آنجا که پسرت هست یک بهشت

<sup>۲۹۰</sup>- سوره آل عمران: آیه ۱۶۹

<sup>۲۹۱</sup>- مُسَنَّد احمد: حدیث شماره ۲۱۴۳۸

<sup>۲۹۲</sup>- سُنّ این ماجه: کتاب الجهاد، حدیث شماره ۲۳۹۶

نیست، بلکه بهشت‌ها است و حارثه در فردوس اعلا است. پس در حالیکه با خنده می‌گفت خوشابه حالت، اُم حارثه خوشحال به خانه برگشت.<sup>۲۹۳</sup>

حلبی در سیره خود در این باب دو روایت جالب از غزوه بدر آورده است بدین شرح: رسول خدا از نهانگاه خود بیرون آمد و یاراتش را تشویق و ترغیب نموده گفت: قسم به آنکه جانم در دست اوست، امروز آنکه با آنها از روی صبرو پایداری و حمله بجنگد و کشته شود، خداوند او را وارد بهشت خواهد کرد.

پس عُمیر بن الحُمام در حالیکه میوه‌ای در دست داشت و از آن می‌خورد گفت: خوشابحال میان من و بهشت حایلی نیست جز اینکه آنها مرا بکشند، میوه‌ها را دور ریخت و شمشیرش را بگرفت و جنگید تا کشته شد.<sup>۲۹۴</sup>

از جابر بن عبد الله نقل شده است که در روز أحد شخصی از پیامبر پرسید: چنانچه کشته شوم کجا خواهم رفت؟ گفت: در بهشت، پس خرما را که در دست داشت به سویی پرتاب کرد و جنگید تا کشته شد.<sup>۲۹۵</sup>

عوف بن الحارث بن عفراء پرسید: ای رسول الله چه چیزی بیشتر مایه رضای خدا از بنده خود می‌باشد؟ گفت: حمله او به دشمن بدون زره و غیره، پس حارث زرهی را که به تن داشت به سویی انداخت و به دشمن حمله کرد، و جنگید تا کشته شد.<sup>۲۹۶</sup>

نمونه‌ها در این زمینه بسیارند که از یاد آوری آنها خودداری می‌کنم. و اما مشوق مادی در جهاد، که همان غنائم جنگی و اسیران زن و مرد می‌باشد که از عادات و رسوم قدیمی، و عادی اعراب در زمان جاهلیت بوده، و مُحَمَّد آنرا برای تشویق به جهاد ثبیت نمود، و غنائم جنگی را برای سپاهیان خود حلال اعلام کرد و آنرا یکی از مشخصه‌های خاص خودش در میان سایر پیامران قرار داد. و در این زمینه از قول او روایت شده است:

<sup>293</sup> سیره حلبی: ۱۶۲/۲

<sup>294</sup> سیره حلبی: ۱۶۱/۲، صحیح مسلم، کتاب الاماره: حدیث شماره ۳۵۲۰

<sup>295</sup> صحیح بخاری: کتاب المغازی، حدیث شماره ۳۷۴۰

<sup>296</sup> سیره حلبی: ۱۶۶/۲

پنج چیز به من ارزانی شده است که پیش از من به پیامبری نشده است، برای همه مردم فرستاده شدم، و با ایجاد ترس و وحشت پیروز گشتم، و غنائم جنگی بر من حلال گردید، و زمین برای من مسجد قرار داده شد، و خاک برایم پاک و مطهر گردید.<sup>۲۹۷</sup>

مُحَمَّد اصحاب خود را توسط گرفتن غنائم جنگی به جهاد و جنگ تشویق می کرد. و این گفته او به عمر بن العاص به هنگامی که او را به غزوه ذات السلاسل فرستاد نمایانگر این واقعیت است. از عمر بن العاص چنین نقل شده است که گفت: رسول الله به دنبال من فرستاد و به من دستور داد تا لباس و اسلحه ام را نیز همراه بیاورم، و بمن گفت: ای عمر می خواهم تو را به سرکردگی سپاهی بفرستم تا خداوند به تو غنیمت و اسلام بیخشند.<sup>۲۹۸</sup>

گفتن: از برای مال اسلام نیاوردم، گفت: نکو باد مال صالح برای مرد صالح به هنگام آمادگی برای غزوه تبوک به جدابن قیس گفت: ای جد با ما بیا شاید از دختران بنی الاصفر غنیمت بگیری، جد گفت: ای رسول الله به من اجازه ماندن بده و به این کار تشویق مکن، بخدا قوم من بخوبی از اندازه علاقه من به زنان آگاهند، و از آن می ترسم که با دیدن زنان الاصفر صبر از کفم خارج گردد. پس پیامبر روی از وی بر تافت و به وی اجازه ماندن داد و خداوند این آیه را نازل فرمود:

«وَمَنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَنْذَنْ لَى وَلَا تَقْتُنِى»<sup>۲۹۹</sup> «از ایشان کسانی هستند که می گویند: مرا اجازه ماندن بده و إغوا مکن»

و در روایت دیگری از وی آمده است: به تبوک یورش ببرید که زنان بنی الاصفر را به غنیمت خواهید گرفت. شماری از منافقان گفتند: به ما اجازه ماندن بده و ما را اغوا مکن. پس این آیه نازل گردید:<sup>۳۰۰</sup>

<sup>297</sup>- صحیح بخاری: ۴۱۹، ۳۲۳. صحیح مسلم: ۸۱۰. سُنُن نسائی: ۴۲۹، مُسَنَّد احمد بن حنبل: ۲۱۴۴ با اختلافی از لحاظ تلفظ

<sup>298</sup>- سیرة حلبي: ۱۹۱/۲

<sup>299</sup>- سوره التوبه: آیه ۴۹. سیرة حلبي: ۱۳۲/۳

<sup>300</sup>- سوره التوبه: دنباله آیه مذکور

«أَلَا فِي الْفُتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»، «هم اکنون خود در اغوا افتاده اند و دوزخ فرا گیر کافران است»<sup>۳۰۱</sup>

پس دست یافتن به غنائم جنگی یکی از نیرومندترین انگیزه های رفتن به جنگ بوده. بگونه ای که حبیب بن یساف خزرجی برای غزوه بدر همراه مسلمانان بیرون آمد، در حالیکه مشرک بوده و تنها برای کسب غنائم دست به این کار زده بوده، و مسلمانان از آمدن او بسیار خوشحال شده بودند. ولی پیامبر او را پس فرستاد و به او گفت: برگرد ما نیازی به کمک مشرکان نداریم، ولی حبیب مأیوس نشده و چند بار به پیامبر مراجعت کرد و از او اجازه شرکت در غزوه را کرد، ولی پیامبر آمدنش را مشروط به پذیرفتن اسلام نمود که پذیرفت و مسلمان شد و به غزوه رفت.<sup>۳۰۲</sup>

که پر واضح است اسلام آوردن او فقط برای رفتن به غزوه و به دست آوردن غنائم است. البته پوشیده نماند که با اینکه غنیمت در تشویق به جنگ بسیار موثر بوده ولی باندازه تأثیری که بهشت موعود در روحیه جنگجویان بجای می گذاشته نبوده و از آنجاییکه دستیابی به این هدف مستلزم کشته شدن بود، لذا صمیمانه و صادقانه می جنگیدند تا به این هدف برسند. ولی تأثیر غنیمت نمی توانسته تا این حد باشد و برای رسیدن به آن باید زنده می ماندند، و از اینرو این مسئله که مسلمانان تنها به هدف دستیابی به غنیمت به جنگ بروند، مُحَمَّد را ناخشنود می کرد. و بر عکس رفن به خاطر جهاد او را خوشحال می کرد، و روزی که برای حمله به خیبر در سال هفتم پس از هجرت به راه افتاد، آنهاییکه در غزوه حدیبیه شرکت نکرده بودند خود را بامید دستیابی به غنائم جنگی به او رساندند، ولی مُحَمَّد به آنها گفت: با من نمی آید مگر در طلب جهاد و نه غنیمت، پس کسی را مامور ساخت تا در میان سپاه جار بزند.<sup>۳۰۲</sup>

۳۰۱- سیرة حلبي: ۱۴۸/۲

۳۰۲- سیرة حلبي: ۳۱/۳

پیرامون تقسیم غنائم، ابن قیم در زادالمعاد می گوید: پس از پیروزی در جنگ پیامبر فرمان می داد تا غنائم جنگی را در یک جا گرد آوری کنند، و نخست به غنائمی می پرداخت که از کشته شدگان دشمن جمع آوری شده است، و آنها را میان کشندگانشان توزیع می کرد، آنگاه یک پنجم (خمس) باقیمانده را خارج می ساخت، و آنرا در راهی که خداوند دستور داده است و منافع اسلام را در بر می گیرد بکار می برد. و از آنچه باقی می ماند بخشی از آن ه کسانی داده می شد که سهمی از سبایا نمی بردند (سبایا)، زنان و جوانان و کودکان و غلامان و کنیزان به اسارت در آمده می باشند). و باقیمانده میان افراد سپاه بگونه ای برابر تقسیم می شد، مجاهد سواره سه سهم می برد (یک سهم برای خودش و دو سهم برای اسپیش) و مجاهد پیاده یک سهم می برد. و هنگامیکه در سرزمین دشمن دست به حمله می زد، از پیش گروهی را می فرستاد، و هر چه را که این گروه به غیمت می برد، یک پنجم آنرا خود بر می داشت، و یک چهارم از باقیمانده را میانشان تقسیم می کرد. و آنچه بجای می ماند میان افراد این گروه و سایر افراد سپاه تقسیم می کرد، همچنین از این غیمت سهمی برای افراد این گروه وجود داشت بنام (صفی) که می توانست غلام یا کنیز و یا اسپی باشد، که آنرا پیش از برداشت خمس برای خود جدا می کرد.<sup>۳۰۳</sup> همچنین روایت شده است که گاهی برای جنگ کسانی به مزدوری یا اجاره گرفته می شدند که به دو گونه انجام می گرفته است:

- ۱- شخصی که به جنگ می رفته کسی را بعنوان خدمتکار خاص خود به مزدوری می گرفته و به همراه خود می برد است.
- ۲- شخصی را برای جهاد مزدور کرده و به جای خود می فرستاد. و به این کار نام (بعائل) داده بودند، یعنی اجرتی که به جنگجوی مزدور داده می شود. همچنین به دو گونه در غیمت ها شریک می شدند:
- ۱- شراکت بدنی بدین معنی که غلام یا کنیز در آن واحد متعلق به دو جنگجو می شد.

۲- گذاشتن شتر و یا اسب خود در اختیار کسی که به جنگ می رود، با این شرط که غنیمت بدست آمده را به اندازه قراردادی میان خود تقسیم کنند.<sup>۳۰۴</sup>  
ولی به کسانی که پس از فتح و پیروزی کمک و یاری بر سانند سهمی نخواهد رسید. سپایا از زن و مرد مانند سایر اشیاء به غنیمت گرفته شده میان افراد سپاه تقسیم می شدند، و مالک آنها بودند و می توانستند آنها را بفروشند و یا مبلغی برای آزادی آنها تعیین کنند، که در صورت پرداخت از سوی اسیر، و یا بصورت فدیه از سوی بستگان او آزاد می گردید.

در غزوه بنی المصطلق<sup>۳۰۵</sup> به هنگام تقسیم غنائم جنگی زن اسیری سهم دو مرد جنگجو و مسلمان گردید، حلی می گوید: رسول الله دستور داد اسیران را دست بسته بیاورند و آنها را میان سپاهیان تقسیم کرد.

در این میان بره دختر الحارت بزرگ قوم بنی المصطلق سهم ثابت بن قیس و پسر عمومی او شد. ثابت با دادن چند درخت خرما در مدینه سهم پسر عمومیش را خرید و بهای آزادی بره را ۹ ورقه طلا تعیین کرد.

بره نزد پیامبر رفته و به وی گفت: ای رسول الله من یک زن مسلمان هستم زیرا شهادت می دهم که پروردگاری جز الله نیست و تو فرستاده او می باشی. من بره دختر حارت بزرگ قوم المصطلق می باشم و بر ما رفت آنچه از آن آگاهی، و من سهم ثابت بن قیس و پسر عمومیش شدم . ثابت مرا با دادن چند درخت خرما در مدینه از پسر عمومیش خرید ولی بهای آزادی مرا بیش از اندازه تو اناییم قرار داده، از تو تقاضا دارم در تعیین بهایم بمن کمک کن.

رسول الله گفت: یا بهتر از آن، بره گفت: و آن چیست، گفت: بهایت را به ثابت می پردازم و با تو ازدواج می کنم.

<sup>۳۰۴</sup>- سیرة حلی: ۲۸۰/۲

<sup>۳۰۵</sup>- یکی از قبایل یهودی مدینه - مترجم

گفت: آری ای رسول الله بکن آنچه را که گفتی. پس رسول الله ثابت را احضار کرد و بره را از وی خواست.

ثابت او را به رسول الله داد و بهایش را دریافت کرد. رسول الله بره را آزاد و با او که ۲۰ سال داشت ازدواج کرد و نام ویرا جویریه گذاشت.<sup>۳۰۶</sup>

از این روایت نتیجه می‌گیریم که اسلام آوردن اسیران هرگز موجب نجات آنها از بردگی نمی‌شده، بلکه همچنان در ملک اسیر کننده خود می‌ماندند، و این بسیار عجیب است. زیرا این جنگ و اسارت بخاطر اسلام انجام گرفته است و در این صورت چنانچه به اسلام بگروند باید بیدرنگ آزاد گردند. و در ردیف دیگر مسلمانان قرار گیرند، ولی نه تنها آنها را آزاد نمی‌کردند بلکه با آنها همخوابگی می‌کردند، زیرا به نص آشکار قرآن در سوره النساء همخوابگی با زنان شوهردار بجز آنها یکه به اسارت در آمدند ممنوع گردیده است.

«وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»<sup>۳۰۷</sup>

این اختیار وجود دارد که زنان اسیر شده مانند هر شیء یا جنس دیگری یکجا فروخته شوند، همچنانکه در غزوه بنی قريضه نیز اتفاق افتاد. بدین صورت که در پایان جنگ و پیروزی مسلمانان پس اینکه گردن همه مردان بنی قريضه که بالغ بر ششصد تن و بگفته ای هفتصد و پنجاه تن بودند زده شد، همه زنان و فرزندان آنها برای فروش به نجد فرستاده شدند، تا با پول بدست آمده اسلحه و اسب خریداری شود.

بگفته حلبی شمار این زنان و کودکان بالغ بر هزار تن می‌شد، و رسول الله از جدایی میان مادر و فرزند نهی نمود و فرمود: میان مادر و فرزند جدایی نمی‌افتد، تا اینکه فرزند بالغ گردد، پرسیده شد: بالغ شدن چگونه است؟ گفت: کنیز به حیض آید و غلام محتمل گردد. چنانچه کودک خرد سال و بی مادر اسیر گردد، به مشرکان و یهودیان فروخته

<sup>۳۰۶</sup>- سیرة حلبی: ۲۸۰/۲

<sup>۳۰۷</sup>- سوره النساء: آیه ۲۴

نخواهد شد، بلکه فقط به مسلمانان، تا اینکه مسلمان بار باید ولی مادر و فرزند بموقع اسارت هر دو با هم به مشرکان و یهودیان فروخته می شدند.<sup>۳۰۸</sup>

**بگفته ابن اسحق:** رسول الله از میان زنان اسیر بنی قريضه، ریحانه دختر عمر و بن خنافه را برای خود برگزید. او تا هنگام درگذشت پیامبر بصورت کنیز ملکی و نه همسر نزد او بود.<sup>۳۰۹</sup> با توجه به آنچه در زمینه تقسیم غنائم جنگی بنقل از ابن قیم ذکر کردیم، اسیران جنگی همانند سایر غنائم جنگی، پس از کار گذاشتن یک پنجم میان سپاهیان تقسیم می شوند، ولی این مسئله پس از غزوه بدر به اجرا در آمد و در این غزوه پیامبر اسرای جنگی را در ردیف غنائم گرفته شده از کشته شدگان دشمن قرار داد. بدین معنی که هر کس اسیری بگیرد متعلق به او خواهد بود. و هر کس دشمن را بکشد مالک اشیاء همراه او خواهد بود. و این کار را فقط برای تشویق به جنگ و گرفتن اسیر جهت اخذ فدية (بهای آزادی) و تملک متعلقات و اشیاء کشته شدگان کرد.

در الکشاف زمخشری آمده است: در روز بدر پیامبر وعده داد هر کس در این روز خوب بجنگد، افزون بر غنائم جنگی پاداشی نیز به او داده خواهد شد.

پس جوانان آنها در جنگ شتاب کرده و هفتاد تن از مشرکان را کشتد، و هفتاد تن دیگر را اسیر گرفتند، و پس از پایان زد و خورد و پیروزی مسلمانان بر سر تقسیم غنائم جنگی اختلاف میان آنها افتاد. جوانان می گفتند، ما جنگیدیم و سالمندان و بزرگان که محافظت از پرچم ها را به عهده داشتند گفتند: این ما بودیم که سدی از برای شما بودیم، و پناهگاهی در صورت پیش آمدن شکست. و به رسول الله گفتند غنائم اندک اند و مدعی بسیار و چنانچه تو بخواهی به وعده ات وفا کنی یارانت را محروم خواهی کرد<sup>۳۱۰</sup> در آن هنگام یک روش مشخص در تقسیم غنائم جنگی وجود نداشت، و مُحَمَّد خود را در برابر مشکلی دید که می باید آنرا دیر یا زود و پیش از آنکه موجب بالا گرفتن دامنه

<sup>۳۰۸</sup>- سیرة حلبی: ۳۴۶/۲

<sup>۳۰۹</sup>- سیرة ابن هشام: ۲۴۵/۲

<sup>۳۱۰</sup>- الکشاف: تفسیر سوره الانفال، آیه ۱

اختلاف شود حل کند. و تنها راهگشای این دردرسرا در این دید که غنائم جنگی را از دست آنها بیرون آورده و آنرا از آن خدا و پیامبرش اعلام کند. آنگاه حکم در باره آنها تنها در دست او خواهد بود و کار آسان خواهد بود. پس بیدرنگ این آیه را از آسمان نازل کرد.

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ يَنِّيكُمْ وَأَطِيعُوْا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ»<sup>۳۱۱</sup>

از تو در باره غنائم جنگی می پرسند. بگو: این غنائم از آن خدا و پیامبر است، پس خدای را پذیرید و در میان خود آشتبایاند از خدا و پیامبرش فرمان ببرید، چنانچه ایمان آوردید».

و با این آیه غنائم جنگی را از چنگ آنها بیرون آورد، و در دست خود گرفت تا با آن هر چه صلاح بداند بکند. در این باره حلبی در سیره خود اظهار نظر می کند: این آیه نشان داد که غنائم از آن رسول الله است، و هیچ جنگجویی حقی در آن ندارد.<sup>۳۱۲</sup>

پس از اینکه مُحَمَّد اختیار غنائم را در دست گرفت، همچنان بر پیمان خود باقی ماند، و اسیران را به اسیر کنند گان آنها، و اشیاء و متعلقات کشته شد گان دشمن را به کشند گان آنها بخشد، و بقیه را به دیگر مسلمانان بگوئه برابر تقسیم کرد، و سهم خودش را همسان ذوالفقار که متعلق به مُنبَّه بن الحجاج و به گفته ای به فرزندش عاص بوده، دوم شتری که متعلق به عمر بن هشام (ابوجهل) و تندرو بوده.<sup>۳۱۳</sup> که شامل همان حق انتخاب پیش از تقسیم غنائم که از حقوق خاص مُحَمَّد بوده می شود.

و در این زمینه همچنین سعد بن أبي وفاص چنین روایت می کند: در روز بدر برادرم عمیر کشته شد من در برابر آن، سعید بن العاص را کشتم و شمشیرش را به غنیمت گرفتم

<sup>۳۱۱</sup>- سوره الانفال: آیه شماره ۱

<sup>۳۱۲</sup>- سیرة حلبی: ۱۸۴/۲

<sup>۳۱۳</sup>- سیرة حلبی: ۱۸۵/۲

و از آن بسیار خوشم آمد. آنرا نزد رسول بردم و گفتم: خداوند انتقام را از مشرکان گرفت، این شمشیر را بمن بده، رسول الله گفت: این شمشیر متعلق به من یا تو نیست. آنرا به نگهبانان غنائم بسپار. من هم آنرا دادم در حالیکه آنچه در قلبم بخاطر کشته شدن برادرم و از دست دادن غنیمتی که گرفته بودم آکنده بود، تنها خداوند آگاه بود و بس. چیزی نگذشت که پیامبر که سوره الانفال بر وی نازل شده بود نزد من آمد و گفت: ای سعد هنگامیکه تو از من شمشیر خواستی از آن من نبود، ولی اکنون از آن من است، برو و آن را برای خودت بردار.<sup>۳۱۴</sup>

در اینجا بخوبی دور اندیشی و حسن تدبیر مُحَمَّد را در می یابیم. نخست سعد را از گرفتن شمشیر منع کرد زیرا هنوز راه حلی برای تقسیم غنائم نیافته بود و چنانچه شمشیر را به او می داد ناچار می شد همان کار را یعنی به هر کس هر چه را که غنیمت گرفته بود بدهد، که در این صورت دامنه اختلاف گسترش پیدا می کرد. ولی پس از یافتن راه حل خدایی و بدست گرفتن غنائم جنگی تنها برای خودش، آنچه را که سعد درخواست کرده بود به او بخشید. و کسی یارای مخالفت را نداشت، زیرا این کار به دستور خدا انجام گرفته بود و سر پیچی از دستور خدا غیر ممکن است.

از آنجاییکه تدبیر مزبور برای از میان بردن اختلاف پیش آمده موقعی بوده، برای احتیاط می باشد یک حکم همگانی در زمینه تقسیم غنائم جنگی صادر شود، که همواره از آن پیروی شده و رعایت گردد، تا هر کس به سهم خود خوشنود باشد، و تنها چاره این مسئله نازل کردن آیه تازه ای است که ناسخ آیه انفال بشود. و بدینسان آیه انفال با آیه تقسیم غنائم نسخ گردید.

«وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مَّن شَاءَ فَإِنَّ اللَّهَ خُمُسُهُ وَالرَّسُولُ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْبَاتَمَىٰ وَالْمَسَاكِينُ<sup>۳۱۵</sup>  
وَأَبْنِ السَّيِّلِ»

<sup>۳۱۴</sup>- سیرة حلبي: ۱۸۶/۲

<sup>۳۱۵</sup>- سور الانفال: آیه ۴۱

« و بدانید آنچه در جنگ بدست می آورید، پنج یک آن از آن خداوند و فرستاده اش و یتیمان و درویشان و در راه ماندگان می باشد ». پس از نازل شدن آیه مزبور غنائم بدست آمده بدین صورت تقسیم می شد: غنائم ( پس از اینکه پیامبر آنچه را که می خواست برای خود جدا می کرد ) به پنج قسمت تقسیم می شد، چهار قسمت برای جنگ و یک قسمت برای **خمس** ( یک پنجم ) می باشد و **خمس** نیز به پنج قسمت تقسیم می شد.

یک قسمت از آن رسول الله بود که با آن هر گونه که می خواست رفتار می کرد. قسمت دوم از آن خویشاوندان که بنی هشام و بنی المطلب می باشند ، قسمت سوم به یتیمان، و قسمت چهارم به درویشان، و قسمت پنجم به در راه ماندگان می رسید.

باید بدانیم که هاشم و **مطلب** و عبد شمس و نوفل چهار برادرند ، که فرزندان عبد مناف هستند، و عبارت ( ذوی القربی ) یا خویشاوندان شامل هر چهار تن می شود، یا تنها به بنی هشام اختصاص دارد، زیرا **محمد** از بنی هاشم است . ولی از آنجاییکه بنی **مطلب** را نیز در این معنی سهیم گردانید، پس لازم می شد که بنی عبد و بنی شمس نیز سهیم گردند، ولی او این کار را نکرد و ( ذوی القربی ) را تنها به بنی هشام و بنی **مطلب** اختصاص داد، و دو خاندان دیگر را بی سهم گذاشت، به گونه ای که **جعیین** بن **مطعم** که از بنی نوفل و عثمان بن عفّان از بنی عبد شمس بودند نزد او رفته و به این مسئله اعتراض کردند و به او گفتند: ای رسول الله ، ما منکر نیکی و برتری بنی هاشم بخاطر وابستگی توبه آنها نیستیم. ولی چرا به بنی **مطلب** سهم دادی و ما را فراموش کردی؟ در حالیکه ما آنها را دریک جایگاه از لحاظ خویشاوندی قرار دادیم .

پیامبر گفت: ماوبنی **مطلب** نه در جاهلیت و نه در اسلام از یکدیگر جدایی نداشته و نداریم و یکی هستیم، و انگشتان دو دستش را هم در آویخت. برخی از فقهاء عقیده دارند که این حکم مخصوص خود پیامبر است، و سهم ( ذوی القربی ) پس از وی به هر چهار خاندان تعلق خواهد گرفت.

ولی حقیقت او چیز دیگری است و مستنی کردن بنی عبد شمس و بنی نوفل از سهم (ذوی القربی) ناشی از دو حادثه بوده که یکی از آنها پیش از تولد مُحَمَّد و در دوره جاهلیت اتفاق افتاده بوده، بدینسان که نوفل و فرزندان او علیه بنی هاشم و بنی عبد شمس هم پیمان شدند. و از اینtro بنی هاشم نیز وادر شدند با خزانعه علیه این دو هم پیمان شوند، آنهم به دلیل دشمنی که میان عبدالمطلب و عمومیش نوفل بر سر املاکی که نوفل با زور از چنگ عبدالمطلب بیرون آورد بوده.

رخداد دوم پس از اعلام پیامبری اتفاق افتاد. بدینگونه که ابوطالب همواره از مُحَمَّد دربرابر خطراتی که از قریش متوجه او می شد یا احتمال داشت که بشود حمایت می کرد. و هنگامیکه دید که دشمنی آنها با برادرزاده اش بالا گرفته است ازینی هاشم و بنی مُطلب برای پشتیبانی از مُحَمَّد دعوت کرد، و آنها نیز همگی اجابت کردند. از بررسی این دو رخداد در می یابیم که فرزندان این چهار برادر به دو گروه دشمن تقسیم شده بودند، گروه اول بنی هاشم و بنی مُطلب و گروه دوم، بنی نوفل و بنی عبد شمس و گفتار و رفتار مُحَمَّد به هنگام اعتراض جُبیر بن مُطَعِّم و عثمان بن عفَّان تنهابه همین دلیل می تواند باشد. پاداش دیگری که مُحَمَّد برای جهاد در نظر گرفته بود افزون بر غنیمت و سایل شخصی کافر کشته شده بود، که همه آنها از لباس و اسلحه از آن کشنده خواهد بود، و جزو غنائم جنگی بحساب نمی آمد، و در این مورد شهادت یک تن کافی بود، و نیازی به سوگند خوردن هم نبود. در روز حُبَّین ابوطلحه انصاری بیست تن را کشت و صاحب همه سلاح ها و لباسهای آنها شد.

مُحَمَّد برای آسان کردن کار گرد آوری غنائم جنگی واژ میان نرفتن حق کسی، و جلوگیری از احتمال بروز اختلاف و در گیری میان جنگجویان از غُلول(ربودن و پنهان کردن بخشی از غنائم جنگی) بشدت منع و بر حذر می داشت. و با نازل کردن آیه ای این کاررا ممنوع و اقدام کننده آنرا به آتش جهنم تهدید کرد.<sup>۳۱۶</sup>

۳۱۶- سوره آل عمران: آیه ۱۶۱

«وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَعْلُلَ وَمَنْ يَعْلُلُ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «پیامبر نمی تواند کثر دستی کند و هر که کثر دستی کند در روز رستاخیز آنچه را که ناروا پنهان ساخته است آشکار خواهد ساخت» مورد و عامل دیگری که مُحَمَّد برای تشویق و ترغیب به جنگ و پایداری و استقامت، بویژه هنگامیکه خطر شکست و یا سختی بیش از اندازه پیش می آمد، و حالت ترس و وحشت به جنگجویانش دست می داد، به آن تکیه و پناه می برد، فرشتگان بود. و از امدادهای غیبی و از فرشتگان سخن می گفت، تا ترس و وحشت را از دل جنگجویانش بزداید، و از اینرو به وعده بهشت بسته نکرده و اقدام به رسانیدن امدادات غیبی از سوی فرشتگان به جنگجویان خود نمود، که در واقع هدف از آن بالا بردن روحیه آنها و زودودن ترس و وحشت از دل آنها بود که برای نخستین بار در جنگ بدر رخداد، و آن هنگامی بود که نیروهای خود را در برابر نیروهای دشمن ناچیز دید، و خطر را کاملاً احساس و وضعیت را بسیار حساس یافت. پس آن حالت مخصوص خودش را به هنگام توجه به آسمان گرفت، و طی دعا و راز و نیاز از خدا خواست که آنان را پیروز گردداند و به وعده خودش به او وفا کند.

از عمر بن الخطاب نقل شده است: رسول الله در روز بدر نگاهی به مشرکان انداخت که بالغ بر هزار تن بودند، سپس یارانش را نگریست که سیصد تن بیش نبودند، و رویش را بسوی قبله نمود و دستایش را بسوی آسمان برداشته و دعا کرد و گفت: خداوندا وفا کن آنچه به من وعده دادی، خداوندا اگر این چند تن کشته شوند دیگر کسی تو را به روی زمین عبادت نخواهد کرد ، و همچنان ادامه داد تا اینکه رداش بر زمین افتاد و ابوبکر آنرا برداشت و بر شانه های او انداخت و به او گفت: ای رسول الله به التماس هایت به خدایت پایان ده، او به وعده خود به تو وفا خواهد کرد.<sup>۳۱۷</sup>

---

۳۱۷- سیره حلبي: ۱۶۳/۲

پیامبر سپس یارانش را گرد آورد و به آنها بشارت امدادهای غیبی را داد، و به آنها گفت: که ملائکه در صفات آنها با کافران خواهند جنگید<sup>۳۱۸</sup> که داستان آن در سوره آل عمران باز گو شده است.

«وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِيَدِرْ وَأَنْتُمْ أَذْلَلُ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعْلَكُمْ تَشْكُرُونَ ؛ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَّنْ يَكْفِيْكُمْ أَنْ يُمْدَدَكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةَ آلَافَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ ؛ بَلَى إِنْ تَصْبِرُوْا وَتَسْقُوْا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ قَوْرَهِمْ هَذَا يُمْدَدُكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةَ آلَافَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوَّمِينَ ؛ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشَرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ». <sup>۳۱۹</sup>

خداؤند در بدر از شما پشتیبانی و یاری نمود در حالیکه خوار و ضعیف بودید پس از خدا بهراسید و او را شکر کنید. آنگاه که به مؤمنان می گفتی اگر خداوند سه هزار فرشته را از آسمان برای یاریتان بفرستد برای شما کار ساز خواهد بود؟.

آری چنانچه صبر و پرهیزگاری پیشه کنید و آنها از روی خشم به شما یورش برنده پرورد گاریتان پنج هزار فرشته نشان دار را به یاریتان خواهد فرستاد، و خداوند آنرا جز برای شادی و آرامش دلهای شما نکرده است.

چنانچه به پایان آیه خوب دقت کنیم « وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشَرَى...» خواهیم دید که آیه یادشده به روشنی می گوید، که امدادات غیبی فرشتگان حقیقی نبوده و تنها برای تسکین و بر طرف ساختن ترس مسلمانان و قوت بخشیدن به قلب آنها بوده است، زیرا چنانچه بدانند که فرشتگانی همراه آنها است اطمینان قلب پیدا کرده و ترسشان خواهد ریخت، و با اطمینان کامل به پیروزی وارد نبرد خواهند شد، و کسی با چنین روحیه ای وارد نبرد شود بی شک پیروزی با او خواهد بود.

دلیل دیگر حقیقت نداشتن امدادات غیبی در روز بدر روایت های ذکر شده پیرامون روز أحد است، که در این روز هیچگونه امداد غیبی انجام نشد. حلیبی در سیره خود می گوید:

<sup>۳۱۸</sup>- سیره حلیبی: ۲/۱۶۳

<sup>۳۱۹</sup>- سوره آل عمران: آیه های ۱۲۳-۱۲۶

پیش از روانه شدن به جنگ أحد آیه های صد و بیست چهار، و صد و بیست و پنج، سوره آل عمران نازل شدند، ولی از آنجا ییکه صبوری و پایداری نکردند و از هم گسیختند، پس رسول الله در روز أحد از پشتیبانی حتی یک فرشته هم برخوردار نشد<sup>۳۲۰</sup>

بینید که چگونه حلی امدادهای غیبی را وابسته به پایداری و شکیبایی آنها در جنگ کرده است. این کاملاً روشن است که پیروزی در جنگ نتیجه پایداری و شکیبایی است. پس اگر صبر و شکیبایی بخرج دادند و پیروز گشتد، آنگاه این گفته خداوند که فرشتگان را به یاری شما فرستاد کاملاً به جا و درست خواهد بود، و عکس آن یعنی در صورت عدم پایداری و شکیبایی و وارد آمدن شکست این گفته به هیچ روی درست خواهد بود. بلکه درست آنست که بگویند چون صبر و شکیبایی بخرج ندادید خداوند هم فرشته ای برای کمک نفرستاد و این بی کم و کاست همان حالتی است که در أحد رخدادو خداوند فرشته ای به کمک آنها نفرستاد، زیرا شکست خوردن. و با وارد شدن شکست امکان اینکه به جنگجویان بگویند از کمک های غیبی نیز بهره برده اند سخن بی پایه ای است. و این نشان می دهد که داستان امدادهای غیبی چیزی جز عاملی برای بالا بردن روحیه و واداشتن جنگجویان به صبر و پایداری به هنگام جنگ نبوده است. و در حقیقت نه امدادی در کار بوده نه فرشته ای. و این مسئله را در روایت هایی که پیرامون روز حنین نیز یاد کرده اند، بخوبی می توان دید ، در این روز امدادات غیبی هنگامی رسیدند که هزیمت و شکست در نتیجه ایستادگی و پایداری به پیروزی بر دشمن تبدیل گردید. در این روز و در آغاز مسلمانان با شکست سختی روبرو شدند، رسول الله به همراه گروهی از یاران خود ایستادگی کرد، و مسلمانان را به ایستادگی و جنگ دعوت می کرد، و به عمومیش عباس دستور داد که با صدای بسیار بلند و مهیی که دارد آنها را به بازگشت و پایداری فرا خواند. عباس نیز فریاد کشید ای یاران خدا و رسول، ای بنی

خرج<sup>۳۲۱</sup>، پس مسلمانان باز گشتند و به جنگ و پایداری ادامه دادند تا اینکه شکست را به پیروزی دگرگون کردند و آنگاه خداوند فرشتگان را به یاری ایشان فرستاد.<sup>۳۲۲</sup> یعنی اینکه به جنگجویان گفته شده که فرشتگان اکنون همراه آنها هستند، و هیچگونه باکی نداشته باشند و به جنگ ادامه دهند. و چنانچه مسلمانان به فرار خود ادامه داده بودند و به صحنه کارزار بازنگشته بودند، خداوند هم امدادات غیبی خود را نیز از آنها دریغ می کرد، و دیگر نمی توانست درست باشد که به آنها بگویند خداوند فرشتگان را نیز به یاریتان فرستاده بود. و این حقیقت داستان امدادهای غیبی است. و هر چه راویان در این مورد گزافه گویی و صحنه پردازی کرده اند جز دروغ چیز دیگری نیست.

یکی دیگر از رفقارهای مُحَمَّد برای بالا بردن روحیه سلحشوری مسلمانان به هنگام جنگ، برداشتن مشتی خاک از زمین و پاشیدن آن به صورت دشمن بود. و هنگام انجام آن می گفت: زشت باد چهره ها.<sup>۳۲۳</sup> و این کار را در روز بدر و حین انجام داد، در روز بدر زمانی دست به این کار زد که نشانه های شکست در نیروی قریشیان آشکار شده بود، و در روز حین نیز پس از چرخش جنگ به زیان هوازن<sup>۳۲۴</sup> دست به این کار زد. و این نشان می دهد که کار او تنها برای بالا بردن روحیه مسلمانان و تشویق آنها به حمله صادقانه و معتقدانه به دشمن بوده است.

<sup>321</sup>- سیرة حلبي : ۱۰۹-۱۰۸/۳

<sup>322</sup>- همان منبع: ۱۱۴/۳

<sup>323</sup>- سیرة حلبي: ۱۶۷/۲ و ۱۱۰/۳

<sup>324</sup>- هوازن: تیره اصلی شمار زیادی از قبایل عرب از جمله (تفیف، بکر، عامر، نصر، کعب، کلب، جعده، عُقیل، قشیر، خفاجه)، که پس از جنگ حُنین اسلام آورند - مترجم

## جنگ‌های دینی مُحَمَّد

بنا بر گفته شخصی مُحَمَّد: به من دستور داده شده است که با مردم بجنگم تا اینکه بگویند لا اله الا الله (خدا ای نیست بجز الله)<sup>۳۲۵</sup> بدین معنی که جنگ‌هایی که براه انداخته شد تنها برای بالا بردن نام الله و دین او بوده است.

چنین جنگ‌هایی اصولاً باید پاک و بدور از هر گونه کینه توژی و دشمنی های قومی و تیره ای و نژادی و عشق به مال و آزو نیاز های دینوی باشند، ولی نگاهی ژرف به انگیزه های راستین و سیر جریان این جنگ‌ها این حقیقت را برای ما آشکار می سازد که، جنگ‌های یاد شده آنچنانچه بنظر می رسد، پاک و مُتنَّه نبوده اند.

پیش از این گفتیم که چگونه مُحَمَّد در کار جنگ بگونه زمانبندی پیش رفت و نخست آنرا روا و مباح اعلام کرد و سپس آنرا بر کسانی که علیه مسلمانان اقدام به جنگ کنند فرض و واجب دانست. و در مرحله بعدی و در سال هشتم و بگفته ای، نهم پس از هجرت آنرا بر همه مسلمانان واجب دانست چه مشرکان آغازگر باشند یا نباشند.

---

<sup>325</sup>- صحیح بخاری: کتاب ایمان، حدیث شماره ۲۴. کتاب الصلاه، حدیث شماره ۳۷۹ کتاب الزکاء، حدیث شماره ۱۳۱۲.

با توجه به آن می توانیم نتیجه بگیریم که جنگ هایی که میان سال اول و هشتم پس از هجرت رخداده اند همگی جنگ های دفاعی بوده اند، که تنها دو بار رخداده، یکی در أحد و دیگری در خندق، و بجز این دو دیگر جنگ ها همگی تهاجمی و تعرضی و یا شبه تهاجمی بوده اند. از این نظر می گوییم شبه تهاجمی چون گاهی بدلایل غیر پیش بینی شده و ناگهانی رخ می دادند.

گاهی مُحَمَّد آگاه می شد که طایفه بنی فلان دارند برای حمله به مسلمانان ساز و برگ فراهم می کنند، و مسلمانان برای پیشگیری به دشمن حمله می کردند، ولی بر خلاف گزارش های رسیده با چنین آمادگی و ساز و برگ روپرتو نمی شدند، ولی با این وجود آنها را سر کوب میکردن و باغنائم جنگی و اسرای فراوان زن و مرد و کودک باز می گشتنند. در جنگ بنی اسد، مردی از قبیله طی که برای دیدار دختر برادرش به مدینه آمده بود خبر آورد که، طلیحه و سلمه دو فرزند خوییلد ساز و برگ فراهم آورده و به همراه قوم خود دیگر کسانی که از آنها پیروی می کنند برای جنگ با پیامبر اسلام می آیند.

پس رسول الله، آبا سَلَّمَه عبد الله بن عبد الأسد را فرا خواند و بیرق را به دست او سپرد. و صد و پنجاه تن از مهاجرین و انصار را برای سر کوبی بنی اسد با وی فرستاد. هنگامیکه ابو سلمه به یکی از چراغاه های بنی اسد رسید سه تن از چوپانان آنها را اسیر کرد و دیگران گریختند. پس افراد خود را به سه دسته تقسیم کرد.

یک دسته همچنان با وی ماندند و دو دسته دیگر برای غارت و غنیمت گیری و اسیر کردن زن و مرد حمله بردنند، و شمار زیادی شتر و گوسفت و بز بدست آوردهند، ولی با کسی روپرتو نشدند و با غنیمت های بدست آمده به سوی مدینه سرازیر شدند.<sup>۳۲۶</sup>

پس می بینیم که نام شبه تهاجمی درست ترین نامی است که می توانیم بر یک چنین جنگی بگذاریم، زیرا آنها (یعنی بنی اسد) جنگی را علیه وی آغاز نکردند، تنها به او خبر رسید که چنین قصدی دارند، و مانند این رخداد در غزوه ها و حملات او فراوانند. و با

در نظر گرفتن نتایج و پی آمدهای این جنگ‌ها و چگونگی بوقوع پیوستن آنها می‌توان آنها را به سه دسته تقسیم کرد.

نخست: جنگ‌های ریشه کنی مانند جنگ‌هایی که علیه یهودیان مدینه برآه انداخته شد و منجر به ریشه کن شدن آنها شد، که خود دو حالت داشت:

یا کشتار مانند جنگ‌بنی قریضه و یا کوچ دادن مانند جنگ‌بنی النظیر و بنی قینقاع.

دوم: جنگ‌های غنیمتی که نتایجی جز بدبست آوردن غنائم جنگی نداشته اند، و بیشتر جنگ‌هایی که در دوران او اتفاق افتادند از این دسته بوده اند، مانند دسته‌ها و گروه‌های مسلحی که برای چپاول کاروان‌های قریش می‌فرستاد، مانند جنگ‌بنی مصطلق و یا واحدهای مسلح او که برای جنگ با کفار گسیل می‌شدند، جز غنیمت گیری و چپاول هدف دیگری نداشتند و گاهی حتی اتفاق می‌افتد که خود مسلمانان هدف چپاول و غارت واحدهای مسلح مُحَمَّد قرار می‌گرفتند.

در حمله یک واحد مسلح مسلمان به رهبری زید بن حارثه فرزند خوانده مُحَمَّد، به منطقه جذام چنین حالتی اتفاق افتاد و خلاصه آن چنین است.

دحیه کلبی با خلعت و مقداری پول که از سوی قیصر روم به او داده شده بود به سوی مدینه می‌رفت، که در منطقه‌ای بنام حسمی با هنید و فرزندش و شماری از مردم جذام روپرورد شد، آنها راه را بر او بستند و غارتی کردند و جز یک پیراهن کهنه بر تنش نگذاشتند، این خبر بزودی به گوش شماری از مسلمانان جذام از بنی ضییب رسید که آنها هم درنگ نکرده و به پشتیبانی از (دحیه کلبی) بر خاستند، و آنچه را که از او گرفته شده بود به وی پس دادند، دحیه پس از رسیدن به مدینه بر رسول الله وارد شد و ماجرا را شرح داد، او نیز زید بن حارثه را به مراد پانصدتن به سوی جذام گسیل داشت و دحیه را هم به همراه آنها فرستاد، زید و همراهانش شب‌ها پیش می‌رفتند و روزها استراحت و کمین می‌کردند. همراه این چندتن راهنمایی بود از بنی عذرہ، هنگامیکه که به مقصد رسیدند، به هنگام بالا آمدن آفتاب حمله را بر هنید و فرزندش و همراهانش آغاز کردند

و همه را یکجا کشتند. و هزار نفر شتر و پنج هزار گوسفند و بُز و صد تن زن و کودک به غنیمت گرفتند.

هنگامیکه بنی ضَبَب که ناجی دِحِيَّه و اموال او بودند از ماجرا آگاه شدند، بیدرنگ نزد زید آمده و به او گفتند که آنها مردمی مسلمان می باشند. زید به مردی که سخنگوی بنی ضَبَب بود گفت: قرآن را بخوان، او هم قرآن را خواند ولی زید سخنان او را باور نکرد و بر نگاه داشتن غنائم و زنان و کودکان اصرار ورزید، آنها نیز زید را رها ساخته و نزد پیامبر آمدند و ماجرا را شرح دادند و به او گفتند: ای رسول الله تو نه حلالی را برابر ما حرام می کنی، و نه حرامی را برابر ما حلال. پیامبر گفت: با کشته شده ها چه کنم؟ گفتند: آنها ی را که زنده ماندند رها کن، و آنها ی که کشته شدند خونشان بهدر رفته است. پیامبر گفت: راست است. گفتند: کسی را با ما به سوی زید همراه کن پس پیامبر به علی دستور دادبا آنها برود، علی گفت: ای رسول الله ، زید از من اطاعت نخواهد کرد، پیامبر گفت: شمشیرم را با خود ببر، پس علی شمشیر پیامبر را به همراه برد و در میان راه با شخصی روپرورد، که زید او را برابر دادن بشارت پیروزی سوار بر یکی از شترهای غنیمتی به سوی پیامبر فرستاده بود. پس علی شتر را به همراهانش پس داد و آن مرد را بر شتر و کنار خود سوار کرد.

پس از رسیدن به زید، دستور شمشیر پیامبر را به او ابلاغ کرد، زید گفت چه نشانه ای برای این کار داری، علی شمشیر پیامبر رانشان داد و زید آنرا شناخت و بیدرنگ سپاهیانش را گرد آورده و به آنها گفت: غنائم را به صاحبانش پس بدھید، این شمشیر پیامبر است، و آنها نیز چنین کردند.<sup>۳۲۷</sup>

روشن است که راهزنانی که بر دِحِيَّه کلی تاختند ، شمار اندکی از جذام بودند، هنید و فرزندش. گناهکاران در واقع خود آنها بودند، و نه همه قیله جذام. که البته با پس گرفته

شدن وسایل دِحیَّه و برگرداندن آنها به او نتیجه این جرم نیز بر طرف شده است، و تنها چیزی که می‌ماند، مجازات راهزنان بر پایه قوانین اسلام بود.

همچنین دِحیَّه بخوبی می‌دانست که رهایی دهنگان او مسلمان بودند، و در غیر این صورت او را رها نمی‌ساختند و یا اصولاً به کمکش نمی‌شتابتند. و همراه شدن او به دستور مُحَمَّد با زید نشانه این است که ماموریت وی مجازات گناهکاران بوده نه جنگیدن با همهٔ جذام. زیرا همراه شدن با دِحیَّه تنها به این دلیل می‌تواند باشد که گناهکاران را دیده و شناخته و توسط او امکان شناختن و مجازات آنها ممکن بوده، تا اینکه بی گناه از گناهکارشناخته شود.

البته دِحیَّه می‌باشد این کار را می‌کرد ولی چون دید که زید دست به کشتار مردان آنها زد، و اموال و زنان و کودکان آنها را به غنیمت گرفت ساکت ماند، و چیزی نگفت. مهم‌تر از همه، زید می‌باشد ادعای مسلمانی آنها را بخصوص پس از پشت سر گذاردن آزمایش خواندن قرآن می‌پذیرفت، و از جان و مال و زنان و کودکان آنها چشم پوشی می‌کرد. ولی او سخن آنها را نپذیرفت و بر غنیمت گرفتن اموال و زنان و کودکان آنها پافشاری کرد. و تنها آمدن علی با شمشیر مُحَمَّد او را از این کار بازداشت. و چنانچه علی شمشیر مُحَمَّد را همراه نداشت بر عقیده خود باقی می‌ماند. و این ثابت می‌کند که نخستین هدف یک سرکرده سپاه، غنیمت و چیزی جز غنیمت نبوده است. برای شخص من بسیار پرسش برانگیز است، چرا زید بن حارثه با دیدن آن شمشیر نظرش را عوض کرد، ولی حرف پسر عمومی پیامبر را که شمشیر ناطق او بوده باور نکرد. یکی دیگر از رخداد‌هایی که حقیقت این جنگ‌های غنیمتی را فاش می‌سازد، واحد سواره سی نفری مُحَمَّد بن مَسْلَمَه که از سوی مُحَمَّد برای سرکوبی و چاول بنی بکر بن کلاب در قرطاء گسیل شدند می‌باشد.

مُحَمَّد بن مَسْلَمَه شبهای حرکت می‌کرد و روزها به استراحت می‌پرداخت، که به چند تن برخورد کرد که در نزدیکی چاه آبی خود را برای اردو زدن آماده می‌کردند، او کسی

را نزد آنها فرستاد تا آنان را شناسایی کند، فرستاده پس از بازگشت گفت: آنها شماری از قبیله دشمن هستند.

مسئلۀ اندکی درنگ کرد تا هنگامیکه اردو زدن آنها پایان گرفت و شترانشان را خوباندند. آنگاه به آنها یورش برد و شماری از آنها را کشت، بقیه نیز گریختند و گوسفندان و شتران آنها به غنیمت گرفته شدند. ولی زنان را به حال خود رها ساخت و به راه خود ادامه داد تا به نزدیکی بنی بکر رسید و به آنها تاخت، و ده تن از آنها را کشت و هر چه چار پا داشتند به غنیمت گرفت و با خود به مدینه آورد. رسول الله یک پنجم سهم خود را برداشت و بقیه تقسیم گردیدند، شمار شترها صد و پنجاه نفو و گوسفندان سه هزار سر بودند.<sup>۳۲۸</sup>

در اینجا می بینیم که مُحَمَّد بن مَسْلَمَه که مأموریت حمله به بنی بکر را داشته در میان راه شماری از قبیله دشمن را که کاری با او نداشتند مورد حمله و کشtar قرار می دهد، آنهم تنها به هدف غنیمت گیری، و پس از اینکه آنها را آسوده گذاشت تا مستقر شوند و شترانشان را بنشانند.

البته چنانچه آنها را به اسلام دعوت می کرد و آنها نمی پذیرفتند، در اینصورت بر پایه قوانین اسلام می توانست به آنها حمله کند، ولی چنین نبود، و این غنیمت بود که خداوند او را بر گرفتن آن قادر ساخته بود، و از اینرو دیدیم که چه کرد و تنها بخارط بدست آوردن غنیمت. بی شک بدست آوردن غنائم جنگی مسلمانان را توانا تر و نیرومندتر، و مشرکان را ناتوان تر و ضعیف تر می سازد، و در پایان کار، مشرکان را وادر خواهد ساخت تا به اسلام بگروند که هدف همین است.

سوم: جنگ های انتقامی، مانند غزوه بنی لحیان که پیش از پرداختن به آن باید از جریان دو عملیات جنگی دیگر آگاه شویم، زیرا با غزوه بنی لحیان در پیوند نزدیک می باشند. نخست: فرستادن عبدالله بن ائس برای کشتن سفیان بن خالد هذلی (از بنی لحیان) که

این کار انجام شد، و عبدالله بن آنیس توانست سفیان را ناجوانمردانه و با نیرنگ بکشد و سرش را برای پیامبر به مدینه ببرد.<sup>۳۲۹</sup>

دوم: واقعه رَجِيع (چشمۀ آبی در سرزمین قبیله هُذیل از بنی لحیان میان مگه و عسفان) بدین شکل که بنی لحیان پس از کشته شدن بزرگ خود سفیان بن خالد، با دو قبیله عَضَل و قاره از بنی هون بن خُزَیمہ بن مدرکه، تماس گرفته و از آنها خواستند که با رسول الله گفتگو کرده تا چند تن را برای آموزش اسلام و قرآن نزد آنان بفرستد، و در برابر آن چند شتر به آنها دادند.

بنی هون نیز هفت تن از مردان خود را که ظاهر به اسلام می کردند به سوی مُحَمَّد روانه کردند، و به او گفتند: ای رسول الله ما به اسلام تمایل داریم کسانی را برای ما بفرست، تا ما را با شریعت و قرآن آشنا سازند. رسول الله شش تن از یاران خود را با آنها راونه کرد، و بگفته ای ده تن از جمله عاصم بن ثابت و مرثد بن مرثد غنوی و خَبِيب بن عَدْدی اویسی و هنگامیکه آنان به جایی بنام رَجِيع رسیدند، ناگهان دویست مرد مسلح و شمشیر بدست از بنی هُذیل بر سر شان ریختند و دستگیری شان کردند و گفتند که هدف کشتن آنان را ندارند و بهتر است تسليم شوند، که در حقیقت منظورشان واگذار کردن دستگیر شدگان به قریشیان در برابر پول بوده، زیرا برای قریشیان چیزی دوستداشتی تر از این نبود که یکی از یاران مُحَمَّد را به کینه کشته هایی که در بدر و أحد داده بودند، شکنجه و مُثله کنند، عاصم بن ثابت و مرثد و خالد بن بکیر تسليم نشدن و جنگیدند تا کشته شدند. و دیگران (زید و خبیب و عبدالله بن طارق) که جانشان را دوست داشتند تسليم شدند، ولی چون دستهایشان را بستند، ابن طارق گفت: این نیرنگ است و از رفتن خودداری کرد پس او را کشتد، و دو تن دیگر را در مگه در برابر آزاد کردن دو اسیر هذلی فروختند، مگیان هم این دو تن را کشتد.

<sup>329</sup>- سیرة حلبي: ۱۶۶/۳

خیب بدبست حارث بن عامر به انتقام خون پدرش حارث ، و زید بدبست صفوان بن اُمیَّة او هم به انتقام خون پدرش اُمیَّة کشته شدند.<sup>۳۳۰</sup>

در واقع بنی هُذیل توانسته بودند با یک تیر دو نشان بزنند، زیرا هم آنها را کشتند و هم در برابر آنها دو اسیر خود را آزاد ساختند.

به دنبال این رخداد رسول الله به خونخواهی یاران کشته شده خود در رَجِیع به بنی لحیان یورش برد، ولی نخست وانمود کرد که به شام می رود تا بتواند آنها را غافلگیر کند، و هنگامیکه به سرزمین رَجِیع رسید برای کشته شدگان دعا و درخواست آمرزش کرد.

بنی لحیان به وجود او پی بردند و همگی به کوهستانها پناه بردند، و مُحَمَّد با اینکه گروه هایی را برای رد یابی و پیگیری آنان فرستاد، ولی نتوانست کسی را بیابد، و دست خالی و بدون جنگ به مدینه باز گشت.<sup>۳۳۱</sup>

در اینجا بخوبی می بینیم که اقدامات هر دو سوی، هم مُحَمَّد هم بنی لحیان کینه توزانه بوده است. و از روایت های دیگری که گویای این سخن است، داستان (عربی) ها است که مردمی هستند از محله ای در بجیله که روایت ها شمار آنها را هشت یا هفت و یا چهار تن یاد کرده اند.

اینها نزد رسول الله رفته و اخلهار مسلمانی کرده و شهادتین را بر زبان راندند و چون لاغر و زرد رنگ و گرسنه بودند به آنها گفت: بروید و از شیر وادرار شترهای ماده باردارمان (که پانزده تن بودند) بنوشید، آنها به سوی شترهای رفته و از شیر وادرار آنها نوشیدند تا سلامتی خود را باز یافتد، ولی از اسلام بر گشته و چوپان را که نامش سیار و خدمتکار پیامبر بود کشتند، و دست ها و پا هایش را بردند، و در زبان و چشم هایش خار فرو کردن تا هنگامیکه جان داد، و شتر ها را با خود بردند، و در روایتی آنها سوار بر برخی شتر ها شده و بقیه را نیز بدنبال خود کشیده و از آنجا دور شدند.<sup>۳۳۲</sup>

<sup>۳۳۰</sup>- سیره حلبی: ۱۶۵/۳. سیره احمد حلان در حاشیه سیره حلبی: ۷۶-۷۰/۲

<sup>۳۳۱</sup>- سیره حلبی: ۲-۱/۳ : سیره احمد حلان در حاشیه سیره حلبی: ۱۴۱-۱۴۰/۲

<sup>۳۳۲</sup>- سیره حلبی: ۱۸۵/۳ ، سیره احمد حلان در حاشیه سیره حلبی: ۱۵۹-۱۵۸/۲

هنگامیکه رسول الله از ماجرا خبر دار شد چند سوار بدنیال آنها روانه کرد ، که اندکی بعد به آنها رسیده و همه را اسیر کرده نزد پیامبر آوردن، پیامبر دستور داد تا دست ها و پا هایشان را ببرند، و چشم هایشان را با میخ های گداخته کور کردن، و در زیر آفتاب رها ساختند، آنها از شدت تشنگی فریاد می کشیدند، ولی کسی به آنها آب نمی داد، انس می گوید: یکی از آنها را دیدم که از شدت تشنگی با لبانش زمین را می کند تا سردی آنرا احساس کند، تا اینکه همگی جان دادند. و خداوند این سوره را در حق آنها نازل کرد.

«إِنَّمَا جَزَاءَ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقْتَلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقْطَعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْ مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْنٌ فِي الدُّنْيَا وَأَهْمَمُ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ »<sup>۳۳۳</sup>

«کیفر آنانکه با خدا و پیامبرش بجنگند و در زمین به فساد و تباہی مشغولند، آنست که کشته شوند و یا به صلیب کشیده شوند و یا دستها و پاهایشان از چپ و راست بریده شود، و یا از محل زندگی خود تبعید شوند این خواری آنها در این دنیا است و شکنجه ای عظیم در آخرت در انتظار آنها است»

گرچه به زبان شرع به چنین مجازاتی نام قصاص داده اند، ولی به نظر من این کار چیزی جز انتقام نبوده. بر پایه یک حدیث دیگر مُحَمَّد به هنگام گسیل داشتن سپاهی به جایی، به یاران خود دستور می داد که نخست آنها را به اسلام دعوت کنند، و چنانچه پذیرفتند چه بهتر، و بجز این با آنها بجنگند. و به آنها می گفت: به شما سفارش می کنم که خدا را پذیرید و با مسلمانانی که همراه شما هستند نیکی کنید، و بنام خدا با دشمن خدا بجنگید و هر گز زنی، کودکی یا پیر فرتونی را نکشید، و هر گز درختی را نبیرید و گیاهی را نابود نسازید.<sup>۳۳۴</sup> ولی با این وجود خود گاھی وارونه این دستور رفتار می کرد.

<sup>۳۳۳</sup>- سوره المائدہ: آیه ۳۳

<sup>۳۳۴</sup>- سیرة حلبی ۱۸۵/۳ ، سیرة احمد دحلان در حاشیة سیرة حلبی: ۱۵۸/۲ - ۱۵۹

هنگام محاصره یهودیان بنی النصیر دستور داد تا درخت های خرمای آنها را ببرند و بسوزانند، و زنان بنی النصیر که شاهد این منظرة دردناک بودند با زاری و فغان فریاد بر آوردند. ای مُحَمَّد و بگفته ای ابا القاسم، تو از فساد نهی می کردی و کننده آنرا سرزنش می کردی پس چرا درختان خرمای را می بردی و آتش می زنی؟ این گفتة آنها در روحیه برخی از مسلمانان مؤثر واقع شد.<sup>۳۳۵</sup>

مُحَمَّد این موقعیت حساس را درک کرد و سر رشته کار را از دست نداده و در توجیه رفتارش بیدرنگ این آیه را نازل کرد.

«مَا قَطْعَتْمَ مِنْ لَيْلَةَ أَوْ شَرْكَتُمُوهَا قَائِمَةً»<sup>۳۳۶</sup>، «هربُن درخت خرمایی را بریده اید و یا به ریشه های خود ایستاده رها ساخته اید به فرمان خدا بوده». و در اینجا روی سخن با مسلمانان می باشند. بدین معنی که این خداوند است که به آنها اجازه چنین کاری را داده است. و همین کاررا به هنگام حمله به برج و باروی خیبر تکرار کرد و فرمان داد درختان خرمای آنها را قطع کنند، که چهارصد درخت بریده شد، و سپس دستور داد تا به این کار پایان دهند.<sup>۳۳۷</sup>

پیش از این اشاره کردیم که جنگ های مذهبی اصولاً باید از هر گونه کینه ورزی های شخصی بدور باشد، ولی واقعیت ها و حقایق خلاف آنرا ثابت کردند، حتی آنها یکه در راه دین جنگیدند، آنچنان خشونت و سنگدلی از خود نشان دادند که جنگجویان در راه مال دنیا نیز بگرد آن نرسیدند، و تنها به این دلیل که سینه آنها آکنده از کینه و دشمنی های دینی بوده است. خداوند ابو العلاء معمری را بیامرزد که گفت:

ان الشرائع القت يبتنا احنا

شریعت ها در میان ما کینه ها افکنند ، و به ما فنون دشمنی ورزیدن را آموختند.

<sup>335</sup>- سیرة حلبي: ۲۶۶/۲

<sup>336</sup>- سوره الحش: آیه ۵

<sup>337</sup>- سیرة حلبي: ۳۴/۳

برای کسی که در راه بالا بردن نام خدا می جنگد برازنده نیست که تمام آنچه از بیرحمی و خشونت در قلب خود دارند بر سر زن پیرو فرتوتی چون **أم قرفه** بیرون بریزند، آنهم به این بهانه که به پیامبر ناسزا گفته است.

**أم قرفه** زنی است بنام فاطمه بنت ربیعه بن بدر الفزاریه، و **قرفه** نام یکی از دوازده فرزندان او است که بنام وی خوانده می شده، و خلاصه داستان این پیر زن چنین است:  
رسول الله زید بن حارثه را به سر کردگی سپاهی برای سرکوبی بنی فزاره فرستاد. زید هم آنها را غافلگیر کرده و همه را کشت.

**أم قرفه** و دختر او را که بسیار زیبا بود به اسارت گرفت، سپس دستور داد تا **أم قرفه** را بکشنند، زیرا به پیامبر ناسزا می داد، مامور کشتن او قیس المحسر شد، او دو پای **أم قرفه** را به دو شتر، و بگفته ای به دو اسب در خلاف یکدیگر بست و اسبان را نهیب زد، و **أم قرفه** را بدو نیمه کرد.

حلبی در سیره خود می گوید: **أم قرفه** در میان قوم خود از مقام بسیار بالایی بر خوردار بود و در خانه او شمشیرهای پنجاه مرد که پشتیان او بشمار می رفتند آویزان بودند، دوازده پسر داشت و از نظر بزرگی و عزّت زیانزد اعراب بود، فرزندش قیره در یکی از غزوه های پیامبر کشته شد و دیگر فرزندانش در زمان خلافت ابوبکر طی جنگ های ارتداد (حروب الرَّدَه) <sup>۳۳۸</sup> همگی کشته شدند.

دیگر از اینگونه کار های وحشیانه و کینه توزانه کشتن عصماء بنت مروان یهودی که در شرح آن چنین آمده است: او به اسلام ناسزا می گفت و پیامبر را با اشعار خود آزار می داد و علیه او تحریک می کرد.

۳۳۸- ردَه (ارتداد) معنی رو گرداندن و بازگشت از دین است که جنگ های آن در زمان ابوبکر اتفاق افتادند و طی آن شماری از قبایل عرب برخی به درستی و برخی دیگر به نادرستی متهم به ارتداد شده و بسختی تار و مار شدند. مترجم

۳۳۹- سیرة حلبي: ۱۸۰/۳

پس پیامبر عیمر بن عُدَیٰ خطمی را برای کشتن او فرستاد، عیمر شبانه وارد منزل او شد، در حالیکه عصماء در میان چند تن از فرزندان خود خوابیده بود و کودکی شیر خواره بر سینه خود داشت.

عیمر کودک را کنار زد و شمشیرش را آنچنان در سینه او فرو کرد که از پشتش درآمد. آنگاه نماز صبح را با پیامبر بجا آورد و پیامبر از او پرسید آیا دختر مروان را کشته؟ گفت: آرای، آیا پیامدی خواهد داشت؟ پیامبر گفت: حتی دو بُز بخارط آن سر شاخ نخواهد شد.<sup>۳۴۰</sup>

بدین معنی که مسئله اینقدر بی اهمیت و ساده است که هیچ مخالفی نخواهد داشت. گمان نمی کنم که شما از این مسئله تعجب کنید هنگامیکه بدانید که مهم ترین خواسته مُحَمَّد این بوده که در میان پیروان و یاران خود مقدس و مورد اطاعت باشد، زیرا هدفی را دنبال می کرد که تنها از راه فرمانبری بی چون و چرا و تزلزل ناپذیر انجام شدنی بود. از اینرو هر گونه آزاری را بر خود هموار می ساخت، مگر فحش و ناسرا، که قداست او را لکه دار می کرد و او را تا اندازه مردمان عادی پایین می آورد. و این بر او خیلی گران می آمد و از اینرو نسبت به آن گذشت نمی کرد.

به همین دلیل خون بسیاری از شعرای آن زمان را که با هجو و ناسزای خود او را آزار می دادند ریخت. و مجازات ناسزا گوینده چیزی جز مرگ نبود.

ناسزا گویی در همه ادیان و شرایع رواج داشته و مستوجب قتل نیست، زیرا جز هتك حُرمَت شخصی، که مورد ناسزا گویی قرار گرفته در بر ندارد. در نص قرآن نیز آمده است «والحرمات قصاص...»<sup>۳۴۱</sup> «حرامها را مجازات است و آنکه بر شما تعدی کند به همان اندازه که بر شما تعدی نمود بر وی تعدی نمایید).

<sup>340</sup> - سیرة ابن هشام: ۶۳۷/۴، سیرة حلبي: ۱۵۷/۳

<sup>341</sup> - سوره البقره: آیه ۱۹۴

پس مجازات هنگ حُرمت چیزی جز خود آن نیست و نه مرگ، ولی بنظر می‌رسد این حکم برای کسانی است بجز مُحَمَّد، و مجازات ناسزا به مُحَمَّد مرگ است. علمای اسلام می‌گویند: کشنن ناسزاگو به مُحَمَّد یکی از مشخصه‌های مخصوص به مُحَمَّد است که منظور آنها از (مشخصه‌ها) در واقع امتیازات است.

یکی دیگر از این پیش آمددها کشنن ابو عفك یهودی<sup>۳۴۲</sup> و کَعب بن الاشرف و ابورافع سلام بن أبي الحقيق است که ماجرا این آخری از دو جهت عجیب بنظر می‌رسد. نخست: کشندگان ابورافع که خزر جی بودند خود داوطلبانه دست به این کار زده بودند و از سوی مُحَمَّد برای این کار برگزیرده نشده بودند.

در حالیکه دستور کشنن کَعب ابن الاشرف از سوی مُحَمَّد داده شده بود، و کشندگان از اوس بودند از سوی مُحَمَّد برگزیرده شده بودند، و خزر جیان تنها برای رقابت با اوس و خود شیرینی نزد مُحَمَّد داوطلبانه دست به این کار زند.

در این باره حلبی می‌گوید: اوس و خزر جی بر سر چشم و هم چشمی و نزدیکی به پیامبر همواره با یکدیگر در رقابت بودند، و اگر یکی از آنها در این راه دست به کاری می‌زد آن دیگری نیز بیدرنگ همان کار را می‌کرد هنگامیکه خزر جیان دیدند که اوسیان با کشنن کَعب بن الاشرف نزد پیامبر ارزشی پیدا کردند بخود گفتند: بخدا آنها نمی‌توانند با چنین کاری بر ما برتری یابند، سپس کوشیدند کسی را یابند که در دشمنی با پیامبر هم‌طراز کَعب بوده تا او را بکشنند، و جایگاهی برتر در نزد پیامبر یابند، و ابورافع را یافتند و از میان خود پنج تن را برای این کار برگزیردند، سپس نزد پیامبر رفند و اجازه کشنن او را در خواست کردند و پیامبر هم اجازه داد، و عبدالله بن عتیک را به سر کردگی آنان گماشت. و به آنها سفارش کرد که زن یا کودک شیرخواری را نکشنند. این گروه از این پنج تن درست شده بود: عبدالله بن عتیک، عبدالله بن انس، ابورقتاده، اسود بن خزاعی و مسعود بن سنان اسلمی.

<sup>۳۴۲</sup>- سیرة حلبی: ۱۵۸/۳، سیرة ابن هشام: ۶۳۵-۶۳۶/۴

دوم: کاری که این پنج تن تنها بخارط چشم و هم چشمی با اوس کردند چیزی مانند کار دزدان بوده، و بدینگونه انجام شد. آنها به سوی خیر رفتند، چون ابو رافع آنجا زندگی می‌کرده و شبانه از دیوار خانه او بالا رفتند و به اتاق او که یک پله بلندی داشت رسیدند. عبدالله بن عتیک که زبان عبری (یهودی) را می‌دانست از پشت در اجازه ورود خواست و گفت: برای ابورافع هدیه ای دارم. زنش در باز کرد و گفت: آن یار شما آنجا است وارد شوید، وقتی وارد شدند در را از پشت محکم بستند، و او را در رختخواب یافتند، عبدالله بن انس شمشیر را در شکم او فرو برد، زنش فریاد برآورد آنها شمشیرهایشان را بر او کشیدند، ولی بیاد سخن رسول الله افتدند و از کشتن او خودداری کردند. و در روایتی چون زنش بر ق شمشیر را دید خواست فریاد بکشد ولی آنها او را با شمشیر تهدید کردند، او نیز سکوت کرد، پس برابر افع ضربه هایی وارد ساختند و بیرون رفتند. ولی عبدالله بن عتیک که چشمان ضعیفی داشته از روی پله لغزید و پایش بشدت آسیب دید، او را بر داشته و به جای امنی بردنده، سپس یکی از آنها برگشت تا از مرگ ابو رافع مطمئن گردد. زنش را دید که به کسانی که دور او جمع شده بودند می‌گفت: بخدای صدای ابوعتیک را شنیدم ولی باورم نشد، سپس به صورت ابورافع نگاهی انداخت و گفت: بخدای یهود روحش خارج شد. آن مرد بازگشت و این خبر شادی بخش را به یاران خود داد، و عبدالله بن عتیک را بر دوش برداشته و نزد پیامبر آمد.<sup>۳۴۳</sup>

در باره ابورافع روایت دیگری از بخاری هست که نیازی به نقل آن نیست زیرا با وجود اختلاف در چگونگی نتیجه یکی است.

پوشیده نماند، چنانچه کشندگان ابورافع ویرا در میان شماری از سپاهیان یا یارانش می‌کشند، آنگاه می‌شد آنها را بخارط دلاوری و شجاعتی که بخرج داده بودند ستود، ولی کشن این شخص در خانه اش و در رختخوابش و در حضور زنش، و شبانه از دیوار خانه او بالا رفند و در حالیکه روح این مرد از بودن دشمنی که خواهان ریختن خون او است

۱۶۲/۳- سیرة حلبي:

در خانه اش بی خبر است، همانند کار دزدان است ، جز اینکه کار آنها برای مصلحت همگانی بوده و کار دزدانها برای مصلحت خصوصی، و فراموش نشود که کشن ابوراعف از سوی خزرچیان تنها برای چشم و هم چشمی با او سیان و خود شیرینی برای مُحَمَّد بوده، که البته این کار آنها برای مُحَمَّد مصلحت همگانی را نیز در بر داشته و به همین دلیل با آن موافقت نمود. و با توجه به این واقعیت می توان گفت: هدف وسیله را توجیه می کند.

اگر بخواهیم بینیم که کینه ورزی ها و نفرت های شخصی چه نقشی در این جنگ های مذهبی داشته اند، باید نگاهی به کارهای خالد بن الولید به هنگامیکه مُحَمَّد او را در سال فتح مکه، به همراه سیصد و پنجاه تن از مهاجران و انصار از بنی سلیم به سوی جُذَيْمه فرستاد بیاندازیم.

پیامبر به خالد دستور جنگیدن با آنها را نداده بود، آنها اسلام آورده بودند ولی پیامبر از این مستله هنوز آگاه نشده بود.

در آن هنگام میان بنی جُذَيْمه و بنی سلیم دشمنی و کینه ورزی خونی وجود داشت. زیرا بنی جُذَيْمه مالک این الشَّرِيد و دو برادر او را که از بنی سلیم بودند در جنگی یکجا کشته بودند، و از سویی نیز بخاطر اینکه بنی جُذَيْمه در دوره جاهلیت، عمومی خالد (فاکه) و برادر او را کشته بودند میان او و آنها نیز دشمنی و کینه خونی وجود داشت. وقتی بنی جُذَيْمه شنیدند که خالد به همراه بنی سلیم به سوی آنها می آید همگی مسلح و آماده شدن، و وقتی خالد به آنها رسید گفت: مسلمان شوید، گفتند ما مردمی مسلمان هستیم. خالد گفت: پس اسلحه خود را بر زمین بیافکنید و پیاده شوید. گفتند: نه بخدا بدنبال آن جز کشته شدندمان نخواهد بود، پس گروهی از آنها پیاده شدند و خالد همه آنها را اسیر کرد و دیگران گریختند.

در روایتی هنگامیکه خالد به آنها رسید پرسید: چه هستید مسلمان یا کافر؟ گفتند: مسلمانیم، نماز می خوانیم و مُحَمَّد را باور داریم، و مسجدها در میدان ها بر پا ساختیم، و بر روی آنها اذان گفتهیم.

خالد گفت: پس چرا مسلح می باشید، گفتند: میان ما و مردمی دشمنی است، ترسیدیم که همراه تو باشند. خالد گفت: اسلحه را زمین بگذارید، پس آنها هم سلاح هایشان را زمین نهادند و خالد دستور داد آنها را اسیر کنند، سپس آنها را با دست های بسته میان افراد خود تقسیم کرد.

سحرگاه منادی خالد فریاد بر آورد، هر کس اسیری در دست دارد او را بکشد، بنی سلیم هم اسیرانی که در دست داشتند کشتند، ولی مهاجران و انصار از این کار خودداری کردند و اسرای خود را رها ساختند.

در پی آن مردی نزد پیامبر آمد و او را ماجرا باخبر ساخت، پیامبر از وی پرسید: آیا کسی بر کرده او اعتراض کرد؟ آن مرد گفت: آری دو مرد یکی با اندام میانه و زرد، و دیگری بلند بالا و سرخ . عمر که در آنجا حضور داشت گفت: ای رسول الله من آنها را می شناسم، اولی فرزندم می باشد، و دومی سالم مولی أبو حذیفه است.

آنگاه پیامبر گفت: پروردگارا از آنچه خالد کرد بدبور هستم و آنرا دو بار تکرار کردو علی را فرستاد تا کشته های آنها را دفن کند.

بر سر همین مسئله میان خالد بن الولید و عبدالرحمن بن عوف در گیری سختی در گرفت، و عبدالرحمن به او گفت: تو در اسلام به روش جاهلیت رفتار کردی. خالد پاسخ داد: بلکه انتقام خون پدرت را گرفتم، زیرا بنی جُذیمَه در دوره جاهلیت پدر عبدالرحمن را کشته بودند، عبدالرحمن گفت: دروغ گفتی من در جاهلیت خودم قاتل پدرم را کشتم. و در روایتی: چگونه به خونخواهی مردی که در جاهلیت کشته شده است خون مسلمانان را می ریزی؟ خالد گفت: چه کسی به شما گفت که آنها مسلمان شدند؟ عبدالرحمن پاسخ داد: همراهانت شهادت دادند تو آنها را مُعترف و مُقر به اسلام و دارای

مساجد یافته. خالد گفت: دستور رسول الله برای حمله به من رسید، عبدالرحمن گفت: تو به رسول الله دروغ بستی، تو تنها می خواستی انتقام خون عمومیت فاکه را بگیری. در این بگویی عُمر بن الخطاب جانب عبدالرحمن را گرفت و پیامبر گفت: آرام باش ای خالد، به یارانم کاری نداشته باش، بخدا اگر به اندازه کوه أحد طلا داشتی و آنرا در راه خدا اتفاق می کردی در این راه به گرد پای یکی از آنان نخواهی رسید.<sup>۳۴۴</sup>

در اینجا بخوبی بموی انتقام شخصی از رفتار خالد و همراهان وی از بنی سلیم به مشام می رسد. در میان اسیران بنی جذیمه مردی بود که سرنوشت او را بدانجا کشیده بود، و هیچگونه واپتگی به بنی جذیمه نداشت، آنها او را نیز کشتن و کشتن او گذشته از انتقام نمایانگر اوج بيرحمی و شقاوت نیز هست.

حلبی در این باره در سیره خود می گوید: به پیامبر خبر دادند که در میان قوم مردی بود بیگانه که به آنها گفت: من از آنها نیستم ولی عاشق زنی شدم و بدنباش او به اینجا آمدم: بگذارید او را ببینم آنگاه بکنید با من آنچه را که می خواهید. و به چند زن که دور هم گرد آمده بودند اشا ره کرد، آنها او را نزد آن زن بردنند و او آغاز به سروden شعر کرد، و در پایان سر از تنش جدا کردند، یکی از زنان برخاست و آمد تا اینکه در کنار پیکر او ایستاد، و چند نفس عمیق همراه با ناله کشید و بر زمین افتاد و مُرد، و در روایتی پیکرش را در بر گرفت و آنقدر بوسید تا مُرد.

آنگاه رسول الله گفت: آیا در میان شما یک مرد دلرحم وجود نداشت؟<sup>۳۴۵</sup> چنانچه صفحات جنگ بدر را بدقت ورق بزیم و بررسی نماییم به لکه های سیاهی برخورد خواهیم کرد که سرشار از کینه ورزی و از برخی خون های ریخته شده بوی انتقام شخصی را استشمام خواهیم کرد.

از جمله ماجراهای کشته شدن اُمیَّه بن خلف بدست بلال حبشي است.

<sup>۳۴۴</sup>- سیرة حلبی: ۱۹۶/۳ - ۱۹۸/۳

<sup>۳۴۵</sup>- سیرة حلبی: ۱۹۹/۳

حلبی می گوید: عبدالرحمن بن عوف گفت: روز بدر در حالیکه زره هایی را که از کشته شدگان به غنیمت گرفته بودم حمل می کردم با امیة بن خلف دوست سابقم در دوران جاهلیت که به همراه فرزندش علی دست دردست هم داشتند بر خورد کردم، او مرا بنام راستین خودم صدا زد و گفت: ای عبدالرحمون (نام عبدالرحمون پیش از اسلام آوردن بود که پیامبر آنرا به عبدالرحمون تغییر داد) پاسخش را ندادم زیرا او هنگامیکه پیامبر نام را به عبدالرحمون تغییر داد به من گفته بود: آیا نامی جز آنچه پدرت بر تو نهاد می پذیری؟ پاسخ دادم: آری، گفت: من رحمون را نمی شناسم ولی تو را عبدالله می نامم و آنروز در بدر هنگامیکه با من برخورد کرد و دید که پاسخش را نمی دهم مرا عبدالله خطاب کرد گفتم بله: گفت: مرا بگیر که از زره هایی که در دست داری بهترم (یعنی مرا اسیر کن چون فدیه من برای تو بمراتب از بهای این زره ها بالاتر است) گفتم: باشد پس زره ها را به کناری افکندم و دست او و فرزندش علی را گرفتم در حالیکه می گفت چنین روزی را هر گز ندیده بودم و از من پرسید: آن مرد که علامت پر شتر منغ بر سینه دارد کیست؟ گفت: او حمزه بن عبدالطلب است، گفت: او چه بلاها که بر سرمان نیاورد به همراه آنها در راه بودم که بلال ما را دید، و امیة را شناخت، همان کس که او را در مکه برای ترک اسلام شکنجه می داد، بلال گفت: این سردمدار کفر امیة بن خلف است، نجات نیایم اگر او نجات یابد، بمیرم اگر او نمیرد، باو گفتم ای بلال می خواهی با اسیر من چنین کنی؟ گفت نجات نیایم اگر او نجات یابد. من هم تکرار کردم و او نیز تکرار کرد، سپس با صدای بلند فریاد کشید: ای انصار خدا سردمدار کفر امیة بن خلف، نجات نیایم اگر او نجات یابد و آنرا تکرار کرد، و آنها ما را از هر سوی در میان گرفتند. بلال شمشیرش را کشید و پای فرزند امیة علی را قطع کرد، امیة فریادی بر آورد که هر گز مانند آنرا نشنیده بودم. پس شمشیرها را بر آنها فرود آوردند و آنها را تکه کردند.

در مورد همین حادثه بخاری از عبدالرحمن بن عوف روایت می کند: وقتی بلال با فریاد انصار را فرا خواند، ترسیدم که به دنبالمان بیایند، از اینرو فرزندش علی را بجای گذاشتم تا آنها را با او مشغول سازم و از آنجا دور شدم.

آنها علی را کشتند و بدنبال ما آمدند تا به ما رسیدند، **امیة** مرد سنگینی بود به او گفتن بنشین، او هم نشست و من برای محافظت از او خودم را بر وی افکندم، ولی آنها از زیر من او را با شمشیرهایشان سوراخ کردند و کشتند و یکی از آنها پای مرا با شمشیر خود زخمی کرد.

عبدالرحمن می گفت: خدا رحمت کند بلال را، زره هایم را از دست دادم و داغ دو اسیر را بر دلم گذاشت. و در روایتی: خدا رحمت کند بلال را نه زره هایم و نه دو اسیرم را برایم باقی گذاشت.

زیرا پیامبر در روز بدر اسرا را به اسیر کنندگان آنها و گذاشت<sup>۳۴۶</sup> بلال غلام **امیة** بن خلف بوده و برای ترک اسلام مورد شکنجه و آزار **امیة** قرار گرفته بود. ابوبکر او را از **امیة** خریده و آزادش ساخت، از اینرو کینه **امیة** را بدل داشت و هنگامیکه در روز بدر با او در حال اسیری بدست عبدالرحمن بن عوف برخورد کرد، شکیابی را از دست داد و به یک انتقام شخصی دست زد، و بجز این اقدام به کشن وی پس از اسیر شدن بدست عبدالرحمن بن عوف نمی کرد.

نگاهی به کشته شدن ابو جهل (**عمر و بن هشام**) در روز بدر بیاندازیم، در این مورد نیز آنچه را که از ابن مسعود می بینیم در واقع همان است که از بلال دیدیم. حلبي بنقل از معاذبن **عمر و بن الجموج** می گوید: ابو جهل را دیدم که دور او را گرفته بودند و می گفتند: دست کسی به ابوالحکم نخواهد رسید<sup>۳۴۷</sup>، وقتی اینرا شنیدم به سوی او رفتم و بر وی حمله بردم و ضربتی بر وی وارد کردم، که ساق پایش را قطع کرد.

<sup>۳۴۶</sup>- سیرة حلبي: ۱۶۹/۲ - ۱۷۰

<sup>۳۴۷</sup>- لقب اصلی عمر بن هشام که **محمد** آنرا به ابو جهل دگرگون کرد - مترجم

فرزند او عکرمه ضربه‌ای بر دوشم وارد کرد که دستم را قطع کرد ، و تنها با پوستی بر بدن آویزان ماند ولی بخاطر جنگ و درگیری از آن غافل ماندم، و توجهی به آن نکردم و تمام روز را جنگیدم و دستم را به دنبالم کشیدم و چون دیدم مزاحم شده پایم را بر آن نهادم و با تکانی آنرا از تنم جدا کردم.

وقتی ابوجهل بر اثر زخم‌های واردہ بر زمین افتاد، گذر مُوعَذ ابن عفراء بر او افتاد و با شمشیر ضربه‌ای بر او نواخت و او را از حرکت انداخت، ولی هنوز در وی رمکی مانده بود که عبدالله بن مسعود آمد که برای ابوجهل حالت یک کفتار را داشت ، زیرا بگفته شاعر معروف المتنّی «خورنده مردار جز کفتار نیست» و ابوجهل در حال جان دادن، ولی ابن مسعود ابایی از کشنن یک مرده جهت انتقام و دل خُنکی نداشت، و در این باره خودش چنین می‌گوید: ابوجهل را در آخرین رقم دیدم و او را شناختم، پایم را بروی گردنش نهادم و به او گفتم: آیا خداوند ترا ذلیل نساخت ای دشمن خدا؟ چشمانش را باز کرد و گفت: برای چه مرا ذلیل ساخت، آیا این نگ است برای مردی که او را می‌کشید، یعنی کشته شدن بدست شما برای من ننگ نخواهد بود.

و در روایتی گفت: مگر اینکه بدست شخصی غیر کشاورز کشته شوم که منظورش انصار بوده زیرا انصار کشاورز بودند، سپس به ابن مسعود گفت: بلندی صعب العبوری را می‌روی ای چوپانک، بگو پایان کار به سود که بود و در روایتی له یا علیه ما؟ گفت: به نفع خدا و فرستاده او، سپس سرش را از تنش جدا کردم.

در روایتی: ضربه‌ای بر وی زدم که کار گر نیفتاد و بر من آب دهان انداخت و گفت: شمشیرم را بگیر و با آن سرم را جدا کن که برای گردنم راحت تر است، من هم همین کار را کردم و سرش را نزد پیامبر بردم و گفتم: ای رسول الله این سر دشمن خدا ابوجهل است. پیامبر گفت: الله الذی لا إله غیره (الله پروردگاری که جز او نیست) و آنرا سه بار تکرار کرد، گفت: آری به خدایی که جز او پروردگاری نیست. و سر را در برابرش افکنند پیامبر خدا شکر گفت و گفته می‌شد که پنج بار سجده شکر کرد.

در المعجم الكبير طبرانی از ابن مسعود نقل شده است که گفت: گذرم به ابوجهل افتاد که در حال مرگ بود و شمشیر نکویی به همراه داشت در حالیکه شمشیر من از نوع خوبی نبود، ضربه هایی بر سرش وارد کردم همانگونه که در مکّه این کار با من کردند و شمشیرش را برداشتم، سرش را بلند کرد و گفت: عاقبت کار به نفع که بوده، آیا تو آن چوپانک ما در مکّه نیستی؟ پس او را کشتم و آنچه به همراه داشت به غنیمت گرفتم.<sup>۳۴۸</sup> ابوجهل مردی بود از بنی مخزوم و نامش عمرو بن هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بوده و کنیه اش ابوالحکم ، ولی پیامبر گُنیه او را به ابوجهل تغییر داد که تا به امروز مسلمانان او را با این گُنیه توهین آمیز یاد می کنند، و کاربرد این واژه حالت دشمن به او را پیدا کرده است، بگونه ای که فرزندش عکرمه پس از مسلمان شدن از اینکه او را بنام عکرمه بن أبي جهل می نامیدند رنج می برد، و روزی نزد رسول الله رفته و از این مسئله باو شکایت برد، و پیامبر آنها را از این کار بازداشت و گفت: زندگان را بخارط مردگان آزار ندهید، ولی به این گفتار پیامبر توجهی نشد و تا به امروز ادامه دارد.

روایت شده است : که پیامبر حتی پیش از اسلام آوردن عکرمه و آمدنش به دیدار او مردم را از این کار نهی کرده بوده، بدینسان که در روز فتح مکّه، عکرمه را مانند برخی دیگر مهدورالدم<sup>۳۴۹</sup> اعلام نمود. و او به یمن فرار کرد و زنش اُم حکیمه پس از اسلام آوردن از پیامبر برای او امان گرفت، و به دنبال او رفت و او را نزد پیامبر آورد. و پیامبر پیش از آمدنش به یارانش گفت: عکرمه مؤمن و مهاجر نزد شما خواهد آمد، پس پدرش را دشمن ندهید زیرا دشناه به مردگان، زندگان را می آزارد و نه مردگان را.<sup>۳۵۰</sup> ابوجهل از بزرگان نسب دار قریش بشمار می رفته و با اینکه جوانی بیست ساله بیش نبوده، در جلسات مشورت دارالندوه (خانه شورا) شرکت می کرده ، که بجز فرزندان

۳۴۸- سیرة حلبي: ۱۷۲/۲

۳۴۹- محکوم به اعدام

۳۵۰- سیرة حلبي: ۹۳-۹۲/۳

ُّصَيَّ، تنها اشخاص چهل سال به بالا حق شرکت در آنرا داشتند. و از این‌رو این بیت شعر در حق او گفته شد.

ساد ابو جهل و ماطرٰ شاربٰه  
و دَخَلَ النَّدْوَهُ وَ مَا اسْتِدَارَتِ لِحَيْثَهُ  
ابو جهل آقایی کرد و سبیله‌ایش هنوز ظاهر نشده بودند  
و وارد دارالندوه شد در حالیکه ریشش هنوز کامل نشده بود

در باره او گفته شده است که دشمنی اش با پیامبر از همه قریشیان بیشتر بوده که من این سخن را درست نمی‌دانم، آری دشمنان پیامبر در میان قریشیان زیاد بودند و ابو جهل نیز یکی از آنها بوده است.

چنانچه اخبار آن زمان را بدقت پیگیری کنیم خواهیم دید که دشمنی ابولهب عمومی او از ابو جهل بمراتب شدیدتر بوده، و حتی هنگامیکه ابوقطاب حمایت بنی هشام و بنی الْمَطَّلِبِ را به نفع مُحَمَّدِ علیه فرش در خواست کرد، و بجز ابولهب همه پذیرفتند. با وجود اینکه طبق آداب و رسوم و عرف آن زمان می‌باشد می‌پذیرفت، و خود داری از این کار بر طبق این آداب و رسوم ننگی برای او بشمار می‌رفته. او (ابولهب) بارها قادرات و کثافتات بر در خانه مُحَمَّدِ ریخته و در آن هنگام که مُحَمَّد می‌کوشید خودش و اندیشه هایش را بر دیگر قبایل عرب که برای حجّ می‌آمدند عرضه کند. ابولهب همواره به دنبال او می‌آمد و گفته های او را دروغ می‌خواند و او را دیوانه قلمداد می‌کرده، که در این باره پیش از این سخن گفتیم.

کتاب های سیرت همگی سرشوار از خبرهای مربوط به دشمنی های ژرف ابولهب با مُحَمَّد می‌باشد، که بسیار فراتر از دشمنی های ابو جهل بوده است.<sup>۳۵۱</sup>

<sup>۳۵۱</sup>- تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ - آیه ۱ از سوره المسد در قرآن بر علیه ابولهب و همسرش گویای این مطلب می‌باشد. مترجم

در حادثه کشنن ابوجهل جای پای انتقام در رفتار ابن مسعود آخرین کشنده او بخوبی دیده می شود، و در مقابل رفتار ابوجهل سرشار از کِبِر و سر بلندی و غرور و قهرمانی است. و از گفته های او به قاتلش در می یابیم که مرگ با سر بلندی را بر زندگی ذلت بار ترجیح می داده است.

اگر ابوجهل در میان قوم خود از آقایی و نسبی اصیل برخوردار بوده در عوض از طرز تفکری پست و پایین و وابسته به آداب و رسوم کهنه و پوسیده پیروی می کرده، که کشته شدنش در روز بدر فرجام وابستگی جامد او به این طرز فکر و این آداب و رسوم کهنه بوده، و این مستله در برگیرنده دیگر کسانی نیزمی شود که در دشمنی با مُحَمَّد معروف شده بودند.

در حالیکه او جز سر بلندی و افتخار برای آنها نمی خواست، و هدف او این بود که آنها را فرمانراویان عرب و عجم بسازد، ولی با این وجود با وی بخاطر مشتی بُت سنگی بدشمنی برخاستند. آیا انحطاط فکری و مغزی بیش از این می شود؟

مُحَمَّد خود روزی که بزرگان قوم بر بالین ابوطالب در روز درگذشت او گرد آمده بودند و ابوجهل نیز در میان آنها بود آشکارا اعلام کرد، آیا اگر آنچه را که می خواهید به شما بدهم در مقابل یک کلمه به من می دهید، که با آن عربها را مالک می شوید و بخاطر آن عجم ها از در اطاعت شما در می آیند؟ ابوجهل گفت: آری نه یکی بلکه ده تای دیگر، و آن چیست؟ گفت: اینکه بگویید لا الله الا الله و بجز او هر چه را عبارت می کنید به کنار نهید.

حاضران در حالیکه دست می زدند گفتند: ای مُحَمَّد آیا می خواهی که خدایان را یک خدا کنی؟ واقعاً که امر تو عجیب است. در اینجا به درجه پوسیدگی افکار و کوته فکری آنها در وابستگی به عادات و رسوم موروثی می توان پی برد. آنها از پرستش و بزرگداشت یک مشت سنگ تعجب نمی کنند، ولی از اینکه خدای یگانه را عبادت

کنند که خالق آنها و هستی است ، تعجب می کنند و طبق عادات آنزمان به هنگام تعجب و یا روپروردیدن با امری زشت و ناپسند و ناخوشایندی دست میزند.

یکی از نشانه های روشن دلستگی بیش از اندازه مُحَمَّد به قریش بگونه همگانی و خویشاوندان خود بگونه ویژه ، دستور وی به سپاهیان برای خود داری از کشتن آنان در روز بدر است ، و در آن روز به یاران خود چنین سفارش کرد، شما می دانید که برخی از مردان بنی هاشم وادرار به آمدن به اینجا شده اند، در حالیکه خواهان جنگیدن با ما نیستند، پس چنانچه کسی از شما با یکی از آنها برخورد کرد او را نکشد و نام ابوالبختری بن هاشم و عمویش عباس را برد، هنگامیکه ابو حُذیفَه بن عُتبه آنرا شنید گفت: چرا پدران و برادران و فرزندان و قبیله ما کشته شوند و عباس نه، بخدا اگر او را دیدم شمشیرم را بر او فرود خواهم آورد، و این گفته به گوش پیامبر رسید به عمر گفت: ای ابوحفص آیا چهره عمومی رسول الله با شمشیر زده می شود؟ عمر گفت: بخدا این نخستین باری بود که رسول الله مرا با کنیه (لقب) ابوحفص خواند گفت: ای رسول الله بگذار گردنیش را بزنم.<sup>۳۵۲</sup>

در واقع مُحَمَّد به این منظور عمر را با این لقب مورد خطاب قرار داد تا حمیت او را برانگیزد ، و مانع کشته شدن عمویش عباس گردد، و ظاهرآ حق با حُذیفَه بود زیرا از سویی او نمی دانست که عباس مسلمان است و بدلایل خاصی اسلامش را نهان می سازد. از سویی دیگر پدرس عتبه و عمویش شیبه و برادرش ولید در مبارزه تن به تنی که میان آنها و عُبَيْدَه بن الْحَارِث و حمزة بن عبدالمطلب و علی بن ایطالب در آغاز جنگ روی داد نخستین کسانی بودند که کشته شدند. ولی أبوالبختری را کشتد برخلاف دستور پیامبر ، و ماجرا بدین صورت بود که مجذر ، با وی برخورد کرد و به او گفت: پیامبر ما را از قتل تو نهی کرده است، أبوالبختری گفت: رفیقم بهم چنین، زیرا به همراه وی شخصی بوده بنام جناده بن مليحه که با او از مکه به بدر آمده بود و دوست وی بوده مجذر گفت: نه بخدا ما دوست را رها نخواهیم کرد دستور پیامبر تنها در باره تو می

<sup>۳۵۲</sup>- سیرة حلبي: ۱۶۸/۲

باشد. ابوالبختری پاسخ داد: نه، قسم به خدا من و او با یکدیگر خواهیم مُرد، نمی خواهم که زنان مگه در باره من بگویند که یارش را تنها گذاشت. پس مُجدِر با او جنگید و هر دو را کشت. سپس نزد پیامبر آمد و گفت: قسم به آنکه تو را فرستاد، سعی کردم او را اسیر کنم و نزد تو بیاورم ولی ممانعت کرد، و با من جنگید من هم او را کشتم.

این رفتار مُجدِر بسیار عجیب بنظر می رسد زیرا کسی که اسیر شود کشته نخواهد شد، و او هر دو را اسیر کرده بود ولی مُجدِر اصرار بر کشتن دوست او می کرد با اینکه اسیر شده بود، درست است که پیامبر آنها را از کشتن ابوالبختری نهی نمود، ولی دستور نداده بود که اسیران را بکشند، شاید برای مُجدِر سوء تفاهمی بوجود آمده بود که بجز آنها یکه از کشته شدن معاف شده بودند بقیه باید کشته شوند، حتی چنانچه اسیر گردند.

چنانچه داستان چنین باشد ابوالبختری و دوستش قربانی یک چنین سوء تفاهمی شده بودند<sup>۳۵۳</sup> ولی اندازه شهامت و جوانمردی که ابوالبختری کافر در پذیرفتن مرگ و ترجیح آن بر یک زندگی ننگین از خود نشان داد، به اندازه ای بود که هر گز مُجدِر مسلمان به آن دست نخواهد یافت.

در باره خود مُحمد نیز باید گفت که وی نیز خالی از حس انتقام نبوده و در راه بازگشت هنگامیکه که به منزلگاه بنی الصفراء رسید دستور داد، تا نَضْرِ بن حارث که اسیر گردیده بود کشته شود. و علی بن ایطالب او را کشت.

حلبی این رخداد را چنین بازگومی کند: پیامبر به نَضْرِ بن حارث که اسیر شده بود نگاهی انداخت و نظریه اسیری که در کنار وی بود گفت: بخدا که مُحَمَّد قاتل من است، او با دو چشمانی که در آنها مرگ موج می زدبه من نگریست، اسیر به او گفت: بخدا فقط ترس و وحشت ترا بر داشته است. نَضْر به مُصَعَّب بن عمیر گفت: ای مُصَعَّب تو از من به وی از نظر خوشاوندی نزدیکتری با وی سخن بگو و از او بخواه مرا مانند سایر اسیران بنگردد، بخدا او قاتل من است مُصَعَّب گفت: آیا این تو نبودی که در باره کتاب خدا

چنین و چنان می گفتی؟ وقتی رسول الله دستور کشتن او را داد مقداد که اسیر کننده وی بود به پیامبر گفت: ای رسول الله او اسیر من است، رسول الله گفت: او در حق کتاب الله می گفت آنچه را که گفته است.<sup>۳۵۴</sup>

گفته مقداد از این جهت بود که پیامبر اسرا را متعلق به اسیر کنندگان آنها اعلام کرده بود. و او می توانست فدیه او را از خویشانش بگیرد و کشتن نظر به زیان وی خواهد بود. نظر یکی از کسانی بود که در دشمنی با مُحَمَّد شهرت داشت و هنگامیکه مُحَمَّد در مجلس برای حاضران از داستان های ملت های پیشین سخن می گفت، و به آنها هشدار می داد که چگونه این اقوام بخاطر فسادشان مورد غضب و عذاب الهی قرار گرفتند، نظر بعد از رفتن او جایش را می گرفت و به مردم می گفت: اکنون به من گوش فرا دهید، بخدا ای مردم فریش من سخنورتر از او هستم و برای آنها داستان های شاهنشاهان فارس را تعریف می کرد، زیرا نسبت به آنها آگاه بود و می گفت: سخنان مُحَمَّد چیزی جز استوره های ملت های گذشته نیست، من هم همانند آنچه الله نازل کرد، نازل خواهم کرد.

گفته می شود که وی به حیره رفته و روایت های عجم ها را خریده و به مگه باز گشته است، و آنها را برای مردم بازگو می کرده و می گفته: اینها داستان هایی هستند مانند همان داستان هایی که مُحَمَّد از عاد و ثمود تعریف می کند، و من هم می توانم مانند آنها بگویم. آیه قرآنی «إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»<sup>۳۵۵</sup> «این چیزی جز افسانه های پیشینان نیست». در واقع همان کلام نظر است که قرآن آن را روایت کرده است. هنگامیکه خبر مرگ نظر به خواهرش قتیله بنت الحارث رسید، شعری در رثای او سرود که مُحَمَّد از شنیدنش به گریه افتاد و گفت: اگر این شعر را پیش از کشتنش می شنیدم بر او رحم می کردم.<sup>۳۵۶</sup>

<sup>354</sup>- سیرة حلبي: ۱۸۶/۲ - ۱۹۰

<sup>355</sup>- سوره الانعام: آیه ۲۵

<sup>356</sup>- سیرة حلبي: ۱۸۶/۲ - ۱۹۰

منزلگاه بعدی پس از صفراء عرقِ الضیبَه بود که در آنجا دستور کشتن عقبه ابن أبي معيط را داد، که او نیز به اسارت گرفته شده بود.

از ابن عباس چنین نقل شده است: هنگامیکه او را برای کشتن آوردند ندا داد: ای مردم قریش چرا من باید از میان شما کشته شوم؟ پیامبر به او گفت: بخارط کُفر و افترای که به پیامبر می بستی و بگفته ای: بخارط انداختن آب دهانت به صورتم.<sup>۳۵۷</sup>

عقبه در مکه با مُحَمَّد بسیار هم نشینی می کرد، روزی که از سفری باز گشته بود مجلس میهمانی بزرگی ترتیب داد و بزرگان قریش از جمله مُحَمَّد را نیز با آن دعوت کرد، و هنگامیکه خوراک بر سر سفره آمد مُحَمَّد از خوردن خود داری کرد و گفت: خوراکت را نخواهم خورد مگر اینکه شهادت دهی که خدایی نیست جز الله، عقبه گفت: أَشَهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، مُحَمَّدٌ هُمْ خُوراکُشُ رَاخُورَد وَرَفَعَ.

خبر به گوش آبی ابن خلف رسید، نزد عقبه آمد و گفت: ای عقبه فریب خوردی؟ عقبه گفت: بخدا فریب نخوردم ولی مرد اصیلی وارد خانه ام شده و از خوردن خوراکم خود داری می کند، مگر اینکه شهادت دهم، من هم خجالت کشیدم از اینکه خوراک نخورده خانه ام را ترک کند، پس شهادت دادم و او هم خورد ولی اعتقادی به آن ندارم. آبی گفت: روی من و تو بر یکدیگر حرام باشند اگر موقعی که او را می بینی به پشتیش لگد نزنی، و بصورتش آب دهان نیاندازی، و بر چشممش مشت نکویی. عقبه گفت: خواهم کرد و وقتی مُحَمَّد را دید همین کار را کرد و گفته می شود که آب دهانش به صورت مُحَمَّد نرسید و بر صورت خودش برگشت.<sup>۳۵۸</sup>

اینست داستان آب دهان انداختن عقبه به صورت مُحَمَّد که اصولاً شایسته کینه بدل گرفتن هم هست، ولی گناهکار راستین در این پیشآمد آبی بن خلف است و نه عقبه، زیرا

<sup>356</sup>- سیرة ابن دحلان: ۴۰۶/۱، سیرة حلبي: ۱۸۶/۲

<sup>358</sup>- سیرة ابن دحلان: ۴۰۶/۱، سیرة حلبي: ۱۸۶-۱۸۷/۲

او بوده که عقبه را بدان وادار ساخته و خودش نیز جزو اسرای جنگ بدر بوده ، ولی چرا مانند عقبه کشته نشد؟ بهر حال بعدها در جنگ أحد بدست مُحَمَّد کشته شد، و گفته اند که مُحَمَّد جز او کسی را در غزوه های خود نکشته است. و من شکی ندارم که این دو، نضر بن حارث و عقبه بن أبي معيط بخاطر کافر بودن کشته نشدند، و گرنه بايستی همه اسرای جنگی را بکشند، و کشته شدن آنها تنها بدلیل انتقام شخصی بخاطر عملی که مرتکب شده بودند انجام گرفت.

در اینجا نباید حرف نضر را فراموش کرد که گفت «او با دو چشمانی که مرگ در آنها موج می زد به من نگریست» و چنین نگاهی تنها نگاه یک انتقامجو می تواند باشد. این روایت حلبی ما را بیشتر به این حس انتقامجویی مُحَمَّد در روز بدر آشنا می سازد. در پایان جنگ بدر رسول الله میان کشته شدگان جنگ قدم می زد و این شعر را می خواند.<sup>۳۵۹</sup>

نَفِلُقُ هَامَّاً مِنْ رِجَالٍ آَعِزَّةٌ  
عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعْقُّ وَأَلَّا مَا  
بِهِ دُونِيمِ مَيْكِلَ مِرْدَانَ عَزِيزِي رَا  
كَه مِخَالَفَ تَرِينَ وَپَسْتَ تَرِينَ بُودَنَدَ

و چنانچه تفسیر برخی مفسران قرآن را از آیه «يَوْمَ نَبْطَشُ الْبُطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنْتَقِمُونَ». <sup>۳۶۰</sup>  
«روزی که ما به شما حمله سیّعانه <sup>۳۶۱</sup> بزرگ را بنماییم آنگاه انتقامجو می باشیم». که در آن، حمله سیّعانه بزرگ را، به جنگ بدر تفسیر کرده اند درست بداییم آنگاه باید بگوییم که جنگ بدر یک جنگ صرفاً انتقامی بوده است.

آنچه بیشتر مایه توجه و تأمل است، ایستاندن مُحَمَّد بر لبه گودال بزرگی است، که دستور داده بود اجساد کشته شدگان بزرگان قریش را در آن یافکنند. آنگاه آنها را به نام صدا

۳۵۹- سیرة حلبی: ۱۷۸/۲

۳۶۰- دد منشانه، وحشیانه

۳۶۱- سوره : الدخان ، آیه ۱۶

زد و گفت: ای فلان بن فلان و ای فلان بن فلان، آیا آنچه که خدایتان وعده داده راست یافته‌ید؟ من آنچه را که الله مرا وعده داده بود راست یافتم، شما بدترین مردان عَشیره پیامبر بودید، مرا تکذیب کردید و مردم مرا باور کردند، مرا آواره ساختید و مردم به من پناه دادند، با من جنگیدید و مردم مرا یاری دادند.<sup>۳۶۲</sup>

از این سخنان بخوبی در می‌یابیم که ایستادنش بر لبه گودال و مخاطب قرار دادن پیکر های آنها تنها برای سرزنش و آرامش و تسکین کینه‌های درونی بوده و در عین حال پوزش خواهی از مردمی که پیرامون وی ایستاده بودند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و برادران و پدران آنها در میان این کشته شدگان بودند.

در واقع به در می گفت تا دیوار بشنود، و گرنه او همان کسی است که گفت: ناسزا به مرده زنده را آزار می‌دهد و نه مرده را، و چنین کسی مردگان را مورد خطاب و عتاب قرار نمی‌دهد.

---

<sup>۳۶۲</sup>- سیرة حلبي: ۱۷۹/۲

## در آمدهای مالی مُحَمَّد

این در آمدها دو گونه بودند، اختصاصی و همگانی که همه مسلمانان را شامل می شده، و همگانی خود به چهار نوع تقسیم می شده، زکاء، غنائم جنگی، جزیء و فیء که فرقش با غنیمت در این است که بگونه صلح آمیز و بدون جنگ از دشمن بدست می آمده و حکم خاص خود را دارد که ذکر خواهیم کرد.

زکاء: که صدقه نیز نامیده می شود، شامل ثروتمندان مسلمان می شود و سالی یکبار از آنها گرفته می شده و شامل چهار نوع دارایی است:

۱- کشت و زرع و میوه.

۲- چارپایان از شتر و گاو و گوسفند.

۳- طلا و نقره.

۴- در آمدهای تجاری با تمام انواع آن.

البته هر یک از این چهار نوع دارای حد نصابی است که چنانچه به آن نرسد مشمول زکاء نخواهد شد، مثلاً نقره دویست در هم می باشد، و حد نصاب طلا دویست مثقال، و حد نصاب کشت و زرع و میوه پنج اوسق که پنج بار شتر می باشد که پرداخت آنها در کتاب های فقه اسلامی بتفصیل آمده است.

اموال بdest آمده از زکاۃ که صدقه نیز نامیده می شوند، بر هشت گروه از مردم مسلمان که از آنها در قرآن یاد شده است توزیع و مصرف می شود.

«إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَالَمِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤْلَفَةُ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ»<sup>۳۶۳</sup>

«صدقه ها برای درویشان است و بینوایان و کارگزاران آن و دل بدست آورده گان و برد گان و وام داران و جنگجویان و حاجیان فقیر و در ماند گان راه است.»

و خود این هشت گروه به دو قسمت می شوند، به گروه نخست به اندازه نیازش داده می شود، که عبارتند از درویشان و بی نوایان و برد گان و مسافران در راه مانده، که بر حسب شدت و ضعف و زیادی یا کمی نیاز به آنها تعلق می گیرد، و در صورتی که محتاج نباشد به او تعلق نخواهد گرفت، و به دومی بخارط نفعی که به مسلمانان می رساند تعلق می گیرد، که عبارتند از کارگزاران (مسئول جمع آوری زکاۃ) و دل بدست آورده گان (بزرگان عرب که رسول الله در مقابل پرداخت مقداری از آن به آنها در زمانی که شمار مسلمانان کم بوده دل آنها را به سوی اسلام متمایل می ساخت) و وامداران و جنگجویان در راه خدا و حاجیان فقیر که هر کدام به اندازه سودی که عاید اسلام می کند نصیش می شود، و چنانچه سودی نداشته باشد چیزی به او تعلق نخواهد گرفت.

پیرامون غنائم جنگی پیش از این گفتگو کردیم و اکنون می پردازیم به جزئیه.

جزئیه در آغاز وجود نداشته ولی پس از نازل شدن آیه ای در سال هشتم هجری برقرار گردید.

«فَاتَّلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحِرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدِهِمْ صَاغِرُونَ»<sup>۳۶۴</sup>

۳۶۳- سوره التوبه: آیه ۶۰

۳۶۴- سوره التوبه: آیه ۲۹

«با آنان که از اهل کتاب (مسيحی و یهودی) به خدا و روز واپسین ايمان ندارند و از آنچه را که خدا و پیامبر حرام نموده اند حرام ندانند و به اسلام و دین حق نگروند بجنگید یا اينکه باسر افکنند و اطاعت باج را (جزیه را) بدهنند». در شأن نزول اين آيه گفته می شود که ، در جهت جبران زيانی که در نتيجه منع مشرکان از حجج متوجه قريش شده بود نازل شده است.

توضیح اين مسئله بدینصورت است که شکوفايي بازارهايي که قريشيان به هنگام فرا رسيدن فصل حجج بر پا می ساختند تنها از طریق حجاج تأمین می شد و قريش هرساله سود سرشاري از اين راه بدست می آورد .

تا پيش از فتح مكه مشرکان و مسلمانان در کنار يكديگر مراسم حج را انجام می دادند. اندکي پس ازفتح مكه سورة توبه نازل شد و در آن پیامبر همه پيمان ها و قول های خود با مشرکان را نقض کرد، و از حج مشرکان با آوردن اين آيه جلوگيري کرد.

﴿إِنَّمَا الْمُسْتَرُ كُونَ تَجْسِّسٌ فَلَا يَقْرُبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا﴾<sup>۳۶۵</sup>

ای کسانیکه ايمان آورديد، مشرکان نجس (پلید) می باشند پس نباید از اين سال به بعد به مسجد الحرام (کعبه) نزديک شوند»

هنگامیکه قريش ديد که مشرکان از حج منع شده اند، از پي آمدهای اقتصادي و خيم آن در هراس افتاد و برای رفع اين وحشت جزئیه جايگرین اين خسارت گردید. از روای نازل شدن خود آيه که بيدرنگ پس از آيه (منع) آمده است می توان به اين منظور پي برد «وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً»<sup>۳۶۶</sup> و چنانچه ترس از تنگدستی داشتید «سَوْفَ يُغْنِيْكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»<sup>۳۶۷</sup> «خداؤند هم باخاطر منع مشرکان از حج واهمه داشتید» يعني خداوند از بخشش و کرم خود بنوعی از کرم خود شما را بی نياز خواهد کرد» يعني خداوند از بخشش و کرم خود دیگر که جزئیه است شما را بی نياز خواهد کرد.

۳۶۵- سوره التوبه: آيه ۲۸

۳۶۶- سوره التوبه: آيه ۲۸

۳۶۷- سوره التوبه: آيه ۲۸

ابن قیم درزاد المعاد خود می گوید: مکیان از اینکه با نازل شدن آیه «یا آیه‌ای‌الذین آمُّوا إِنَّمَا الْمُسْرِكُونَ نَجَسٌ» سود و در آمد سرشاری را از منع تجارت با مشرکان از دست دادند بشدت ناراحت شده بودند، و خداوند این زیان را با جزئیه جبران کرد.

در تفسیر زمخشری، از ابن عباس آمده است : شیطان بیم و هراس را بدل آنان(مسلمانان) راه داد و به آنها گفت: روزیتان را از کجا تامین خواهید کرد، ولی خداوند به آنها دستور داد تا با اهل کتاب بجنگند و با برقرار کردن جزئیه آنها را بی نیاز ساخت.<sup>۳۶۸</sup>

پس جزئیه چیزی جز جبران زیان قریش بخاطر از دست دادن در آمد سرشاری که در نتیجه منع مشرکان از حج نصیب شده بود نیست، ولی بعدها که همه اعراب مسلمان شدند، نیازی دیگر به این جبران زیان نبود، ولی همچنان بقوت خود بجای ماند با اینکه دلیل بر قراری آن بر طرف شده بود.

از نظر من جزئیه ای که برای اهل ذمت (آنها یکه با دادن جزئیه بر دین خود باقی می ماندند) دایر شده بود همانطور که از نامش پیدا است حالت اجرت یا حق العمل را داشت، که از سوی اهل ذمت به مسلمانان بخاطر اینکه تحت حمایت آنها قرار گرفته بودند داده می شد.

منظور مُحَمَّد از برقراری آن تقویت بنیان مالی بیت المال مسلمانان بوده تا بتواند وظیفه خود را در امر حمایت رعایای غیر مسلمان خود (اهل ذمت) انجام دهدن. و جبران زیان واردہ بر قریش در نتیجه منع مشرکان از حج، منافاتی با این مسئله نخواهد داشت، زیرا هر دو توسط برقراری جزئیه تحقق یافتد.

اندازه جزئیه از نظر ابوحنیفه سالانه دوازده درهم از فقیری که کاسب است ، و میانحال دو برابر و ثروتمند چهل و هشت درهم ، و از فقیری که کاسی نداشته باشد گرفته نمی شود. از نظر شافعی از همه بطور یکسان در پایان سال یک دینار گرفته می شود خواه فقیر باشد یا ثروتمند، کاسب، یا بی کسب و کار باشد .

368- الكشاف، تفسیر آیه ۲۹ از سوره التوبه

پیرامون حکم پیامبر در این زمینه ابن قیم در زادالمعاد می‌گوید: پیامبر معاذ را برای اخذ جزئیه روانه یمن کرد و به او دستور داد از هر فرد بالغ یک دینار و یا به ارزش آن یک معاافَر (پوشاك مخصوص در یمن) گرفته شود. عمر بن الخطاب آنرا بیشتر کرده و سالانه چهار دینار برای طلا داران و چهل دینار برای ثروتمندان قرار داد زیرا پیامبر به ضعف بنیة مالی مردم یمن پی برده بود و عمر به قدرت و ثروتمندی مردم شام آگاه بود.<sup>۳۶۹</sup>

اکنون می‌ماند چگونگی پرداخت جزئیه بگفته علمای دین، که می‌تواند برای آنها بی که اوضاع و احوال مردمان ادیان مختلف، و اندازه کینه دشمنی که سرتاسر وجود آنها را مالاً مال کرده است دنبال می‌کنند درس عبرتی باشد در قرآن آمده است: « حتیٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنِ يَدِ وَهُمْ صَاغِرُونَ »<sup>۳۷۰</sup>

در تفسیر « عن ید » گفته شده است که: مراد یا دست دهنده است و یا دست گیرنده، چنانچه مراد دست دهنده باشد، باید موافق و بی امتناع باشد، زیرا کسی که مخالفت و امتناع ورزد برخلاف کسی که مطیع و سر به زیر است دستش را نمی‌دهد.

از اینرو گفته اند کسی که از در اطاعت در باید با دستش تقدیم می‌کند، و یا معنی آن چنین می‌تواند باشد که از یک دست به دستی دیگر بطور نقد و نه نسیه داده می‌شود، و توسط شخص ثالثی نیز فرستاده نمی‌شود، بلکه مستقیماً از دست دهنده به دست گیرنده و چنانچه مراد دست گیرنده باشد معنی آن این خواهد بود که با دستی برتر، شکست دهنده و فرمانروا و از روی نعمت و بخشندگی داده می‌شود.

در اینجا (ید) بمعنی نعمت است زیرا پذیرفتن جزئیه (باج) و گذشت کردن از جان آنها نعمتی بسیار بزرگ برای آنها بشمار می‌رود.

در تفسیر « وَهُمْ صَاغِرُونَ » گفته اند: یعنی در حالت اظهار کوچکی و ذلیلی جزئیه از آنها گرفته می‌شود.

<sup>369</sup>- زادالمعاد : ۲۲۴/۳

<sup>370</sup>- سوره التوبه : آیه ۲۹

۱- پرداخت کننده خود شخصاً باید جزئیه را بیاورد و حق ندارد شخص دیگری را جای خود بفرستد.

۲- جزئیه را باید پیاده بیاورد و نه سواره.

۳- به هنگام پرداخت ایستاده باشد و گیرنده نشسته خواهد بود.

۴- که از همه شگفت انگیز ترایین است که، گیرنده بایستی پرداخت کننده را بر زمین انداخته و گریبان او را گرفته و به او بگوید: (جزئیه را پرداز).  
و با اینکه برای همین کار آمده است و هدفی جز پرداخت کردن آنرا ندارد، بایستی پی در پی او را تکان داده و هُل دهنده.

شکی نیست که در زمان مُحَمَّد جزئیه از اهل ذمت با این روش گرفته نمی شده ولی پس از صدر اسلام این نظام جابرانه که مشأ آن تعصب مسلمانان است وضع گردید. و گرنه پذیرفتن پرداخت جزئیه و اقدام به پرداخت آن خود مفهوم (وَهُمْ صَنَاعُونَ) (با اطاعت و سرافکندگی) را بخوبی می رساندو با اقدام به پرداختن آن خود بخود کوچکی آنها تحقق می یابد و دیگر نیازی به یک چنین روش خشن و جابرانه ای نبود.

سخن آخر در زمینه جزئیه اینست که برقراری آن بر اهل کُفر و کافی دانستن آن برای اسلام نیاوردن آنها، خود دلیل روشنی براین مسئله است که هدف مُحَمَّد تنها گسترش دین اسلام نبوده است.

همانگونه که پیش از این در زمینه هدفهای او به آن اشاره کردیم، جزئیه نمی تواند ناجی این مردم از گمراهی و یا عذاب جهنم باشد، اگر هدف از این دعوت رهایی مردم از گمراهی و هدایت آنها به دین اسلام و عبادت پروردگار یکتا بوده است ، در آن صورت جایز نیست که در مقابل در یافت جزئیه آنها را بر کُفر و ضلالت همچنان باقی گذاشت.

## فَيْءُ

همانگونه پیش از این یاد کردیم با جنگ ولشکرکشی بدست نمی آید، بلکه در حال صلح و بدون خونریزی و جنگ از دشمن گرفته می شود، ولی مانند غنائم جنگی میان افراد لشکر تقسیم نمی شود بلکه همه آنها بطور خالص متعلق به رسول الله، و اوست که موارد مصرف آنرا معین می کند و موارد مصرف آن همان **خمس** است، ولی چون افرون بر مستحقان **خمس** در موارد دیگری نیز بمصرف می رسد.

از اینرو با اینکه بطور خالص از آن پیامبر است آنرا جزو در آمدهای مالی همگانی یاد کردیم. زیرا آنها یکه با **محمد** در آن شریک می باشند در اکثریت اند، از اینرو قرار دادن آن جزو در آمدهای همگانی می تواند درست باشد.

بهترین نمونه آن، فَيْءُ قَدَّكَ است که دهی است در حجază که تا مدینه دو یا سه روز راه می باشد و آنگونه که در **معجم البلدان**(یاقوت حموی)آمده است در زمین آن یک چشمۀ

جوشان و درختان خرمای فراوان وجود دارد

<sup>۳۷۱</sup>

---

۳۷۱- معجم البلدان: ۲۳۹-۲۳۸/۴

پس از در گذشت مُحَمَّد کشمکش های درازی بر سر آن میان مسلمانان بوجود آمد که تا زمان خلیفه مأمون ادامه داشت.

داستان این ده بدینگونه است که هنگامیکه رسول الله خیر را محاصره و بجز سه نقطه آن، همه استحکامات آنرا تسخیر نمود ، محاصره شدگان خیر بعلت طولانی شدن محاصره برای رسول الله پیام فرستادند که اجازه تخلیه و ترک آنجا را به آنها بدهد، که این مسئله به گوش مردم فدک هم رسیده و آنها هم از ترس جان به او پیام دادند که در برابر نیمی از میوه ها و دارایی های آنها با آنها مصالحه کند که پذیرفت، و چون بدون جنگ بdst آمد جزو اموال فیء بشمار رفته و بگفته ابن اسحاق و دیگران و تنها از آن پیامبر است.<sup>۳۷۲</sup>

همچنین اموال و دارایی های منقول و غیر منقول که از محاصره یهودیان بنی النصیر بdst آمد.

یهودیان بنی النصیر پس از گذشت زمان کوتاهی از محاصره از وی خواستند که در مقابل تخلیه و ترک دیار خود با آنان مصالحه کنند و نیز پذیرفت، با این شرط که به اندازه باری که بر شتر می توان حمل کرد با خود ببرند، بجز اسلحه که باید همه را تحويل دهنند.<sup>۳۷۳</sup>

حلبی در سیره خود در این باره می گوید: پیامبر زمین های زیر درختان خرما را می کاشت و از محصول آنها مصرف یک ساله خانواده خود را بر می داشت و باقیمانده را صرف تجهیزات جنگی در راه خدا می کرد.<sup>۳۷۴</sup>

همچنین بنقل از (الامتاع) می گوید: اموال منقول و غیر منقول بنی النصیر متعلق به رسول الله بودند و آنها را به نیازمندیهای خود اختصاص داده بود و مخارج خانواده و صدقه های خود را از آن تامین می کرد. در زادالمعاد بنقل از دو کتاب صحیح (مسلم بخاری) آمده است که بگفته عمر بن الخطاب اموال بنی النصیر فیء پیامبر بودند زیرا با جنگ

<sup>372</sup>- سیره ابن هشام: ۳/۳۳۷، سیره حلبی: ۴۱/۳

<sup>373</sup>- سیره حلبی: ۲/۲۶۶

<sup>374</sup>- سیره حلبی: ۲/۲۶۹

بدست نیامده اند و پیامبر مخارج سالیانه خانواده خود را از آن تامین و باقیمانده را خرج تجهیزات جنگی در راه خدا می کرد.

ابن قیم می گوید: فقیهان پیرامون فیء واینکه تنها متعلق به رسول الله بوده و هر چه صلاح می دانسته با آن می کرده اختلاف نظر داشتند، که این خود به دوگونه بوده یکی متعلق به احمد بن حنبل و دیگری به سایر فقیهان، بنظر حنبل، فیء ملک خاصی است که مشمول احکام مربوط به سایر املاک می باشد. نه فروختنی است و نه موروثی و تنها متعلق به شخص پیامبر نمی باشد، بلکه افراد مشمول خُمس و برخی دیگر نیز در آن سهیم می باشند.

ابن قیم می گوید: این نوع اموال مشمول آن قسمتی از درآمد ها و دارایی های پیامبر می باشند که بعدها پس از درگذشت پیامبر تا به امروز مورد اختلاف و نزاع میان مسلمانان واقع گردید.

سهیم زکاء و غنائم و تقسیم ارث برای صاحبان و مستحقان آنها بر عکس فیء کاملاً مشخص و هیچگونه مشکلی برای جانشینان پیامبر بوجود نیاورد، و نزاعی پیرامون آنها آنگونه که در مورد فیء بوجود آمد صورت نگرفت.

چنانچه مسئله فیء خالی از اشکال می بود هرگز فاطمه دختر پیامبر ارث خود را <sup>۳۷۵</sup> از اموال پیامبر درخواست نمی کرد.

او گمان برده بود که که آنچه که از املاک پیامبر است مانند هر ملک دیگری به ارث نیز برده می شود، غافل از اینکه این دارایی حالت دیگری دارد و هرگز به ارث برده نمی شود بلکه حالت صدقه را پس از وی پیدا خواهد کرد.

هنگامیکه ابویکر جانشین راشد و صدیق پیامبر و دیگر خلفای راشدین به حقیقت این مسئله پی بردنند، از تقسیم املاک وی میان وارثان او جلوگیری کردند و آنرا به علی و عباس واگذار کردند تا همان رفتار را با آن بکنند که پیامبر می کرد. تا اینکه پس از

<sup>۳۷۵</sup>- باغ فدک- مترجم

مدتی میان آنها بر سر این مسئله نزاع در گرفت و برای حل آن در برابر ابوبکر و سپس عمر به دادخواهی پرداختند که حکم به تقسیم نکردن آن میان آنها بصورت ارث کردند.  
و از دستیابی علی و عباس نسبت به آن جلوگیری کردند.<sup>۳۷۶</sup>

بطور خلاصه باید گفت که فیء جزو اموال همگانی بشمار می رفته زیرا تنها رسول الله حق تصرف در آنرا داشته، و اوست که به صلاح حید خودش آنرا به مصرف می رسانیده، بخشی را به خانواده خود اختصاص می داده و از آن به خویشان و نزدیکان و یتیمان و درویشان و مسافران در راه مانده و دیگر فقیران مسلمان می بخشید. و هر چه را نیز که صلاح می دانست برای خرید اسب و اسلحه و غیره اختصاص می داده است.

از اینرو انفاق و یا مصرف بخشی از این اموال به خانواده خودش متضمن این معنی که اomalک آنها است نمی تواند باشد، زیرا او آزاد بوده که طبق صلاح حید خودش در هر زمینه ای که لازم تشخیص می داد به مصرف برساند.

به همین دلیل که این اموال ملک اونبوده اند، ابوبکر ادعای فاطمه را رد کرد و چیزی از آن به وی نبخشید.

در این مورد ام هانی روایت می کند: پس از وفات پیامبر فاطمه نزد ابوبکر رفت و به او گفت: چه کسانی وارث تو هستند؟ گفت: فرزندانم و خانواده ام. فاطمه گفت: پس چرا وارث پیامبر شدی و ما را کنار نهادی؟ گفت: ای دختر رسول الله، نه طلایی به ارث برمد و نه نقره ای و نه هیچ چیز دیگری. فاطمه گفت: سهم ما در خیر و صدقه ما در فدک. ابوبکر گفت: ای دختر رسول الله از پیامبر شنیدم که گفت: آنها چیزی جز لقمه ای که خداوند در حیاتم مرا اطعم نمود نیستند. و پس از مرگم به مسلمانان باز می گردند. چنانچه مرا مهتم می کنی، از سایر مسلمانان پرس آنها تو را آگاه خواهند ساخت، ولی تامین می کنم روزی آنها ی را که رسول الله روزیشان را تامین می کرد، و انفاق می کنم بر آنها یکه رسول الله بر آنها انفاق می کرد، و هرگز ترک نخواهم کرد آنچه را که

رسول الله بدان عمل می کرد، زیرا بیم دارم از اینکه چنانچه دست به چنین کاری بزنم منحرف شوم.

ابوبکر همچنین همسران پیامبر را از ارث بردن محروم ساخت، از عروة ابن الزبیر نقل شده است: روزی عثمان همسران رسول الله را نزد ابوبکر فرستاد تا ارث خود را از سهم پیامبر مطالبه کنند. ابوبکر به آنها گفت: از پیامبر شنیدم که گفت: ما جمع پیامبران ارشی بجای نمی گذاریم و آنچه از ما بجای می ماند صدقه است و این دارایی از آن خانواده مُحَمَّد و میهمان نزد آنها است و پس از مرگم به ولی امر جانشین من می رسد. پس خودداری کنید.

در روایتی آمده است: فاطمه نزد ابوبکر ادعای کرد که پدرش در زمان حیاتش فَدَك را به او بخشیده است و از ابوبکر خواست تا آنرا به او پس بدهد و علی بن ابیطالب بر ادعای وی گواهی داد.

ابوبکر شاهد دومی را خواست، پس اُم ایمن خدمتکار پیامبر شهادت داد. ابوبکر گفت: ای دختر رسول الله می دانی تنها شهادت دو مرد و یا شهادت یک مرد و دو زن جایز است، آنگاه فاطمه بازگشت.

شیعیان ادعای دارند که ابوبکر با ندادن فَدَك به فاطمه در حق وی ظلم نموده و اصولاً حق مطالبه گواه و دلیل را از او نداشته زیرا به استناد نص:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرُّجْسَ أَهْلَ الْيَتِيمِ»<sup>۳۷۷</sup>

«خداوند می خواهد پلیدی را از شما اعضای خانه پیامبر دور و شما را کاملاً پاک سازد» و همچنین حدیث «فاطمه بُضَعَةٌ مَنِي» (فاطمه پاره ای ایست از تن من). ادعای کردند از آنجاییکه او معصوم است پس ادعای او نیز درست است و نیازی به دلیل و شاهد ندارد. در رد این ادعای دیگران گفتند: اهل بیت زن های او نیز می باشند که همگی معصوم

<sup>۳۷۷</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۳۳

نیستند و نهایتاً بقیة اهل بیت، اما اینکه پاره ای از اوست بی شک از جهت خیر و رحم و شفقت مجاز است.

شیعه می گوید: حسن و حسین و اُم کلثوم نیز بنفع فاطمه شهادت دادند. دیگران در پاسخ گفتند: باطل است و از شخص مورد اعتمادی نقل نشده است و بهر حال شهادت فرع بنفع اصل قابل پذیرش نیست.

بهر حال منظور از ذکر این مورد جلب توجه خواننده محترم به این مسئله است که چگونه تعصبات مذهبی مسلمانان را وادار می کند که در سخن گفتن از هوا و هوس های های شخصی خود پیروی کنند.

در حالیکه برای همگان مشخص است که فیء جزو دارایی های همگانی است، و تنها به مُحَمَّد تعلق ندارد و ملک شخصی او نیز بحساب نمی رود.

یاقوت حموی در معجم البلدان و در مورد فَدَك می گوید: هنگامیکه عمر ابن عبدالعزیز ولایت را در دست گرفت و بر منبر رفته و خطبه ای خواند، که در آن داستان فَدَك و متعلق بودن آنرا به رسول الله بیان کرد، و گفت که رسول الله از عایدات فَدَك انفاق می کرده، و باقیمانده را به در راه ماندگان می داد، و فاطمه آنرا از او خواست، ولی او رد کرده و به او گفت: نه تو حق چنین در خواستی را از من داشتی، و نه من چنین حقی دارم که آنرا به تو ببخشم.

هنگامیکه پیامبر در گذشت. ابوبکر و عمر و عثمان و علی همان راه او را در مورد فَدَك دنبال کردند. وقتی معاویه بر سر کار آمد آنرا به مروان بن الحكم بخشید و او آنرا به دو فرزندش عبدالعزیز و عبدالملک داد، و پس از آن به ما سه تن، من و ولید و سلیمان رسید. و هنگامیکه ولایت به ولید داده شد آنرا از او در خواست کردم و او هم آنرا به من بخشید. سپس از سلیمان خواستم که سهمش را به من داد، او هم همان کار را کرد و من صاحب همه فَدَك شدم. و هیچ چیزی برای من دوست داشتنی تر از آن نبود و اکنون شما را شاهد می گیرم. که من آنرا به همان وضع سابق خود در ایام حیات رسول الله و

ابوبکر و عمر و عثمان و علی باز گردانیدم. عمر بن عبدالعزیز و جانشینان وی در آمد فَدَكَ را برابر در راه مانند گان مصرف می کردند.

در سال ۲۱۰ هجری مأمون دستور داد فَدَكَ به فرزندان فاطمه داده شود. و به عامل خود در مدینه (قشم بن جعفر) نوشت که رسول الله آنرا به دخترش فاطمه بصورت صدقه داد، و این مسئله نزد آل پیامبر یک چیز کاملاً روشن و شناخته شده است، و نظر او بر این استوار گردیده که آنرا به وارثان آن باز گرداند.

هنگامیکه خلافت به متوكل رسید آنرا از آنها باز ستاند و مانند زمان رسول الله به خلفای راشدین باز گرداند.<sup>۳۷۸</sup>

---

<sup>378</sup>- به مانند آن در سیره حلبي مراجعه شود: ۴۳/۳

## در آمدهای خصوصی مُحَمَّد

این در آمدها نیز مانند در آمدهای مالی همگانی وی در چهار بخش گنجانیده می‌شود.

حلبی بنقل از سهیلی می‌گوید: اموال پیامبر از سه راه تحصیل می‌شدند

۱- از (صفی) معنی انتخاب و دست چین کردن چیزی از غنیمت پیش از تقسیم آن.

۲- از هدیه.

۳- از حُمس که گفته سهیلی است.

۳۷۹ فیء را نیز نباید فراموش کرد و باید بدان افزون کرد.

زیرا همانطور که در آیه فیء به روشنی گفته شده است، پیامبر نیز حقی و سهمی در اموال مربوط به فیء داشته است، که پیش از این آنرا بازگو کردیم، و بدلیل اینکه پیامبر هزینه سالانه خانواده خود را از آن برداشت می‌کرد، باید جزو در آمدهای مالی خصوصی او بحساب بیاید.

صفی در جاھلیت از آن امیرسپاه بوده، که یک چهارم غنائم را در برابر می‌گرفت.

مُحَمَّد این عادت را کنار نهاد و پیش از تقسیم غنائم اقدام به انتخاب و جدا کردن چیزهایی مانند شمشیر یا اسب یا کنیز و غلام و غیره برای خود می‌کرد.

همانگونه که در روز بدر، شتر ابوجهل را برای خود برداشت، و در روز خیر صَفَّیه<sup>۳۸۰</sup> دختر حی بن اخطب را که از فرزندان هارون می‌باشد برای خود برگزید.

<sup>۳۷۹</sup>- سیرة حلبی: ۳۰۰/۳

<sup>۳۸۰</sup>- صَفَّیه زن کنانه این ربیع از بزرگان یهود بود که پس از فتح خیر بسطور رسول الله برای بدست آوردن جواهرات و اموالش که پنهان کرده بود زیر شکنجه کشته شد - مترجم

پوشیده نماند که در آمدهای بدست آمده از این منابع چهارگانه کم نبوده و ثروت زیادی را برای مُحَمَّد به ارمغان می آورددند.

از اینرو می توان گفت که مُحَمَّد در واقع یکی از ثروتمندان زمان خود بوده، ولی با این وجود او برای پول و ثروت اهمیتی قایل نبوده، و چنین بنظر می آمد ثروتی را که در دست دارد متعلق به خود نمی دانست، و در واقع او هرگز به دنبال پول و جمع آوری ثروت نبوده و حتی اگر همه دنیا ملک شخصی او می بود لحظه ای از مصرف آن در راه تحقق هدف های خودش درنگ نمی کرد.

با توجه به این حالت می توان او را جزو مستمندان بشمار آورد، و او بود که می گفت ثروت دربی نیازی نفس است، و نه در جمع آوری مال و منال.

اکنون می پردازیم به شرح دارایی های او در زمان زندگیش تا بدانید که مُحَمَّد مرد فقیری نبوده است.

مُحَمَّد هنوز زاییده نشده بود که پدرش از جهان رفت و یتیم بدنیا آمد، و جز پنج نفر شتر و چند سر گوسفند و یک کنیز حبشه بنام بر که که به اُم آیمن معروف بوده چیزی بجای نگذاشت. و این همه آن چیزی بود که از پدرش به ارث برداشت، و بگفته ای غلامی بنام شقران که حبشه بود نیز از پدرش به ارث برداشت، که پس از جنگ بدر او را آزاد نمود و بگفته ای او را از عبدالرحمن بن عوف خریده بوده، و یا عبدالرحمن به وی پیشکش کرده و از پدر به ارث نبرده بوده.<sup>۳۸۱</sup>

اُم آیمن بنام فرزندش آیمن خوانده می شده که از همسر اولش عُبَيْدَ بْنُ زِيد حبشه داشته و پس از فوت عُبَيْدَ که پس از بعثت اتفاق افتاد.

پیامبر او را به عقد ازدواج غلام آزاد کرده اش زید ابن حارثه در آورد، و زاییده این ازدواج اُسامه بوده که پیامبر هم او و هم پدرش را دوست می داشت.<sup>۳۸۲</sup>

<sup>۳۸۱</sup>- سیرة حلبي: ۳۲۶/۳

<sup>۳۸۲</sup>- سیرة حلبي: ۳۲۶/۳

ام آیمن پس از درگذشت مادر مُحَمَّد نقش دایه او را داشت و از اینرو باو می گفت تو  
مادر من پس از مادرم هستی.

از آنجاییکه ام آیمن سیاه پوست بوده اسامه نیز رنگ او را بارث برده بود، در حالیکه زید  
سفید پوست بوده و منافقان این مسئله را مایه طعنه به زید و حرامزاده بودن فرزندش قرار  
داده بودند و این مسئله پیامبر را بشدت ناراحت می کرد.

روزی یکی از همین منافقان پای پدر و پسر را در کنار هم دید و گفت این دو پا از آن  
یکدیگرند، و پیامبر از گفته او بسیار شاد شد.

ابوبکر و عمر از عایشة روایت کرده اند که گفت: پیامبر خوشحال بر من وارد شد و  
گفت: مُجزر مَدْلَجی نزد من آمد و اسامه وزید را که زیر یک ملافه دراز کشیده بودند و  
پایشان از زیر آن نمایان بود دید و گفت: این دو پا از آن یکدیگرند.<sup>۳۸۳</sup>

همچنین از عایشة نقل شده است: روزی رسول الله آب می نوشید، ام آیمن که نزد او بود  
گفت: ای رسول الله مرا بنوشن

من (عایشة) گفتم این را به رسول الله می گویی؟ گفت: خدمتی را که بر او کردم خیلی از  
این بیشتر است، پیامبر گفت: راست گفت و به او آب نوشانید.

بگفته واقدی زبان ام آیمن کمی می گرفته و هنگامیکه در جایی وارد می شده بجای  
اینکه بگویید سلام الله علیکم، می گفته سلام لاعلیکم و از اینرو پیامبر به او اجازه داد که  
تنها به گفتن سلام علیکم اکتفا کند.<sup>۳۸۴</sup>

بطور کلی ارث پدری مُحَمَّد بسیار ناچیز و زندگی وی در مکه فقیرانه بوده و به همین  
دلیل هم به کار چوبانی برای دیگران می پرداخته، و هر سر گوسفند را یک قیراط  
حساب می کرده است.

<sup>۳۸۳</sup>- صحیح بخاری: کتاب المناقب، حدیث شماره ، ۳۴۵۲، صحیح مسلم: کتاب الرضاع حدیث  
شماره ۲۶۴۸

<sup>۳۸۴</sup>- صحیح بخاری: کتاب الجهاد و السیر، باب ما قيل فى الرماح، حدیث شماره: ، مُسند  
احمد: حدیث شماره: ۴۸۶۹

ابوهریره می گوید: رسول الله گفت خداوند پیامبری را نفرستاد مگر اینکه چوپانی کرده بوده، اصحاب پیامبر از وی پرسیدند: در مورد شما چگونه بوده، ای رسول الله؟ گفت: من هم برای مکیان به بهای هرسیزیک قیراط این کار را می کردم<sup>۳۸۵</sup> و هیچ پیامبری نیست که این کار را نکرده باشد<sup>۳۸۶</sup>.

قیراط جزء بسیار کوچکی از درهم و دینار بوده که با آن تنها چیزهای کم ارزشی را می شد خرید.

پیش از این یاد آوری کردیم که مُحَمَّد پیش از بعثت و پیش از آشنایی و ازدواج با خدیجه تجارت می کرده است ، ولی پس از ازدواج وضع مالی او رو به بهبودی گذاشت، زیرا خدیجه یکی از ثروتمندان مگه بشمار می رفته و آنگاه توانست علی را از عمومیش ابوطالب که مرد عیالوار و کم در آمدی بوده گرفته و نزد خود نگاه دارد و مخارج او را تامین کند.

وضع مالی او پس از هجرت به مدینه بخاطر اینکه میهمان مردم مدینه بوده و خودش و دیگر مهاجران از هدایا و بخشش ها و تقدیمی های انصار استفاده می کردند، و در خانه های آنها زندگی می کردند بتدریج رو به بهبودی نهاد.

مُحَمَّد هنگامی به پول دست یافت که حملات و یورش های خود را به کاروان ها آغاز کرد و گروه های جنگی خود را به اطراف فرستاد و لشکر کشی هایش را براه انداخت و غنائم جنگی فراوانی را بچنگ آورد.

این گفته از اوست « خداوند روزی مرا در سایه نیزه ام قرار داده است » و وضع او بگونه ای دگرگون شد که یکی از ثروتمندان به شمار می آمد اکنون می پردازیم به شرح اموال و دارایی های او در هنگامیکه در مدینه بوده است.

<sup>385</sup>- صحیح بخاری: کتاب الاجاره، حدیث شماره ۲۱۰۲

<sup>386</sup>- مسنّد احمد: حدیث شماره ۱۳۹۷۳

## چار پایان مُحَمَّد

مُحَمَّد دارای هفت اسب و شش استر(قاطر) و دو خر و سه شتر سواری بوده.  
اسبان او عبارت بودند از:

- ◆ سَكْب که نخستین اسب او بشمار می رود و آنرا از یک اعرابی خریده بود.
- ◆ مُرَتَّجَر که سفید رنگ بوده است.
- ◆ لَحِيف که به وی هدیه شده بود.
- ◆ لَرَاز که از سوی حاکم رومی مصر به وی هدیه شده بود.
- ◆ طِرف بمعنی اسب خوب و اصیل می باشد.
- ◆ وَرَد که اهدایی تمیم داری، به وی بوده و او آنرا به ُعمر بن الخطاب هدیه کرد.
- ◆ سَبَحَه بمعنی تندر و بوده است.

مورخان بر این هفت اسب هم رای می باشند، ولی پاره ای از آنان شمار دیگری را نیز یاد می کنند که شمار اسبان او را به پانزده و یا بیست می رسانند.

حافظ دمیاطی می گوید: پس از زن هیچ چیزی برای پیامبر دوستداشتی تراز اسب نبوده.<sup>۳۸۷</sup> مُحَمَّد دو استر (قاطر) داشت، یکی بنام ڈلُل که از سوی حاکم رومی مصر به وی هدیه شده بود که بگفته حلبی نخستین استری بود که در اسلام مورد استفاده سواری قرار گرفته است، در پیری دندانهایش را از دست داده بود و جو را می کوبیدند و در برابرش قرار می دادند.

علی بن ابیطالب سوار بر آن با خوارج جنگید و پیش از وی عثمان بر آن سوار می شد، سپس فرزندانش حسن و حسین و مُحَمَّد بن الحنفیه بر آن سوار شدند. دومی استری بود بنام فیضه که از سوی عمر ابن عمرو الجذامی به وی هدیه شده بود و او آنرا به ابوبکر پیشکش کرد.

حلبی می گوید: برخی شمار استران پیامبر را تا هفت سر شمرده اند.<sup>۳۸۸</sup> دو خر نیز داشته که یکی یغفورو دیگری عفیر نام داشته اند. بگفته حلبی نخستین را در خیر بدست آورده و دومی را حاکم رومی مصر به گفته ای فروه بن عمر جذامی به او هدیه کرده بود.<sup>۳۸۹</sup> شتران سواری او عبارت بودند از، قصوی یا قصواء که سوار بر آن مهاجرت نمود و عضباء و جدعاء.

همچنین چهل و پنج شتر شیر ده و یک شتر مهری ( محله ای در بخش قضاوه در یمن) که سعد بن عباده به وی هدیه کرده بود به وی تعلق داشتند.<sup>۳۹۰</sup>

387 - سیرة حلبی: ۳۳۱/۳

388 - سیرة حلبی: ۳۳۱/۳

389 - سیرة حلبی: ۳۳۱/۳

390 - سیرة حلبی: ۳۳۲/۳ و ۱۵۸/۳

## غلامان و کنیزان محمد

محمد شماری غلام و کنیز داشت از جمله: زید بن حارثه که خدیجه به او پیشکش کرده بود و محمد او را آزاد کرده و فرزند خوانده خود کرد، و مردم او را ابن محمد می نامیدند. ولی هنگامیکه آیه «اَذْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ»<sup>۳۹۱</sup> «آنها را بنام پدرانشان بخوانید» و «ما کانَ مُحَمَّدَ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِجَالِكُمْ (محمد پدرهیچ یک از مردان شما نبوده)<sup>۳۹۲</sup> نازل شد، او را زید بن حارثه خواندند و رسول الله او را بسیار دوست داشت.

دیگری ابو甫ع قبطی است که عمومیش عباس او را به وی بخشید. همچنین ثوبان و ابوکشه و شقران حبشی که از پدرش به ارث برده بود. و بگفته ای از عبدالرحمن بن عوف خریده بود. و شماری دیگر مانند رباح و یسارو کرکره که اهل نوبه بودند. و آخری زمام که افسار مرکب پیامبر را در روز خیر بدست گرفته بود.

<sup>391</sup> - سوره الاحزاب: آیه ۵

<sup>392</sup> - سوره الاحزاب: آیه ۴

همچنین مُدْعَم و أبْخَشَه که در حدیبیه او را خرید و آزاد کرد، او سیاه پوست خوش صدایی بود که به هنگام مسافرت پیامبر برای شتران او آوای مخصوص می خواند، همچنین غلامی بنام سفینه که در مالکیت اُم سَلَّمَه بود، او وی را به این شرط که تا پایان عمر در خدمت رسول الله باشد آزاد کرد، نام راستین این غلام بهران و بگفته ای رومان و گفته اند که بجز این بوده، ولی رسول الله نام او را به سفینه (کشتی) تغییر داد زیرا روزی بار و بنه نزدیکان پیامبر را که برایشان سنتگین بود حمل کرد، و پیامبر به او گفت: «حمل کن تو یک سفینه (کشتی) هستی.»<sup>۳۹۳</sup>

دیگران عبارتند از: آنسیه ملقب به أبو مسروح، أَفْلَح، عُيَيْدَه طهمان، ذکوان حنین، شندر، فضاله یمانی، ابو واقد، قَسَّام، ابو عُسَيْب، ابو مُؤَيَّبِه و مابور که اخته بوده<sup>۳۹۴</sup> و از سوی حاکم رومی مصر به همراه ماریه قبطی و خواهرش سیرین به پیامبر هدیه شده بود. مابور داستان جالبی با ماریه قبطی دارد که از سوی سیرت نگاران بدینگونه نقل شده است. مابور نزد ماریه می رفته و برایش آب و هیزم می برد و نزدش می مانده و این مسئله موجب شک و شبھه بویژه نزد منافقان گردید.

در این باره شایع کرده بودند «خری سوار خر ماده ای» و این گفته بگوش پیامبر رسید و علی را برای کشنن مابور فرستاد، علی به پیامبر گفت: آیا او را بکشم یا بنظر خودم رفتار کنم؟ پیامبر گفت: بنظر خودت رفتار کن.

علی نزد مابور رفت و او را در حال خنک کردن خود در درون چاهی یافت، به او گفت بیرون بیا و دستش را به او داد و او را از چاه بیرون کشید و او را اخته یافت. پس او را رها کرده، و نزد پیامبر بازگشت و ماجرا را بازگو کرد، پیامبر گفت: نظرت درست است، حاضر می بیند آنچه را غائب نمی بیند.

در روایت دیگری آمده است: پیامبر بر ماریه وارد شد در حالیکه به فرزندش ابراهیم حامله بوده و مابور را نزد او دید و دلش چرکین شد، و برافروخته آنجا را ترک کرد و

<sup>۳۹۳</sup>- سیرة حلبي: ۳۳۶/۳

با عمر برخورد کرد ، عمر علت برا فروختگی او را پرسید، پیامبر او را از ماجرا مطلع ساخت ، عمر با شمشیر آخته بر ماریه وارد شد ، و مابور چون این را بدید فوراً عورت خود را آشکار کرد و عمر متوجه شد که او آخته است.

عمر بی درنگ بازگشته و پیامبر را آگاه ساخت . پیامبر گفت: به تو خبر می دهم ای عمر که هم اکنون جبریل نزد من بوده و به من خبر داد که خداوند ماریه را از آنچه در دلم نسبت به او داشتم پاک و مُتنَّه ساخت، و به من بشارت داد که او فرزندی از من در رحمش داردشیه ترین مردم به من است، و به من دستور داد تا نامش را ابراهیم بگذارم.<sup>۳۹۴</sup>

بنظر می رسد که روایت دوم ساختگی است و اولی به عقل نزدیکتر است. زیرا این نمی تواند قابل قبول باشد که مابور با دیدن عمر با شمشیر آخته عورت خودش را نشان دهد تا ثابت کند که آخته است، زیرا دلیل این کار عمر را نمی دانسته در حالیکه در روایت نخست هنگامیکه علی نزد او رفت او را عربان در چاه دید و پس از اینکه او را از چاه بیرون آورد به این مسئله پی برد، و گذشته از این شخص مُحَمَّد از رفت و آمد مابور نزد ماریه و خدمت کردن به او کاملاً آگاه بود و نسبت به او مظنون نبوده پس چگونه ناگهان با دیدن او نزد ماریه نسبت به او مظنون شده؟ حقیقت اینست که بر اثر کنایه های منافقان شک به دلش راه یافته و آنگاه علی را برای کشتن او فرستاد.

کنیزان خدمتکار او عبارت بودند از سلمی اُم رافع (زن ابورافع خدمتکار پیامبر)، میمونه بنت سعد، خُضَیره، رَضْوی، دَیشَحَه، اُم ضمیر، میمونه بنت ابی عسیب، ریحانه، اُم ایمن که ارت پدری وی بوده، اُمیمه، سیرین که همراه خواهرش ماریه به او هدیه شد و بر روایت برخی از سیرت نگاران رسول الله او را به حَسَان بن ثابت بخشید، که فرزندش عبدالرحمن را برای وی بدنس آورد.<sup>۳۹۵</sup>

۳۹۴- سیرة حلبي: ۲۵۰/۳

۳۹۵- سیرة حلبي: ۳۲۶/۳

## اسلحة و وسایل مُحَمَّد

پیامبر ۹ قبضه شمشیر داشت از جمله:

- ۱- مؤثر، نخستین شمشیر او که ارث پدری وی بوده و با آن به مدینه مهاجرت کرد.
- ۲- عَضْب، که سعد بن عباده، بزرگ انصار به هنگام رفتن به جنگ بدر به وی هدیه کرد.
- ۳- ذوالفار، که در همه جنگ‌ها به همراه داشته و از خود دور نمی‌کرده و در میان آن بر جستگی‌هایی بوده که بخاطر آن نام ذوالفار را بر آن نهادند.

این شمشیر جزو صَفَحَیِّ هایی بود (غائم دست چین شده) که در جنگ بدر برای خود برداشته بود و از آن عاصِن بن وائل<sup>۳۹۶</sup> بوده که در روز بدر کشته شد، و گفته می‌شود که از تکه آهنی ساخته شده که در پای کعبه دفن شده بود.

۴- شمشیری بنام صمصم‌امه که متعلق به عمر و بن مدیکرب بوده است.

۵- قلعی منسوب به برج القلعه که موضعی در بادیه است.

۶- حتف (مرگ).

۷- رسوب.

۸- مَحَدَّم که همراه شمشیر قبلي (رسوب) بر بُت بنی طى بنام فلس آویخته بودند.<sup>۳۹۷</sup>  
و ابن قيم در زادالمعاد می‌گوید: پیامبر در روز فتح مکه شمشیری مرخص به طلا و نقره<sup>۳۹۸</sup> به همراه داشت

پیامبر هفت سپر داشت: ذات الفضول که از سعد بن عباده هدیه گرفته بود و آهنین بود،  
و این همان سپری است که آنرا نزد ابوالشحوم یهودی در مقابل سی صاع (واحد اندازه  
گیری آن زمان که ظرفی بوده بنام کیل) جو، به رهن گذاشت.

همچنین سپری بنام ذات الوشاح و ذات الحواشی و سفریه که نام آن از نام جایی بنام  
سفر که در آن سپر ساخته می‌شد گرفته شده بود.

یک سپر سُعْدی و سپری بنام خرق که بخارط سطح لطیف و صاف آن نامیده می‌شد و  
خرنق معنی خرگوش نر می‌باشد.<sup>۳۹۹</sup>

همچنین شش کمان داشت که عبارت بودند از، زوراء، روحاء، صفراء، که از درختی  
بنام نَبَع ساخته شده بودند و آن درختی است که از تن آن کمان و پیکان‌ها را می-

۳۹۶- پدر عمر این العاصم معروف- مترجم

۳۹۷- سیرة حلبي: ۱۳۹/۲

۳۹۸- زادالمعاد: ۱۳۹/۲

۳۹۹- سیرة حلبي: ۳۲۹/۳، نام هفتمین سپر از اصل افتاده است که فَضَّه و سعديه می‌گفتند، حلبي  
به سپر های مزبور سپر هشتمی بنام بتراء اضافه می‌کند.

ساختند و همچنین بیضاء که از چوب درختی بنام شوخط که سلاحهای بنی قینقاع را از آن می ساختند.

دیگر سُداد و کتوم که این آخری بخارط پایین بودن صدای آن به هنگام پرتاب به این نام نامیده شد، و کمانی بود که در روز أحد شکست و بگفته ای کتوم نبود بلکه این صفراء بوده که در روز أحد شکست.

زره های وی عبارت بودند از زرهی بنام زلوق زیرا اسلحه بر آن لیزوسر می خورد و زرهی بنام فُقَّت و یکی دیگر به وی هدیه گردید و مزین به پیکره بر جسته عقابی یا بگفته ای سرمیش بود که آنرا پاک کرد.<sup>۴۰۰</sup>

پنج نیزه نیز داشته، یکی بنام مُثُوی بخارط اینکه اگر به کسی اصابت می کرد او را زمین گیر می کرد، و دیگری مُشتی و سه عدد دیگر که از یهودیان بنی قینقاع به غنیمت گرفت<sup>۴۰۱</sup>

سه عدد زوین (نیزه کوتاه) نیز داشت بنامهای ، نبعه و کمی بزر گتر بنام بیضاء و سومی که مانند عصای دستی و کوچک بوده بنام غمره که گاهی به هنگام پیاده روی از آن استفاده می کرده، همچنین دو زره توری آهنین (زیر کلاه خود بر روی سر نهاده می شده) بنام مُوشح و دیگری بنام مسیوغ یا ذوالمسیوغ داشته ، او عصای سر خمیده ای به درازای یک ذرع داشته که با آن پیاده روی می کرد و هنگام سواری بر روی شترش میان دو دستانش آویزان می کرده است. و عصای بلند دیگری داشته بنام گرجون که عسیب نیز نامیده می شد.

چوب دستی کوتاهی نیز از چوب گیاه شوخط داشته که به آن ممشوق می گفتند ، و بگفته ای این میله چوبی کوتاه همانی است که خلفا از یکدیگر به ارث می بردن.<sup>۴۰۲</sup>

<sup>۴۰۰</sup>- سیرة حلبي: ۳۲۹/۳

<sup>۴۰۱</sup>- سیرة حلبي: ۳۳۰/۳

<sup>۴۰۲</sup>- سیرة حلبي: ۳۳۰/۳

جبهه ای نیز بنام کافور داشته و همچنین کمربندی از پوست دباغی شده داشت که سه حلقه نقره ای داشته و سگک و انتهای آن از نقره بوده است.

کاسه هایی نیز داشته بنام های ، ریان که معنیاً نیز نامیده می شده و دیگری که با زنجیری نقره ای پیچیده شده بوده، و دو عدد دیگر شیشه ای و چوبی که زیر تخت خواب او قرار داشته و شب ها در آنها ادرار می کرده و کاسه چرمی کوچکی که در آن آب می نوشیده و (صادر) نامیده می شده، و ظرف سنگی کوچک دیگری که برای وضو گرفتن از آن استفاده می کرده است.

همچنین ظرف های دیگری داشته که از آنها برای خضار و سرمه و نگاهداری مسواک و شانه و آینه استفاده می کرده، و بگفته ای شانه او از جنس عاج بوده همچنین ظرف بزرگی (تشت) که چهار حلقه به آن آویزان بودند و توسط چهار مرد حمل می شده نیز جزو اثاثیه او بوده است.

ملاffe ای نیز داشته که روی آن مانند محمل بوده و تختخوابی که پایه های آن از چوب ساج بوده و سعدبن عباده آنرا به وی هدیه داده بود و جزو اثاثیه منزل او ذکر شده است. تشک و بالش او چرمی و بالیف پر شده بوده ، پارچه زیر انداز پشمی نیز داشته که بر آن می خوابیده و همیشه آنرا دو تای می کردند، و روزی که آنرا چهار تای کرده بودند به آنها اعتراض کرد و گفت بهمان حالت اولش برگردانیم، زیرا مرا از برگزاری نماز باز داشت. و منظورش این بود که چون چهار تای شده بوده حالت بسیار راحت و نرمی پیدا کرده و سبب خواب و غفلت وی از نماز شده بوده.

هنگام خواب گاهی بر تشک و گاهی بر پوشش چرمی و گاهی بر حصیر و گاهی دیگر بر تخت می خوابیده و خود را بالحاف می پوشانید.<sup>۴۰۳</sup>

## لباسهای محمد

عمامه‌ای داشت بنام سحاب که آنرا به علی بخشید و هنگامیه آنرا بر سر می‌نهاد زیر آن عرق چینی بکار می‌برد که از نوع چسبنده‌ای به سر بود ، لباده‌های درازی که از دوران خلیفه منصور باب شدند ، در جنگ‌ها از عرقچین گوش دار استفاده می‌کرد ، گاهی نیز عرقچین را بدون عمame و یا عمame را بدون عرقچین بر سر می‌کرد . هنگامیکه عمame بر سر می‌کرد دو طرف آنرا بر شانه‌های خود رها می‌ساخت .

مسلم در صحیح خود بنقل از عمر و بن حریث می‌گوید پیامبر را بر منبر دیدم در حالیکه عمامه‌ای سیاه بر سر داشت که دو طرف آنرا بر شانه هایش رها ساخته بود.<sup>۴۰۴</sup>

مسلم از جابر بن عبد الله نقل می‌کند که رسول الله هنگامیکه وارد مگه شد عمامه‌ای سیاه بر سر داشت.<sup>۴۰۵</sup>

ولی در حدیث جابر به کیفیت قرار گرفتن عمامه بر سر پیامبر اشاره ای نشده است و این نشان می‌دهد که عمامه را همیشه بر دوشها یا شانه هایش رها نمی‌کرده است. او اغلب پیراهن می‌پوشید و دوست داشتنی ترین لباس نزد او بود، ردا و بُردیمانی را در روزهای جمعه و دوعید به تن می‌کرد.

ازاری (پارچه ای که بدور کمر پایین بحالت دامن بسته می‌شد) بافت عمان بطول چهار ذرع و یک وجب و عرض دو ذرع و یک وجب و ردایی سبز بطول چهار ذرع و عرض دو ذرع و یک وجب که خلفا از آن پیراهن می‌کردند نیز جزو پوشانک وی بوده است. به هنگام دیدار از زنهایش ملافه ای که آغشته به زعفران بوده همواره با خود داشت و روی آن آب می‌پاشید تا عطرش ظاهر گردد. پیامبر پیراهن و ردا و عمامه خود را با زعفران رنگ می‌کرد.

از ابوهیره نقل شده است که روزی پیامبر در حالیکه پیراهنی زرد، ردایی زرد و عمامه ای بر تن داشت نزد ما آمد.

اینکه روایت شده است که پیامبر شلوار بر تن می‌کرد، درست است در (اوسط) طبرانی و همچین (مُسند) ابی یعلی از ابوهیره نقل شده است:

روزی همراه رسول الله به بازار رفت، نزد بزاران رفت و شلوارهایی به بهای چهار درهم خرید، خواستم شلوارها را حمل کنم، گفت: صاحب شئ در حمل آن أحقر است، مگر آنکه ضعف مزاج مانع او گردد که در آن صورت برادر مسلمانش کمکش خواهد کرد.

<sup>404</sup>- صحیح مسلم: کتاب حج، حدیث ۲۴۲۱

<sup>405</sup>- صحیح مسلم: کتاب لباس، حدیث ۱۶۵۷

گفتم: ای رسول الله شما شلوار می پوشید؟ گفت: آری در سفر و حضر و در روز و شب،  
به من امر مستوری داده شده است و چیزی حافظت تراز آن نیافتن.<sup>۴۰۶</sup>

پیامبر لباس (ردا و إزار) سرخ رنگی نیز داشت که ابن قیم درباره آن می گوید: آنها یکه  
گمان می برند که این حلة (لباس سر هم از ردا و إزار) سرخ رنگ خالص بوده اشتباہ می  
کنند، حله مزبور مشکل از دو بُرد یمانی بوده که همانند همه بُردهای یمانی از خط هایی  
قرمز و سیاه بافته شده بودند، واژ اینزو بخاطر خطوط سرخ رنگی که در آن هست به این  
نام معروف شده است.<sup>۴۰۷</sup>

در زادالمعاد آمده است: امام احمد و أبو داود از أنس بن مالک روایت کرده اند که  
پادشاه روم پوستینی (مستقاق) از حریر به وی هدیه کرد که آنرا به تن کرد، و من انگار  
دست های او را که از آستین آن بیرون آمده اند می بینم.

اصل معنی می گوید: مستقاق لباسی است پوستین با آستین های بلند. خطابی در این باره می  
گوید: بنظر می رسد که این پوستین با حریر پوشیده شده بوده زیرا پوستین نمی تواند از  
حریر باشد.

در صحیح مسلم از أسماء دختر ابوبکر آمده است: این عبای رسول الله است، سپس  
دست برد و یک عبای حریر خسروانی بیرون آورد، با لبه هایی پوشیده از حریر و چنین  
ادامه داد: عایشة تا به هنگام مرگ آنرا نزد خود داشته و وقتی درگذشت من آنرا برای  
خودم برداشتم، پیامبر آنرا به تن می کرد. ما آنرا برای بیماران می شوریم و با آن درمان  
می کنیم.<sup>۴۰۸</sup>

در زادالمعاد آمده است: دو بُرد یمانی سبز و سه پیراهن سیاه و قرمز و صله شده داشت.<sup>۴۰۹</sup>

<sup>۴۰۶</sup>- سیرة حلبي: ۳۴۲/۳

<sup>۴۰۷</sup>- زادالمعاد: ۱۴۲-۱۴۱/۳

<sup>۴۰۸</sup>- صحیح مسلم، کتاب اللباس والزینه، حدیث ۳۸۵۵

<sup>۴۰۹</sup>- زادالمعاد: ۱۴۲/۳

در صحیح بخاری آمده است که عایشہ پیراهنی و إزاری خشن<sup>۴۱۰</sup> بیرون آورد و گفت:  
رسول الله موقع جان سپردن اینها را به تن داشت.<sup>۴۱۱</sup>

در سنّت ابو داود<sup>۴۱۲</sup> از قول عبدالله بن عباس، گفت: بر تن پیامبر زینت‌های نیکوبی را دیدم، و از ابو رمثه گفت: رسول الله را موقع خطابه دیدم در حالیکه دو بُرد سبز بر تن کرده بود، منظور از سبز خطوط سبزی هستند که بر رنگ‌های دیگر غالباً و همان را نیز ابن قیم گفته است.<sup>۴۱۳</sup>

محمد هم کفش و هم نعلین موسوم (تا سومه) به پا می‌کرد، انگشت‌نیز بدست می‌کرد وابن قیم: در اینکه انگشت را در کدام دست می‌کرد اختلاف نظر است ولی همه روایت‌ها دارای سند درست می‌باشند، بدین معنی که پیامبر گاهی آنرا بدست راست و گاهی چپ می‌کرده است.

در زادالمعاد آمده است که انگشت طلا بدست کرد و سپس آنرا کنار نهاد، و از بدست کردن آن نهی نمود و بجای آن انگشت نقره بدست کرد و از آن نهی نمود و سنگ آنرا بسمت کف دستش قرار می‌داد.<sup>۴۱۴</sup>

<sup>۴۱۰</sup>- پارچه‌ای که به دور کمر بسته می‌شد و تا قوزک پا پلین تنہ را می‌پوشاند - مترجم  
<sup>۴۱۱</sup>- صحیح بخاری، کتاب فرض الخمس، حدیث، ۲۸۷۷، کتاب اللباس والزینه حدیث، ۳۸۸.

<sup>۴۱۲</sup>- سنّت ابو داود: کتاب الأدب، حدیث، ۱۶۵۵

<sup>۴۱۳</sup>- زادالمعاد: ۱۴۲/۳

<sup>۴۱۴</sup>- زادالمعاد: ۱۳۳/۲

## نتیجه گیری

آنچه که یادکردیم همه، بجز زمین و املاک و ساختمان و اموال فیء در خیر و بنی النصیر که در تصرف داشته، تمام آن چیزی بود که مُحَمَّد از چارپا و غلام و نوکر و اسلحه و اثاثیه و لباس در اختیار داشته ، و نشان می دهد که مُحَمَّد در مدینه مرد فقیری نبوده بلکه حتی در شمار ثروتمندان می توان او را بحساب آورد ، ما خود ثروتمندی از اهل مدینه را سراغ نداریم که دارایی او از مُحَمَّد بیشتر بوده است.

از آنجاییکه زندگی روز مرد در آن دوره ساده و بی آلایش بوده کسانی که مالک چهل تا صد نفر شتر و یا مقدار قابل توجهی گوسفند بوده جزو ثروتمندان و در غیر این صورت جزو فقیران بشمار می رفته اند، در حالیکه می بینیم که امروزه ثروتمندان دهات و قصبه ها بیش از آنچه که مُحَمَّد داشته در اختیار ندارند. اگر گفته شود ، دلایل وجود دارند که نشان می دهند مُحَمَّد مرد فقیری بوده ، و ابوهریره در این باره می گوید : دو ماه سپری شدن و در خانه ای از خانه های پیامبر نه برای نان و نه برای غذا آتشی افروخته نشد.<sup>۴۱۵</sup>

از اوی پرسیده شد: پس از چه زندگی می کردند؟ گفت: از آب و خرما . از ابن عباس روایت شده است که گفت: بخدا شب هایی بر آل مُحَمَّد می گذشتند که در آنها شامی نمی یافتد.

از عایشة نقل شده است: ابو بکر گوسفندی به ما هدیه کرد که آنرا همراه رسول الله در تاریکی خانه تکه می کردم ، پرسیدند: مگر در منزل چراغی نداشتبید؟ گفت: اگر پولی داشتیم که با آن چراغ بخریم بمصرف خوراک خودمان می رساندیم. همچنین گفته شده است که پیامبر هنگامیکه در گذشت ، سپرش هنوز نزد أبو الشَّحْمَم یهودی در مقابل صاع جو (واحد اندازه گیری) در رهن بوده ، و گفته شده است که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته است.<sup>۴۱۶</sup> در پاسخ این روایات خواهم گفت:

نخست: احادیث و روایت های مزبور خالی از گزاره گویی نیستند و یا اینکه راوی به ظاهر نگریسته و در آن ژرف نگری نکرده است.

<sup>415</sup> - سیرة حلبي: ۳۴۱/۳

<sup>416</sup> - سیرة حلبي: ۳۴۱/۳

دوم : مُحَمَّد با اینکه ثروتمند بوده زاهدانه و مانند فقیران زندگی می کرده و توجه و تعلقی به ثروت خود نداشته است، و همواره می گفته : فقر برای من افتخار است تا فقیران از رفتار وی پیروی کنند.<sup>۴۱۷</sup>

البته این احتمال همیشه وجود داشته که روزی یکی از ثروتمندان مدینه ڈچار نیازمندی شده و وادرار به وام گرفتن گردد ، زیرا منابع در آمد آنها بسیار محدود بوده ، و این وام گرفتن دلیل بر بینوایی و فقیر بودن وی نیست ، بلکه به این دلیل بوده که در آن روز آنچه که نیاز اورا برآورده سازد فراهم نشده است . و ما پیش از این نیز یاد کردیم که ساکنان مگه و مدینه در زمان مُحَمَّد در یک حالت شبه بدوى زندگی می کردند ، و اختلاف میان دارا و ندار چندان نبوده است وثروتمندان آنها از رفاه و اهمیتی که ثروتمندان امروزی دارا هستند برخوردار نبوده اند ، و تنها امتیاز آنان این بوده که اکثرًا می توانستند به آسانی هزینه خود و اهل و عیال خود را فراهم کنند ، و گاهی نیز با اینکه صاحب کشت و کار نیز بودند از فراهم ساختن هزینه اضافی خارج از حدود نفقة باز می ماندند.

پس جای شگفتی نیست که مُحَمَّد زره خودش را مقابل مقداری (صاع) جو به گرو بگذارد و این مسئله نمی تواند دلیل بر مستمندی و فقر وی باشد ، بویژه هنگامیکه در یا بیم که وی هزینه خانه را تامین می کرده و گفته ابوهیره که دو ماه گذشتند و آتشی در خانه های پیامبر روشن نشد ، جز گرافه گویی از سوی وی نمی تواند باشد. زیرا بی شک در این دو ماه مُحَمَّد می توانسته یکی از صدھا گوسفند خود را سر ببرد . و مسئله بستن سنگ بر شکم نیز تنها یک بار رخداده ، و آن هم زمان محاصره شدن جنگ خندق که گرسنگی بر همه فشار آورده بوده ، و بگفته برخی از اصحاب سه روز پیاپی گذشتند و ما غذایی برای خوردن نیافتیم و از فرط گرسنگی پیامبر بر شکم خود سنگ بست.

<sup>۴۱۷</sup> - سیرة حلبی: ۳۴۱/۳

ابن حبان این مسئله را رد کرده و ادعا می کند که روایت مزبور مورد دستکاری قرار گرفته و کلمه حجز به معنای لبۀ ازار به حجر مبدل شده و به این کار بستنده نکرده و گرسنگی را به آن افزودند.<sup>۴۱۸</sup>

چگونه ممکن است که مُحَمَّد با داشتن آن چهار منبع درآمد که پیرامون آنها پیش از این گفتگو کردیم فقیر باشد، مسئله اینست که او زاهدانه زندگی می کرده و آنچه را که در اختیار داشت از آن خود نمی دانست، و گرنه چنانچه مایل به گردآوری ثروت بود می توانست بی نهایت ثروتمند شود.

همچنانکه زبیر بن العوام از نداری و فقر به ثروت بیکران رسید، و عبدالرحمن بن عوف و علی بن ابیطالب دیگر اصحاب او که همه ثروتمند شدند.

روایت شده است که زبیر بن العوام هزار برد داشته که به وی خراج می پرداختند، و به گفته ای هفت تن از یاران پیامبر او را وصی فرزندان خود قرار داده بودند و از دارایی خود برای آنها خرج می کرد، و به دارایی آنها دست نمی زد، برخی از این اصحاب عبارتند از:

عثمان بن عفّان ، عبدالرحمن بن عوف ، مقداد و ابن مسعود .  
صاحب معجم البلدان (یاقوت حموی) به هنگام گفتگو پیرامون منطقه ای بنام (الغابه) که در نزدیکی مدینه به سوی شام واقع شده است می گوید: این منطقه جزو دارایی زبیر می باشد که به صد و هفتاد هزار خریداری و به هزار- هزار و شصصد فروخته شده است.<sup>۴۱۹</sup>

زمخشّری در الكشاف روایت می کند : پیامبر صدقه را تشویق کرد، عبدالرحمن بن عوف، چهل (أوقیه) <sup>۴۲۰</sup> طلا و بگفته ای چهار هزار درهم آورد و گفت: هشت هزار

<sup>418</sup> - سیرة حلبي: ٣٢٩/٢  
<sup>419</sup> - معجم البلدان: ١٨٢/٤

<sup>420</sup> - أوقیه یک دوازدهم ۱/۱۲ رطل می باشد و رطل ۲۵۶۴ گرم است یعنی تقریباً ۲۱۳/۶ گرم و بین ترتیب عبدالرحمن بن عوف هشت کیلو و ۵۴۴ گرم طلا به مُحَمَّد تقدیم کرده است - مترجم

در هم داشتم چهار هزار آنرا به پوردگارم قرض دادم و چهار هزار دیگر را برای خانواده و عیال نگاه داشتم.

رسول الله به او گفت: خداوند به آنچه که دادی و آنچه را که نگاه داشتی برکت دهد. خداوند نیز به او آنچنان برکتی داد که پس از در گذشت او، با زنش تماسِ بر یک چهارم ارزش دارای او مصالحه شد و هشتادهزار درهم به او رسید. چنانچه یک چهارم ارزش دارایی هشتادهزار درهم باشد، کل ارزش آن بالغ بر سیصد و بیست هزار درهم و اصل دارایی دویست هزار و پانصد و شصت درهم خواهد بود.<sup>۴۲۱</sup>

در سیره حلبی آمده است که علی بن ابیطالب گفت: مرا با رسول الله چنان می دیدی که از فشار گرسنگی سنگ بر شکم می بستم ، و امروز صدقه ای که می دهم بالغ بر چهل هزار دینار است.

حلبی می گوید: شاید منظور سالانه باشد و چنانچه تنها زکاء اموالش چهل هزار دینار باشد پس اندازه کل دارایی چه اندازه ای بوده است؟<sup>۴۲۲</sup>

هنگامیکه ثروت و اموال کسری را بنام غنائم جنگی نزد عمر آوردن در میان آنها فرشی بود که آنرا به تکه های کوچکی برید و میان مسلمانان تقسیم کرد که یک قطعه آن نصیب علی شد و آنرا به پنجاه هزار دینار فروخت.

شکی نیست که مُحَمَّد می توانست از همه آنها یکی که به مدینه مهاجرت کردند ثروتمند تر باشد ولی مال و ثروت دنیا در نظر او در مقابل هدفی که دنبال می کرد بسیار حیر و ناجیز بود.

<sup>421</sup> - الكشاف: تفسیر آیه ۶۰ از سوره التوبه

<sup>422</sup> - سیرة حلبی: ۳۲۹/۲

## همسران مُحَمَّد

در دوره جاهلیت مرد بر زن برتی داشته، و زن چیزی جز کالایی برای بهره وری و کام گیری مرد نبوده است، و چنانچه مرداراده می کرد می توانست زن را طلاق دهد.

مردان آنزمان می توانستند هر اندازه که مایل بودند زن اختیار کنند. بگونه ای که یک مرد ممکن بود که در یک زمان بیش و کم ده زن داشته باشد.

مُحَمَّد می خواست به این روش سرو سامانی بدهد و از اینرو آنان را از ازدواج با بیش از چهار زن منع کرد ، و به آنها گفت : اگر بیم آن داشتید که با عدالت رفتار نکنید همان یک زن کافی است . ولی آنان را در داشتن کنیزان بی شمار آزاد گذاشت .

چنانچه در زمینه تعداد همسران در قرآن بررسی کنیم خواهیم دید که دلالت آشکاری بر مجاز نبودن آن دارد . زیرا مجاز بودن آنرا ناشدنی می داند . از اینرو در سوره نساء می گوید «فَإِنَّكُحُواً مَاطَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مُشَيْ وَثَلَاثَ وَرَبِيعَ فَإِنْ خَفْتُمُ الْأَتَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَامِلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»<sup>۴۲۳</sup> «از زنان هر اندازه که دوست بدارید دو ، سه و چهاربه همسری بگیرید، و اگر بترسید که با عدالت رفتار نکنید پس یکی و با کنیزانی که در اختیار دارید . و در همین سوره در جایی دیگرمی گوید «وَلَنْ تَسْتَطِعُوا أَنْ تَعْدُلُوا إِيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ»<sup>۴۲۴</sup> «و هر قدر هم که سعی کنید قادر نخواهید بود که میان زنان عدالت بر قرار کنید .» بدین معنی که در آیه بعدی قدرت بر قراری عدالت را میان زنان نفی و رد کرده است .

<sup>423</sup> - سوره النساء: آیه ۳

<sup>424</sup> - سوره النساء: آیه ۱۲۹

چنانچه این دو آیه را بایکدیگر از نظر شرطی بسنجم ، این حالت را خواهد داشت : اگر توانستید، که میان زنان عدالت بر قرار کنید بیش از یکی اختیار کنید، ولی شما نمی توانید عدالت را میان زنان بر قرار کنید، حتی اگر سعی و کوشش کردید، پس تنها با یک زن ازدواج کنید.

یا اینکه می توانیم در این ترکیب قیاس شرطی چنین بگوییم : چنانچه توانایی رعایت عدالت را داشتید، اجازه دارید بیش از یک زن به همسری اختیار، ولی چون این توانایی را ندارید، پس اجازه ندارید بیش از یک زن به همسری بگیرید.

همانطور که می بینیم مسئله بسیار روشن است . ولی مسلمانان نه در زمان خود مُحَمَّد و نه پس از او این نکته را درک نکردن.

اصحاب پیامبر و تابعان تا به امروز از تعدد زوجات پیروی کرده و می کنند، و از یک تا چهار زن اختیار کردنند . و در غیر این صورت تعداد زوجات با استناد به قرآن، درست نمی بود.

**مُحَمَّد** تابع این حکم نبوده و خودش را به آن محدود نکرد و دوازده زن اختیار نمود و بگفته ای تعداد سی زن را نامزد و بیست و سه تن از آنها را به عقد ازدواج خود در آورده و بر دوازده تن از آنان دخول کرده و به هنگام درگذشت «<sup>۹</sup>» زن داشته است. با این وجود نه در قرآن و نه در حدیث های خودش گفته ای که دلیل بر مستثنی شدنش از این حکم باشد دیده نمی شود، و در این مورد سکوت اختیار کرده است.

ازدواج **مُحَمَّد** با بیش از چهار زن خود بر مستثنی شدن از این حکم دلالت دارد.  
همانطور که مورخان و حدیث نگاران گفته اند ازویژه گی های او بوده است.<sup>۴۲۵</sup>

اگر فرض کنیم که شمار زوجه های او به بیش از چهار زن پیش از نازل شدن آیه محدودیت بوده، پس لازم می بود پس از نازل شدن آیه مزبور چهار زن را نگاه می

داشت و بقیه را رها می ساخت. همانطور که به غیلان که دارای ده زن بوده دستور داد  
چهار تن از آنها را انتخاب و بقیه را طلاق دهد.<sup>۴۲۶</sup>

شکی نیست که عدم پاییندی وی به این حکم شرعی که برای امت خود تشریع نمود، عجیب بنظر می رسد ولی عجیتزا آن این حدیثی است که از آنس بما رسیده است:  
به چهار چیز بر سایر مردم ممتاز شدم .گشاده دستی ، شجاعت ، قدرت سفاکی و کثرت  
جماع.<sup>۴۲۷</sup>

از قول اُم سلیمه خدمتکار او چنین نقل شده است: رسول الله طی یک شب با همه<sup>(۹)</sup>  
همسر خود خواهد و چون از یکی فارغ می شد طهارت می گرفت و سراغ دیگری می  
رفت و می گفت: اینچنین طاهر تر و گوارا تر است.<sup>۴۲۸</sup>

ابن قیم در زادالمعاد می گوید: او در یک شب به همه زنان خود سر می زد و قدرت سی  
مرد را در جماع و غیره داشت. و در این مورد خداوند برای وی آنچه را که برای هیچ  
کس مجاز نساخته بود مجاز کرد.

از قول ابو داود و او از ابورافع خدمتکار رسول الله می گوید: رسول الله در یک شب  
به همه زنان خود سر زد . و نزد هر کدام که می رفت خود را شستشو می داد و غسل می  
کرد ، به او گفتم ای رسول الله چرا یک بار غسل نمی کنی. گفت : اینچنین طاهرتر و  
گواراتر است.<sup>۴۲۹</sup>

ممکن است گفته شود که کثرت جماع نمی تواند تعجب بر انگیز باشد زیرا او زنان را  
بسیار دوست می داشت . و این حدیث مشهور شاهد این ادعّا است: از دنیای شما برای  
من زن و عطر دوست داشتنی می باشند و نماز را نور چشمانم قرار دادم.<sup>۴۳۰</sup>  
اکنون می بردازیم به شرح حال همسران و چگونگی ازدواج و یا دخول او بر آنها.

<sup>426</sup>- نگاه کنید به قرطی: تفسیر آیه ۳ از سوره نساء

<sup>427</sup>- زادالمعاد: ۱۴۷/۳

<sup>428</sup>- زادالمعاد: ۱۴۷/۳

<sup>429</sup>- زادالمعاد: ۱۴۷/۳

<sup>430</sup>- زادالمعاد: ۱۴۷-۱۴۶/۳

## خدیجه

دختر خویلد ، که به هنگام ازدواج با مُحَمَّد چهل ساله بوده و پیش از آن دو بار ازدواج کرده بوده ، که نخستین با عتیق بن عابد بوده و از وی دارای دختری شد بنام هند. دومی با ابوهاله که نامش هند بوده و از وی دو فرزند پسر داشت بنام هاله و هند و ظاهراً این همسران وی هر دو در گذشته بودند، و خدیجه همچنان تا هنگام آشنایی با مُحَمَّد بیوه مانده بود.

هند دختر خدیجه از عتیق بن عابد به همسری صیفی مخزومی در آمد، و برای وی فرزندی بدنیآ آورد که نام او را مُحَمَّد نهاد.

فرزندهایش هند از ابوهاله در دامان پیامبر بزرگ شد و همیشه می گفت : من از لحاظ پدر و مادر و برادر و خواهر عزیزترین و شریف ترین شما می باشم ، پدرم رسول الله است ( زیرا شوهر مادرش بوده ) و مادرم خدیجه و برادرم قاسم و خواهرم فاطمه است.

در جنگ جمل در کنار علی جنگید و سهیلی مرگ او را در بصره بر اثر وبا ذکر کرده است.<sup>۴۳۱</sup>

خدیجه به هنگام ازدواج با مُحَمَّد با اینکه چهل سال از عمرش می‌گذشت همچنان از زیبایی بهره مند بود.

نفیسه بنت مُعَيَّنه، دوست و واسطه ازدواج او با مُحَمَّد در مورد خدیجه می‌گوید: خدیجه زنی شریف، خوشنام، قاطع و با پشتکاری بوده و در روزگار خود در میان زنان قریش شریفترین و سرشناس ترین و ثروتمندترین و زیباترین آنها بوده و به او لقب طاهره داده بودند و به تعبیری: به او خانم قریش (سیده قریش) می‌گفتند، و همه مردان قریش که خواهان همسری با او بودند، چنانچه توانایی آنرا داشتند به خواستگاری او رفته و دارایی ها و ثروت‌های خود را برای وی برمی‌شمردند ولی او نپذیرفت.<sup>۴۳۲</sup>

پیش از این یادکردیم که چگونه بدنیال مُحَمَّد فرستاد و او را آجیر کرده تا به همراه غلامش میسره برای وی در شام به تجارت پردازد، مُحَمَّد نیز پذیرفت و این ماموریت را به انجام رساند، و پانزده روز پس از بازگشتش با وی ازدواج کرد.

واسطه میان این دو همان نفیسه بنت مُعَيَّنه بود که در این باره چنین می‌گوید: خدیجه پس از بازگشت مُحَمَّد با کاروان از شام مرا پنهانی نزد او فرستاد تا نظر او را پیرامون ازدواج با وی پنهانی جویا شود، هنگامیکه نزد او رفم از وی پرسیدم: ای مُحَمَّد چه چیزی مانع ازدواجت می‌باشد؟ گفت: دستهای تنه، گفتم: اگر اجابت شود و از تو برای پیوند با ثروت و زیبایی و شرافت و کفایت دعوت شود آیا اجابت می‌کنی؟ گفت: او کیست؟ گفتم: خدیجه، گفت: چگونه می‌تواند تحقیق یابد؟ گفتم: انجام آنرا خودم به عهده می‌گیرم.

<sup>431</sup> - سیرة حلبي: ۱۴۰/۱

<sup>432</sup> - سیرة حلبي: ۱۳۷/۱

پس نزد خدیجه رفتم و او را از ماجرا مطلع ساختم . خدیجه سراغ او فرستاد و از او خواست تا در ساعت معینی بیاید.<sup>۴۳۳</sup>

محمد پس از گرفتن اجازه عمویش ابوطالب نزد خدیجه رفت و از میل و علاقه شدید خدیجه به خود مطلع شد.

رسم آن زمان در امر ازدواج ایجاب می کرد که زن از سوی یکی از سرپرستان خود مانند پدر یا برادر یا عمو به عقد ازدواج در می آمد.

خدیجه برای این مسئله عمویش عمرو بن اسد را فرا خواند و محمد با عموهایش به خانه خدیجه آمد و مراسم خواستگاری انجام گرفت.<sup>۴۳۴</sup>

طبق روایت رُهْری خدیجه از سوی پدرش خُوَیلَدْ بن أَسْد و نه عمویش به عقد ازدواج محمد در آمد ، که البته این روایت نمی تواند درست باشد زیرا پدر خدیجه در آن هنگام از دنیا رفته بود.

بگفته حلبی: آنچه به دست ما رسیده حاکی از آنست که خُوَیلَدْ بن أَسْد قبل از جنگ قُبْحَار در گذشته بود.<sup>۴۳۵</sup>

اینکه خدیجه خودش تجارت می کرده و نه پدرش در راستای گفته حلبی می باشد ، زیرا در صورت زنده بودن، خود شخصاً به تجارت می پرداخته و نه دخترش خدیجه. مهریه خدیجه، دوازده وقیه و یک نش (برابر نیم وقیه) بوده که ابوطالب به هنگام خواستگاری آنرا مُعَيَّن کرد . (یک وقیه برابر چهل درهم و یک نش برابر نیم وقیه می باشد) و بگفته محب طبری این مقدار از طلا بوده و مجموع مهریه بر پانصد درهم شرعی می شده.<sup>۴۳۶</sup>

<sup>433</sup> - سیرة حلبی: ۱۳۷/۱

<sup>434</sup> - سیرة حلبی: ۱۳۹/۱

<sup>435</sup> - سیرة حلبی: ۱۳۸/۱

<sup>436</sup> - وقیه برابر ۲۱۳,۶ گرم و نش برابر نیمی از آن و یا نیم هر چیزی می باشد- مترجم

مورخان روایت کرده اند که هنگامیکه می خواست بر خدیجه داخل شود ، مجلس مهمانی بزرگی بر پا کرد ، و تعدادی بگفته ای دو حیوان حلال گوشت را سربریده و به مردم داد ، خدیجه هم به کنیزان خود دستور داد تا به رقص و پایکوبی و دف زنی پردازند ، و ابوطالب که بی اندازه خوشحال و خوشنود بوده گفت : خدا را شکر که پریشانی را ازما دور کرد و غم ها را ازما زدود . و این نخستین مجلس میهمانی بود که مُحَمَّد بربپا می کرد.<sup>۴۳۷</sup>

در باره این ازدواج روایت های زیاد دیگری نیز وجود دارند که بدلیل ضعیف بودن و نادرست بودن از یاد آوری آنها خودداری کردم.

داستان ازدواج مُحَمَّد با خدیجه نشان می دهد که خدیجه بشدت عاشق و شیدای مُحَمَّد شده بوده ، ولی عشق مُحَمَّد به وی به آن اندازه نبوده، بلکه حالت سپاسگزاری و تشکر از خدمات صادقانه و مخلصانه خدیجه را داشته است.

خدیجه مُحَمَّد را با ثروت خود در راهی که پیش گرفته بود مورد دلگرمی و پشتیبانی و تایید و تشویق قرار داد.

با اندکی ژرف نگری پی می بریم که خدیجه یکی از عوامل مهم جنبش اسلامی مُحَمَّد بوده و از اینزو مُحَمَّد در طول مدت زندگی خود همواره از وی و دینی که به گردن وی داشت به نیکی یاد می کرد، بگونه ای که این مسئله موجب بر انگیخته شدن حسودی عایشه شده بود، و بارها این احساس حسادت خود را نسبت به خدیجه، به مُحَمَّد بگونه ای گلایه آمیز ابراز داشته است.

مُحَمَّد به پاداش دینی که به خدیجه داشت تا روزی که زنده بود همسر دیگری اختیار نکرد. هنگام ازدواج، مُحَمَّد بیست و پنج ساله و خدیجه زنی چهل ساله بوده. و ازدواج آنها تا هنگام در گذشت خدیجه بیست و پنج سال بدرازا کشید و با این حساب به هنگام در گذشت شصت و پنج سال از عمر وی می گذشت.

<sup>437</sup> - سیرة حلبي: ۱۳۹/۱

## سو ۵۵

دختر رُّمعَه ، خدیجه در ماه رمضان سال دهم هجرت وفات درگذشت و مُحَمَّد چند روزی پس از درگذشت وی با سوده ازدواج کرد . وی پیش از مُحَمَّد همسر پسر عمویش سکران بوده که با وی برای بار دوم به حبشه مهاجرت کرده بود ، و سپس با وی به مگه بازگشته و همانجا در گذشته بود.

واسطه این ازدواج خواه دختر حکیم و همسر عثمان بن مضعون بود، که در باره این ازدواج چنین گفته است: وقتی خدیجه در گذشت به پیامبر گفت: ای رسول الله آیا مایل به ازدواج نیستی؟ گفت: با چه کسی؟ گفت: هر که را که بخواهی، باکره و یا غیر آن، گفت: از باکره ها چه کسی را؟ گفت: از همه خلق الله به تو اولاتر دختر ابوبکر است.<sup>۴۳۸</sup> گفت: و غیر باکره؟ گفت: سوده دختر زفعه که به تو ایمان آورده و از گفته های پیروی می کند.

گفت: خواستگاری کن. و این ازدواج با موافقت پدر وی زمّعه بن قیس بن عبد شمس انجام گرفت.<sup>۴۳۹</sup>

حلبی می گوید: عقد سوده پیش از عقد عایشه بوقوع پیوست . زیرا عقد سوده در ماه رمضان ماهی که در آن خدیجه وفات یافت اتفاق افتاد، و عقد عایشه در ماه شوال، و دخول بر سوده در مگه بوده و بر عایشه در مدینه<sup>۴۴۰</sup> ، و این سوده همان است که نوبت همخوابی خود با محمد را به عایشه واگذار کرد.

زیرا محمد پس از مهاجرت به مدینه دارای<sup>(۹)</sup> همسر شده بود که برای آنها نوبت همخوابی برقرار کرده بود، و پس از اینکه سوده نوبت خود را به عایشه بخشید محمد هم نوبت ها را بگونه ای تقسیم کرد که دو شب آن به عایشه اختصاص می یافت. کاری که سوده کرد تنها بخاطر جلب رضایت محمد بوده زیرا می دید که محمد عایشه را بیش از همه زنان خود دوست می دارد و در واقع دست به کاری زد که کمتر از زنی بر می آید.

<sup>438</sup> - عایشه

<sup>439</sup> - سیرة حلبي: ۳۴۸/۱

<sup>440</sup> - سیرة حلبي: ۳۴۸/۱

## عاشره

دختر ابوبکر، همسر و عشق واقعی مُحَمَّد بود که محبوب ترین مردم نزد او بشمار می‌رفت. و غیر از او همسر باکره دیگری اختیار نکرد، همچنین تنها همسر وی بود که در زیر لحاف خواب او وحی بر او نازل می‌شد. آن عشقی که خداوند در قلب خدیجه نسبت به مُحَمَّد نهاده بود همان را در قلب مُحَمَّد نسبت به عایشه نهاد.

همانطور که پیش از این اشاره کردیم عقد عایشه در مگه اتفاق افتاد ولی چون دختر شش ساله ای بیش نبود بر وی دخول نکرد. ولی در مدینه پس از فارغ شدن از بنای مسجد در منزلی که در شرق این مسجد برای عایشه ساخته بود با او خواهد.<sup>۴۴۱</sup>

این چیزی است که ابن قیم اظهار می‌دارد ولی برخی از روایات حاکی از آنند که دخول بر عایشه در منزل پدرش در محله سُخ در مدینه و در روز روشن صورت گرفته است.<sup>۴۴۲</sup>

زمان وقوع دخول در سال اول هجرت بوده زیرا دوازده ماه پس آمدن به مدینه از بنای مسجد پایان یافت، از ماه ربیع الاول تا پایان سال نخستین.

<sup>441</sup> - زادالمعاد: فصل بنای مسجد

<sup>442</sup> - سیرة حلبي: ۱۲۱/۲

ادعای آنها یکه می گویند در سال دوم پس از هجرت واقع گردیده نیز می تواند درست باشد. زیرا چنانچه آغاز سال نخست را مُحَرّم بدانیم، پایان کار مسجد در ماه صفر سال دوم خواهد بود.

پیرامون محل دخول دو روایت از خود عایشة در دست است. در نخستین روایت که صاحب کتاب الاستیعاب از قول عایشة آنرا روایت می کند می گوید: ابو بکر به رسول الله گفت: چه چیزی مانع همبستری تو با عیالت می باشد؟ پیامبر گفت: مهربه. پس ابوبکر به او دوازده وَقِیه و نیم طلا داد و رسول الله در همین منزلی که در آن هستیم و در آن وفات یافت و به خاک سپرده شد با من همبستر گردید.<sup>۴۴۳</sup>

روایت دوم عایشة بر تحقیق همبستری در منزل پدری او دلالت دارد ، زیرا مُحَمَّد در آن موقع در منزل ابوبکر بود و مادر عایشة او را در آنجا در حالیکه دختری نه ساله بیش نبوده بدهست مُحَمَّد سپرد ، و مُحَمَّد با او خلوت کرد و بگفته عایشة : آنگاه پیامبر در منزل ما بر من دخول کرد.<sup>۴۴۴</sup>

البته می توان این دو روایت را با هم جمع کرده و این نتیجه را گرفت که رسول الله در صبح آن روز به منزل ابوبکر رفته و عایشة را از مادرش تعویل گرفته ولی دخول نکرده، بلکه او را به منزلی که برای وی در کنار مسجد بنا کرده بوده آورده و در آنجا با وی همبستر شده ، که از گفته های خود عایشة در روایت نخست کاملاً احساس می شود. شکی نیست که همبستری مُحَمَّد با عایشة که دخترنے ساله ای بیش نبوده تعجب بر انگیز است، زیرا دختری نحیف و لاغر اندام بوده و روایت ها نشان می دهند که این همخوابگی مایه درد و ناراحتی وی شده بوده. در الکشاف زَمَخْشَری آمده است:

أَمْ سَلَمَهُ دَرْ بَارِهَ آيَهُ « إِنَّا أَنْشَأَنَا هُنَّ إِنْشَاءٌ »<sup>۴۴۵</sup> ما آنها را زیبا آفریدیم از پیامبر پرسش کرد و پیامبر اظهار داشت که آنها زنانی هستند که این دنیا را در حالی ترک گفته اند که

۱۲۱/۲ - سیرة حلبي: ۴۴۳

۱۲۱/۲ - سیرة حلبي: ۴۴۴

۳۵ - سوره الواقعه: آیه ۴۴۵

زنانی زشت و پیر با چشمانی بیمار بوده اند و سپس در آنجا خداوند آنها را مبدل به زنان جوان و زیبایی نموده که برای شوهرانشان همیشه باکره می باشند.  
عایشة که به سخنان پیامبر گوش می داد گفت : آه چه دردی دارد ، پیامبر گفت : در آنجا دردی وجود ندارد.<sup>۴۴۶</sup>

عایشة به اُم عبدالله ملقب بود . و در این باره برخی بر این عقیده اند که دلیل این نامگذاری جنینی بوده که سقط کرده و پیامبر نام عبدالله را بر او نهاده بوده ، که از نظر من اعتقاد ضعیفی است ، حافظ دمیاطی می گوید : ثابت نشده است که وی دُچار سقط جنین شده بوده بلکه درست آنست که وی را به فرزند خواهر خود عبدالله بن الزبیر ملقب ساختند. و این مسئله با اجازه خود پیامبر صورت گرفته است . زیرا عبدالله در دامان وی بزرگ شد و او را مادر خطاب می کرد، از اینرو به او لقب اُم عبدالله را دادند.<sup>۴۴۷</sup>

پیش از این گفتم که مُحَمَّد عشق و علاقه شدیدی به عایشة داشته بگونه ای که اگر کسی می خواست هدیه ای به پیامبر بدهد آنرا در روز نوبت عایشة تقدیم می کرد. چون به اندازه عشق و علاقه او به عایشة پی برده بودند و از این راه می خواستند خوشنودی او را به سوی خود جلب کنند.

دیگر زنان وی به عایشة رشك می برندند و روزی نزد دخترش فاطمه رفته و او را نزد پیامبر فرستادند تا از وی بخواهد میان عایشة و سایر همسرانش عدالت برقرار کند. در این باره از خود عایشة نقل شده است که : همسران پیامبر دخترش فاطمه را فرستادند و او آمد و اجازه ورود خواست در حالیکه پیامبر نزد من بود، پیامبر به وی اجازه ورود داد و او وارد شد و گفت : ای رسول الله، همسرانت مرا نزد تو فرستاده اند، آنها در خواست دارند تا میان آنها و عایشة عدالت را پیش گیری .

<sup>446</sup> - الكشاف: تفسیر آیه ۳۵ از سوره الواقعه

<sup>447</sup> - سیرة حلبي: ۲۱۲۱

پیامبر گفت: دخترم، آیا تو دوست می داری آنچه من دوست می دارم؟ فاطمه گفت: آری . پیامبر گفت : پس دوست بدار او را، و منظورش من بودم . فاطمه بر خاست و رفت و همسران پیامبر را از گفتگوی خود با پیامبر آگاه ساخت . آنها به وی گفتند: برای ما نفعی نداشتی بازگرد نزد پیامبر، فاطمه گفت: نه به خدا در این باره با وی دیگر هرگز سخنی نخواهم گفت .

زنان پیامبر این بار زینب دختر جَحش را نزد وی در منزل عایشة فرستادند . زینب پس از اجازه گرفتن وارد شد و همان گفتۀ فاطمه را تکرار کرد و بدگویی از مرا آغاز نمود، و چیزهایی گفت که مایل به شیدنشان نبودم .

پس به پیامبر نگریستم تا به من اجازه پاسخ دادن به وی بدهد، همچنان به نگاه کردن به وی ادامه دادم تا اینکه در یافتم که پیامبر از چیره شدن من خوشنود خواهد شد، پس من هم آنچه را که زینب تاب شنیدنش را نداشت به وی گفتم ، پیامبر در حالیکه لبخند می زد به زینب گفت: او دختر ابوبکر است.<sup>۴۴۸</sup>

و در روایتی از قول عایشة: زینب دختر جَحش در حالیکه پیامبر نزد من بود وارد شد و خطاب به پیامبر گفت: کسی نیست که از ما خواهش های تو را برآورده نسازد . سپس رویش را به سوی من برگرداند و ناسزا گفت: پیامبر سعی در آرام کردن او کرد ولی او بس نکرد، پیامبر به من گفت: به او ناسزا بگو، من هم به او دشمن دادم و زبانم از او درازتر بود تا اینکه آب در دهانش خشک شد و صورت پیامبر را دیدم که سرشار از خشوندی است.<sup>۴۴۹</sup>

در زادالمعاد ابن قیم جوزیه آمده است: پیامبر دختران انصار را نزد عایشة می فرستاد تا با وی بازی کنند، و هنگامیکه عایشة از ظرفی آب می نوشید پیامبر لبان خود را بر جای لبان او می نهاد و می نوشید. و هنگامیکه با دندانهاش گوشت را از استخوان جدا می

<sup>448</sup> - صحيح مسلم: فضائل الصحابة، ٧٢. سنن نسائي: عشرة النساء، ٣٨٨٣.

<sup>449</sup> - سیرة حلبي: ٢١٥/٢

کرد و پیامبر آنرا می گرفت و دهانش را بر موضع دهان او می نهاد. و گاهی نیز سرش را بر دامان او می نهاد و قرآن می خواند و در این حالت این امکان نیز بود که عایشة در حال حیض باشد، و گاهی در همین حالت حیض به عایشة دستور می داد تا خود را با پارچه ای (ازار) بپوشاند و آنگاه از پشت این ازار با وی مبادرت (مجامعت) می کرد، و چنانچه عایشة هوس چیزی می کرد که در آن محظوری نباشد بیدرنگ آنرا می پذیرفت. نرمش و نیک خوبی او نسبت به همسرش (عایشة) بگونه ای بود که با وی همبازی نیز می شده و در حالیکه بر زانوان پیامبر تکیه می کرده بازی کودکانی را که در مسجد پیامبر مشغول بازی بودند نظاره می کرد.  
روایت شده است که پیامبر در حال روزه داری عایشة را می بوسید و زبانش را می مکید.<sup>۴۵۰</sup>

حلبی در سیره خود می گوید: احتمال دارد که پیامبر آب دهانش را با آب دهان عایشة مخلوط شده بوده می بلعیده است.<sup>۴۵۱</sup>

دلیل دیگر عشق او به عایشة گفته او درباره عایشة به هنگام نازل شدن آیه تحریر است.<sup>۴۵۲</sup>  
در آن هنگام زنانش درخواست لباس و افزایش نفقة کرده و نسبت به یکدیگر حسودی می ورزیدند و این مسئله پیامبر را غمگین ساخته بود تا اینکه آیه تحریر نازل شد: « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ فُلْ لَأَرْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرْدُنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَتْهَا فََعَالَيْنَ أَمْعَكْنَ وَأَسْرَحْكُنَ سَرَاحًا جَمِيلًا - وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرْدُنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعْدَ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَ أَجْرًا عَظِيمًا »<sup>۴۵۳</sup>.

<sup>۴۵۰</sup> - زادالمعاد: ۹۱/۲

<sup>۴۵۱</sup> - سیرة حلبی: ۲۹۹/۳

<sup>۴۵۲</sup> - سوره أحزاد: آیه های ۲۸-۲۹

«ای پیامبر، به همسرانت بگو: اگر زندگی این جهان و زیور و زینت های آنرا می جویید پس بباید تا شما را از آن بهره مندو به نکویی رهایتان کنم . و چنانچه خدا و پیامبر و جهان آخرت را می خواهید خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بس بزرگ آماده کرده است.» سپس نخست قضیه را با عایشة در میان گذاشت و به او گفت: ای عایشة، من مسئله ای را با تو در میان می گذارم که پیش از جویا شدن نظر والدینت در باره آن شتاب نکن. عایشة پرسید: و آن چیست؟ ای رسول الله؟ پس آیه مذبور را برای وی خواند، عایشة گفت: آیا در این مورد نظر والدینم را جویا شوم؟ من خدا و رسول او و آخرت را می خواهم. و در روایتی: در باره تو ای رسول الله با والدینم مشورت کنم؟ من خدا و رسول و آخرت را خواهانم. پس رضایت و خوشحالی بر صورت پیامبر نقش بست و عایشة به او گفت: به سایر همسرانت مگو که من تو را انتخاب کردم ، پیامبر پاسخ داد: خداوند مرا بعنوان مُبلغ و نه کله شق و سر سخت فرستاد.

رفtar و واکنش دیگر زنانش در برابر نازل شدن این آیه نیز همانند عایشة بود.

زمخشری در تفسیر خود می گوید:

و خداوند از روی سپاسگزاری از آنها این آیه را نازل کرد «لَا يَحِلُّ لَكُنَّ النِّسَاء مِنْ بَعْدِ  
وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَرْوَاحِ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ»<sup>۴۵۳</sup>  
«از این پس بر گزیدن زنان تازه بر تو حلال نمی باشد و بر تو نیز حلال نیست که زنان  
تازه ای جایگزین همسرانت کنی ، هر اندازه هم که زیبایی آنها تو را خوش آید مگر  
کنیزی که در جنگ بدست آری.»

زمخشری در این باره چنین اظهار نظر می کند : خداوند در واقع با نازل کردن این آیه زنان پیامبر را بخاطر انتخاب نیکی که کردند و بخاطر رضایتی که از خود نشان داند پاداش داد و پیامبر تا روز وفات به همان (۹) همسر خود بسته کرد .<sup>۴۵۴</sup>

۴۵۳ - سوره احزاب: آیه ۵۲

۴۵۴ - الکشاف: تفسیر آیه های ۲۸-۲۹ و آیه ۵۲ سوره الاحزاب

در این روایت دو مسئله جلب توجه می کنند ، یکی گفته مُحَمَّد به عایشة به هنگامیکه می خواست مسئله تغییر (آزادی انتخاب) را با وی مطرح کند ، که نمایانگر بیم وی از احتمال اینکه عایشة مورد نخست را انتخاب کند (یعنی زندگی این جهان و زینت و زیورهای آنرا) که معنی آن چیزی جز طلاق و جدایی نخواهد بود ، و بخارط عشقش به عایشة هرگز خواهان آن نبود ، و از اینرو از وی خواست که در پاسخ دادن شتاب نکند و با والدینش مشورت کند ، زیرا شکی نیست که والدینش خدا و رسولش را به او توصیه خواهند کرد ، در حالیکه چنین پیشنهادی را به سایر همسرانش نکرد زیرا مقام و مترلت عایشة را نزد وی نداشتند ، و جدایی از آنها برای وی مشکلی نبود ، و همین مسئله نمایانگر عشق عمیق او به عایشة می تواند باشد.

مسئله دیگر ، گفته عایشة به وی پس از انجام انتخاب : به سایر زنانت مگو که تو را انتخاب کردم . نشان می دهد که او نمی خواسته که دیگران از وی پیروی کرده و خدا و رسولش را انتخاب کنند ، به این امید که شاید مورد نخست آیه یعنی مال دنیا را انتخاب کنند و مُحَمَّد تنها به وی تعلق بگیرد ، و این نشانه عشق متقابل عایشة نسبت به مُحَمَّد است ، و شکی ندارم که مُحَمَّد نامیدن همسرانش را به (أَمْهَاتُ الْمُسْلِمِينَ) و تحريم ازدواج با آنها را پس از در گذشتنش تنها بخارط عایشة نمود.

در سیره حلبی و همچنین در کشاف زمخشری می خوانیم که ، طلحه بن عَبَدِ اللَّهِ تیمی روزی گفت : مُحَمَّد با دختر عموهای ما ازدواج می کند ، و سپس آنها را از ما پنهان می سازد ، و به گفته ای : از گفتگو با آنها نهی می کند مگر از پشت پرده و حجابی ، اگر بمیرد عایشة را به زنی خواهم گرفت.

پس بلاfacله این آیه نازل شد «وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا»<sup>٤٥٥</sup> «شما این حق را هرگز نداشtid که پیامبر

<sup>٤٥٥</sup> - سوره الاحزاب: آیه ۵۳، تفسیر الكشاف: تفسیر آیه مزبور. سیره حلبی: ۳۰۳/۳

را بیازارید و یا پس از مرگش همسران او را به زنی بگیرید، این کار نزد پروردگار گناه عظیمی بشمار می رود».

طلحه مزبور با طلحه بن عبدالله تیمی که یکی از (عَشَرَةَ مُبْشِرَةً) می باشند نسبتی ندارد، و تنها از لحاظ نام و نام پدر و فامیل با هم شباهت دارند.

عايشه به مُحَمَّد بخارط همسران دیگر شدست حسودی می کرده، و اونیز از عایشة رفتارهایی را تحمل می کرد که از دیگران نمی کرد.

در سال دهم پس از هجرت پیامبر برای انجام حج (حجۃ الوداع) به همراه زنانش مدینه را ترک کرد . شتری که عایشة سوار آن بود چابک ، تندرو و بار کمی را حمل می کرد در حالیکه شتر صَفَیَّه همسر دیگر او کندرو و با بار زیاد، و به همین خاطر هم بتدریج از قافله عقب ماند، پیامبر ناچارشد دستور دهد بارهای شتران عایشة و صَفَیَّه را با یکدیگر عوض کنند و این مسئله موجب ناراحتی و امتناع عایشة شد.

پیامبر برای دلجویی و خوشودی عایشة به او گفت: ای مادر عبدالله بارت سبک و شترت تندرو است ، در حالیکه بار صَفَیَّه زیاد و شترش کندرو ، و موجب کند شدن سرعت قافله می شود، از اینرو جای بارها را عوض کردیم تا کاروان به راه بیفت، عایشة با شدت وتندی پاسخ داد : ادعای کنی که فرستاده خدایی ؟ پیامبر گفت : آیا شک داری که فرستاده خدا هستم ای مادر عبدالله ؟ عایشة گفت : پس چرا عدالت نمی کنی ؟

ابویکر برافروخته شد و سیلی محکمی به صورت عایشة نواخت : پیامبر او را سرزنش کرد، ابویکر گفت : آیا نشیدی که چه گفت ای رسول الله ؟ پیامبر گفت : او را به حال خودش رها کن زن حسود، بالا و پایین دره را از یکدیگر تشخیص نمی دهد.

شکی نیست که هیچ یک از همسرانش جرأت گفتن چنین چیزی را به او نداشتند و خود او نیز تحمل شنیدن چنین گفتاری را از کسی جز عایشة نداشت ، و همین نشانه این عشق عمیق مُحَمَّد نسبت به عایشة می باشد.

## داستان إفک<sup>۴۵۷</sup>

مهم ترین پیشآمدی که زندگی زناشویی مُحَمَّد را تلخ نمود همان حادثه إفک یا دروغ و بهتانی بود که به عایشة و صفوان بن المعطل، بسته شد که خلاصه آن چنین است: هنگامیکه مُحَمَّد برای جنگ با پیشی مُصطلق به راه افتاد دو همسرش عایشة و اُم سَلَمه نیز در کنارش بودند، عایشة گردن بندی از دانه های سیاه و سفید ساخت ظفار که شهری در یمن در نزدیکی صنعاء می باشد به همراه داشت، و همیشه آنرا به گردن می آویخت و بگفته ای دوازده درهم می ارزید.

---

<sup>457</sup> - إفک به معنی دروغ و بی پایه - مترجم

یک شب که سپاه مُحَمَّد در راه بازگشت به مدینه اردو زده بود ، عایشة اردو را برای قضای حاجت ترک کرد و پس از بازگشت در یافت که گردن بند بر گردنش نیست، سپس به سرعت برای یافتن آن بازگشت در این هنگام محافظان وی آمدند و کجاوه او را بخيال اينکه عایشة نيز در درون آن می باشد بر روی شتر قرار دادند ، و به سوی مدینه حرکت کردند.

عایشة که گردن خود را پیدا کرده بوده بسرعت به اردوگاه بازگشت ، ولی در آنجا کسی را نیافت و در همانجا بر زمین نشست ، با اين گمان که آنها به نبودن وی پی برده و برای بردنش با زخواهند گشت و اندکی بعد خواب بر وی غلبه یافت.

صفوان بن معطل سلمی که از پشت سپاه مُحَمَّد می آمد به جاییکه عایشة بخواب رفته بود رسید و سیاهه آدمی را دید که خوابیده است و به آن نزدیک شد و او را فوراً شناخت و ندا بر آورد «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعونَ» با صدای او عایشة از جا پرید، صفوان با وی سخنی نگفت و به گفته ای به عایشة گفت: خدا ترا بیامرزد چه چیزی ترا بازداشت؟ عایشة با وی سخنی نگفت تا اينکه صفوان شترش را بر زمین نشاند و به عایشة گفت: سوار شو و در روایتی گفت: ای مادر قوم سوار شو.

عایشة سوار شد و صفوان افسار شتر را بدست گرفته و او را به همراه برد تا اينکه به دیگران در منطقه نهر اظهیره رسیدند.<sup>۴۵۸</sup>

این همه داستانی است که منافقان را بر آن داشت تا سخنان نا روا در باره عایشة پراکنده سازند. در حالیکه هیچگونه مسئله شک برانگیری در آن دیده نمی شود ، نسبت به زن پیامبری که مریدان و یارانش از او تا سر حد مرگ اطاعت می کنند و فدا کارانه تلاش می کنند رضایت و خشنودی او را جلب کنند.

۴۵۸ - سیرة حلبي: ۲۹۲-۲۹۳

مردی از یاران رسول الله که به وی ایمان آورده و با وی مهاجرت کرده همسر او را در بیابان باز مانده می بیند ، و او را سوار شتر خود می کند و پای پیاده در حالیکه افسار شتر را بدست گرفته او را به اردو گاه مُحَمَّد می رساند.

آیا بخاطر آن صفوان نباید مورد سپاس قرار بگیرد؟ و چنانچه در این مسئله چیزی باشد که موجب تهمت زدن به وی باشد، باید گفت که همان نیز برای اُم سَلَمَه با عثمان بن طلحه اتفاق افتاد، و کسی به وی تهمت ناراوی نسبت باینکه عثمان ابن طلحه مُشرک و اُم سَلَمَه مُؤْمِن بوده، و ماندن وی تنها با اُم سَلَمَه در صحراء روزها و شب ها طول کشیده بود. در حالیکه صفوان با عایشة زمان کمی تنها بوده است .

ولی فرق این دو رخداد زیاد بوده است، چون در آن هنگام اُم سَلَمَه هنوز به همسری مُحَمَّد نیامده بوده ، و شوهر او عبدالله بن عبدالاؤسود مخزونی بوده است.

ولی عایشة همسر پیامبر بود و در هر گوشه کناری دشمنی در کمین او نشسته بود و منافقین زیادی از جمله سر کرده آنان عبدالله بن أبي بن سلول وی را همراهی می کردند.<sup>۴۵۹</sup> او نخستین کسی بود که خبر (إفک) را در میان سپاه پخش کرد و عادت داشت که همراه شماری از همراهان منافقش در جایی جدا و دور از دیگران اردو بزند.

هنگامیکه صفوان به همراه عایشة سوار بر شتر به سپاه رسید در حالیکه افسار شتر را در دست گرفته از کنار عبدالله بن أبي گذشت، عبدالله پرسید اینها کیستند؟ گفتند: عایشة و صفوان ، گفت: بخدای کعبه صفوان با او زناء کرده است.

و بگفته ای : نسبت به یکدیگر بی گناه نیستند ، و در روایتی: بخدا نه عایشة از او نجات یافته و نه او از عایشة، و ادامه داد : زن پیامبرتان شب را با مردی به صبح رسانیده است. پس از رسیدن به مدينه اقدام به پراکندن این شایعه نمود . برخی نیز که جزو منافقین نبودند در مورد إفک سخن پراکنی کردند از جمله حسان بن ثابت و مُسْطَح بن أثاثه و

حَمْنَهُ خَوَاهِرُ زَيْنَبُ هَمْسِرُ رَسُولِ اللَّهِ<sup>۴۶۰</sup> زَيْرَا پَرَاكِنَهُ شَدَنْ يَكْ چَنِينْ خَبَرُ مَنْجَرُ بَهْ گَفْتَگُو وَ اَظْهَارُ نَظَرِهِي آَگَاهَانَهُ يَا نَا آَگَاهَانَهُ پِيرَامُونَ آَنَ خَوَاهِدُ اِنجَامِيدُ، وَ نَخْسِتِينُ شَاعِيَهُ كَنْتَهُ آَنَ عَبْدَاللَّهِ بْنَ أَبِي بْنَ سَلَولَ بُودَهُ اَسْتُ.

از عزروة بن الأزییر نقل شده است : به من خبر رسید که در محفل عبدالله بن سلول پیرامون ماجراهای إفک شایعه پراکنی و گفتگو می شده و او به این شایعه ها و گفتگو ها گوش فرا  
<sup>۴۶۱</sup> می داده و آنرا درست می دانسته و برآن شاخ و برگ می افروده است.  
عايشه از همه جا بی خبر وارد منزل شده و گویا بیمار می شود.

از قول او چنین نقل شده است : به مدینه رسیدم و مدت یک ماه گرفتار بیماری شدم در حالیکه مردم گفته های شایعه پراکنان إفک را دهان به دهان می بردند، تا اینکه به گوش پیامبر و والدینم رسید، در حالیکه من هنوز از آن کاملاً بی خبر بودم ولی از اینکه پیامبر آن لطف و مرحمت سابق خود را نسبت به من به هنگام بیماری نشان نمی داد مشکوک شده بودم ، او نزد من می آمد ، سلام می گفت و تنها به این گفته « حالت چگونه است؟ اکتفا می کرد» و می رفت و این مسئله شک مرا برانگیخت و تا روزی که بهبود یافتم،  
<sup>۴۶۲</sup> و خامت و شومی وضع را در نیافتم.

۴۶۰ - سیرة حلبي : ۲۹۴/۲

۴۶۱ - سیرة حلبي : ۳۰۰/۲

۴۶۲ - سیرة حلبي: ۲۹۴/۲



کردیم ، که ناگهان اُم مُسْطَح پایش به ردایش گیر کرد و پرسش مُسْطَح را دشنام داد ، به او گفتم آیا مردی که در غزوه بدر شرکت داشته است دشنام می دهی؟ گفت: آیا نشینیدی که مُسْطَح چه گفت؟ گفتم: چه گفت؟ پس او هم گفته های شایعه پراکنان افک را برا ایم تعریف کرد.

وقتی به خانه برگشتم بیماری من شدّت یافته بود و رسول الله بر من وارد شد و سلام کرد و حال مرا پرسید، گفتم: اجازه می دهی والدینم را فرا خوانم؟ چون می خواستم اصل مطلب را از خود آنها جویا شوم .

رسول الله اجازه داد و من هم آنها را فرا خواندم و به مادرم گفتم: مردم چه می گویند؟ گفت: ای دخترم آرام بگیر ، بخدا کمتر اتفاق افتاده است که زنی مورد مهر و محبت شوهرش باشد و دارای هووہایی باشد ، و از زبان آنها ایمن بماند.

گفتم: سبحان الله آیا مردم در این باره صحبت کرده اند؟ و همه شب را تا صبح بیدار ماندم و گریه کردم.<sup>۴۶۴</sup>

از این روایت چنین در می یابیم که عایشه پس از بهبودی و نقاوت و پس از اینکه زبان اُم مُسْطَح به ماجرا بی بردۀ است به خانه والدینش رفته است.

ولی ابن هشام در سیره خود وارونه آنرا روایت می کند و می گوید که رفتن به خانه والدینش پیش از بهبودی و نقاوت بوده و تا آن هنگام هنوز از ماجرا آگاهی نداشته است ، و رفتن برای قضای حاجت از خانه والدینش و نه خانه خودش بوده و آنچه او را وادار به رفتن به خانه والدینش کرد ، بی بردن وی به ماجrai افک و یا جویا شدن اصل ماجرا نزد والدینش نبوده ، بلکه رفتار سرد و جفا گونه رسول الله نسبت به وی بوده<sup>۴۶۵</sup> بویژه به هنگام بیماری که همواره لطف و محبت او نسبت به وی بیشتر می شده است.

<sup>464</sup>- سیرة حلبي

<sup>465</sup>- سیرة ابن هشام: ۳۰۰-۲۹۹/۳

نظر ابن هشام درست تر می باشد ، زیرا اُم مُسْطَح همراه فرزندش در منزل ابویکر زندگی می کرده و نه منزل عایشة و ابویکر مخارج آنها را تامین می کرده، پس این اتفاق در منزل پدرش بوده و نه در منزل خودش.

در سیره ابن هشام از زبان عایشة آمده است : نزد مادرم رفتم تا تیمارم کند و از آنچه می گذشت آگاهی نداشتم تا اینکه پس از بیست و اندی روز شفا یافتم ، از آنجاییکه قومی عرب می باشیم برخلاف عجم ها آبریزگاه را دوست نمی داریم، و در منزل خود قرار نمی دهیم ، برای قضای حاجت به پنهنه های اطراف مدینه می رفیم و شبی به همراه اُم مُسْطَح خارج شدم ، و اُم مُسْطَح پایش به لباسش گیر کرد و تعادلش را از دست داد و به فرزندش مُسْطَح دشنام داد و گفت : بدبحث باد مُسْطَح ، به او گفتم : بخدا گفته زشتی است نسبت به مردی که شاهد بدر بوده ، پاسخ داد : آیا هنوز خبر به تو نرسیده ای دختر ابویکر ؟ گفتم : چه خبری ؟ آنگاه اُم مُسْطَح مرا از آنچه شایعه پراکنان إفک می گویند با خبر ساخت.

به او گفت : پس این بوده ؟ گفت : آری بخدا همین بوده. از فرط ناراحتی نتوانستم قضای حاجت کنم ، و باز گشتم ، بخدا آنقدر گریه کردم که گمان بردم از فرط گریه به کبدم صدمه خواهد رسید، و به مادرم گفتمنم : خدا ترا بیامزد مردم چنین حرفهایی می زند و تو چیزی به من نمی گویی ؟ مادرم گفت : دخترم ... و تا آخر روایت<sup>۴۶۶</sup>

<sup>466</sup> - سیره ابن هشام: ۲۹۹/۳

## مُحَمَّد در روزهایِ إِفَك

حلبی به نقل از کتاب الاشارات فخررازی می‌گوید: در آن هنگام که گفتگو پیرامون إِفَك بالا گرفته بود پیامبر بیشتر وقت خود را در منزل می‌گذارنده و چنانچه کسی نزد او می‌آمد با وی پیرامون عایشة و گفته‌های مردم در امر إِفَك به مشورت می‌پرداخته.<sup>۴۶۷</sup> شکی نداریم که مُحَمَّد نسبت به درون و روحیات عایشة حتی بیش از والدینش آشنا بوده زیرا زن محبوب وی بوده و به همه رازهای زندگی او آگاه بوده و نیز از عشق و علاقه عایشة نسبت به خودش آگاه بوده، و از این‌و بیش از هر کس دیگر در قضاوت به

---

<sup>467</sup> سیرة حلبی: ۳۶۰/۲

نفع یا زیان وی حق داشته است ، و می توانسته در همان آغاز این ماجرا آیه ای دال بر بی گناهی وی نازل کند . ولی او طبق عادت همیشگی خودش در تامل و عدم شتاب در کارها دست به این کار نزد . زیرا تا از عاقبت کاری آگاه نمی شد و تا هنگامیکه از پی آمد های آن کاملاً مطمئن نمی شد اقدام به امری نمی کرد . و برای مطمئن شدن از آگاهی و شناخت همه زیر و بم های مسئله إفک چه چیزی می توانست بهتر از همان اقدامی که کرد باشد؟ یعنی کمتر از منزل خارج شدن و گذراندن بیشتر وقت خود در منزل تا اینکه پر گویان و شنوندگان هر دو این فرست را داشته باشند، هر چه بیشتر پیرامون آن به گفتگو بپردازند . و در پایان به هدف نهایی خود نسبت به آن برسند، که در آن صورت آشکار شدن حقیقت ساده و آسان خواهد بود، و پی بردن به سخنان دروغ و راست نیز دشوار نخواهد بود.

البته او به این کار بسته نکرده و با کسانی که در خانه از او دیدار می کردند و صاحب نظر بودند، پیرامون مسئله إفک به رایزنی می پرداخت.

این وضع سی و هفت روز به درازا کشید و در پایان وحی دال بر بی گناهی عایشة نازل کرد. و از جمله کسانی که مُحَمَّد در این مدت با آنها مشورت نمود عمر بن الخطاب بود، در این باره از قول عایشة آمده است : وقتی نزول وحی به تاخیر افتاد پیامبر با اصحاب خود به مشورت پرداخت و عمر به او گفت : چه کسی او را به عقد تو در آورد ای رسول الله ؟ گفت : خداوند. عمر گفت: آیا فکر می کنی خداوند تو را نسبت به این زن گمراه کرده است؟ پس این آیه نازل شد که بی گناهی عایشة را ثابت می کند.

«سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ»<sup>۴۶۸</sup> «خداوند مُتَّهِّی، این دروغی است عظیم» پس علی بن ایطالب و اسامه بن زید بن حارثه را فرا خواند و با آنها نیز مشورت کرد.

اسامه گفت : عیالت ای رسول الله ( یعنی عیالت را نگاه دار ) ما چیزی جز نیکی نمی دانیم ولی علی گفت : ای رسول الله ، خداوند زندگی تو را تنگ نکرده است ، زنان

<sup>468</sup> - سوره نور: آیه ۱۶

دیگر فراوند و تو می توانی جانشینی برای وی بیابی و بگفته ای خداوند بر تو حلال کرده است ، او را طلاق بده و دیگری را اختیار کن ، و اگر از کنیز او پرسی تو را تصدیق خواهد کرد .

رسول الله بُریَّه کنیز عایشة را فرا خواند و از وی پرسید : آیا چیزی که بد گمانی تو را بر انگیزد دیده ای ؟ بُریَّه گفت : قسم به آنکه تو را به أمر حق فرستاد چیزی را که قابل خرده گیری باشد از وی ندیده ام . جز اینکه دختر بچه ای است که به هنگام مراقبت از خمیر نان بخواب می رفته و مرغان آنرا می خوردند .

بگفته ای دیگر از ابن اسحق : رسول الله بُریَّه را فرا خواند و از وی پرسش نمود ، علی بر خاسته و بُریَّه را بشدت کتک زد ، و در هنگام زدن به او می گفت : رسول الله را تصدیق کن ولی بُریَّه می گفت : بخدا جز نیکی نمی دانم ، تنها عیبی که از وی می گرفتم این بود که وقتی خمیر نان را تهیه می کردم ، از وی می خواستم که از آن مراقبت کند ولی او می خوابید و مرغان می آمدند و آنرا می خوردند .

حلبی بنقل از صحیح بخاری می گوید : برخی از اصحاب پیامبر به بُریَّه پر خاش کرده و یکی از آنها به او گفت : پیامبر را تصدیق کن . بُریَّه گفت : سبحان الله ، بخدا آنچه که از وی می دانم همانست که جواهر ساز از طلای خام سرخ می داند .<sup>۴۶۹</sup>

عایشة گفت : ای رسول الله در باره من از زینب دختر جَحَش پرس و جو کرد ، و از وی پرسید : چه چیزی می دانی یا دیده ای ؟ وی پاسخ داد : ای رسول الله جز نیکی دیگر هیچ و در روایتی : من از بینایی و شنوایی ام مطمئن هستم و به شما می گویم که جز نیکی از وی ندانم و در روایتی : از بینایی و شنواییم دور باد جز نیکی از او ندیدم ، بخدا حتی در مورد این حادثه با وی سخنی نگفته ام و جز حق را نگویم .

عایشة گفت : و این کسی بود که در میان همسران پیامبر رقیب من بشمار می رفت ، از همان درجه محبت و متزلت نزد رسول الله برخوردار بود .<sup>۴۷۰</sup>

۴۶۹ - سیرة حلبي: ۲۹۸/۲

شکی ندارم که منظور مُحَمَّد از فرا خواندن علی بن ایطالب و اسمه بن زید برای این نبوده که از آنها در باره سوابق زندگی عایشة پرسش کند و یا نظرشان را پیرامون مسئله إفک جویا شود ، بلکه همانطور که در روایت بالا آمد می خواسته با آنها پیرامون جدایی از همسر خود مشورت نماید، و آنها نیز به نوبه خود دو راه را بیشتر نمی توانستند به وی پیشنهاد کنند، یا جدایی از عایشة که در واقع شایعات إفک را تأیید می کرد و یا نگهداشتن وی که تکذیب آنرا در بر خواهد داشت، که در این میان عمر و آسامه راه دوم را به وی پیشنهاد کردند و به او فهمانندند که این گفتار یک دروغ محض و بی پایه ای بیش نیست . ولی علی جدایی را به وی پیشنهاد کرد و این نشانه اینست که در درون او تمایلی به راست بودن مسئله إفک می باشد.

از آنجاییکه می دانیم که تنها خداوند در آن صحراء شاهد عایشة و صفوان بوده و هیچگونه شاهد دیگری که مردم بتوانند به وی استناد کنند وجود نداشته است، و پذیرش این شایعه تنها بدليل بدگمانی امکان پذیر است .

در می یابیم که علی نیز در پذیرش گفته های إفک تنها به شک و گمان استناد کرده و این بد گمانی وی ناشی از آگاهی او نسبت به سوابق عایشة بوده ، و از اینرو پیامبر را به وی حواله داد و به او گفت : اگر از این کنیز پرسی تو را تصدیق خواهد کرد و با این گفته در واقع می خواسته به مُحَمَّد بگویید : از این کنیز در باره وضعیت مشکوک عایشة در زندگی روزمره در خانه جویا شو و او چیزهایی خواهد گفت که با شنیدن آنها وقوع آن جریان را با صفوان در صحراء بعید نخواهی دانست.

روشن است که منظور علی از این گفته « از این کنیز پرسش کن تو را تصدیق خواهد کرد » این نبوده که مُحَمَّد از وی پیرامون شایعه إفک پرسش کند ، زیرا کنیز مزبور اطلاعی از اصل ماجرا نداشته و در آن رخداد نه همراه عایشة بوده و نه همراه سپاه ، و از اینرو نمی توانسته پیامبر را به کسی که هیچ آگاهی از مسئله نداشته است حواله دهد.

از تجزیه و تحلیل بالا به این نتیجه می‌رسیم که علی در پاسخ خود به پیامبر مرتكب دو اشتباه شده است، یکی پیشنهاد جدایی از عایشه که نشانه باور داشتن شایعه و اتهام است، و مدرکی جز سوژن و بد گمانی نداشته است. و دیگری خارج شدن وی از اصل موضوع، با پیشنهاد پرسیدن از خدمتکار عایشه، زیرا اصل مسئله پیرامون جدا شدن و یا نگاه داشتن عایشه است و پاسخ دهنده، چنانچه جدایی را پیشنهاد کند شایعه إفک را تأیید کرده است، و اگر به نگاه داشتن عایشه از سوی پیامبر رای دهد نادرست بودن این شایعه را تأیید می‌کند.

پیشنهاد علی و پرسش کردن از کنیز عایشه چیزی جز خارج شدن دور شدن از اصل مطلب نیست، زیرا مُحَمَّد خود آگاه ترین مردمان بر عایشه و پیشینه اوست. و نیازی به چنین پرسشی نیست، که بُریَرِه چیزی را پنهان می‌کند و علی برای وادار کردن وی به اقرار او را بشدت کنک زده، و این کار وی بدون دلیل بود.

حلبی می‌گوید: به گفته سهیلی، علی بُریَرِه را کنک زد در حالیکه نه شایسته چنین کاری بوده و نه در این کار از پیامبر اجازه گرفت.<sup>۴۷۱</sup>

چنانچه ادعَا شود اگر رفتار علی بیرون از اصل موضوع می‌بود، پیامبر دنباله آنرا نمی‌گرفته و کنیز مزبور را مورد پرسش قرار نمی‌داد، و این نشانه عدم اشتباه علی در حواله دادن پیامبر به بُریَرِه می‌باشد خواهم گفت:

نخست: برای مُحَمَّد شایسته نیست که حالت مدافعان عایشه را بگیرد، او نمی‌توانست علی را رد کند و نه به وی اعتراض کند، که چرا مرا به بُریَرِه حواله می‌دهی، او که آنجا نبوده و از مسئله هیچ خبری ندارد.

دوم: پرسیدن وی از بُریَرِه تنها برای همراهی با خواسته علی بوده، زیرا مشورت او با علی و دیگر یاران وی بخاطر اثبات بی گناهی عایشه برای مردم بوده، و نه برای خودش.

زیرا همانگونه که یاد کردیم او از بی گناهی عایشة کاملاً مطمئن بوده، پس باید با شخص مورد مشورتش همراهی کند، و گرنه حالت دفاع از عایشة را خواهد گرفت، که به هیچ روی شایسته او که در جایگاه بررسی و پیگیری می باشد نیست، زیرا انگشت اتهام بسوی همسر اوست، و نه یک بیگانه. و در غیر اینصورت علی را از زدن بی دلیل کنیز یادشده باز می داشت، ولی علی را در این کار آزاد گذاشت، تا اینکه گفته نشود در این ماجرا پیامبر مدافع زنش عایشة می باشد.

چنانچه گفته شود، این احتمال است، پیشنهاد علی به پیامبر به جدایی از عایشة بخاطر بدگمانی وی نسبت به عایشة و یا تمایل به پذیرفتن شایعه إفک نبوده بلکه چون می دیده که موضوع إفک با اینکه دلیل و یا سند اثباتی برای آن وجود ندارد، زیاند همگان گردیده، و از اینرو شایسته نمی دیده که پیامبر بیش از این عایشة را به همسری خود نگاه دارد. و صلاح در این است که از وی جدا شود، زیرا شایع شدن آن مانند درست بودن آن است، و موجب بر انگیخته شدن تنفر مردم از کسی که شایعه پیرامون او منتشر شده (عایشة) می شود، خواهم گفت: آری جایز است، اگر اقدام به حواله کردن پیامبر به کنیز و تلاش در وادار ساختن او به اقرار با کتک زدن نمی کرد.

این مسئله به روشنی نشان می دهد، که عایشة اشتباہی مرتکب شده است که بُریه از آن با خبر است، ولی آن را پنهان می کند. و گرنه علی منظور خود را آشکارا به پیامبر اعلام می کرد و می گفت: ای رسول الله من از آنچه پیرامون عایشة شایع و گفته می شود آگاهی ندارم، ولی در جایگاه یارشما مناسب نمی بینم که پس از این همه سخنان پیرامون همسرت او را همچنان نگاه داری.

شکی نیست که علی از عایشة دل چرکین بوده است، ولی پاسخ چگونگی بوجود آمدن آن نیاز به بررسی و پژوهش دارد، که امکانات آن برایم فراهم نیست تا بتوانم آنرا مو شکافی کنم و به ژرفای آن پی ببرم.

از اینرو آنرا برای زمانی بهتر و امی گذارم ، یا اینکه نویسنده گان آزاده ای که تشنۀ یافتن حقیقت می باشد بدان خواهند پرداخت .

ولی این حق را دارم که بگوییم آیا این عجیب نیست که می بینیم که دشمنان علی از بنی اُمیّة هر وقت به یاد مسئلهٔ إفک می افتادند می گفتند : این علی بود که مسئلهٔ بزرگ را بدوش گرفت .

در این بارهٔ زهری می گوید : شبی از شبهای نزد ولید بن الملک بودم و او در حالیکه بر تخت خوابش دراز کشیده بود مشغول خواندن سورهٔ نور بود، هنگامیکه به « وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ »<sup>۴۷۲</sup> و از ایشان آن کسی که بخش بزرگ این دروغ را ساخته است شکنجه ای بزرگ نصیب او خواهد شد ) رسید، نشست و به من گفت :

ای ابویکر چه کسی گناه بخش بزرگ این دروغ را بدوش گرفت، آیا علی بن ابیطالب نبود؟ با خودم گفتم : چه بگوییم؟ اگر بگوییم نه ، می ترسم شری از وی متوجه من گردد و اگر بگوییم آری مرتکب گناهی بزرگ شده ام ، سپس بخود گفتم خداوند از راستگویی جز نیکی به من نرسانده است، پس گفتم : نه، ولید میله ای را که در دست داشت محکم بر تخت کویید و گفت : پس چه کسی؟ چه کسی؟ و آنرا همچنان تکرار کرد، گفتم: عبدالله بن أبي بن سلول.<sup>۴۷۳</sup>

همین مسئله نیز برای سلیمان بن یسار با هشام بن عبدالملک اتفاق افتاد ، بدین گونه که ابن هشام از سلیمان پرسید: ای ابو سلیمان چه کسی بخش بزرگ این دروغ را ساخته؟ گفتم : عبدالله بن أبي ، گفت : دروغ گفتی بلکه این علی بوده است.

سلیمان گفت : ای بی پدر من دروغ بگوییم؟ اگر منادی از آسمان ندا دهد که خداوند دروغ را حلال کرده باز دروغ نخواهم گفت، عروة و سعید و عبدالله و علقمه از عایشه

<sup>۴۷۲</sup> - سوره النور: آیه ۱۱

<sup>۴۷۳</sup> - سیرة حلبي: ۲۰۲/۲

برایم روایت کرده اند که گفت: آنکه گناه ساختن بخش بزرگ این دروغ را بدوش گرفت عبدالله بن أبي بوده است.<sup>۴۷۴</sup>

من نمی گویم که حق با ولید و یا هشام بوده، بلکه می گویم که این گفتار آنها عجیب بنظر نمی رسد، زیرا جبهه گیری علی در مسئله إفک آنها را اندکی در گفته ها و ادعاهایشان معدوم می دارد.

از بررسی داستان إفک چنین بنظر می رسد، که مُحَمَّد در طول مدتها که وحی بر او نازل نشده و یا عبارتی دیگر، در مدتها که مشغول پژوهش و بررسی بوده توانست به واکنش های همگانی نسبت به مسئله إفک پی ببرد، و طرز فکر و رفتار مردم را در این مورد سبک و سنگین کند، و به این نتیجه بررسد که گویند گان و شایعه پردازان همان دشمنان منافق وی و سرکرده آنها عبدالله بن أبي بن سلول می باشد. و دیگر مسلمانان بنا به عادت همه مردم عوام به هنگام شنیدن خبر یا شایعه ای از این دست به پیروی از منافقان به گفتگو و اظهار و نظر پیرامون آن پرداختند، و در مسیر موج آن قرار گرفتند.

آنگاه صلاح بر این دید که علیه منافقان دست به اقدامی بزنند، پس در مسجد بر روی منبر رفته و خطبه ای ایراد کرد.

از قول عایشة آمده است: ایها الناس، چرا برخی از مردان شما در مورد اهل بیت مرا مورد آزار قرار می دهند، و در باره آنها سخن های ناروا و نا حق می پردازند؟.

در روایتی: بر منبر رفته و از عبدالله بن أبي بن سلول انصاف طلبیده و گفت: چه کسی انصاف مرا از مردی که آزارش به اهل بیت من رسید می گیرد ، بخدا از اهل بیت ام جز نیکی ندانم ، آنها نام مردی را می بزند (منظورش صفوان) که جز نیکی از او نمی دانم. و در روایتی اضافه می کند : وارد خانه ام نمی شود، و به عبارتی دیگر: خانه ای از خانه هایم، مگر آنکه من حاضر باشم و به مسافرتی نرفتم مگر آنکه او همراه من بوده و پیرامون او سخن های ناروا می پردازند.

<sup>474</sup> - سیرة حلبي: ۳۰۲-۳۰۳

سعد بن معاذ بزرگ قوم اوس از جا بر خاست و گفت: ای رسول الله من انصافت را از او می‌گیرم ، اگر از اوس باشد گردنش را می‌زنم و اگر از برادران خَرَجَمان آنجنان خواهم کرد که تو دستورش را بدھی.

بزرگ خَرَجَ سعد بن عباده در حالیکه حمیت قبیله ای او را بر انگیخته بود و بعبارتی حمیت قبیله ای او را جاهل و نادان کرده بود ، و مرد نکویی نیز بوده از جا بر خاست و به سعد بن معاذ پرخاش کرد : بخدا دروغ می‌گویی تو او را نخواهی کشت و قادر به کشتن او نیستی.

این بار اُسَیدَ بن حُضَيرَ از جا بر خاست و به سعد پرخاش کرد : بخدا دروغ می‌گویی و ما او را بخواری خواهیم کشت عایشة گفت: هیاهو بالا گرفت و نزدیک بود که بر روی یکدیگر شمشیر بکشند، در حالیکه رسول الله هنوز بر روی منبر بود و تلاش می‌کرد آنها را آرام کند، تا اینکه آرام شدند و من از همه این ماجرا بی خبر بودم.<sup>۴۷۵</sup>

مسئله ای که در اینجا جلب توجه می‌کند اینست که سعد بن معاذ پس از غزوه بنی ژریضه در گذشته بوده و غزوه بنی المصطلق که مسئله لفک در آن اتفاق افتاد زمانی نزدیک یکسال پس از آن انجام شده بود ، و از اینرو سعد بن معاذ نمی‌توانسته در روزهای لفک زنده باشد ، و آن کسی که از جا بر خاست و گفت: ای رسول الله من انصاف تو را از او می‌گیرم، با توجه به روایت های موجود در سیره ابن هشام و زادالمعاد ابن قیم اُسَیدَ بن حُضَيرَ بوده و نه آنگونه که ابن اسحق از سعد بن معاذ نام برده است.

<sup>475</sup> - سیرة حلبي: ۲۹۹/۲ - ۳۰۰

## نرول وحی در باره عایشه

مُحَمَّد بطُور مرتب از خبر هاو گفتگوهای مردم پیرامون مسئله إفک از سوی یاران خود آگاه می شده، و یکی از این خبرها که به وی رسید گفتگوی میان ابو ایوب انصاری و همسرش می باشد.

در این گفتگو ابو ایوب از همسرش می پرسد: آیا آنچه را که در باره إفک گفته می شود می شنوی؟ پاسخ داد: اگر تو بجای صفوان بودی قصد سویی نسبت به همسر پیامبر می کردی؟ ابو ایوب پاسخ داد: نه، همسرش گفت: اگر تو چنین بیاندیشی پس صفوان والاتر از آنست که قصد سویی نسبت به همسر پیامبر کند، زیرا او بهتر از تو است، و اگر من بجای عایشة بودم به پیامبر خدا خیانت نمی کردم و عایشة به عدم خیانت به پیامبر والاتر است زیرا از من بهتر است و صفوان از تو بهتر است.<sup>۴۷۶</sup>

بنظر من بлагعت این گفتة ام ایوب در استدلال بر بی گناهی عایشة به مراتب بیشتر از آیه ای است که در تبرئه عایشة نازل شده است، زیرا او صفوان را با همسرش ابو ایوب و خودش را با عایشة سنجید و نتیجه گیری کرد، که چون عایشة و صفوان از آنها بهترند پس خیانتی نمی تواند واقع شود.

قیاس به نفس خوی بسیار پستدیده ای می باشد ، که چنانچه مردم در رفتار خود بایکدیگر به آن عمل کنند ، هیچگونه اختلاف و درگیری میان آنان بوجود نخواهد آمد.

<sup>476</sup> - سیرة حلبي: ۳۰۷/۲

آنچه نشان می دهد که مُحَمَّد از جریان گفتگو میان ابو ایوب و همسرش آگاه گردیده، اشاره ایست که در برخی از آیه های نازل شده در اثبات بیگناهی عایشه وارد شده است که به آنها نیز خواهیم پرداخت.

در مدتی که مُحَمَّد به جستجو و بررسی مشغول بود، اطمینان و باور او به بی گناهی عایشه روز به روز افزایش می یافت ، تا اینکه تصمیم گرفت که بربایه بی گناهی عایشه، و حی نازل کند، ولی تشخیص داد که مناسب تر اینست که پیش از نازل کردن و حی با خود عایشه گفتگو کند تا آنچه را در دل دارد بیازماید، و با آگاهی بیشتری و حی رادراثبات بیگناهی وی نازل کند، پس بسوی عایشه در خانه والدینش در منطقه سُخ رفت.

عایشه در این باره پس از شنیدن خبر إفک از ام مُسطَح و گذراندن دو شب را تا صبح در حال گریه و اندوه می گوید : به هنگام صبح والدینم به این گمان که از فرط گریه کیدم پاره شده است نزد من آمدند، و من از فرط اندوه همچنان گریه می کردم ، که در این حال زنی از انصار اجازه ورود خواست و من هم به او اجازه دادم ، او نزد من نشست و در گریه همراهی ام کرد ، که ناگهان رسول الله وارد شد و سلام کرد و نشست ، از آنروزی که شایعه سازی و سخن پراکنی در باره إفک آغاز شده بود نزد من نشسته بود، و یک ماه در باره من و حی بر او نازل نشده بود .

رسول الله به هنگام نشستن شهادت را بر زبان راند و سپس گفت : ای عایشه در باره تو به من چنین و چنان خبر داده اند ، و اگر بیگناه باشی خداوند ترا تبرئه خواهد کرد ، و چنانچه گناهی انجام داده ای پوش خواهی و توبه کن زیرا چنانچه بنده گناهکار به گناه خود اعتراف و توبه کند ، خداوند نیز از گناه او خواهد گذشت و او را خواهد بخشید. و به عبارت دیگری آمده است : ای عایشه گفتار مردم به گوش تو رسیده است، چنانچه گناهی مرتکب شده ای از خدا بترس و به درگاه او توبه کن ، چون او توبه را از بنده گانش می پذیرد.

هنگامیکه رسول الله به سخنانش پایان داد ، اشکهایم نیز خشک شدند ، و دیگر قطره ای از آنها احساس نکرد و به پدرم گفت: به گفته های پیامبر پاسخ بده.  
گفت: بخدا نمی دانم چه بگوییم ، پس به مادرم گفت: به رسول الله پاسخ بده ، او نیز گفت: بخدا نمی دانم چه باید بگویم.

گفت: شما این گفته ها را شنیدید و به آن باور کردید، پس اگر بگوییم بی گناهم که خدا می داند که بی گناه می باشم ، مرا باور خواهید داشت و اگر به چیزی که مرتكب آن نشده ام اعتراف کنم مرا باور خواهید کرد ، پس میان من و شما راهی نیست و به روایتی: شاهدی نمی یابم جز گفته ابی یوسف (منظور یعقوب پدر یوسف) «**فَصَبَرْ جَمِيلٌ**» و در روایتی از ابن اسحق، عایشة گفت: بیاد نام یعقوب افتادم و گفت: ولی همان گفته ابی یوسف را خواهم گفت «**فَصَبَرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعْنُ عَلَىٰ مَا تَصْفُونَ**»<sup>۴۷۷</sup> پس شکیایی نیک و خداوند بر آنچه می گویید یاری رسان است »

پس رویم را بر گرداندم و بر رختخوابم دراز کشیدم، و هرگز گمان نمی بردم که خداوند وحی در حق من نازل کند که تلاوت شود ، و در روایتی: قرآنی که در مسجد خوانده بشود ویه آن نماز گزارده شود، زیرا از نظر خودم مسئله من کوچکتر از آن بود که خداوند در مورد من سخنی بگویید که تلاوت شود و امیدوار بودم که رسول الله در خواب روایی ببیند که توسط آن خداوند مرا تبرئه کند.

آنگاه ابویکر گفت خانواده ای را از اعراب نمی شناسم که بر آنها رفته باشد آنچه بر ما رفت ، بخدا در دوره جاهلیت که خدا پرستیده نمی شد چنین چیزی به ما بسته نشد تا چه رسد اکنون در اسلام.

پس در این هنگام آن حالت مخصوص وحی به پیامبر دست داد ، و بالش چرمینی زیر سرش قرار داده شد و لباسش را بر تنش کشیدند.

<sup>۴۷۷</sup>- سیرة حلبی : ۲۹۵/۲ ، آیه ۱۸ سوره یوسف ، سیرة ابن هشام: ۳۰۲/۳

در روایتی عایشه گفت: پس از اینکه دیدم حالت وحی به پیامبر دست داد بخدا هیچ ترسی نداشم زیرا می دانستم که بی گناه و خداوند ظلم نمی کند، ولی والدین را از ترس اینکه ممکن است وحی خداوند در جهت تحقیق گفته های مردم باشد، آنچنان وحشتی گرفته بود که گمان بردم اکنون خواهد مرد.

هنگامیکه این حالت از رسول الله بر طرف شد چهره اش خندان بود و عرق از سرو رویش می ریخت، و در حالیکه عرق را از روی مبارکش پاک می کرد نخستین جمله ای که بر زبان آورد این بود: ای عایشه خداوند تو را تبرئه کرد.

مادرم گفت ای عایشه برو به سوی اش ، گفتم: به خدا به سوی او نخواهم رفت و کسی را جز خدا شکر نخواهم کرد.

در روایتی پیامبر گفت: بشارت می دهم ای عایشه خداوند تو را تبرئه کرد.

گفتم: خد را ، و نه هیچ کس دیگری را سپاسگزارم و آنگاه آیه ها در تبرئه من نازل شدند و پیامبر لباسم را در دست گرفت در حالیکه من می کوشیدم دست های او را پس بزنم ، ابوبکر نعلیش را در آورد تا با آن مرا بزنند و من مانع او شدم، رسول الله خنده دید و گفت: سوگندت می دهم که این کار را نکنی، و در روایتی: هنگامیکه خداوند وحی بی گناهی عایشه را نازل کرد ابوبکر بر خاست و سر عایشه را بوسید، عایشه به او گفت: چرا مرا بی گناه ندانستی؟ ابوبکر پاسخ داد: دخترم کدام آسمان مرا در سایه اش پناه می داد و کدام زمین مرا پذیرا می شد اگر چیزی می گفتم که نمی دانستم؟

حلبی می گوید: تضادی میان این روایت و روایت قبلی وجود ندارد زیرا جایز است که پیشین بعدی باشد.<sup>۴۷۸</sup> آیه های نازل شده در جهت تبرئه عایشه این ها هستند:

«إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْأَفْكَرِ عَصَبَيْهِ مَنْكُمْ»<sup>۴۷۹</sup> (آنها بی که آن دروغ را ساختند گروهی از شما ایند)

<sup>478</sup> - سیرة حلبي: ۲/۲۹۶

<sup>479</sup> - سوره النور: آیه ۱۱

عُصْبَةٌ بمعنى گروهی از شمایند عبارتند از عبدالله بن أبي ، زید بن رقّاعه حسان بن ثابت، مُسْطَح بن أثاثه و حمنه دختر جحش و آنها یکه با آنها همیاری کردند، آنگونه که در الکشاف زمخشری ذکر شده است.

« لَا تَحْسِبُوهُ شَرًّا لَّكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ »<sup>۴۸۰</sup> آنرا برای خود بد مدانید بلکه برای شما نیکو است »

در اینجا خطاب به مؤمنانی است که این مسئله به آنها زیان رسانیده است بویژه ابوبکر و عایشة و صفوان بن المعطل، واینکه می تواند برای آنها خیر و نیکی در برداشته باشد، اینست که با اثبات یکناهی آنها پاک بودن آنها از عیب، پدیدار و روشن گردیده و ارزش و جایگاه آنها نزد مردم بر خلاف آنها یکه آنرا شایع نمودند بالاتر رفته است.

در حالیکه شایعه پردازان مشمول این آیه میشوند:

« لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ مَا اسْتَكْسَبَ مِنَ الْأَيْمَنِ »<sup>۴۸۱</sup> هر مردی از ایشان به اندازه گناهی که مرتکب شده است کیفر می بیند» یعنی هر کدام از آنان به اندازه سهمی که در شایعه پراکنی در مسئله ایفک داشته است گناهکار خواهند بود.

« وَالَّذِي تَوَلَّ كَبِيرًا مِّنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ »<sup>۴۸۲</sup> و از ایشان آنکه بخش بزرگ این دروغ راساخته است شکنجه ای بزرگ برای آنان است» و او عبدالله بن أبي می باشد، که این مسئله را بزرگ و پر اهمیت جلوه داد و آنرا پراکند و به گسترش آن همت گماشت.

« لَوْلَا إِذْ سَمَعْنَمُوهُ طَنَ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمَنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا »<sup>۴۸۳</sup> آنگاه که مردان و زنان مؤمن آنرا شنیدند نکویی را برای خود گمان بردن» یعنی زنان و مردان مؤمن همان گفتند که ابوایوب انصاری و همسرش گفتند. « وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ »<sup>۴۸۴</sup> و گفتند که این دروغی است آشکار» ایفک بالاترین درجه دروغ و افتراء است، و آن وارونه جلوه

۴۸۰ - سوره النور: آیه ۱۱

۴۸۱ - سوره النور: آیه ۱۱

۴۸۲ - سوره النور: آیه ۱۱

۴۸۳ - سوره النور: آیه ۱۲

۴۸۴ - سوره النور: آیه ۱۲

دادن حقایق است و از آنجاییکه سخنان پراکنده شده همه دروغ بودند از اینرو افک نامیده شدند.

«لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءِ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ»<sup>۴۸۵</sup>  
چرا بر آن مرد چهار گواه نیاوردنند، و اگر گواه نیاوردنند آنگاه نزد خداوند از دروغگویانند»

«وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ لَمَسَكُمْ فِي مَا أَفْضَلْتُمْ فِيهِ عَدَاباً عَظِيمًا»<sup>۴۸۶</sup>  
«وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ تَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ»<sup>۴۸۷</sup> همانگونه که عمر بن الخطاب گفت (چنانچه بزرگواری خداوند شامل حال شما در دنیا و آخرت نبود، به سزای سخنان دروغی که در، آن غرق شده اید شکنجه ای سخت می رسید، چرا آنگاه که آنرا شنیدید نگفتد این لایق ما نیست که در چنین چیزی سخن بگوییم، مُنَزَّهٔ و پاک باد خداوند این دروغی است عظیم)

«يَعْظِمُ اللَّهُ أَنْ تَعُوذُوا لِمُتْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»<sup>۴۸۸</sup> «خداوند اندرزتان دهد که اگر ایمان آوردید هرگز مانند آن را تکرار نکنید»

تا این آیه «الْخَيَّثَاتُ لِلْخَيَّشِينَ وَالْخَيْشُونَ لِلْخَيَّثَاتِ وَالطَّيَّثَاتُ لِلطَّيَّشِينَ وَالطَّيْشُونَ لِلطَّيَّثَاتِ أُولَئِكَ مُبَرُّوْنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»<sup>۴۸۹</sup> «زنان پلید برای مردان پلید و مردان پلید برای زنان پلید، آنان از آنچه گفته می شود مترا و پاک اند آنان را آمرزش و روزی نیکو است»

زمخشری در تفسیرش می گوید : و این کلام متوجه عایشه و اتهاماتی که با پاکی و پاکدلی او مطابقتی ندارند می باشد.<sup>۴۹۰</sup>

۴۸۵ - سوره النور: آیه ۱۳

۴۸۶ - سوره النور: آیه های ۱۴ و ۱۶

۴۸۷ - سوره النور: آیه ۱۷

۴۸۸ - سوره النور: آیه ۲۶

۴۸۹ - تفسیر آیه های: ۱۱-۲۶ سوره النور از الكشاف

چنانچه گفته های عایشہ را به هنگام پاسخ دادن به مُحَمَّد مورد تأمل قرار دهیم خواهیم دید که مانند گفته های انسان بی گناهی است و نمایانگر درون پاک و بی آلایش اوست، و دلیل دیگر بی گناهی او، نترسیدن او به هنگام نزول وحی است، برخلاف پدر و مادرش که وحشت آنها را فرا گرفته بود، و این ها فقط می توانند ناشی از اطمینان وی به بیگناهی خودش می باشد. و بجز این حتی بیش از والدینش دُچار ترس و وحشت می شد. زیرا او به این مسئله کاملاً اعتقاد دارد که هیچ چیزی بر خدا، نه در زمین و نه در آسمان پوشیده نیست.

شکی نداریم که حالت غم و اندوهی که عایشہ را به هنگامیکه رسول الله نزد وی در منزل والدینش نشست در بر گرفته بود، و پاسخ های او به گفته های مُحَمَّد در روان مُحَمَّد تاثیر ژرفی گذاشته بود، بگونه ای که اعصابش را به هیجان در آورد و او را در حالیکه با تمام هوش و حواسش متوجه مسئله إفک شده و به بیگناهی عایشہ مطمئن و معتقد بوده به آن حالت عصبی مخصوص خودش فرو برد که نتیجه آن نزول وحی آیات یاد شده می باشد.

ما می دانیم که مُحَمَّد وحی را پس از سی واندی روز پرسش و بررسی و رایزنی و گوش فرا دادن به گفته های مردم در باره همسرش ، که خود آگاه ترین مردم به مکونات درونی او می باشد نازل کرد.

اکنون در این میان چه نیازی به جبریل برای نازل کردن این وحی می ماند معلوم نیست و نازل کننده قرآن نیز همواره به همین روش وحی نازل می کرده است.

## اقامة حَدَّ

حدّ تهمت زناء در شرع اسلام هشتاد تازیانه می باشد ، که در قرآن به روشنی به آن اشاره شده است:

« وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءٍ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبِلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبْدًا وَأَوْكِدُوكُهُمُ الْفَاسِقُونَ - إِلَّا الَّذِينَ تَأْبُوا مِنْ بَعْدِ دِلْكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ »<sup>۴۹۰</sup>

«کسانی که زنان ازدواج کرده را به زناء متهم می سازند و چهار گواه نیاورند هشتاد تازیانه به آنها بزنید، و گواهی آنها را هرگز نپذیرید آنان تبه کارانند، مگر کسانی که از آن پس توبه کنند و نیکو شوند، چه خداوند بخشند و مهربان است».

من شخصاً به زمان نزول آیه بالا و اینکه پیش و یا پس از داستان افک می باشد پی نبردم. ولی با توجه به ترتیب سوره ها و آیه های قرآن می توان چنین نتیجه گرفت که پیش از حادثه افک بوده است، زیرا پیش از آیه های مربوط به افک در قرآن جا گرفته اند.

ولی بهر حال استناد به ردیف سوره ها و آیه های قرآن کار دشواری نیست، زیرا همه می دانیم وضع ترتیبی قرآن با ترتیب نزول وحی فرق می کند ، و در آن آیه های بسیاری هستند که از لحظه ترتیب نزول وحی بصورت پس و پیش در قرآن جای گرفته اند.

بهر حال پیامبر پس از نازل شدن آیه های بی گناهی عایشه آنها بی را که مرتكب گناه افک شده بودند محکوم به حدّ وارد کردن اتهام ناروا نمود ، و با توجه به این امر می

<sup>۴۹۰</sup> - سوره النور: آیه های ۴ و ۵

توان گفت که حَدَّ اتهام ناروا پیش از ماجرای إفک نازل شده بوده ولی سیرت نویسان چیزی در باره آن در کتاب های خود ننوشه اند.

ابن اسحق از قول زنی به نام حَمْنَه می گوید : سپس نزد مردم آمد (منظورش رسول الله پس از نازل شدن آیه های بی گناهی ) و خطبه ای خواند و آنچه را که خداوند نازل کرده بود برای آنها تلاوت کرد ، و سپس دستور داد بر مُسْطَح بن اثاثه و حسان بن ثابت

<sup>۴۹۱</sup> و حَمْنَه دختر جَحَشَ که مرتکب گناه إفک شده بودند ، حَدَّ جاری کنند.

در برخی از روایت ها از جاری شدن حَدَّ بر عبدالله بن أبي نیز صحبت شده است ، که همانگونه که ابن قیم درزادالمعاد ذکر کرده است نمی تواند درست باشد.

در این باره ابن قیم پس از ذکر اقامه حَدَّ بر اشخاص ذکر شده می گوید : ولی عبدالله بن أبي با اینکه سردمدار إفک بوده مورد حَدَّ واقع نشد.

ابن قیم کوشش نمود ترک اجرای حَدَّ بر عبدالله بن أبي را با ذکر دلایل بی پایه و غیر قابل قبول توجیه کند ، که تنها یکی از آنها می تواند پذیرفته شود ، و آن استدلال او به اینکه ترک اقامه حَدَّ بر عبدالله بن أبي بخاطر مصالح بسیار مهم تر و بزرگتر از اجرای آن بوده است ، و به همان دلایلی بوده که کشن وی با وجود آشکار شدن منافق بودنش و بر زبان راندن سخنانی که کشن او را ایجاب می نموده جلوگیری بعمل آمد ، زیرا وی عامل مهم اتحاد و یگانگی قوم خودش بوده ، و با اینکه منافق بوده ، کوشش نمی کرده آنها را نسبت به اسلام متغیر و بیزار سازد ، و گذشته از آن او بزرگ قوم خود بوده و از وی اطاعت می شده و از خطر عواقب اجرای حَدَّ علیه او نمی شد این ماند.<sup>۴۹۲</sup>

بنظر من این تنها تفسیر درستی است از اینکه حَدَّ بر عبدالله بن أبي جاری نشد ، او رهبری مورد اطاعت و احترام قوم خودش بوده و از سویی مُحَمَّد مردی دور اندیش بوده واژ بر پا شدن فته ای در صورت اقامه حَدَّ بروی بیم داشت.

<sup>491</sup> - سیرة ابن هشام: ۳۰۲/۳

<sup>492</sup> - زادالمعاد: ۱ / حدیث إفک

هنگام غزوه بنی المصطلاق مشاجره ای میان دو تن از مهاجران و انصار بوقوع پیوست که شخص انصاری (ستان بن فروه) از هم پیمانان عبدالله بن أبي بوده، و کار این مشاجره به زد و خورد و شتاب مهاجران و انصاری برای یاری بدستان خود انجامید، که چنانچه مُحَمَّد خود در این مسئله دخالت نمی کرد کار به فتنه عظیمی می انجامید. ولی با دخالت وی غائله خواهد.

عبدالله بن أبي که آرام نگرفته بود گفت: بخدا چنانچه به مدینه بازگشیم، عزیزترین آن ذلیل ترین اش را بیرون خواهد راند. که منظور او از عزیزترین خودش و ذلیل ترین رسول الله بود.

عمر گفت: ای رسول الله آیا اجازه می دهی که سرش را بزنم، و چنانچه کراحت داری که یک مهاجر این کار را بکند دستور خواهم داد تا یک انصاری آنرا انجام دهد.<sup>۴۹۳</sup> رسول الله پاسخ داد: آنگاه خشم مردم بسیاری از اهل مدینه را بر انگیخته خواهد شد. مُحَمَّد با آدم های نیرومند و شرور بخاطر مصلحت همگانی مدارا می کرد ، از جمله همین عبدالله بن أبي و کعینه بن حصن و عامر بن الظفیل ، و دوستی بزرگان قریش را نیز با بخشش و پیشکش دادن بسوی خود جلب می کرد که در غزوه حُنین همین کار را کرد.

در سیره حلبی از قول عایشة آمده است : روزی مردی پس از اجازه گرفتن بر پیامبر وارد شد و هنگامیکه پیامبر را دید گفت : برادر بَد عشیره ، و فرزند بَد عشیره، هنگامیکه نشست پیامبر در صورت او نگریست و به رویش لبخند زد ، هنگامیکه آن مرد رفت، عایشة پرسید: ای رسول الله زمانیکه آن مرد را دیدی چنین و چنان گفتی سپس نگریستی، و لبخند زدی ، پیامبر گفت: ای عایشة چه زمانی تو مرا دشنام گو دیدی؟ در روز قیامت بدترین مردم نزد خدا آن کسی است که مردم برای دوری از شرّش از وی گریزان باشند.

<sup>493</sup> - سیرة حلبی: ۲۸۷/۲

ابن ابطال می گوید: این مرد عیینه بن حصن بوده و پیامبر او را « احمق مورد اطاعت پیروانش » می نامید.

عیینه در زمان ابویکر مرتضی شد و سپس دوباره مسلمان گردید.

روایت شده است که پیامبر به او گفت : مسلمان شو، پاسخ داد: بشرطی که در این مسجدت جایگاهی بسازی که من و قوم در آن باشیم و تو با من، و روزی بر پیامبر وارد شد در حالیکه عایشة نزد او بود، از پیامبر در باره او پرسش کرد، پیامبر گفت: او زن من است، عیینه گفت : حاضری در مقابل زیباترین زنان از وی بنفع من صرفنظر کنی؟ ( در جاهلیت اعراب گاهی زنان خود را با یکدیگر مبادله می کردند و هریک از زن خود بنفع دیگری صرفنظر می کرد).

پیامبر به او گفت خداوند در اسلام آنرا حرام کرده است . هنگامیکه رفت عایشة به پیامبر گفت: این مرد که بود ؟ گفت : این همان احمق مورد اطاعت پیروانش عیینه بن حصن فرازی است.<sup>۴۹۴</sup>

عامرین طفیل بزرگ بنی عامر بن صعصعه بشمار می رفت ، روزی بهمراه شماری از بنی عامر بر پیامبر وارد شد و پیامبر به او گفت: ای عامر مسلمان شو، عامر گفت: چنانچه مسلمان شوم مرا جانشین خودت می کنی؟ پیامبر گفت: جانشین از آن تو و یاقومت نیست و در روایتی گفت : مسلمان می شوم بشرطی که شتر از آن تو و پشمتش از آن من باشد. پیامبر گفت: نه . عامر گفت: پس چه نصیب می شود اگر مسلمان شوم؟ پیامبر گفت: همانی که نصیب مسلمانان می باشد.

عامر گفت: بخدا اسبان و جنگجویان بی شماری را بر علیه تو براه خواهم انداخت. و در روایتی: اسبانی تندرو و مردانی رشید علیه تو جمع آوری خواهم کرد، و به هر درخت خرمایی اسپی خواهم بست. رسول الله گفت: خداوند عزوجل، ترا مانع خواهد شد.

<sup>494</sup> - سیرة حلبی: ۲۱۱/۲

سهیلی می گوید: **أَسِيدُ بْنُ حُضَيْرٍ** که در آنجا حاضر بود به آنها (منظور عامر و آربد بن قیس که همراه او بود) تو سری زده و به آنها گفت: بروید بیرون ای میمون ها.  
عامر به او گفت: تو کیستی؟ گفت: **أَسِيدُ بْنُ حُضَيْرٍ**، عامر گفت: پدرت از تو بهتر بود: **أَسِيدٌ گَفَتَ**: آری، و من هم از تو و پدرم بهترم، زیرا پدرم مشرک بود و تو هم هستی.  
سپس از نزد رسول الله بیرون آمد و به سوی شهر خود باز گشتند.

رسول الله بارها علیه آنها دست به دعا برداشت و هر بار می گفت: پروردگارا مرا از شر  
عامر بن طفیل آنگونه که خواسته تو است مصون دار و او را گرفتار دردی کن که او را  
بکشد، سپس چنین گفت: قسم به آنکه جانم در دست اوست چنانچه او و بنی عامر اسلام  
می آورددند برای قریش بر سر خلافت مزاحمت ایجاد می کردند.  
خداآوند شر عامر بن طفیل را از سر **مُحَمَّد** کم کرد، بدینسان که او را در راه بازگشت به  
شهر و دیار خود گرفتار طاعون در گردنش ساخت، و ناچار به خانه زنی از بنی سلول  
فروید آمد که معروف به بدجنسی و شرار特 بودند، و این مستله عامر را بسیار اندوهگین  
ساخت که باید در خانه این زن بمیرد، او دستش را بر غده ای که در گردنش ظاهر شده  
بود گذاشته و چنین می گفت: ای بنی عامر غده ای همچون کوهان شتر، و مرگی است  
در خانه زنی از بنی سلول ، اسبی برایم بیاورید، پس سوار بر اسبش شده و نیزه اش را  
بدست گرفت، و همچنان تاخت تا اینکه مرده از روی اسب بر زمین افتاد.

حلبی می گوید: چنین آمده است که به هنگام تاختن می گفت: ای مرگ ظاهر شو تا با  
تو بجنگم .<sup>۴۹۵</sup>

این یکی از عادات اعراب دوران جاهلیت بود، که افراد متشخص آنان که از مرگ در  
بستر کراحت داشتند، بر اسب سوار می شدند و آنقدر می تاختند تا می مردند، و از روی  
اسب بزیر می افتادند. و این نوع مرگ را شرافتمدانه تر می دانستند.

## بحثی در زمینه حدّ زنا

در مسئله إفک به جاری کردن حدّ در حق مرتكبین آن یاد کردیم و گفتیم ، که حدّ وارد کردن اتهام به زناء به زن مُحصنه (شوهردار) هشتاد ضربه شلاق است. اکنون می خواهم پیرامون حدّ زنا و نسبت میان آن و متهم ساختن به آن را مورد بررسی قرار دهیم.

در سوره النور آمده است «الزَّائِنُهُ وَالزَّائِنِي فَاجْلِدُوَا كُلَّهُ وَاحِدٌ مِّنْهُمَا مَئَةً جَلْدَةً وَلَا تَأْخُذُكُمْ بِهِمَا رَأْفَهٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيُشَهِّدَ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنْ أَلْهَمُونِينَ»<sup>۴۹۶</sup>

«زن زناه کار و مرد زناه کار را هر یک صد تازیانه بزنید و چنانچه به خدا و روز واپسین ایمان دارید هیچ نرمی در دین خدا نسبت به آنها نداشته باشد و شکنجه شدن آنها را باید عده ای از مؤمنان ببینند.»

این آیه با صراحت حدّ زنا را روشن کرده است، که به هر یک در برابر چشمان شماری از مؤمنان تماشاگر صد ضربه شلاق وارد می شود ، هم زن و هم مرد و در هر حالی که یافته شوند و هر کس که باشند.

<sup>۴۹۶</sup> - سوره النور: آیه ۲

ولی با این وجود مفسران قرآن و فقهاء به آن حالت اختصاصی داده و حکم آنرا شامل تنها زناه کنندگان غیر مُحصن (ازدواج نکرده) دانسته اند ، و آنها یکه مُحصن (ازدواج کرده) می باشند حکمان رجم (سنگسار) خواهد بود.

در اینجا بخوبی می بینیم که فرق میان حَدَّ زنای مُحصنه و حَدَّ شخصی که چنین تهمتی را به کسی وارد می سازد بسیار بزرگ می باشد، و می بایست یک تناسب معقولی میان این دو حَدَّ وجود داشته باشد، و نه اینکه اولی را به مرگی جگر خراش، و دومی را تنها به هشتاد ضربه شلاق محکوم کنند.

آیا هیچگونه تناسبی میان مرگ با سنگسار و هشتاد ضربه شلاق وجود دارد؟. شکی نیست که مجازات با اندازه جرم باید تناسب داشته باشد و هر چه جرم بزرگتر باشد مجازات بزرگتر و هر چه جرم کوچکتر، مجازات نیز بایستی با آن متناسب باشد. وارد کردن جرم یک اتهام ناروا و بسیار بزرگ است ، زیرا در صورت اثبات موجب مرگ متهم می شود ، در حالیکه به هنگام اثبات دروغ بودن و ناروا بودن اتهام وارد شده ، مجازات وی بسیار ناچیز و تنها هشتاد ضربه شلاق است.

تحقیق زناه جرمی بزرگ و مستوجب سنگسار می باشد. پس وارد کننده این اتهام نیز در صورت دروغ بودن آن مرتكب جرمی بزرگ شده است، ولی ما می بینیم که شارع (قانونگذار) در مجازات مرتكبین زناه بسیار سختگیری می کند، ولی چرا نسبت به وارد کننده اتهام چندان سختگیری نمی کند؟.

تنها پاسخی که برای این پرسش داریم اینست که بنظر می رسد، قانونگذار بر مرتكبین زناه سختگیری کرده است، چون اثبات جرم آنها را غیرممکن است، زیرا اثبات آن را وابسته به بودن چهار شاهد کرده است، که هر یک از آنها باید جرم را از نزدیک و بگوئه، المیل فی المکحله (قلم در سورمه دان) دیده باشند ، که تقریباً اثبات آن غیر ممکن است، و تنها چیزی که بجای می ماند، اقرار داوطلبانه زناه کار به گناه خود است ، که آن هم بسیار بعيد بنظر می رسد، زیرا از فرجام آن کاملاً گاه است.

از اینرو شارع ، مجازات را بسیار سخت ولی اثبات آنرا تعلیق به محال و در نتیجه شخصی که اتهام را وارد می سازد بی شک دروغگو خواهد بود، و از اینرو حکم جرم دروغ بر او جاری می شود و نه چیز دیگری، و از آن پس شهادت او هم هرگز پذیرفته نخواهد شد، زیرا از جمله دروغگویان می باشد.

مسئله دیگر اینکه در قرآن هیچ گونه اشاره ای به (رجم) سنگسار نشده است و اشاره ویژه ای نیز به غیر مُحصن نکرده است، بلکه این سُنّت پیامبر است که این ویژه گی را بوجود آورده است، ولی همین اختصاص (یعنی رجم زناء کاران مُحصن) نیز نمی تواند درست باشد، مگر اینکه حکم پیامبر پس از نزول وحی مزبور صورت گرفته باشد و گرنه آیه سوم سوره النور ناسخ سُنّت پیامبر می بود.

شاید پیامبر پیش از نزول این آیه، حکم به سنگسار مُحصنان زناء کار را می داده و در این کار استناد به احکام تورات می کرده و سپس این آیه را نازل نمود.

این چیزی است که پژوهش پیرامون آن اکنون امکان پذیر نیست و تنها به این گفته بسنده می کنم که مسئله رجم در قرآن نیامده است و هر چه بوده مفسران کوشیده اند که سنگسار را از قرآن استنباط کنند.

ابن قیم در زادالمعاد می گوید که ابن عباس می گوید : سنگسار در کتاب خدا که تنها متخصصان کار آزموده می توانند به تفسیر آن بپردازند، این آیه می باشد:

«**يَا أَهْلَ الْكِتَابِ فَذُجَاءُكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مَمَّا كُنْتُمْ تُحْمُلُونَ مِنَ الْكِتَابِ**»<sup>۴۹۷</sup> «ای مردم که دارای کتاب آسمانی (یهودی ، مسیحی....) فرستاده ما به سوی شما آمد تا مقدار زیادی از آنچه از کتاب آسمانی تان پنهان می ساختید آشکار سازد» در توجیه استنباط آن باید گفت که رجم در تورات ذکر شده است ، ولی یهودیان آنرا پنهان نگاه می داشتند، و رسول الله آنرا برای آنان آشکار ساخت.

<sup>497</sup> - سوره المائدہ : آیه ۱۵

علت این گفته ابن عباس را ابن قیم چنین توضیح می دهد: در دو صحیح (مسلم و بخاری) و مسندهای دیگر ثبت شده است که یهودیان نزد رسول الله آمده و به او گفتند که یکی از مردان و زنان آنها با یکدیگر مرتکب عمل زنا شده اند. رسول الله گفت: در مورد سنگسار در تورات چه می یابید؟ گفتند: آنها را رسوا می کنیم و تازیانه می زیم.

عبدالله بن سلام (یهودی مسلمان شده) گفت: دروغ می گویید، در آن سنگسار است، پس به آنها دستور داد تا تورات را بیاورند و باز کنند، یکی از آنان دستش را بر روی آیه سنگسار گذاشت و آیه های پیش و پس از آنرا خواند.

ابن سلام به او گفت: دست را بردار، او نیز دستش را برداشت و آیه سنگسار آشکار شد، اطرافیان گفتند: او راست گفت در آن آیه سنگسار است، پس رسول الله دستور داد آنها را سنگسار کنند.<sup>۴۹۸</sup>

پوشیده نماند گفته ابن عباس: (سنگسار در کتاب خدا) با در نظر گرفتن مطالب یاد شده نمی تواند درست باشد، زیرا آیه ۱۵ سوره المائدہ به این مطلب اشاره می کند که ذکر سنگسار در تورات آمده است و آنان پنهان می داشتند، و پیامبر آنرا آشکار ساخت. معنی آن این نیست که در قرآن نیز می باشد، و یا حتی حکمی از احکام شرع اسلام بشمار میرود.

ابن قیم می افزاید: غیر از وی (منظور ابن عباس) دیگران نیز آنرا از این آیه استنباط کردند «إِنَّا أَنْزَلْنَا التُّورَاهَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا»<sup>۴۹۹</sup> ما تورات را فرستادیم که در آن رهنمود و روشنایی است برای پیامبران که خود را به خدا سپرده اند تا با آن برای یهودیان داوری کنند.»

<sup>498</sup> - زادالمعاد: ۲۰۷-۲۰۸/۳ (حکم او در حق اقرار کنندگان به زناه)

<sup>499</sup> - سوره المائدہ: آیه ۴۴

زُهری در حدیث خود می گوید : بما چنین رسید که این آیه در حق یهودیانی نازل گردید که سعی کردند (سنگسار) را از رسول الله مخفی نگاه دارند.<sup>۵۰۰</sup>

در اینجا نتیجه می گیریم که وجه استنباط این است که سنگسار در تورات ذکر شده است و پیامبران برای یهودیان با تکیه بر آن حکم صادر می کردند و پیامبر ما نیز یکی از پیامبران و او نیز برای مسلمانان به آن استناد و حکم می کند ، همانطور که پیامبران پیشین نیز می کردند.

ما می دانیم که بودن سنگسار در تورات توسط سُنت یا حدیث پیامبر به اثبات رسیده است ، و در قرآن به این مسئله که سنگسار در تورات ذکر گردیده است و پیامبران به استناد آن حکم می داده اند هیچگونه اشاره ای نشده است ، بلکه گفته است که در تورات هدایت و نور است و پیامبران به استناد آن حکم می داده اند، پس قیاس مذبور هم بخشی از قرآن و سُنت است.

من خود نیز نمی دانم که چرا قرآن از حکم زناه کاران غیر مُمحضن نام می برد ، ولی نسبت به حکم مُمحضنان با اینکه گناه آنان بدليل مجازات بسیار شدید، بمراتب بزرگتر و عظیم تر از گناه غیر مُمحضنان می باشد سکوت کرده ، و آنرا به دست چنین استنباط های عجیب و غریبی سپرده است.

بنظر من این مسئله که سنگسار حکمی است از احکام شریعت اسلامی و تنها با توجه به سُنت می توان آنرا اثبات کرد. و نیازی به اثبات آن توسط چنین استنباط هایی از آیه مذبور نمی بینیم ، زیرا پیامبر عملاً چندین بار حکم به سنگسار داده است. با اینکه از نظر من توسط قرآن همانگونه که یاد شد منسوخ گردیده است.

در زادالمعاد ابن قیم که در صحیح بخاری و مسلم ثبت گردیده است آمده است که: مردی از قبیله آسلَم بنام ماعز نزد پیامبر آمد و اقرار به زناه کرد، پیامبر از وی رو گردانید

تا اینکه چهار بار بر خود شهادت داد. پیامبر به او گفت: آیا تو دیوانه‌ای؟ گفت: نه پیامبر گفت: آیا متأهلی؟ گفت: آری، پس دستور سنگسار او را در مصلی داد. وقتی سنگ‌ها او را زخمی ساختند فرار کرد، ولی او را گرفته و دوباره رجم کردند تا کشته شد. پیامبر بر جنازه او نماز خواند و از وی به نیکی یاد کرد. بروایتی (از بخاری و مسلم) پیامبر به وی گفت: آیا آن چیزی که در باره تو شنیدم راست است؟ گفت: چه چیزی؟ پیامبر گفت: شنیدم که با کنیزی از بنی فلان زناء کردی، گفت: آری و چهار بار نیز شهادت داد. پیامبر به او گفت دیوانه شده‌ای گفت: نه، پیامبر پرسید: آیا متأهلی؟ گفت: آری پس دستور سنگسار او را داد.

در روایت دیگری از بخاری: پیامبر به او گفت: شاید پذیرفتی یا چشمکی زدی یا نگاهی کردی؟ گفت: ای رسول الله، پیامبر گفت: آیا با او زناء کردی؟ گفت: آری آنگاه دستور سنگسار او را داد.

ابو داود در صحیح خود می‌گوید: او چهار بار علیه خودش شهادت داد، و پیامبر از وی روی برمی گردانید، به هنگام شهادت پنجم پیامبر از وی پرسید: آیا با وی زناء کردی؟ گفت: آری، پیامبر گفت بگونه‌ای که آن چیز تو در چیز او ناپدید شد؟ گفت: آری، پیامبر گفت: همچون ناپدید شدن میله سرمه دان در سرمه دان، و طناب سطل آب در چاه؟ گفت: آری، پیامبر گفت: آیا می‌دانی زناء چه معنی دارد؟ گفت آری، من از حرام چیزی بدست آوردم. که از عیالم به حال نصیبم می‌شود. پیامبر گفت: پس منظورت از این گفته چیست؟ گفت: می‌خواهم مرا طاهر گردانی. پیامبر دستور داد، تا او را سنگسار کنند.

در کتاب‌های سیرت آمده است: هنگامیکه سنگ‌ها بر وی فرود آمدند و درد آنها را احساس کرد گفت: ای مردم مرا نزد رسول الله باز گردانید، قوم من قاتل من اند، آنها مرا فریب دادند و به من گفتند که رسول الله مرا نخواهد کشت.<sup>۵۰۱</sup>

<sup>۵۰۱</sup>- زادالمعاد: ۲۰۶-۲۰۵/۲ (حکم او در حق اقرار کنندگان به زناء)

چنین بنظر می آید که این مرد به هنگام آمدن جهت اقرار به زنای مُمحض از عواقب این کار که سنگسار است آگاه نبوده ، و شاید چنین گمان می کرده که رسول الله با پذیرفتن توبه او را تطهیر و برایش دعای آمرزش و بخشایش خواهد کرد . و گرنه چنانچه از فرجام کار آگاه می بود فرار نمی کرد و نمی خواست تا او را نزد رسول الله باز گردانند. بهر حال مسئله این مرد خیلی عجیب بنظر می آید و عجیب تر از آن آنهایی هستند که او را دوباره دستگیر کردند و تا سر حد مرگ سنگسارش کردند ، زیرا رسم میان مردم اینست که چنانچه شخصی از طناب دار رهایی یابد از دار زدن او خودداری خواهد شد. و رهایی این مرد نیز همانند رهایی از طناب دار است و چنانچه او را نزد پیامبر می برند کار نیکی کرده بودند. زیرا این احتمال می رفت که پیامبر نظر دیگری در مورد او اظهار کند و یا راه حل دیگری برای او می یافته زیرا درهای وحی بسته نشده بودند.

ابن قیم از قول مسلم نقل می کند : زنی از قبیل غامد آمد و گفت: ای رسول الله من مرتكب زنا شدم مرا ظاهر گردان، پیامبر او را روانه کرد، روز بعد دوباره آمد و گفت: ای رسول الله چرا مرا همچون بُزی روانه می کنی ، بخدا من باردارم، پیامبر گفت: اکنون برو تا اینکه فارغ شوی، هنگامیکه کودک را به دنیا آورد او را در خرقه ای پیچید و نزد پیامبر آورد و گفت : او را زاییدم ، پیامبر گفت: برو به او شیر بده تا اینکه او را از شیر بگیری ، زمانیکه کودک را از شیر گرفت دوباره به همراه او در حالیکه تکه نانی در دست داشت بازگشت و گفت: من او را از شیر گرفتم و اکنون غذا می خورد، پیامبر کودک را به یکی از مسلمانان سپرد، و دستور داد تا حفره ای کنده و زن را تا سینه در آن حفره دفن کنند، سپس به مردم دستور داد تا او را سنگسار کنند.

خالد بن الولید سنگی بر سر او کویید که خون به صورت او جهید، پس او را دشnam داد، پیامبر گفت: آرام بگیر ای خالد، قسم به آنکه جانم در دست اوست او توبه ای کرد که

چنانچه مالیات سтан بکند ، پذیرفته خواهد شد. پس بر جسد وی نماز خواند و دستور داد تا او را به خاک بسپارند.<sup>۵۰۲</sup>

این زن بینوا هنگام سنگسار همانند آن مرد اسلامی قادر به فرار نبوده زیرا تا زیر سینه در خاک مدفون شده بوده ، براستی که چه مرگ فجیع و هولناکی ، و بنظرمی رسد که خالد بن الولید نیز به هنگام پرتاب سنگ نزدیک وی ایستاده بوده ، و گرنه جهش خون به چهره او را چگونه می توانیم تعبیر کنیم ؟ من خود هرگز نمی خواستم بدانم که خالد بن الولید بخاک افکننده پهلوانان در جنگ ها ، اقدام به کشتن زنی بکند که تا سینه در خاک دفن شده است ، حتی چنانچه این کار در راه خدا و اطاعت ازوی و پیامبرش باشد.

زادالمعاد همچنین بنقل از دو صحیح (مسلم و بخاری) آمده است که مردی به پیامبر گفت: ترا بخدا با کتاب خدا میان ما دو تن داوری کن ، حریف وی که از او فقیه تر بود، بر خاست و گفت: او راست می گوید با کتاب خدا میان ما دو تن داوری کن و به من اجازه سخن بده، پیامبر گفت: بگو، آن مرد گفت: فرزند من نسبت به این مرد ستم کرده و بازنش زناء کرده است، من هم در مقابل صد گوسفند و یک خدمتکار به وی فدیه دادم، سپس از اهل علم در این مورد پرسیدم گفتند که فرزندم مستحق صد تازیانه و یکسال تبعید و زن این مرد مستحق سنگسار است.

پیامبر گفت: قسم به آنکه جانم در دست اوست به کتاب خدا حکم خواهم داد ، صد گوسفند و آن خدمتکار به تو باز می گردند، به فرزندت صد تازیانه زده می شود و بمدت یکسال تبعید می گردد ، سپس رو به مردی بنام آنیس کرد و گفت : برو و از زن این مرد بپرس اگر اقرار کرد او را سنگسار کن و آن زن نیز به کرده خود اعتراف کرد و سنگسار گردید.<sup>۵۰۳</sup>

۵۰۲ - زادالمعاد: ۲۰۶/۲

۵۰۳ - زادالمعاد: ۲۰۶/۲

## آیا ازدواج موجب حصانت (مصطفویت) است؟

شکی نیست که فرق میان حَدَّ زنای مُحصنه و غیر مُحصنه بسیار عظیم و بزرگ است و نسبتی میان صد تازیانه و سنگسار وجود ندارد، و این فرق بزرگ ناشی از بودن حصانت در همسرداران ، و نبودن آن در افراد عَزَبٌ<sup>۵۰۴</sup> می باشد ، و از اینرو کیفر عَرَبَان خفیف تر از کیفر متأهلان شده و حصانت عامل تشید مجازات بشمار می رود.

اکنون پرسش اینست : آیا ازدواج براستی می تواند حصانتی در برابر زناه بوجود بیاورد؟ و چنانچه پاسخ مثبت باشد آیا مستوجب یک چنین تفاوت عظیم در حَدَّ زناء کار مُحصن می باشد؟

من شخصاً بعنوان انسانی که طی ۶۰ سال عمر، گرم و سرد روزگار را چشیده و طی این سالها با انسان های گوناگونی و از کشورهای گوناگون برخورد و معاشرت داشته ، و اخلاق و طبع آنها را آزموده، قویاً معتقدم که ازدواج هیچگونه مصونیتی برای زن یا مرد متاهل در برابر زناه بوجود نمی آورد ، بلکه مسائل دیگری هستند که می توانند مانع انسان ها از ارتکاب زناه شوند، از جمله عدم توانایی ارتکاب آن، یا عدم امکان دسترسی

<sup>504</sup>- مرد بی زن و زن بی شوهر

به آن، یا شرم و ترس از آبروریزی و کیفر، یا تربیت نیکو همراه با آموزش و پرورش صحیح، ولی خود ازدواج به تنها یی هرگز دلیلی بر خود داری از زناء نمی تواند باشد. و بویژه بیشتر ازدواج هایی که در ممالک اسلامی ما انجام می گیرند، و بر عشق و تجربه و آزمودگی پایه گزاری نشده اند.

شاید اگر بگوییم که بیشتر اشخاص متأهل که از پیر و جوان که در طول زندگی با آنها آشنا شدم یا بسر بردم، همگی مایل به زناء یا عملاً مشغول ارتکاب آن بوده اند، گمان خواهید برد که راه گزافه گویی را در پیش گرفته و به مسائل غیر ملموس و یا عینی را مورد استناد قرار می دهم.

برخی از این اشخاص بگونه حستگی ناپذیر بدنیال زناء بودند و برخی دیگر هر گاه فرصتی دست می داده مرتكب آن می شدند، و برخی زیبایی طرف مقابل آنها را به این کار می کشیده، و کمتر بودند اشخاصی که تحت تاثیر عشق اقدام به این کار می کردند. این افراد متأهل که در باره آنها گفتگو می کنم همگی از طبقه متوسط و یا بالای جامعه بودند، و اگر خیلی خوشین باشیم شاید بتوانیم یک در صد آنها را کنار بگذاریم.

در باره طبقه پایین جامعه سخنی برای گفتن ندارم، زیرا از کمبود و نداری و فقر مزمن و نبودن امکانات رنج می برند و با این وجود متاهلان آنها نیز دست به ارتکاب زناء میزنند، البته با درصد کمتری نسبت به دو طبقه بالاتر از خود، حتی می توانم و بدون هیچ واهمه یا شرمی از بیان حقیقت بگوییم، که متاهلانی را دیدم که دست به ارتکاب عمل لواط نیز میزند.

البته متناسب با شدت و یا ضعف شرایطی که در زمینه ارتکاب زناء از آنها یاد کردیم و با توجه با این حقیقت باید پرسید، ازدواج چه تضمینی برای مصنونیت (حصانت) در برابر زناء می تواند داشته باشد؟ و اگر داشت نمی توانست سبب یک چنینی تفاوت عظیمی در مجازات زناء کار مُمحض و غیر مُمحض باشد.

## حَفْصَةُ دَخْنَرِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ

یکی دیگر از زنان پیامبر است، که مادرش زینب خواهر عثمان بن مظعون و برادرش عبدالله بن عُمر است که از وی جوانتر بوده، پیش از ازدواج با پیامبر همسر خنیس بن حذافه بوده که بر اثر جراحات واردہ در جنگ بدر و بگفته ای در جنگ اُحد ( که درست نمی باشد) در گذشته بودو مهمترین حادثه زندگی حَفْصَةُ با پیامبر طلاق وی می باشد.<sup>۵۰۵</sup>

### علت طلاق حَفْصَةُ

زینب دختر جَحَشَ بعد از عایشة محبوب ترین زنان پیامبر بود و حَفْصَةُ با عایشة دوستی نزدیکی برقرار کرده بود و با صلح و صفا با یکدیگر زندگی می کردند. از اینرو حَفْصَةُ به عایشة بخاطر عشق پیامبر نسبت به او حسادت نمی کرد ، بلکه این او و عایشة بودند که نسبت به زینب دختر جَحَشَ حسادت می ورزیدند، و حَفْصَةُ همیشه یار و پشتیبان عایشة بود.

یک روز که پیامبر در خانه حَفْصَةُ بود. حَفْصَةُ از وی اجازه خواست تا به دیدار پدرش برود و پیامبر به وی اجازه داد.

---

۵۰۵ - سیرة حلبي: ۲۱۴/۳

هنگامیکه حفصة خانه را ترک کرد ، پیامبر برای ماریه قبطی پیغام فرستاد تا به خانه حفصة بیاید و در آنجا با او هبستر شد.

در این هنگام حفصة به خانه بازگشت و ماریه را در خانه خود با پیامبر دید ، او همچنان در بیرون خانه ماند تا ماریه خانه را ترک کرد ، و آنگاه وارد خانه شد و به پیامبر گفت دیدم چه کسی با تو در خانه بود ، و در حال خشنمناک گردید و به گریه افتاد و گفت : ای رسول الله آنچه را که با من کردی آن هم در روز مخصوص من و در خانه من و در رختخواب من با هیچکدام از زنان دیگر نکرد ای.

هنگامیکه رسول الله حسادت را در چهره او دید گفت : آرام باش ، او بر من حرام گردید بخاطر جلب رضایت تو ، و در روایتی گفت : آیا راضی می شوی اگر او را بر خود حرام گردانم ، و دیگر هرگز به او نزدیک نشوم ؟ حفصة گفت : آری ، پس پیامبر سوگند یاد کرد که دیگر به ماریه نزدیک نشود و او را بر خود حرام کرد.

و در روایتی به حفصة گفت : آنچه را که به تو گفتم برای کسی باز گو مکن ، ولی حفصة عایشه را از این موضوع آگاه ساخت و به او گفت : خداوند ما را از ماریه راحت نمود چون رسول الله او را بر خود حرام کرد و بقیه ماجرا را نیز تعریف کرد و هنگامیکه پیامبر از این مسئله آگاه شد او را طلاق داد.<sup>۵۰۶</sup>

با بررسی این روایت در می یابیم که طلاق حفصة بدليل افشاء رازی است که پیامبر با او در میان گذاشته بود ، و در برگیرنده دو نکته بوده ، یکی تحریم ماریه بر خود و دیگری مسئله خلافت عمر پدر حفصة پس از ابویکر می باشد.

تردیدی نداریم که آفریدگار بزرگ کائنات در برابر یک چنین حادثه ای ساكت نخواهد نشست ، و حتماً جهت رفع و رجوع این تحریم چیزی خواهد گفت و از اینرو زمانی نگذشت که جبریل را به سراغ مُحَمَّد فرستاد تا به او بگوید :

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لَمْ تُحَرِّمْ مَا أَحَلَ اللَّهُ لَكَ تَبَغَّى مَرْضَاتٌ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَّحِيمٌ »<sup>۵۰۷</sup>

ای پیامبر چرا بخاطر جلب خوشنودی همسرانت آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده است حرام می کنی، و خداوند بخشند و مهربان است» و برای رهایی از گرداد این تحریمی که مرتكب شده ای «قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحْلِلَةً أَيْمَانُكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَأُكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ »<sup>۵۰۸</sup> « خداوند برای شما واجب نموده است تا سوگندتان را بگشایید و خداوند سرور شما است و اوست دانای و فرزانه ». یعنی اراده خداوند بر این قرار گرفته که شما می توانید با دادن کفارة دوباره آنرا حلال کنید.

پس ای محمد کفاره این تحریم را همانند کفاره یک سوگند پیرداز چون این تحریم در حکم یک سوگند است و اگر کفاره آنرا پیردازی همه چیز بجای نخست خود بر می گردد و تحریم پایان می یابد ، و ماریه هم دوباره بر تو مانند سابق حلال خواهد شد.

پس می بینیم که دلیل و شأن نزول این دو آیه همان اقدام پیامبر به تحریم ماریه بر خود در راه جلب رضایت حفصة می باشد ولی چون حفصة راز او را نزد عایشه فاش ساخت او را طلاق داد.

روایت شده است که پس از طلاق جبریل بر او نازل شد و به او دستور رجوع داد، زیرا حفصة زنی پرهیزگار و با ایمانی بود و یکی از همسران او در بهشت خواهد بود. و بگفته ای دیگر: پیامبر قصد طلاق او را داشت ولی جبریل بر او نازل شده و به او گفت که حفصة زن پرهیزگار و با ایمانی است و در بهشت همسر او خواهد بود.

حلبی بنقل از کتاب الینبوع می گوید: و این چیزی است که شهرت یافته پس بنا بر این منظور از رجوع آشتی و رضایت است.<sup>۵۰۹</sup>

۵۰۷ - سوره التحریم: آیه ۱

۵۰۸ - سوره التحریم: آیه ۲

۵۰۹ - سیرة حلبی: ۳۱۵/۳

## زینب دختر خُزیمه

خواهر ناتنی میمون زن دیگر پیامبر که در دوران جاھلیت بخاطر دلرحمی و مهربانی و نیکی به مسکینان به، اُم المساکین شهرت داشته، پیش از ازدواج با پیامبر همسر طفیل بن الحارث بود که او را طلاق داد، و برادرش عبیده بن الحارث او را به زنی گرفت که در روز بدر به شهادت رسید.

پیامبر او را به عقد خود در آورد و مَهْرِيَّه او را (دوازده وَقَيْه و نیم) طلا قرار داد. مدتی را که زینب دختر خُزیمه با پیامبر گذراند هشت ماه و بگفته ای دو یا سه ماه بوده سپس درگذشت. در حالیکه بیش از سی سال از سنش نمی گذشت، پیامبر بر پیکر او نماز خواند و او را در بقیع دفن کردند، او و خدیجه تنها کسانی از زنان پیامبر بودند که در زمان حیاتش فوت کردند.

## أم سَلَمَه

پس از زینب با أم سَلَمَه که نامش هند بوده ازدواج کرد، پیش از این همسر پسر عمه و برادر رضاعی خودش ابوسَلَمَه عبدالاُد بوده، و هنگامیکه ابوسَلَمَه از دنیا رفت پیامبر به أم سَلَمَه گفت: از خداوند بخواه که در مصیبی که به تو وارد شده است اجرت دهد و جانشین نیکی برای تو بیابد. أم سَلَمَه گفت: چه کسی بهتر از ابوسَلَمَه می تواند باشد.<sup>۵۱۰</sup>

---

۳۱۹/۳ - سیرة حلبی: <sup>۵۱۰</sup>

شکی نیست که پیامبر با گفتن این جمله (جانشین نیکی برای تو بیابد) به شخص خودش اشاره می کرده، ولی اُم سَلَمَه آنرا در نیافت ولی پس از پایان عِدَه پیامبر حاطب بن أبي بلَّعَه را برای خواستگاری نزد وی فرستاد ، پیش از آن نیز ابویکر ازوی خواستگاری کرده بوده ولی نپذیرفت ، همچنین عمر نیز او را خواستگاری کرد و او را هم نپذیرفت، ولی هنگامیکه حاطب آمد به او گفت : مرحبا به رسول الله، به وی بگو من زن سالخورده ای هستم و مادر شماری یتیم و خیلی حسود ، که می خواست به وی بفهماند که پیامبر زنان دیگری دارد و من نمی توانم تحمل کنم.

پیامبر به وی پیغام فرستاد: این گفته تو که زن پیری هستی، من از تو پیر ترم و بزرگ عیوب نیست که با مردی پیر تر از خودش ازدواج کند، و اینکه می گویی مادر شماری یتیم می باشی، همه آنها بر عهده خدا و رسول وی می باشند، و اینکه می گویی بسیار حسود و غیرتی می باشی باید بگوییم که دعا می کنم که خداوند آنرا بر طرف کند.<sup>۵۱۱</sup>

محمد اُم سَلَمَه را با جهیزیه ای به بهای ده درهم و بگفته ای چهل درهم به نکاح خود در آورد و او را در خانه زینب دختر خُرَیْمَه جای داد . وی پس از پیامبر تا خلافت یزید بن معاویه زندگی کرد و به هنگام در گذشت هشتاد و چهارسال داشت و در بقیع دفن شد. و بر جنازه او ابوهریره نماز خواند.<sup>۵۱۲</sup>

۵۱۱ - سیرة حلبي: ۳۱۹/۳

۵۱۲ - سیرة حلبي: ۳۲۰/۳

## زینب دختر جَحَش

مُحَمَّد پس از ازدواج با اُم سَلَمَه با زینب دختر جَحَش که نامش بِرَه بوده ازدواج کرد و نامش را به زینب دَگَر گون کرد، و علت این کار این بوده که عَمَّه وی اُمِيَّه دختر عبد المطلب دختری داشته بنام بِرَه، و برای او ناخوشایند بود که هنگامیکه خانه را ترک کند گفته شود از خانه بِرَه بیرون آمد، و شنونده گمان کند منظور دختر عموبیش می باشد.<sup>۵۱۳</sup>

پیش از آن زینب همسر برده آزاد شده مُحَمَّد و فرزند خوانده او زید بن حارثه بوده، و هنگامیکه زید وی را طلاق داد، مُحَمَّد او را به همسری گرفت و قرآن به این داستان طلاق و ازدواج در آیه ای اشاره کرده است «فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَا زَوْجَنَاكُهَا»<sup>۵۱۴</sup>

«پس چون زید از او کام یافت او را به ازدواج تو در آوردیم.»

در باب این ازدواج چهار چیز باید روشن شود

۱- زید کیست و چه نسبتی با مُحَمَّد دارد

۲- چگونه زید با زینب ازدواج کرد

۳- چگونه او را طلاق داد

۴- چگونه مُحَمَّد با زینب ازدواج کرد.

<sup>۵۱۳</sup>- سیرة حلبي: ۳۲۰/۳

<sup>۵۱۴</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۳۷

## زید بن حارثه کیست؟

زید بن حارثه بن شرحبیل کلبی، غلام خدیجه و هدیه او به مُحَمَّد پس از ازدواج او با خدیجه است . زید در یورش های میان قبیله ای در زمان جاهلیت به اسارت گرفته شده بود و حکیم برادرزاده خدیجه وی را از بازار برده فروشان عکاظ برای خدیجه خریداری کرده بود، در آن هنگام زید هشت ساله بوده و پیش از بعثت (اعلام پیامبری) به مالکیت مُحَمَّد در آمد که او را آزاد و فرزند خوانده خویش کرد.<sup>۵۱۵</sup>

حلبی می گوید: ابن عبدالبر نقل می کند که هنگامیکه زید به فرزند خواندگی پیامبر در آمد هشت ساله بوده در آن هنگام پیامبر دست او را بگرفت و بر قریشیان عرضه می کرد و می گفت : این فرزند و وارث و موروث من است، و سپس آنها را گواه و شاهد گفته های خود می کرد. و این نوع فرزند خواندگی نزد آنها رواج داشته است.

در الکشاف آمده است که در زمان جاهلیت چنانچه قدرت و پایمردی و ظاهر نیک مردی خوشایند شخصی واقع می شد او را به خود می پذیرفت، و سهمی همانند سهم فرزندان خود از ارث به وی اختصاص می داد<sup>۵۱۶</sup> و به وی نیز منسوب می شد و به او فلان بن فلان گفته می شد.

هنگامیکه مُحَمَّد زید را به فرزند خواندگی پذیرفت از آن پس او را زید بن مُحَمَّد نامیدند و این نام تا هنگامیکه مُحَمَّد با زینب (طلاق یافته زید) ازدواج نکرده بود بر وی ماند، آنگاه وحی نازل شد که از این پس زید بنام پدرش خوانده شود.

<sup>۵۱۵</sup> - الکشاف: تفسیر آیه ۲۷ از سوره الاحزان

<sup>۵۱۶</sup> - سیرة حلبي: ۲۷۲/۱

در سوره احزاب آمده است «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّنَ»<sup>۵۱۷</sup> «مُحَمَّدٌ پدر هیچ یک از مردان شما نبوده بلکه او پیامبر خدا و پایان دهنده پیامبران است».

يعنى در واقع زید یکی از مردان شما است و مُحَمَّدٌ پدر را ستین هیچ یک از شما نبوده مگر اينکه اين پيوند (پدرو فرزندی) که با پیوند مقدس ازدواج ونكاح تحقق می پذيرد ثابت گردد.

در اين سوره همچنین آمده است «وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَ كُمْ أَبْنَاءَ كُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ»<sup>۵۱۸</sup> «فرزند خواندگانتان را فرزندان حقيقي شما نساخته است، اين سخن شما است که با زبانتان می گويند».

ادعیاء جمع (عربی) اذعا کننده است و آن کسی است که اذعا کند. شخصی با پذیرفتن او به فرزندی، فرزند راستین وی شده است، و این بدین معنی است که خداوند، این اشخاص را که به فرزندی می پذيريد، فرزندان راستین و حقيقي شما قرار نداده و تنها گفته ايست که بر زبان جاري می کنيد، و به نادرست به آن باور می کنيد.

در حالیکه «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَمُؤَيَّدٌ بِالسَّبِيلَ - اذْعُوْهُمْ لِأَبَائِهِمْ»<sup>۵۱۹</sup> و خداوند سخن راست را می گويد و او است نمایاننده راه راست - آنان را بنام پدرانشان بخوانيد «و مثلاً بِ زَيْدِ بْنِ غُوبَيْدِ زَيْدِ بْنِ حَارِثَهُ وَ نَهْرَ زَيْدِ بْنِ مُحَمَّدٍ. وَ ابْنِ كَارَ»<sup>۵۲۰</sup> آفست عَنْدَ اللَّهِ « و اين نزد خدا به عدالت نزديکتر است». از آن پس مردم او را بجای زيد بن مُحَمَّد، زيد بن حارثه خطاب می کردند.

۵۱۷ - سوره الاحزاب: آيه ۴۰

۵۱۸ - سوره الاحزاب : آيه ۴

۵۱۹ - سوره الاحزاب : آيه های ۴ و ۵

۵۲۰ - سوره الاحزاب : آيه ۵

## چگونگی ازدواج زید و زینب

حلبی به نقل از مُقاتل می گوید « هنگامیکه زید تصمیم به ازدواج با زینب گرفت ، نزد پیامبر آمد و گفت : ای رسول الله ، برای من خواستگاری کن ، گفت : چه کسی را ؟ زید گفت : زینب دختر جَحَش ، پیامبر گفت : گمان نمی کنم که پذیرد ، او از نظرخانوادگی بالاتر از اینها است .

زید گفت : ای رسول الله اگر خودت شخصاً از قُرب و منزلت من نزد خودت ، با وی سخن بگویی خواهد پذیرفت .

پیامبر گفت : او زن زبان درازی است ، پس زید نزد علی بن ابیطالب رفته و او را وادار ساخت تا در این باره با پیامبر سخن بگوید .

علی به همراه وی نزد پیامبر آمد و در این باره با وی سخن گفت، پیامبر گفت: این کار را می کنم و تو را نزد خانواده اش می فرستم و تا در این باره با آنها گفتگو کنی. مدتی بعد علی باز گشت و به پیامبر خبر داد که هم زینب و هم برادرش از این کار کراحت دارند.

پیامبر پیغام فرستاد: من به این کار راضی هستم و حکم به ازدواج آنها می دهم و در پی آن از دارایی خودش ده دینار و شصت درهم و یک زره و یک روسری بزرگ و یک ملافه و تعدادی دکمه و پنجاه مُد.<sup>۵۲۱</sup> خوراکی و ده مُد خرما فرستاد.

در روایتی از مُقاتل خود پیامبر شخصاً به خواستگاری زینب برای غلام آزاد کرده اش زید رفت و زینب گفت: او را به همسری نمی پذیرم، پیامبر گفت: بلکه می پذیری، زینب پاسخ داد: ای رسول الله در این باره با خودم مشورت خواهم کرد، من از لحاظ اصل و نسب از وی بالاترم.

پس خداوند این آیه را نازل فرمود:

« وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ »<sup>۵۲۲</sup> هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی حق ندارند وقتی خدا و پیامبر چیزی را اراده کردند، اختیار کار خوبیش را داشته باشند. آنگاه زینب گفت: راضی شدم.

روایتی را که مُقاتل نقل کرده است به راستی نزدیکتر است و امکان جمع میان هر دو روایت نیز کاملاً منطقی است، زیرا پس از شکست ماموریت علی در خواستگاری زینب خود او دست بکار شده و زینب را برای زید خواستگاری کرده است.

محمد در آغاز کوشش در بازداشت زید از ازدواج با زینب نمود، ولی خودش توجه و یا میلی به زینب نداشته است، و کوشش او در بازداشت زید از این کار، ناشی از آگاهی

<sup>۵۲۱</sup> - واحد گنجایش و اندازه گیری که به حساب تقریبی هر عدد آن برابر ۱۸ لیتر می باشد.

متترجم

<sup>۵۲۲</sup> - سوره الاحزاب: آیه ۳۶

قبلی او نسبت به واکنش احتمالی زینب و پنذیرفتن این ازدواج بوده ، زیرا او خودش را از طبقه نخبگان قریش و زید را از غلامان می دانسته، و چنانچه مُحَمَّد میلی به وی داشت او را پیش از زید برای خودش به همسری بر می گزید، و کافی بود که به هنگام گفتوگو با زید پیرامون خواستگاری به وی می گفت، که زینب را برای من رها کن و بی شک زید این کار را می کرد. ولی چنین بنظر می رسد که پس از ازدواج زید با زینب گرفتار عشق وی گردید، و به او میل پیدا کرد و علت آن نیز در این روایت آشکار می باشد: پس از آن (تحقیق ازدواج) پیامبر برای کاری به خانه زید رفت و او را خواست زینب به وی نزدیک شد و او از وی روی بر گرداند ، زینب گفت: ای رسول الله او در خانه نیست، داخل شوید، ولی پیامبر از وارد شدن به خانه زید خود داری کرد و در این هنگام بادی وزید و پرده میان آنها را به کنار زد و چشم پیامبر ناخود آگاه بر او افتاد و در دلش جای گرفت، پس از آنجا برگشته و با صدایی که به گوش زینب نیز رسید گفت: سُبْحَانَ مُصْرِفَ الْقُلُوبِ (مُتَّهَ بَادْ بِرْ گَرْ دَانِدَهْ دَلْ هَا)

و در روایتی: سُبْحَانَ مَقْلُبَ الْقُلُوبِ (مُتَّهَ بَادْ دَكْرَ گُونْ كَنِنَدَهْ دَلْ هَا).

هنگامیکه زید به خانه باز گشت ، زینب او را از ماجرا آگاه ساخت، زید نزد پیامبر رفته و به وی گفت: ای رسول الله شاید زینب در دلت جای گرفته باشد، اگر چنین است من او را ترک می کنم، رسول الله به وی گفت: زنت را نگاه دار.<sup>۵۲۳</sup>

گفتن این جمله «سُبْحَانَ مَقْلُبَ الْقُلُوبِ» نشانه روشنی بر این مسئله است که تا آن لحظه مُحَمَّد میلی به وی نداشته و از آن لحظه به بعد قلبش دَكْرَ گُونْ شده و عشق زینب در آن جای گرفته است، و شکی نیست که مُحَمَّد با این عشق خود را در برابر دشواری بزرگی یافت، زیرا زنی را که در دام عشق او افتاده شوهردار است و مهم تر از آن شوهر این زن با او نسبتی دارد که با اینکه این نسبت ساختگی و غیر حقیقی است ولی از اهمیت

<sup>۵۲۳</sup>- سیرة حلبي: ۲۱۴/۲. بنگرید به مُحَمَّد حسین هیکل: زندگانی مُحَمَّد، ۳۱۵-۳۲۶. کامل را به ازدواج وی با زینب اختصاص داده است.

فراوانی برخوردار است. و باید آنرا مراعات و به آن احترام گذاشت. پس چه باید کرد؟ این مسئله پس از دیدن زینب و دل بستن به او فکر مُحَمَّد را به خود مشغول ساخته بود، ولی از سویی زید و زینب و جبریل این مشکل را برابر آسان و هموار ساختند، بدینسان که هنگامیکه زینب گفتة مُحَمَّد را (سُبْحانَ مَقْلُبَ الْقُلُوبِ) را شنید در یافت که به او دلبستگی پیدا کرده است و شکی نیست که از این پیشآمد بسیار خوشحال و خوشنود گردیده بود، زیرا ازدواج او با زید از روی اجبار و نارضایی صورت گرفته بوده و تنها پس از فرمان پیامبر به آن تن داده بوده، و دلیل این مدعای شتاب او به آگاه ساختن زید نسبت به این ماجرا است، و اگر بجز این بود و زید را دوست می داشته و می خواسته همسر او بماند این کار را نمی کرده، زیرا خوب می دانسته که چنانچه زید بداند که مُحَمَّد نسبت به او میل پیدا کرده، چاره ای نخواهد داشت جز اینکه از وی بنفع مُحَمَّد صرفنظر کند، واز آن به بعد از آنجاییکه می داند رسول الله به وی دلبستگی پیدا کرده و خواهان او شده نخواهد توانست با وی همخوابگی کند و تیرش نیز دقیقاً به هدف خورد، زیرا طولی نکشید که زید به سراغ مُحَمَّد رفته و به او گفت: ای رسول الله چنانچه به زینب دل بسته اید از او جدا می شوم.

زید در این گفته خود کاملاً صادق بوده زیرا مُحَمَّد سرور مقدس و واجب الاطاعت او بشمار می رفته، و چاره ای ندارد جز اینکه از همسرش بنفع او صرفنظر کند. البته چنین اقدامی در عرف و آداب و رسوم آن دوران ناخوشایند بشمار نمی رفته، و بگفته زمخشری در *الکشاف*: هنگامیکه مهاجران به مدینه وارد شدند، انصار به آنها جا و مکان داده و با اموال خود از آنها پذیرایی کردند.

برخی از آنها که همسران متعددی داشتند از بکی از آنها بنفع میهمان مهاجرش صرفنظر می کرده و به عقد او در می آورده اند<sup>۵۲۴</sup> زیرا زن در عرف آن روزگار حالت کالایی را داشت، یا چیزی شبیه با آن که همسر با وی هر چه را که می خواست می کرد.

---

<sup>۵۲۴</sup>- *الکشاف*: تفسیر آیه های ۳۶-۳۸ سوره الاحزاب

زینب به آگاه ساختن زید از این ماجرا بسته نکرده و شروع به آزار و دوری از وی نمود، و از آن پس رشتہ محبت و رابطه زناشویی میان آنها بحکم ضرورت گسته شد، و زید چاره‌ای نداشت جز اینکه زینب را راه‌سازد.

حلبی در این باره می‌گوید: از آن پس یعنی تا روزی که زید زینب را طلاق داد زید راهی به وی نیافت.

حلبی از قول زینب نقل می‌کند: هنگامیکه به دل پیامبر راه یافتم خداوند نیز قلب زید را از من برگردانید، در حالیکه من مانع او نشده بودم ، او دیگر با من نخواهد و روزی نزد پیامبر رفته و به او گفت : ای رسول الله، زیان زینب بر من دراز شده است و من می‌خواهم او را طلاق بدهم .

پیامبر به او گفت: از خدا بترس و زنت را نگاه دار، زید گفت : به من زبان درازی می‌کند، پیامبر گفت : طلاقش بدء، پس زید هم او را طلاق داد.<sup>۵۲۵</sup>

دراینجا می‌بینیم که زمینه طلاق را خود زینب فراهم ساخت و زید به ناچار آنرا پذیرفت. و با تحقق طلاق در واقع بخش بزرگ این دشواری از سر راه مُحَمَّد برداشته شد. و حل باقیمانده آن نیز برای جبریل بی شک دشوار نخواهد بود.

آنچه عجیب بنظر می‌رسد انتخاب زید برای خواستگاری زینب از سوی مُحَمَّد می‌باشد، شاید منظور وی از این کار آزمایش اندازه سر سپردگی و اطاعت زید از فرمان‌های او می‌باشد، و گرنه برای زید خیلی دشوار است که برای آقایش زنی را خواستگاری کند تا دیروز همسر خودش بوده است.

حلبی می‌گوید: وقتی عده زینب به پایان رسید پیامبر زید را فرستاد تا او را خواستگاری کند ، در این باره خود زید چنین روایت می‌کن : وقتی زینب را دیدم در نظرم خیلی مهم جلوه گردید و به وی گفتم : ای زینب بشرطت می‌دهم که رسول الله مرا فرستاده

است تا تو را خواستگاری کنم زینب گفت: من کاری را بدون مشورت با خدایم نمی کنم، و بگفته ای زید گفت: نزد زینب رفتم و پشتمن را به در داده و گفتم: ای زینب رسول الله تو را خواستگاری می کند. زینب گفت: بدون مشورت با خدایم هیچگونه اقدامی نمی کنم.<sup>۵۱۶</sup>

بنظر می رسد که انگار زینب با این گفته «تا اینکه با خدایم مشورت کنم» می دانسته که خداوند عقد او را در آسمان جاری خواهد ساخت، زیرا اندکی پس از آن جبریل بر مُحَمَّد نازل شد و به او خبر داد که خداوند زینب را به عقد او در آورده است و نیازی به خواستگاری نیست.

حلبی می گوید: در حالیکه پیامبر در خانه اش مشغول گفتگو با عایشه بود ناگهان وحی بر او نازل شد و به او خبر داد که خداوند زینب را به عقد او در آورده است.

هنگامیکه وحی بر طرف شد پیامبر در حالیکه لبخند بر لبانش نقش بسته بود گفت: کسی به خانه زینب برود و به وی خبر دهد که خداوند عقد او را از آسمان بست.

پس خود شخصاً به سوی زینب به راه افتاد و بگفته حلبی بدون اجازه بر وی وارد شد، زینب در این باره می گوید: درحالیکه سر بر هنه بودم ناگهان پیامبر بر من وارد شد، گفتم: ای رسول الله بدون خواندن خطبه عقد و شاهد؟ پیامبر گفت: عقد کننده الله است و شاهد جبریل.<sup>۵۲۷</sup>

شکی ندارم هنگامیکه مُحَمَّد مشغول گفتگو با عایشه بوده در باطن تمام هوش و حواسش را متوجه مسئله زینب و ازدواج با وی کرده بوده و در نتیجه دُچار آن حالت عصی مخصوص شده و شبھی را دیده که به وی می گوید:

<sup>۵۲۶</sup> - سیرة حلبی: ۲۱۴/۲

<sup>۵۲۷</sup> - سیرة حلبی: ۲۱۴/۲

خداؤند زینب را به عقد تو در آورده است، که در واقع همان چیزی است که درون خود او می جوشیده و با تمام وجود خواهان آن بود ولی آنرا از شبحی بنام جبریل که ساخته ذهن خود اوست می شنیده است.

مُحَمَّد سپس آیه هایی پیرامون ماجراهی خود با زید و زینب نازل کرد که در آن حقیقت را بازگو و افشاء نمود ، و نشان داد که آنچه را که در باطن پنهان می کرده غیر از آن چیزی بوده که ظاهر نشان می داده ، و دلیل آن ترس وی از سخن پراکنی یهودیان و منافقان بوده که بگویند : بنگرید چگونه مُحَمَّد با همسر فرزند خودش ازدواج می کند. زیرا در آن هنگام زید معروف به زید بن مُحَمَّد بوده و با نازل کردن آیه های چهارم و پنجم ، سوره احزاب که پیش از این به آنها اشاره کردیم جلوی این سخن پراکنی را گرفت و اما آیه هایی که در آنها حقیقت را بازگو نمود اینها هستند.

«تَقُولُ اللَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ»<sup>۵۲۸</sup> یعنی هنگامیکه به زید بن حارثه که خداوند به وی نعمت رستگاری و هدایت شدن به اسلام را داد و پیامبر به وی نعمت آزادی از

بردگی می گویی:

«أَمْسِكْ عَيْنِكَ رُوْجَكَ»<sup>۵۲۹</sup> یعنی همسرت را که زینب دختر جَحَش است نگاه دار.

«وَأَنْقِ اللَّهَ»<sup>۵۳۰</sup> و او را طلاق مده.

«وَتَحْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُؤْدِيَه»<sup>۵۳۱</sup> و مخفی و پنهان می داری ، محبت و علاقه ات را نسبت به زینب در حالیکه در باطن خواستار این هستی که زید او را طلاق دهد، و تو با او ازدواج کنی و خداوند آنرا آشکار ساخته و او را به عقد ازدواج تو در می آورد.

«وَتَخْشَى النَّاسَ»<sup>۵۳۲</sup> و از مردم بیم نداشته باشی که بگویند مُحَمَّد زن فرزند خود را به همسری گرفت.

۳۷۸ - سوره الاحزاب: آیه

۳۷۹ - سوره الاحزاب: آیه

۳۷۰ - سوره الاحزاب: آیه

۳۷۱ - سوره الاحزاب: آیه

۳۷۲ - سوره الاحزاب: آیه

«وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَأُ»<sup>۵۳۳</sup> و خداوند به این بیم تو سزاوارتر است، زیرا زید فرزند تو نیست بلکه فرزند خوانده تو وغلام توست.

«فَلَمَّا قَصَى رَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرَا»<sup>۵۳۴</sup> و هنگامیکه زید از زینب کام گرفت او را طلاق داد چون دیگر به وی نیازی نداشت<sup>۵۳۵</sup>

«رَوَّجَنَا كَاهِ لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَرْوَاجٍ أَدْعِيَاهُمْ إِذَا قَضَوْهُ مِنْهُنَّ وَطَرَا»<sup>۵۳۶</sup> او را (زینب را) به عقد تو در آوردیم تا حُرمت فرزند خواندگی را در این مورد از بین ببریم، و پدر خوانده بتواند، همسر فرزند خوانده خود را در صورتی که او را طلاق دهد به عقد خود در آورد.

البته یک توجیه بی اندازه نارسایی می باشد. زیرا چنانچه هدف از همه این ماجرا بیان کردن حکم شرعی این مسئله باشد، در واقع خداوند می توانست بجای اینکه جبریل را با این همه آیه نازل کند، به یک آیه اکتفا کرده و بگوید: ایها الناس از این پس با کی بر شما نیست که با همسر مُطلّقه فرزند خوانده تان ازدواج کنید و نیازی به این همه داستان و ماجرا نبود، زیرا تشریع همانگونه که با عمل و سیرت انجام می گیرد می تواند با گفته نیز انجام بگیرد، ولی خداوند این کار را نکرد و زن زید را به همسری او در آورد تا مردم بدانند که این کار حرام نیست.

اندکی درنگ در این مسئله نشان می دهد که، حلال کردن ازدواج با زن مُطلّقه فرزند خوانده تنها بخاطر این بوده تا مُحَمَّد بتواند با زن زید ازدواج کند و نه بر عکس آن گونه که در قرآن آمده است.

<sup>۵۳۳</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۳۷

<sup>۵۳۴</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۳۷

<sup>۵۳۵</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۳۷

<sup>۵۳۶</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۳۷

## نزول آیه حجاب

یکی از پی آمدهای این ماجرا نزول آیه حجاب بود که بدینگونه بوده است : پس از اینکه خداوند زینب را به عقد مُحَمَّد در آورد ، پیش از همراهی با وی از شدت خوشحالی و رضایت و خشنودی از ازدواجش با زینب ، یک میهمانی نان و گوشت برآمد انداخت و برخی از یاران و اصحاب خود را به آن دعوت نمود . در الکشاف زمخشری آمده است که : پیش از این برای هیچ یک از زنان خود چنین میهمانی نداده است .

حلبی می گوید: میهمانی برآمد انداخت که پیش از این برای هیچ یک از همسرانش نکرده بود، او گوسفندی را سر برید و به خورد میهمانانش داد ، پس از خوراک برخی از میهمانان خانه را ترک کردند و شماری نیز همچنان ماندند و بگفتگو نشستند ، و این مسئله پیامبر را بسیار ناراحت کرد.

در بخاری آمده است : پیامبر از خانه خارج می شد و سپس باز می گشت، ولی آنها همچنان نشسته و سرگرم گفتگو بودند، پس نزد عایشة رفت و به او سلام کرد، عایشة سلامش را پاسخ داده و از وی پرسید: عیالت را که خداوند او را بر تو مبارک سازد چگونه یافته؟ پیامبر به همه زنان خود سر زده و به آنها سلام کرد، و همه همان پرسش عایشة را تکرار کردند ، سپس دوباره به خانه بازگشت و میهمانان را همچنان سرگرم گفتگو با یکدیگر یافت.

آننس می گوید: از آنجاییکه بسیار خجالتی بوده بتزد عایشة رفته و زینب را به آنجا فرا خواندو در آنجا به وی خبر دادند که میهمانان همه رفته اند، او نیز به خانه بازگشت و

هنگام ورود دو پایش را در دو سوی درون و بیرون خانه گذاشته ، و پرده را میان خود و زینب پایین آورد و در این حالت آیه حجاب نازل گردید.<sup>۵۳۷</sup>

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بَيْوَتَ النِّسَى إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاطِرِينَ إِنَّهُ وَلَكُنْ إِذَا دُعِيْتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعَمْتُمْ فَأَنْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَنْسِنَ لَحَدِيثِ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِنُ النِّسَى فَيَسْتَحِيَ مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ<sup>۵۳۸</sup>)

ای کسانی که ایمان آور دید، به خانه های پیامبر وارد نشوید مگر آنکه شما را به غذایی بار دهند، بی آنکه منتظر آمده و پخته شدن آن باشد ، ولی چنانچه از شما دعوت بعمل آمد وارد شوید و هر گاه غذا را خور دید، پراکنده شوید و دیگر به نشستن و گفتگو با یکدیگر مپردازید چون این امر پیامبر را می آزاد و او از شما شرم دارد، ولی خداوند از گفتن سخن حق شرم ندارد و هر گاه از زنان پیامبر چیزی بخواهد آنرا از پشت پرده بخواهید که برای دلهای شما و آنها پاکیزه تر است.

نازل کردن این آیه در واقع تنها به این دلیل بوده که پیامبر می خواسته میهمانان مزاحمش را تنبیه کند، زیرا با خارج شدن پیامبر از خانه اش که از یک اتاق درست شده است که هم میهمانسر و هم اتاق غذا خوری و هم اتاق خواب بحساب می رود ، میهمانان نیز می باشند زینب را تنها گذاشته و از خانه خارج می شدند، ولی آنها این کار را نکرده و به نشستن و گفتگو با یکدیگر ادامه دادند، و پیامبر با این آیه آنها را از همنشینی با زنش در غیبت خودش منع نمود و اگر ناچار به صحبت با همسرانش بودند و او در خانه نبود می باید از پشت یک پرده این کار را انجام دهند.

پس این ممنوعیت از وارد شدن به خانه های پیامبر و گفتگو با زنانش بدون پوشش یا حجابی همه وابسته به عدم حضور پیامبر است، بدلیل اینکه می گوید « أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ »

۵۳۷ - سیرة حلبي: ۲۱۵/۲

۵۳۸ - سوره الاحزاب: آیه ۵۳

«مگر اینکه به شما اجازه ورود داده شود» و این کسی که این اجازه را می‌دهد خود پیامبر است و تحقق نمی‌یابد مگر در صورت حضور وی در خانه و دلیل دیگر، این گفته اوست «وَلَكِنْ إِذَا دُعِيْتُمْ فَادْخُلُوا» «ولی چنانچه از شما دعوت بعمل آمد وارد شوید» زیرا آن کسی که از آنها دعوت خواهد کرد، کسی جز شخص پیامبر نخواهد بود، و در صورت عدم حضور وی در خانه تحقق آن غیر ممکن است.

پس با توجه به مفاد متن این آیه می‌توان چنین نتیجه گرفت که معنی حجاب منع زنان از همنشینی با مردان نامحرم است، در صورتی که مَحْرَمَی در کنار خود نداشته باشد، ولی چنانچه همراه زن همسر و یا مَحْرَمَ دیگری چون پدر و یا برادر باشد آنگاه همنشینی وی با مردان نامحرم مجاز خواهد بود، و می‌تواند با آنها گفتگو کند و آنها او را، و او آنها را، بدون پوشش و یا حجابی بیبیند.

من خود بر این باورم که این حکم حجاب، جدا از دیگر زنان مسلمان تنها به همسران پیامبر اختصاص دارد، و دلیل این امر نیز در خود آیه آمده است، که به روشنی به خانه های پیامبر اشاره می‌کند «بیوت النبی» یعنی شامل خانه های دیگر مسلمانان نمی‌شود. و دلیل دیگر نازل شدن این آیه در حق همسران پیامبر، بعلت ادامه حضور میهمانان در خانه زینب است و هر گونه تفسیر دیگری از این آیه بی‌پایه و تهی است. زینب همواره به دیگر زنان پیامبر فخر فروشی می‌کرده باینکه خداوند او را از هفت آسمان بالا به عقد پیامبر در آورده است.

او چند سالی پس از در گذشت پیامبر از جهان رفت و نحسین زن از زنان وی بود که به او پیوست و مرگ وی در سال بیست پس از هجرت اتفاق افتاد، که در آن زمان پنجاه و سه سال از عمرش می‌گذشته است.

در باره تاریخ ازدواج وی با پیامبر حلبی می‌گوید: درهلال ذی القعده سال چهارم پس از هجرت رخداده است.

## بررسی مسئله زینب

شاید به ذهن خواننده محترم چنین خطور کند، که این نمی تواند بمصلحت مُحَمَّد باشد که در قرآن مسائلی را پیش بکشد، که اشتباهات وی را برای مردم ظاهر سازند، و مقاصد درونی او را نسبت به مسائلی آشکار سازند که بنظر آنها برای مقام رفیع وی نقص بحساب بیاید.

چنانچه در این آیه، خداوند وی را بخارط دوگانگی درون و برون مورد سرزنش قرار داده و به او گوشزد می کند.

«وَتَخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا أَلَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْحِشَ النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ»<sup>۵۳۹</sup> و آن چیزی را که خداوند آشکار کننده آن بود در درون خودت مخفی و پنهان می داشتی و از مردم بیم داشتی در حالیکه خداوند سزاوارتر بود که از او بیم کنی». چگونه مُحَمَّد می تواند چنین آیه ای را که با منافع و مصالح شخصی خودش مباینت دارد نازل کند؟

البته پاسخ این پرسش کار ساده ای نیست، ولی چنانچه اندکی به درونمایه برخی آیه های دیگر از این دست دقت کنیم خواهیم دید، که همه آنها هدف واحدی را دنبال می کنند، که مُحَمَّد از روی عمد خواهان آن بوده و آن حمل مردم به اعتقاد و ایمان به اینکه وحی قرآنی از نزد خدا می آید نه شخص خودش، زیرا گفتن این جمله: «أَمْسِكْ عَيْنَكَ زَوْجَكَ»<sup>۵۴۰</sup> «همسرت را نگاه دار و طلاق مده» در حالیکه که ته دل خواهان جدایی این دو می باشد، و دوگانگی درونی و برونی او را نشان می دهد، برای مردم می تواند دلیلی بر این باشد که ساخته شخص خودش نبوده و این خداوند است که آنرا نازل کرده است. از عایشه روایت شده است که گفت: اگر رسول الله می خواست چیزی از آنچه که باو وحی می شود کتمان کند همین آیه را کتمان می کرد.<sup>۵۴۱</sup>

مُحَمَّد هیچ زمانی را برای کشاندن مردم برای ایمان و اعتقاد، از دست نمی داد، نمونه آن کشنن اسیران در جنگ بدراست، او بخوبی می دانست که اقتضای مصلحت همگانی مسلمانان در کشنن آنها است، همانگونه که سعد بن معاذ نیز هنگامیکه دید که اسیران را زنده نگاه می دارند و نمی کشند به او این مسئله را گوشزد نمود.

مُحَمَّد قبلًا مایل به کشنن آنها نبود، زیرا همه آنها قریشی بودند، از جمله عمومیش عباس و پسر عمومیش عقل بن ایطالب و شماری دیگر از خویشان و نزدیکان قریشی او، و از اینرو بجای کشنن، مایل به گرفتن فدیه و رها ساختن آنها بود. بویژه که دشمنان واقعی و

<sup>۵۳۹</sup> - سوره الاحزاب: آیه ۳۷

<sup>۵۴۰</sup> - سوره الاحزاب: آیه ۳۷

<sup>۵۴۱</sup> - الكشاف زمخشری: تفسیر آیه ۳۷ از سوره الاحزاب

خونی قریشی او همگی در این جنگ کشته شده بودند، و انتقام خود را از آنها گرفته بود، همچون عَمَّرُو بْنُ هَشَّامَ (ابو جهل) و أُمَيَّةَ بْنَ خَلْفَ و نَضْرِبِنَ حَارِثَ و عَقْبَهَ بْنَ أَبِي معيط و شماری دیگر، پس می باشد به دنبال راه چاره ای باشد تا آنهایی که مایل به کشته شد نشان نبود نجات یابند ، و از آنجاییکه مرد با بصیرتی بود بدون مشورت با یارانش اقدام به این کار نکرد، ولی به هنگام مشورت با آنها بگونه ای سخن گفت که همه دانستند که او مایل به رها ساختن آنها در مقابل گرفتن فدیه می باشد.

حلبی بنقل از امام احمد می گوید: رسول الله در روز بدر پیرامون سرنوشت اسراء با مردم به مشورت پرداخت و گفت: خداوند شما را بر آنها چیره ساخت.

عمر برخاست و گفت: ای رسول الله گردن آنها را بزن، رسول الله روی ازوی برگردانید و تکرار کرد: ایهالناس خداوند شما را بر آنها چیره گردانید و آنها دیروز برادران شما بودند، عمر دوباره برخاست و گفت: ای رسول الله، گردن آنها را بزن.

پیامبر باز از وی روی برگردانید و همان را تکرار کرد، پس ابوبکر از جای برخاست و گفت : ای رسول الله، بنظر ما آنها را مورد بخشش قرار دهی و از آنها فدیه بگیری ، پس اندوه از چهره پیامبر زدوده شد و آنها را بخشید و فدیه را پذیرفت.

روز بعد عمر نزد رسول الله رفت و او را همراه ابوبکر در حال گریه یافت ، پرسید: چه چیزی مایه گریه شما شده است ای رسول الله؟ و به گفته ای: چه چیزی مایه گریه شما و یارت شده است؟ چنانچه گریه برانگیز است من هم گریه خواهم کرد، و گرنه بخاطر گریه شما ظاهر به گریه خواهم کرد.

پیامبر گفت: نزدیک بود بخاطر مخالفت با ابن الخطاب (عمر) دُچار عذاب عظیمی شویم که جز ابن الخطاب را رهابی از آن نمی بود.<sup>۵۴۲</sup>

و این سوره نازل شد «مَا كَانَ لَنِيٌّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّىٰ يُسْخَنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»<sup>۵۴۳</sup> («هیچ پیغمبری را سزا نیست که

اسیرانی داشته باشد، شما خواستار اشیاء فانی دنیا می باشید در حالیکه خداوند پاداش آخرت را می خواهد و خداوند نیرومند و فرزانه است- اگر قضای پیشین خدا بر این نرفته بود در مورد آن اسیران که گرفتید (و رها ساختید) عذابی بزرگ بشما می رسد».

إِثْخَانٌ، بِهِ مَعْنَى كَشْتَارٌ زِيَادٌ اسْتَ وَ إِينَ چِيزِي بُودَ كَهِ در آغَازِ رِشدِ اسلامِ كَهِ هِنوزِ ضَعِيفٍ وَ تَعْدَادٌ گَرْوَنْدَگَانَ بِهِ آنَ كَمَ بُودَ مُورَدٌ تَوْجِهٌ بُودَهِ ولَى آنَگَاهَ كَهِ اسلامِ پَايِ گَرْفَتَ وَ شَمَارِ مُسْلِمَانَانِ افْزَايِشَ يَافَتَ اينَ حَكْمَ نِيزِ دِكَرْ گَونَ شَدَ وَ إِينَ آيَهِ نَازِلَ گَرْدِيدَ

﴿إِنَّمَا يَنْهَا عَنِ الْمُحَاجَةِ لِأَنَّهُمْ كَفَرُوا فَضَرَبَ الرَّقَابَ حَتَّى إِذَا أَنْخَتُمُوهُمْ فَنَذَرُوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَّ الْحَرْبُ أَوْ زَارَهَا﴾<sup>۵۴۴</sup>

«چون با آنهایی که کُفر می ورزند برخورد کردید گردن هایشان را بزنید و چون بسیاری را بقتل رساندید بندها را محکم کید، و آنها را به اسارت بگیرید، و پس از آن یا منت بگذارید و یا فدیه<sup>۵۴۵</sup> بگیرید تا هنگامیکه جنگ فرو نشیند و پایان یابد».

مُحَمَّدَ بِاَنْكَرَتِ فِدِيَةً وَ رَهَ سَاخْتَنَ اسْرَائِيلَ بَدْرَ وَ سَپِسَ نَازِلَ كَرْدَنَ آيَهِ اِي نَمَيَانَگَرَ اشتَباَهَ وَيَ در این کار، در واقع به سه هدف مورد توجه و آرزوی خودش رسید.

یکم- نجات نزدیکان و خویشان خود بویژه عمومیش عباس که مسلمان بوده ولی اسلام خود را پنهان می کرده.

دوم- توضیح اشتباه رخ داده در رها ساختن اسیران و جنیه صواب و صحیح آن که همان کشنن اسیران است و مصلحت همگانی آنرا اقتضا می کند.

سوم- که هدف مُحَمَّدَ از نازل کردن این آیه است، کشاندن مسلمانان به سوی اعتقاد و ایمان راسخ به اینکه این وحی قرآنی از جانب الله نازل می شود، و ساخته شخص خودش

<sup>543</sup>- سوره الانفال: آیه های ۶۸-۶۷

<sup>544</sup>- سوره مُحَمَّد: آیه ۴

<sup>545</sup>- در اصطلاح فقه به عوض دم گویند، که برخی از اسیران را با گرفتن مالی از کشنن آنان چشم پوشی می کرند

نیست، زیرا این آیه برخلاف خواسته و رفتار خودش نازل شده و اشتباه او را در آزاد ساختن اسیران برای مردم آشکار می سازد.

چنانچه گفته شود هدف سوم برای محمد هدف نهایی و اصلی بوده، خواهم گفت: مُحَمَّدٌ بِآزَادٍ ساختن اسیران در واقع به نظر ابوبکر عمل کرد و چنانچه بر این امر سکوت می کرد و چیزی نمی گفت مسئله پایان یافته و حل شده تلقی می شد.

ولی او این فرصت گرانبها را برای تقویت و اعتقاد مردم به درستی وحی از دست نداده و با نازل کردن آیه مزبور، اقدام به توضیح جنبه های صواب و ناصواب آن بر طبق آنچه مصلحت همگانی اقتضا داشت نمود.

و از این قبیل موارد می توان به مورد غزوه تبوک اشاره کرد، که شماری نزدیک به سی و نه تن با پیش کشیدن بهانه های واهی از رفتن به جنگ عذر خواستند، و او عذر آنها را پذیرفت، در حالیکه می دانست که راستگو نیستند. ولی پس از آن آیه ای نازل کرد که به وی اشتباه او را در پذیرفتن عذر آنها گوشزدمی کند (عَفَا اللَّهُ عَنْكُمْ لَمْ أَذِنْتُ لَهُمْ<sup>۵۴۶</sup>) «خداؤند تو را بیخشد، چرا که به آنها اجازه دادی) یعنی چرا عذر و بهانه های آنها را پذیرفتی و به آنها اجازه غیبت در جنگ را دادی؟ و بهتر نبود که در این (پذیرش عذر) تامل می کردی «حَتَّى يَبَيِّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَعَلَمَ الْكَاذِبِينَ»<sup>۵۴۷</sup> «تا راستگویان و دروغگویان برای تو مشخص شوند و تو آنها را بشناسی.»

زمخشری می گوید: رسول الله دو بار بدون اینکه دستوری به وی ابلاغ شده باشد رفتار نمود. یکی دادن اجازه غیبت در جنگ به منافقان، و دیگری گفتن فدیه از اسیران، که خداوند در این دو مورد وی را سرزنش نمود.<sup>۵۴۸</sup> نماز وی بر جنازه عبدالله بن أبي سردمدار منافقان در مدینه را نیز می توان جز و همین موارد شمرد.

<sup>۵۴۶</sup> - سوره التوبه: آیه ۴۳

<sup>۵۴۷</sup> - سوره التوبه: آیه ۴۳

<sup>۵۴۸</sup> - الكشاف: تفسیر آیه ۴۳ از سوره التوبه

حلبی در سیره خود می گوید: وقتی عبدالله بن أبي مُرُد فرزندش از رسول الله در خواست کرد که بر جنازه پدرش نماز برگزار کند، و به رسول الله گفت: از تو خواهش می کنم که بر جنازه وی نماز بخوانی و دشمنانش را خوشحال نسازی، رسول الله برخاست تا بر وی نماز بخواند، عمر پیراهنش را گرفت و گفت: ای رسول الله آیا می خواهی بر وی نماز بخوانی در حالیکه خدایت تو را از این کار نهی کرده است؟

در روایتی عمر گفت: می خواهی بر این أبي نماز بخوانی، در حالیکه در فلان روز چنین و چنان گفته است و حرفش را همچنان تکرار کرد، پیامبر لبخندی زد و گفت: مرا ترساندی ای عمر، ولی هنگامیکه عمر بر گفته خود اصرار کرد، پیامبر گفت: به من اختیار داده شده است و این آیه را خواند «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ»<sup>۵۴۹</sup> (برای آنها آمرزش بخواه یا آمرزش نخواه، چنانچه برای آنها هفتاد بار آمرزش بخواهی خداوند آنها را نخواهد آمرزید) و من از هفتاد بار بیشتر خواهم گفت و در روایتی: اگر بدانم، چنانچه بیش از هفتاد بار استغفار کنم پذیرفته خواهد گردید، خواهم کرد.

رسول الله سپس بر جنازه وی نماز خواند و این آیه را در تایید گفته عمر نازل گردید:

«وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبْدًا وَلَا تَقْمِ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَا تَوَلَّ وَهُمْ فَأَسِقُونَ»<sup>۵۵۰</sup> (بر هیچ یک از آنها به هنگامیکه می میرد نماز مخوان و بر قبر او نایست آنها به خدا و پیامبرش کفر ورزیدند و در حال عصیان مرده اند).

شکی ندارم محمد می دانست که عبدالله بن أبي سردمدار همه منافقان است، ولی با این وجود تشخیص داد که مصلحت همگانی اقتضا می کند که بر جنازه وی نماز بخواند، و این کار را کرد، و حتی پیراهنش را نیز فرستاد تا وی را با آن کفن کنند، زیرا فرزند او اینرا از وی درخواست کرد، و پیامبر نیز طبق خواهش فرزند او که از مسلمانان معتقد

<sup>۵۴۹</sup> - سوره التوبه: آیه ۸۰

<sup>۵۵۰</sup> - سوره التوبه: آیه ۸۴ - سیره حلبی: ۲۹۲/۲

مؤمن بشمار می رفت رفتار نمود، تا هم دل او را بدست بیاورد و هم طرفداران عبدالله بن أبي را به سوی اسلام و وحدت بکشاند.

روایت شده است که هنگامیکه در باره این رفتار از وی پرسیده شد پاسخ داد: پیراهن من فایده ای برای وی در برابر خدا نخواهد داشت و من از خداوند خواستارم که بدین خاطر عده زیادی به اسلام بگردوند.<sup>۵۵۱</sup>

طبق روایت الکشاف حدود هزار تن خوارج در پی این کار پیامبر به اسلام گرویدند. محمد به پیروی از اقتضای مصلحت همگانی بر جنازه عبدالله بن أبي نماز خواند، ولی پس از به انجام رساندن اقتضا آیه ای نازل کرد، که وی را از این کار نمی می کند، چرا؟ زیرا واقعیت اقتضا می کند که نسبت به کافران سختگیر باشد، و با آنها مماشات و تا این حد نرمش بکار نبندد، و از سویی دیگر با نازل کردن این آیه ایمان و اعتقاد مردم را به اینکه قرآن از سوی خداوند به وی وحی می شود تقویت کرد.

اگر پرسیده شود آیا محمد در ادعای خود به اینکه قرآن از سوی خداوند به وی وحی می شود صادق است؟ خواهم گفت: آری ولی صادق بودن وی به دستیابی وی به «وحدة وجود» متجلی می شود، که بالاتر از قوه در ک مردم عادی و در این گفته «غیر از خدا وجودی نیست» متجلی می شود.

در قرآن با این آیه بدان اشاره شده است «هُوَ الْأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»<sup>۵۵۲</sup> «اوست نخستین و واپسین و برون و درون»

محمد از این موهبت برخودار بود که می توانست خود را از وجود جزئی خود رها ساخته و در وجود کلی مطلق ابدی ذوب و خود را بکلی فراموش کند. و آنگاه کلامش کلام خدا و عملش نیز عمل خدا نخواهد بود. و در روز بدر سنگریزه ای به سوی مشرکان می پاشد و می گوید «آنکه می پاشد الله است» و دستش را در دست بیعت

<sup>۵۵۱</sup> - الکشاف همان منبع

<sup>۵۵۲</sup> - سوره الحدید : آیه ۳

کنندگان روز حدیبیه می گذارد و می گوید «دستی که در میان دستهای شما است دست الله است» و روزنه های دیوارهای مسجدش را می بندد و سپس می گوید « من آنها را نبیستم بلکه این خدا بود که آنها را بست» و در همه این موارد نزد آنها یکه با آگاهی می گویند «مانند گاری جز او نیست» صادق و راستگو است.

اگر گفته شود که انسان ها همه نسبت به وحدت وجود مطلق، مانند مُحَمَّد می باشند و چگونه باید تنها او کلام و رفتارش کلام رفتار خدایی باشد؟ خواهم گفت: این مسئله تنها اختصاص به مُحَمَّد نداشته ، بلکه مختص همه کسانی است که از موهبت قدرت رهایی از وجود جزئی و ذوب شدن در وجود کلی مطلق و ابدی برخوردار می باشند و هر کس که چنین باشد لاجرم مانند مُحَمَّد است، و توانایی آنرا دارد که همان ادعاهای مُحَمَّد را بکند، بشرطی که از جزئی بودن خود خارج گشته و در کل وجود مطلق فنا شود. و گرنه دُچار همان اشتباه منصور حلال خواهد شد که گفت «من» به هنگامیکه ادعا کرد «آنا الحق» و آنگاه آنچه بر روی گذشت بر عکس آن شد که بر مُحَمَّد گذشت. که «آنا = من» را که نمایانگر وجود یا هستی جزئی غیر موجود است نفی کرد، زیرا مُحَمَّد آنچه را که حلال اثبات کرد نفی نمود، و بر آن نیز اصرار ورزید که این «من» نبودم که پرتاب کردم بلکه الله بود که پرتاب نمود.<sup>۵۵۳</sup> و این «من» نیستم که گفتم بلکه این الله بود. این اعتقاد شخصی ما در مورد این مسئله است و خواننده خود با آنچه در اختیار دارد آگاه تر است.

<sup>553</sup> - اشاره به سوره الانفال: آیه ۱۷

## جُوَيْرِیه دختر حارث

پس از زینب دختر جَحَش، با جُوَيْرِیه دختر حارث از بنی مصطفَّق ازدواج کرد، نام وی بِرَه بود و بهمان دلیل نامگذاری زینب که پیش از این به آن اشاره کردیم نام او را به جُوَيْرِیه تغییر داد. پیش از وی همسر مُسافع بن صفوان بوده است.

در سیره ابن هشام آمده است : پیش از پیامبر همسر یکی از پسر عموهای خویش بنام عبد الله بوده است.<sup>۵۵۴</sup>

به هنگام ازدواج بیست سال داشته و زن زیبا و نمکینی بوده که دل هر بیننده ای را اسیر می ساخت. وفات وی در سال پنجاه و شش هجری در مدینه اتفاق افتاد، و بر جسد وی مروان بن الحكم که در آن هنگام والی مدینه بود نماز خواندو به هنگام وفات هفتاد ساله و بگفته ای شصت و پنج ساله بوده است.

<sup>۵۵۴</sup> - سیرة ابن هشام: ٦٤٦/٤

## ريحانه دختر يزيد

سپس با ريحانه دختر يزيد و بگفته اي دختر عمرو که همان شمعون غلام رسول الله از قبيله يهودي بنى النصیر می باشد ازدواج کرد، پس ريحانه در واقع از بنى النصیر است ولی برخی بر آئند که از بنی قريضه می باشد ولی درست آئست که وي از بنى النصیر است ولی همسر او بنام الحكم از بنی قريضه بود. وي که زنی زیبا بوده ، جزو اسرای زن بنی قريضه می باشد که بحکم حق (صفی) که مخصوصاً پیامبر است در اختیار رسول الله قرار گرفت. و پیامبر او را میان اسلام آوردن و یا بر دین خود باقی ماندن محیر ساخت. و او اسلام را انتخاب کرد، و رسول الله او را آزاد و با وي ازدواج کرد و مهر او را دوازده وقیه طلا و یک نش قرار داد. برخی روایت کرده اند که رسول الله او را محیر ساخت که میان آزادی و ازدواج با وي و یا در تملک وي باقی ماندن یکی را انتخاب کند، و او ترجیح داد که در مالکیت وي باقی بماند و از اینرو وي را جزو کنیزان باید بحساب آورد و نه همسران<sup>۵۵۵</sup> پیامبر پس از پایان نخستین حیض او در منزل ام المُنْتَر سلمی دختر قیس بخاری در سال ششم بعد از هجرت با وي همبستر گردید.

راویان ذکر کرده اند که بعلت حسودی شدیدی که از خود نسبت به پیامبر نشان داد وي را طلاق داد، ولی چون بسیار گریه کرد پیامبر نیز رجوع کرد. و این مسئله تایید می کند که ريحانه همسر و نه کنیز او بوده. ريحانه به هنگام بازگشت از حججه الوداع در سال دهم پس از هجرت وفات یافت و در بقیع دفن گردید.<sup>۵۵۶</sup> و بدین ترتیب تعداد همسران فوت شده در زمان حیات وي آنگونه که پیش از این ذکر کردیم دو تن نبوده بلکه سه تن بوده اند که عبارتند از: خدیجه، زینب دختر خزیمه و ريحانه.

<sup>555</sup>- سیرة حلبي: ۳۲۱/۳

<sup>556</sup>- سیرة حلبي: ۳۲۲-۳۲۱/۳

## أم حبیبه دختر ابوسفیان

که نامش رمله بود، وی دختر عمه عثمان بن عفّان است و پیش از پیامبر همسر عبدالله بن جحش اسدی بود، که هنگامیکه برای دومین بار به حبشه مهاجرت نمود رمله نیز او را همراهی کرد و در آنجا دخترش حبیبه، را بدنیا آورد که بنام وی نیز ملقب گردید، و در دامان پیامبر پرورش یافت.

در حبشه عبدالله بن جحش به دین مسیحیت گروید، ولی أم حبیبه همچنان بر مسلمانی خود پایدار ماند و هنگامیکه همسرش وفات یافت رسول الله عمر بن أمیة ضمری را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد تا أم حبیبه را به عقد خود در آورد.

نجاشی از سوی رسول الله چهارصد دینار مهریه او را پرداخت کرد و آنکه خطبه عقد را اجرا کرد خالد بن سعید بن العاص بود و أم حبیبه خود او را که پسر عمومی پدرش بود در این مورد وکیل ساخت.

روایت های دیگر حاکی از این هستند که عثمان بن عفان خطبه عقد را جاری ساخت و مهریه چهارهزار درهم بوده و جهیزیه او را خود نجاشی به عهده گرفت، و هماره شُرَحیل بن حسنہ در سال هفتم بعد از هجرت روانه ساخت و به گفته ای رسول الله در مدینه با وی ازدواج نمود.<sup>۵۵۷</sup>

---

۵۵۷- سیرة حلبي: ۳۲۲/۳

## صفیه دختر حی بن اخطب

ازدواج بعدی وی با صَفِیَّة دختر حَیٌّ بن اَخْطَب بزرگ قبیله یهودی بنی النضیر بود که با دیگر مردان بنی قریضه کشته شد.

پیش از ازدواج با پیامبر همسر کنانه بن أبی الحقیق بزرگ یهودیان خبیر بود که در روز خبیر کشته شده بود و پیش از وی نیز همسر سلام بن مشکم بوده که از وی طلاق گرفته و به همسری کنانه در آمد، و از هیچ یک از آنان فرزندی به دنیا نیاورد.<sup>۵۵۸</sup>

در تقسیم غنائم جنگی و اسرای مرد و زن غزوہ خبیر، صَفِیَّة جزو غنائمی بود که پیامبر برای خود برگزید، وی جزو غنائمی بود که پس از فتح در قموص که بزرگترین و محکم ترین دژهای خبیر بشمار می‌رفت و بدست علی بن ایطالب پس از بیست روز محاصره فتح گردید به چنگ نیروهای مُحَمَّد افتاد، و گفته‌اند که نام وی پیش از به غنیمت گرفته شدن زینب بوده. و چون در شمار غنائم (صفی) متعلق به پیامبر در آمد نام وی نیز به صَفِیَّة مبدل گردید. و پیش از این معنی (صفی) را شرح دادیم و گفتیم که عبارت از غنائمی هستند که شخص پیامبر از غنائم بچنگ آمده پیش از تقسیم میان لشکریان برای خودش (صفی) یا انتخاب می‌کرده و جزو حقوق خاص او بشمار می‌رفته است.

نام وی از همان آغاز و پیش از اسارت صَفِیَّه بوده است حلبی به هنگام گفتگو پیرامون غزوه خیبر می گوید: رسول الله فرمان جمع آوری غنائم جنگی را داد، و شماری از زنان اسیر از جمله صَفِیَّه دختر حَبَّ بن اخطب را که از تیره هارون بن عمران برادر موسی می باشد جدا ساخت، رسول الله صَفِیَّه را نزد اُم سلیمه مادر آنس خدمتکارش گذاشت تا هدایت شده و اسلام بیاورد، سپس پیامبر او را آزاد ساخته و با وی بدون هیچگونه مهریه حاضر یا غایب ازدواج کرد، یعنی چیزی جز آزاد کردن نصیب وی نکرد.

از آنس در باره صَفِیَّه پرسیده شد: ای ابو حمزة صداق (مهریه) او چه بوده؟ گفت: خودش، آزادش نمود و با وی ازدواج کرد، و این موضوع این گفته را که پیامبر به حکم اسیر بودن صَفِیَّه با وی پیش از ازدواج می خواهید رد می کند.<sup>۵۵۹</sup>

همچنین بنقل از بخاری در سیره حلبی آمده است: اسیران زن همگی در یکجا گرد آورده شدند، دِحِیَّه کلبی آمد و به رسول الله گفت: ای رسول الله یکی از این زنان اسیر را به من بده. پیامبر گفت: برو یکی از آنها را برای خودت بردار، دِحِیَّه صَفِیَّه را انتخاب کرد. اندکی بعد مردی نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول الله به دِحِیَّه صَفِیَّه را که بانوی اول قریضه و نضیر می باشد دادی، در حالیکه تنها زینده تو است، پیامبر دِحِیَّه را فرا خواند و صَفِیَّه را اندکی برانداز کرد و سپس به دِحِیَّه گفت: برو یکی دیگر را انتخاب کن، دِحِیَّه هم همین کار را کرد.

حلبی می گوید: آن زن دیگری که دِحِیَّه انتخاب کرد باستناد روایت های آمده در کتاب (الْأَمْ) امام شافعی بنقل از سیره واقدی، خواهر کنانه بن ابوالحقیق همسر کشته شده صَفِیَّه بود.<sup>۵۶۰</sup>

روایت بخاری با آنجه که پیش از این یاد کردیم که رسول الله صَفِیَّه را برای خود از میان غنائم جنگی جدا و انتخاب کرده است مناقاتی ندارد، زیرا هیچگونه مانعی نیست که

۵۵۹- سیره حلبی: ۴۳/۳

۵۶۰- سیره حلبی: ۴۳/۳

پس از استرداد وی از دحیه این کار را کرده باشد، و شکی نیست که این مردی که نزد پیامبر آمده و شرح صفتی را برای وی داده در واقع از روی حسادت این کار را کرده است، و هنگامیکه پیامبر چشمش به صفتی افتاد و او را برانداز کرد از وی خوشش آمد و بیدرنگ به دحیه دستور داد او را ترک و دیگری را انتخاب کند. و صفتی را برای خودش جدا کرد. و از سویی نیز از گفته این مرد «صفتی را به دحیه دادی» نتیجه می گیریم که نام وی از همان اغاز صفتی بوده و نه زینب.

در روایتی آمده که صفتی به همراه یکی از دختر عموهایش به اسارت گرفته شد و بلال جبیش آنها را گرفته و بر اجساد کشته شدگان آنها بگردانید، هنگامیکه دختر عمومی صفتی اجساد آنها را دید زاری و مویه سر داد و خاک بر سر و رویش ریخت، و صورتش را با ناخنها ایش خراشید.

هنگامیکه رسول الله او را دید گفت: این شیطان را از برابرم دور کنید و به بلال گفت: آیا رحم و شفقت از دلت رفته، ای بلال که دو زن را بر کشته هایشان می گردانی؟ پس دختر عمومی صفتی را به دحیه داد و در روایتی، در عوض صفتی دختر عمومی او را به وی بخشید.<sup>۵۶۱</sup>

آنچه که بلال کرد در واقع بدور از احساسات پاک و نجیب و صفاتی عربی بسیار والا می باشد.<sup>۵۶۲</sup> پیش از این به رفتار غیر انسانی و ناجوانمردانه وی در جنگ بدر اشاره کردیم، که جز انتقام از هر گونه اخلاص در جنگ در راه خدا عاری بود، ولی عجیب اینکه مسلمانان از روی نادانی (البته در سده های سقوط و فروپاشیدگی آنها) نام وی را بلند و نکو می دارند، و حتی در ردیف نام مُحَمَّد قرار دادند، و روزی پنج با ر بر روی مناره های خود از وی یاد می کنند، و از ایстро می توان گفت که شانس وی بمراتب

<sup>۵۶۱</sup>- سیرة حلبي: ۴۳-۴۴/۳

<sup>۵۶۲</sup>- البته در درازای تاریخ ، پیش از اسلام و پس از آن نمونه چنین کار هایی از اعراب سر زده است، و گفته الرصافی در باره صفات والا اعراب نمی تواند درست باشد- مترجم

بهتر و بالاتر از شانس خلفای راشدین بوده است ، در حالیکه تنها شایسته اینست که در آخرین ردیف یاران مُحَمَّدانِ اُزیاد شود.

حلبی می گوید: آورده اند که پیامبره فاصله شش روز پس از ترک خیر می خواست با صفتی همبستر شود، ولی صفتی ممانعت کرد و این مسئله وی را آزار داد، و هنگامیکه بجایی بنام صهباء رسید در نزدیکی درخت بزرگی فرود آمده و دوباره خواسته اش را به وی گفت و این بار پذیرفت، پیامبر به او گفت: چه چیزی تو را وادار کرد که در توقف نخستین ممانعت کنی؟ صفتی گفت: از نزدیک بودن یهودیان به تو بیم داشتم.

پیامبر او را در اختیار اُم سلیمه گذاشت تا وی را بیاراید و آماده کند، و شب هنگام با وی همبستر شد، صفتی در آن هنگام هفده ساله بوده و ابو ایوب انصاری تا به هنگام صبح در اطراف چادر پیامبر پاس داده و او را حرast نمود.

هنگامیکه صبح چشم پیامبر به وی افتاد پرسید: ترا چه شده است ای ایوب؟ گفت: ای رسول الله از این زن بر تو بیم داشتم، تو پدر و همسر و قوم او را کشته و او هنوز مدتی از مسلمان شدنیش نمی گذرد. از اینرو ترجیح دادم که ترا حراست کنم. پیامبر گفت: خداوند ابا ایوب را حفظ کن همانطور که مرا حفظ کرد.<sup>۵۶۳</sup>

حلبی از قول صفتی نقل می کند: به حضور پیامبر رسیدم در حالیکه در آن هنگام از هیچ کس باندازه او متغیر نبودم، او پدر و همسر و قوم را کشته بود، پیامبر گفت: ای صفتی من از تو بخاطر آنچه با قومت کردم معذرت می خواهم ، آنها به من چنین و چنان گفتند و در باره من نیز چنین و چنان گفتند، و در روایتی: قوم تو چنین و چنان کردند و همچنان به عذر خواهی ادامه داد تا اینکه احساس تغیر از وی در من زایل شد، و هنگامیکه وی را ترک کردم، هیچ کس از مردم برای من دوست داشتنی ترا از وی نبود.<sup>۵۶۴</sup>

<sup>۵۶۳</sup>- سیرة حلبی: ۴۴/۳

<sup>۵۶۴</sup>- سیرة حلبی: ۴۴/۳

آورده اند هنگامیکه با صَفِیَّة همبستر شد در بالای چشم او رنگ سبزی دید علت آنرا جویا شد، صَفِیَّة گفت: در حالیکه خواب بودم و در دامان همسرم کنانه أبي الحقیقت بود، خواب دیدم که ماه در دامان من افتاد، همسرم را آگاه ساختم، او با دستش ضربه ای به صورتم نواخت که این اثر آن است و به من گفت: تو آرزوی این را داری که نزد پادشاه عرب باشی.<sup>۵۶۵</sup>

هنگامیکه پیامبر با جُوَیریه ازدواج کرد شیوه همین داستان را در باره اونیز نقل کردند، و گفتند که در خواب ماه را دید که در دامان او افتاد در مورد سوده دختر رُمَعَه نیز گفتند که هنگامیکه با وی در مگه ازدواج کرد ماه را دید در حالیکه دراز کشیده بود بر وی بطور ناگهانی فرود آمد. تکرار شدن این خواب خود نشانه آنست که خالی از دستکاری نیست و ساختگی بودن آن از سوی راویان دیده می شود.

در زمان خلافت عمر بن الخطاب یکی از کنیزان صَفِیَّة نزد عمر آمده و چنین گفت: ای امیر المؤمنین صَفِیَّة روز شنبه را دوست می دارد و به یهودیان محبت می کند، هنگامیکه عمر صَفِیَّة را مورد بازخواست قرار داد صَفِیَّه به او گفت: شنبه را پس از اینکه خداوند جمعه را برای من جانشین آن ساخت دوست نمی دارم ، و در میان یهودیان خویشانی دارم که به آنها محبت می کنم، سپس به کنیز خود گفت: چه چیزی تو را به این کار وا داشت؟ کنیز گفت: شیطان، پس صَفِیَّه او را آزاد ساخت.<sup>۵۶۶</sup>

حافظ دمیاطی نقل می کند: صَفِیَّه در ماه رمضان سال پنجاه و بگفته ای پنجاه و دو پس از هجرت وفات یافت و در بقیع مدفون گردید.

ارثیه منقول و غیر منقول بجای مانده از او صد هزار درهم ارزش داشت ، که یک سوم آنرا برای پسر خواهر خود که یهودی بود وصیت نمود، و بگفته رافعی از امام شافعی: او وصیت کرد سی هزار درهم از کل ارثیه به برادرش که یهودی بود سهم داده شود.<sup>۵۶۷</sup>

۵۶۵- سیرة حلبي: ۴۴/۳

۵۶۶- سیرة حلبي: ۳۲۳/۳

۵۶۷- سیرة حلبي: ۳۲۳/۳

## میمونه دختر حارث

که نامش بِرَه بوده و پیامبر آنرا به میمونه تغییرداد، عباس بن عبد المطلب عموی پیامبر او را به عقد وی در آورد، میمونه خاله عبدالله فرزند عباس عموی پیامبر بود، و خواهران وی اسماء و سلمی دختران عمیس بودند، و عباس از سوی پیامبر مَهْرَیَة او را چهارصد درهم قرار داد.

در دوران جاهلیت همسر مسعود بن عمرو بوده که وی را ترک کرد و آبورهم بن عبدالعزی او را به زنی گرفت، و هنگامیکه فوت کرد همچنان همسر وی بوده و سپس رسول الله در حال احرام در حج تمیره بوده او را به زنی گرفت، و پس از پایان حج در جایی بنام سُرف (در شش مایلی مکه) با وی همبستر شد، میمونه در سن ۸۰ سالگی، در سال ۵۱ پس از هجرت درگذشت و در همان جاییکه رسول الله با وی همبستر شد (سرف) بخاک سپرده شد.

از دوازده زن عقدی وی یاد کردیم ، ولی بجز آنها زنانی دیگر نیز بودند که با آنها همبستر نشد، و گفته می شود که تعداد کل زنانی که آنها را خواستگاری کرد به سی تن می رسد ، که شماری از آنها را به عقد رسمی خود آورد و با بقیه همبستر نگردید. از جمله ام شریک عامری که پیش از همبستری او را طلاق داد و رجوع نکرد، هچنین ام شریک سلمی که با وی نیز همبستر نشد، دو ام شریک دیگر هم بودند یکی غفاری و دیگری انصاری که با آنها نیز همبستر نگردید.<sup>۵۶۸</sup>

پیرامون زنانی که خود را به رسول الله هبہ می کنند (می بخشنده) و در قرآن بدان اشاره شده است اختلاف نظر وجود دارد، در قرآن آمده است:

«وَأَمْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلّهِنِي إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنِكْحَهَا»<sup>۵۶۹</sup> و هچنین زن مؤمنی را که چون پیغمبر اراده کند که او را به زنی بگیرد خود را به پیامبر بخشند، که گفته اند این همان میمونه است و برخی معتقدند که ام شریک عامری است که بگفته (حصنی) در

<sup>۵۶۸</sup>- سیره حلبي: ۳۲۳/۳

<sup>۵۶۹</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۵۰

کتاب المؤمنات، خود را به پیامبر بخشید و وی او را نپذیرفت، او نیز تا روزی که پیامبر زنده بود ازدواج نکرد.<sup>۵۷۰</sup>

گفته شده است از جمله زنانی که پیامبر با وی همبستر نشد (عز) خواهر دحیه کلبی بوده که هنگامیکه شنید پیامبر او را خواستگاری کرده است از فرط شادی قالب تهی کرد و مرد. همچنین سوده قریشی است که پیامبر او را خواستگاری کرد ولی وی پنج فرزند خود را بهانه کرد و به گفته ای شش فرزند و امتناع کرد.<sup>۵۷۱</sup>

یکی دیگر از زنانی که با آنها همبستر نگردید، اسماء دختر نعمان بن أبي الجون کنندی است، که هنگامیکه وارد اتاق او شد استعاذه کرده و به پیامبر گفت: از تو به خدا پناه می برم (أعوذ بالله منك)، پیامبر پاسخ داد: خداوند تو را از من پناه داد. پس از او روی برگرداند و او را طلاق داد.

روایت مذبور همچنین از أَسِيدِ بْنِ أَبِي أَسِيدِ نقل شده است که گفت: رسول الله مرا به سوی زنی از بُنی حعون فرستاد تا او را برای وی خواستگاری کنم و من هم او را آورده و در جایی بنام (أَجْم) نزدیک پیامبر فرود آوردم. و نزد پیامبر رفته و خبر آمدن عیالش را به وی دادم ، پیامبر نیز نزد او رفته و خواست او را بوسد که گفت: از تو به خدا پناه می برم .... تا آخر روایت. و بگفته ای: وقتی رسول الله نزد وی رفت او را به سوی خود دعوت کرد، اسماء گفت: تو نزد من بیا و در روایتی پیامبر گفت: خودت را به من ببخش، پاسخ داد: آیا ملکه خود را به مردم کوچه بازار می بخشد؟ پیامبر خواست با دستش او را بزند تا ساكت شود که گفت: از تو به خدا پناه می برم..... تا آخر روایت.

۵۷۰- سیرة حلبي: ۳۲۳/۳

۵۷۱- سیرة حلبي: ۳۲۴/۳

در زمینه استعادت (پناه بردن) اسماء روایت دیگری نیز هست که می‌گوید: زنان پیامبر از ترس اینکه مبادا اسماء با زیبایی خود پیامبر را فریفته و نزد وی بر آنها پیشی بگیرد، به وی نصیحت کردند که پیامبر هنگامیکه می‌خواهد به تو نزدیک شود دوست دارد به او بگویی (از تو به خدا پناه می‌برم) و او نیز چنان کرد.

و در روایتی به وی گفتند اگر می‌خواهی نزد وی متزلت و قربی بیابی از وی استعادت کن. و او نیز چنان کرد و پیامبر از وی روی بکرداند و او را طلاق داد، و به اسامه فرزند زید بن حارثه دستور داد تا به وی سه دست لباس بددهد، و در روایتی به اسید گفت: ای اسید دو دست لباس رازقی به وی بده و او را نزد خانواده اش ببر.<sup>۵۷۲</sup>

خداآوند به پیامبرش اختیار عدم رعایت همبستری و یا ترک آنرا با زنش داده است، و این اختیار در سوره الاحزاب چنین عنوان شده است «تُرْجِحِي مَنْ تَشَاءْ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءْ وَمَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَرَّكَتْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ»<sup>۵۷۳</sup> هریک از زنان خویش را که خواهی نوبتش را به تاخیر بیاندازی و هر که را که خواهی نزد خویش آری و از آنها که بر کنار کرده ای هر که را که بخواهی، باکی بر تو نیست.»

در الكشاف زمخشری آمده است: آنها یعنی که مشمول ترک همبستری شدند عبارت بودند از، سوده، جویریه، صَفَيَة، میمونه و اُم حبیبه که پنج تن بودند. و چهارتن دیگر عایشة، حَفَصَة، اُم سَلَمَه و زینب به نوبت همبستر همیشگی او بودند. البته سوده خود داوطلبانه نوبتش را به عایشة بخشید، و ازاو خواست که طلاقش ندهد تا اینکه در روز قیامت جزو زنان وی محشور گردد.

<sup>۵۷۲</sup>- سیرة حلبي: ۳۲۴/۳

<sup>۵۷۳</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۵۱

## کنیزان محمد

کنیز کسی بود که یا خریداری می شد و یا به اسیری به مالکیت کسی در می آمد، و آقای وی ، نه به حکم عقد نکاح ، بلکه بحکم مالکیت با وی همبستر می شده ، و به زبان عربی به چنین زنی ساریه می گویند، که از واژه (سر) که مصدر و به معنی شادی است برگرفته شده و از اینترو ساریه، اشتقاچی است از سرور، زیرا با همخوابی با آقای خود او را مسرور و شادان می سازد ، و بگفته ای از (سر = راز) گرفته شده است، زیرا آقای وی بگونه محترمانه و بدور از چشم زن عقدی خود با وی همبستر می شود.

مُحَمَّد علاوه بر زنان عقدی دارای سه کنیز بوده که عبارتند از:

۱- ماریه قبطی که از سوی مُقَوْقَس پادشاه مصر<sup>۵۷۴</sup> به وی هدیه شده بوده و مادر فرزندش ابراهیم بوده است.

۲- کنیزی که زینب دختر جَحَش به وی هدیه کرد.

۳- زلیخای قرطی<sup>۵۷۵</sup> برخی نیز ریحانه را جزو کنیزان او بشمار آورده اند، زیرا بحکم مالکیت با او همبستر می شده، و بدین ترتیب تعداد آنها به چهارت تن می رسد. البته درست همان است که پیش از این یاد کردیم زیرا ریحانه جزو زنان عقدی وی بوده است.

از همه آنچه که گذشت نتیجه می گیریم، که الله همواره در همه مسائل خانوادگی که برای مُحَمَّد پیش می آمد پشتیبان و حامی او بوده و آیه های قرآنی نازل در این زمینه موید این ادعا می باشند، که با بررسی آنها بخوبی می بینیم که الله در موضع لازم گاهی حجاب را بر زنان وی اجباری می کند، و گاهی دیگر آنها را مادران مؤمنان می خواند، و ازدواج با آنها را پس از پیامبر حرام می سازد . و گاهی نیز آنها را به طلاق تهدید می کند و به مُحَمَّد می گوید که اگر آنها را طلاق دهد بهتر از آنها را جاشین وی خواهد ساخت، و گاهی عقد و ازدواج او را در آسمان می بندد و جبریل را شاهد قرار می دهد. و گاهی زنان را بر وی حرام می سازد و به او می گوید: «از این پس زنان بر تو حرامند...»<sup>۵۷۶</sup> سپس دوباره آنها بر وی حلال می سازد و می گوید: «ما بر تو حلال گردانیدیم...»<sup>۵۷۷</sup> و گاهی او را در گزینش همبستان آزاد می گذارد، که همه آنها مطابق

<sup>۵۷۴</sup>- مُقَوْقَس، نامی است که اعراب به (cyrus) وزیر هر اکلیوس و فرماندار اسکندریه داده اند (فرهنگ معین)

<sup>۵۷۵</sup>- سیرة حلبي: ۳۲۵/۳

<sup>۵۷۶</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۵۲

<sup>۵۷۷</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۵۰

خواسته و در جهت تحقق هدف مورد نظر وی انجام یافته اند، بگونه ای که یکبار عایشه از روی سادگی و بی آلایشی به وی گفت: ای رسول الله می بینم که خدایت در انجام خواسته های تو شتاب می کند! که البته عایشه با این گفته نمی خواسته به او کنایه ای یا طعنه ای بزند و یا اعتراضی بکند، بلکه تنها بدون تعمق یا تفکر چیزی را به زبان آورد که شاهد آن بوده است.

همچنین می بینیم برخی از مسلمانان متجدد در همین روزگار ما کوشش می کنند که برای تعدد زوجات مُحَمَّد بهانه ها و دلایلی بتراشند و آنرا توجیه کنند ، از قبیل اینکه این ازدواج حالت اجباری و برخی سیاسی و غیر سیاسی داشته اند، و ما پیش از این یاد کردیم که چگونه مُحَمَّد با هر کدام از زنان خود ازدواج کرد، شما خوانندگان گرامی چنانچه کوچکترین دلایل و نشانه هایی از اجبار در آنها می بینید ، خواهشمندیم برای ما ذکر کنید و ما آنها را خواهیم پذیرفت.

## پیروی مُحَمَّد از احساسات

بروز حالت خوش بینی یا بدبینی در انسان نشانه پیروی وی از احساسات است و نه عقل. و گاهی انسان در زندگی روزمره خود ناچار می شود که از احساسات پیروی کند. بویژه آنگاه که عقل وی از درک و کشف مسائل ماورای طبیعت و غیبی در زمینه مسائلی که آرزوی رسیدن به آنها یا اجتناب از آنها را دارد عاجز می ماند.

چنانچه انسانی هدفی را در نظر دارد که نتایج کوشش هایش برای رسیدن به آن مبهم و نامعلوم می باشد، آنگاه میل بسیار دارد سخنی بشنود، که از آن نوید موقفيت و پیروزی برآید. و در آن صورت است که خود را خوشبین می بیند، و بهمان اندازه نیز شنیدن یک سخن یاس برانگیز می تواند او را بدین سازد، و به مُحَمَّد نیز یک چنین حالت هایی دست می داده و او را وادر به پیروی از احساسات خوش بینانه یا بدبینانه می ساخته است.

از جمله هنگامیکه در روز حدیبه، قربیان مانع ورود مُحَمَّد و یارانش به مکه شدند، سهیل بن عمرو را نزد وی فرستاند تا پیرامون صلح با وی مذاکره کند هنگامیکه مُحَمَّد او را دید به یارانش گفت: کارتان آسان گردید، زیرا نام سهیل بمعنی سادگی و آسانی

است. و از اینرو با دیدن وی خوش بین گردید.<sup>۵۷۸</sup> و هنگامیکه به مدینه که نام آن در آن هنگام یثرب بود وارد شد از شنیدن نام آن که معنی (ملامت و نکوهیدن) را نیز دارد،<sup>۵۷۹</sup> بدین گردید و نام آنرا به (طیبه) تغییر داد.

روزی خواست شخصی را برای دوشیدن گوسفندی بفرستد پس نام او را پرسید گفت: مُرّه (معنی تلخی) او را رها کرده و از دیگری پرسید، گفت: حرب (جنگ) پس او را نیز رها کرده و از سومی پرسید گفت: نامم یعيش است (زنده و ماندگار) پیامبر گفت: تو آنرا بدوش.

هنگام هجرت به مدینه در راه به چوپانی برخورد از وی پرسید: گوسفندان از آن که هستند؟ پاسخ داد: به مردمی از اسلام، پس رو به ابوبکر کرد و گفت: به خواست خدا به سلامت می رسمیم سپس نامش را پرسید گفت «مسعود»، به ابوبکر رو کرده و گفت: خوشبخت گردیدم، بخواست خدا<sup>۵۸۰</sup>، و هنگامیکه به قبا رسید در خانه کلثوم بن الهمد از بنی عمرو بن عوف فرود آمد، هنگامیکه وارد خانه شد عمرو و غلام خود را فرا خواند و گفت: ای بخیح (موفق) رسول الله گفت: موفق شدم ای ابوبکر<sup>۵۸۱</sup>

پیرامون بدینی او در سیره ابن هشام در بارهٔ غزوه بدر آمده است: هنگامیکه رسول الله به صفرا، دهی که در میان دو کوه قرار داشته رسید نام این دو کوه را جویا شد، گفتند: یکی مسلح و دیگر مُخری (در زادالمعاد بجای این دو نام فاضح و مُخز آمده است) سپس در بارهٔ ساکنان ده مذبور پرسش کرد، گفتند: بنی نار و بنی حراق دو تیره از بنی

<sup>۵۷۸</sup>- سیرة حلبي: ۴۷/۲  
<sup>۵۷۹</sup>- سیرة حلبي: ۴۴/۲

<sup>۵۸۰</sup>- سیرة حلبي: ۵۱/۲  
<sup>۵۸۱</sup>- سیرة حلبي: ۵۲/۲

غفار می باشدند، رسول الله نسبت به گذر کردن از میان این دو کوه اکراه نشان داد، ولی نام آنها و ساکنان ده را به فال نیک گرفت، و از میان دره ای به نام ذفران در سمت راست صفرا در کوه مزبور عبور کرد.<sup>۵۸۲</sup>

پیرامون غزوه طائف در سیره ابن هشام آمده است: او سپس راهی را در پیش گرفت که به آن (ضیقیه) می گفتند هنگامیکه نام آنرا شنید گفت: بلکه یسری «گشاده» و از آن گذر نمود.<sup>۵۸۳</sup>

آنچه عجیب بنظر می رسد نهی وی از نامگذاری غلامان به نامهای یسار (گشايش) وأفلح (رستگار) و نجیح (موفق) و رباح (برنده) که نام های خوش یمنی می باشدند، تنها به این دلیل که اگر آنها را فرا بخوانی و در آنجا نباشد خواهدند گفت: نیست، و این خوش یمن نمی باشد و از اینرو آنرا نهی نمود. و این مسئله نمایانگر افراط بیش از اندازه در خوش بینی و بدینی است و یکی دیگر از عادتهای وی تغییر نام هایی است که آنها را خوش یمن نمی دانست.

جلال سیوطی همه موارد مربوط به این موضوع را در کتابی گرد آورده است: او نام مشرکانی که اسلام می آوردنند نیز به عبدالله و عبدالرحمن که نامهای توحیدی می باشدند تغییر می داد، و نمی دانست که پس از وی روزی خواهد رسید که شماری از مسلمانان بجای این نامهای توحیدی نامهایی همچون عبدالرسول، و عبد علی و عبدالحسین و عبد العباس و عبدالامیر و غیره که بندگی به غیر خدا را به اثبات می رسانند، و با اصل توحید که اساس دین اسلام است در تضاد می باشند بر خود خواهند نهاد.

<sup>۵۸۲</sup>- سیره ابن هشام: ۶۱۴/۲

<sup>۵۸۳</sup>- سیره ابن هشام: ۳۸۳/۴

اقدام مُحَمَّد به تغییر نام منحصر به مسلمانان تنها نمی شده بلکه گاهی نیز اسم مشرکان را نیز به قصد توهین و سرزنش از نیک به بد تغییر می داد. نمونه آن، کُنیه عَمْرُوبْن هشام را که ابوالحکم بوده و از دشمنان سر سخت او بشمار می رفته به ابوجهل تغییر داد. و بر عکس کُنیه یکی از یاران خود را که ابوالحکم بوده به ابوشريح تغییر داد، زیرا او را بیاد عَمْرُوبْن هشام می انداخت.

لقب ابوعامربن صفی که (راهب) بوده و یکی از سرسرخترین دشمنان او بشمار می رفته و با کندن گودال های تله دار بسیاری در نبرد أحد موجب گرفتاری و آزار بسیاری از مسلمانان از جمله خود مُحَمَّد گردید به (فاسق) تغییر داد.<sup>584</sup>

مشرکان قریش نیز نام مُحَمَّد (خوشنام) را به مُذمَّم (بد نام مذموم) و با این دشنام او را به سختی می آزرنده، مُحَمَّدبرای رهایی از این توهین کوشش کرد برای آن توجیهی خواشید بیابد، ولی کوشش او به نتیجه نرسید، وی به یارانش گفت: آیا این مسئله که خداوند چگونه دشنام و لعنت قریش را از من بر می گرداند تعجب نمی کنید؟ آنها مُذمَّم را دشنام می دهند و لعن می کنند، در حالیکه من مُحَمَّد هستم<sup>585</sup> یعنی اینکه دشنام آنها به وی نمی رسد زیرا نام او مُحَمَّد است، و آنها مذمم را شتم و لعن می کنند. که البته توجیه خوبی است ولی نمی تواند درست باشد ، زیرا منظور مهم است و هدف قریش از مُذمَّم، مُحَمَّد است و این نام برای توهین به او درست شده است، دقیقاً همانگونه که خود او همین کار را با ابوالحکم بن هشام کرد، و لقب ابوالحکم او را به ابوجهل دگرگون کرد.و چنانچه ادعای مُحَمَّد در این باره درست باشد پس لعنت های مسلمانان بر ابوجهل نیز به وی نخواهد رسید، زیرا آنها ابوجهل را لعنت می کنند او ابوالحکم است، در حالیکه منظور مسلمانان از ابوجهل همان شخص ابوالحکم است.

<sup>584</sup>- سیرة حلبي: ٢٣٢/٢

<sup>585</sup>- سیرة حلبي: ٢٩٠/١

## قدس و مورد اطاعت بودن

هدفی که مُحَمَّد دنبال می کرد مسئله ای نبود که زندگانی عادی یک انسان بتواند آنرا در یابد. پس برای رسیدن به این هدف باید یک جنبش جهانی فراگیر بوجود بیاورد که پس از وی نیز همچنان پویا و پا بر جا بماند، تا هدف نهایی مورد نظرش به انجام برسد. و انجام آن تنها با مقدس و واجب الاطاعت بودن وی نزد اتباع مسلمان خود امکان پذیر می باشد. زیرا در غیر این صورت تحقیق این جنبش بسیار دشوار خواهد بود، و حتی در صورت برپایی آن پس از وی قدرت پویایی و ماندگاری نخواهد داشت.

چنانچه ما دو ویژه گی مقدس بودن و واجب الاطاعت بودن را از شخصیت مُحَمَّد و فرمان ها و دستورات او جدا سازیم، آنگاه خواهیم دید که چرا غیر دعوت ، پس از وی خاموش، و پویایی روند جنبش به پایان خواهد رسید، و همه آثار وی پس از مرگش

همانند آثار دیگر بزرگان تاریخ از میان خواهد رفت، و یا حد اکثر ویرانه هایی محو و بیجان از آنها باقی خواهد ماند، ولی با چشم خود می بینیم که جنبش جهانی که بوجود آورد همچنان پس از مرگ وی ادامه یافت و به هدف نهایی خود نیز رسید، و تا به امروز ادامه دارد. گرچه از لحاظ درونمایه و شکل تغییر یافته و سایه آن نیز پس رفته است. و این جز نتیجه مقدس بودن مُحَمَّد و واجب الاحترام و واجب الاطاعت بودن شخص وی و دستورات و فرمان های او چیز دیگری نیست.

چشم پوشی آشکار وی از کار های اطرافیان در تبرک به نعلین وی و یا قاپیدن آب وضوی او، یا آب دهان او و غیره، نمایانگر اراده و خواسته خود او است، در مقدس و واجب الاطاعت بودن برای مثال: ابن مسعود در خدمت وی بوده و از نعلین وی نگهداری می کرد، و هر گاه می نشست این مسعود دو دستش را در درون نعلین پیامبر می کرد و آنها را نگاه می داشت تا هنگامیکه پیامبر بر می خاست.<sup>۵۸۶</sup> و این نشان می دهد که مسعود فقط از برای تبرک نعلین او را آذین دو دستش می کرد.

اکنون می پردازیم به شرح آنچه را که عروة بن مسعود در روز حدیبیه شاهد بوده، قریش او را برای مذاکره با مُحَمَّد پیرامون عدم تمایل قریش به ورود او و یارانش در آن سال به مگه فرستاد بودند. در جریان مذاکره پیرامون این مستنه این مسعود ملاحظه کرد که چگونه یاران مُحَمَّد با او رفتار می کنند، و چگونه برای قاپیدن آب وضوی او تا سر حد مضروب کردن یکدیگر حمله می برنند، و هنگامیکه آب دهان می انداخت هر کس موفق به قاپیدن آن می شد بر چشمان و پوست خود می مالید، و تار مویی که از سر شن جدا می شد بیدرنگ برداشته می شد، و هنگامیکه سخن می گفت صدایشان را پایین آورده و آرام می شدند، و از روی احترام در چشمان او خیره نمی شدند.

۵۸۶- سیره حلبي: ۳۲۵/۳

هنگامیکه عروءه به مگه بازگشت به قریشیان گفت: ای مردم قریش من هم اکنون نزد کسری در مُلک وی ، و نزد قیصر روم در مُلک وی، و نزد نجاشی در مُلک وی بودم. بخدا پادشاهی را چون مُحَمَّد در میان یاران خود ندیدم، و مردمی را نیز دیدم که او را بخارط چیزی هرگز تسليم نخواهند کرد، پس در رای و نظرتان بیشتر اندیشه کنید.<sup>۵۸۷</sup>

در سیوۀ حلبی پیرامون فتح مگه آمده است : پیامبر به سوی چاه زمزم رفت و عباس سلطانی از آن پُر کرد، پیامبر از آن آب بیاشامید و وضو گرفت و قطره ای نریخت ، مگر آنکه مسلمانان آنرا قاپیدند، و چنانچه به اندازه آشامیدن بود آنرا می آشامیدند، و در غیر این صورت بر پوست بدن خود می مالیدند ، مشرکان که ناظر این صحنه بودند به یکدیگر می گفتند: پادشاهی به این مقام نه دیده و نه شنیده ایم.<sup>۵۸۸</sup>

ابن قیم در زادالمعاد حدیث عروءه را به گونه ای دیگر نقل می کند و می گوید: عروءه آنگاه رفتار اصحاب رسول الله را نظاره کرد، بخدا آب دهانی نیانداخت مگر آنکه در دست یکی از آنها افتاد و با آن صورت و پوستش را بمالید، و چنانچه دستوری می داد فوراً اجرا می کردند و اگر وضو می گرفت بر سر آب وضوی او نزدیک بود که نزاع در گیرد و اگر سخن می گفت صدایشان را آرام می کردند. و از روی احترام در چشمان او خیره نمی شدند، او طرح عاقلانه را بر شما عرضه کرده است آنرا بپذیرید.<sup>۵۸۹</sup>

در روز حدبیه موی سرش را کوتاه کرد و اطرافیان آنرا میان خود تقسیم کردند، که حلبی پیرامون آن چنین نقل می کند: سپس رسول الله وارد چادر چرمین قرمز خود شده و سلمانی را برای کوتاه کردن موی خود فرا خواند. سلمانی موی ها را بر روی درختی

<sup>587</sup>- سیرة حلبی: ۱۵/۳

<sup>588</sup>- سیرة حلبی: ۸۸/۳

<sup>589</sup>- زادالمعاد: فصل ۱ در غزوه حدبیه

بیفکند مردم آنرا ربوه و میان خود تقسیم کردند، اُم عَمَّاره چند پیچه از آنرا برداشت که پس از شستن، آب آنرا به مریض می داد و شفا می یافت.

از آنس چنین نقل شده است: رسول الله را دیدم که مویش را بدست سلمانی سپرد و هر تار آن که می افتاد دستی آنرا می قاپید.<sup>۵۹۰</sup>

از چیزهای شگفتی که در زندگانی مُحَمَّد در مدینه با آن برخورد می کنیم آب دهان او است، که نه تنها ظاهر و تبرک شده بود، بلکه داروی هر دردی نیز بشمار می رفته، خودش شخصاً نیز از آن برای التیام زخم ها و پاره گی ها به کار می برد، دقیقاً همانگونه که امروزه از یُد برای این منظور استفاده می شود، همچنین برای تراخم چشم ها و کندن صخره ها و حفره ها همانگونه که امروزه از دینامیت برای این منظور استفاده می کنند، و در زمینه های دیگر که به ذکر آنها خواهیم پرداخت.

مُحَمَّد آب دهانش را فقط یک بار همانند سایر مردم بی ارزش دانست ، و آن هنگامی بود که به صورت وحشی، قاتل عمومیش حمزه آب دهان انداخت تا وی را تحقیر کند.

بگفته ابن مسعود : پیامبر را هرگز به اندازه گریه اش بر حمزه گریان ندیدیم، پس از فتح مکه وحشی به همراه مردم طائف برای اسلام آوردن به مکه آمد و بگفته خودش: دیدن ناگهانی من در برابرش در حالیکه شهادت حق را می دهم او را بشدت تکان داد و به من گفت: تو وحشی هستی؟ و از من در باره چگونگی کشتن حمزه پرسید، من هم او را آگاه ساختم، گفت: وای بر تو از برابر دیدگانم گم شو دیگر هرگز نمی خواهم تو را

بینم، و در روایتی: سه بار در صورتم آب دهان انداخت و بگفته ای: در حالیکه بشدّت غضنباک شده بود به سوی زمین آب دهان انداخت.<sup>۵۹۱</sup>

در سیره ابن هشام آمده است: هنگامیکه عبدالله بن ائس، بُسیر بن دارام یهودی را کشت، بُسیر با عصای چوبین سر کجی که به آن (مخراش) می‌گویند بر فرق سر او کویید و او را زخمی کرده بود، هنگامیکه عبدالله بن ائس نزد رسول الله آمد بر زخمش آب دهان مالید که هم درد آنرا تسکین داد و هم از چرکین شدن آن جلوگیری کرد.<sup>۵۹۲</sup>

در سیره حلبي و همچنین در زادالمعاد آمده است که رسول الله شماری را به سر کردگی مُحَمَّد بن قسلَحَه برای قتل گَعْبَ بن الاشرف یهودی فرستاد.

هنگامیکه از کار خود فارغ شدند و گَعْبَ را کشتند، یکی از آنها بنام حارث بن اوس اشتباه با ضربه شمشیر یکی از یاران خودش زخمی شد، هنگامیکه نزد پیامبر آمد بر زخم او آب دهان انداخت و شفا یافت.<sup>۵۹۳</sup>

معاذبن عمرو بن الجموح می‌گوید: وقتی با ضربه شمشیر ساق پای ابوجهل را به دو نیم کردم فرزندش عکرمه ضربه ای بر شانه ام زد دستم بگونه ای برید که با پوستی بر تم آویزان ماند، من هم پایم را بر آن نهادم و آنرا جدا ساختم چون آزارم می‌داد.

در روایتی: آنرا نزد پیامبر آورده و پیامبر بر آن آب دهان انداخته و دوباره بر سر جایش نهاده و چسبانده است.<sup>۵۹۴</sup> که البته با روایت خود معاذ که آنرا از تشن جدا کرده فرق

<sup>۵۹۱</sup>- سیره حلبي: ۹۴/۳

<sup>۵۹۲</sup>- سیره حلبي: ۶۱۹ - ۶۱۸

<sup>۵۹۳</sup>- سیرة حلبي: ۱۶۱/۳

دارد، و شاید پیامبر بر زخم وی آب دهان انداخته و آنرا شفا بخشیده است، و روایت چسباندن ساختگی است.

کلثوم بن الحصین در غزوه أحد تیری به گردنش اصابت کرد که پیامبر بر آن زخم آب دهان انداخت و شفا بخشید.<sup>۵۹۵</sup>

هنگامیکه عینه بن حصن شترهای پیامبر را غارت کرد، ابوقتاده و شماری دیگر برای یافتن آنها برآه افتادند تا اینکه به آنها رسیدند و با آنها در گیر شدند، که ضمن این در گیری تیری بر پیشانی ابوقتاده نشست و آنرا بیرون کشید، بگمان اینکه نوک آهین آن نیز بیرون آمده است، هنگامیکه چشمان پیامبر بروی افتاد ازاو پرسید: این چیست که برپیشانیت می باشد؟ گفت: تیری که به من اصابت کرد پیامبر گفت: به من نزدیک شو، پس نوک آهین آنرا بگونه ای ملايم از پیشانیم بیرون آورد و بر زخم آن آب دهان انداخت، و کف دستش را بر آن نهاد. قسم به آنکه نبوت را به او عطا کرد درد آن شدّت نیافت و چرکین هم نشد.<sup>۵۹۶</sup>

در جنگ (حنین) خالد بن الولید زخم برداشت، یکی از اصحاب پیامبر روایت کرد: پس از اینکه خداوند شکست را نصیب کُفار نمود و مسلمانان به جایگاه های خود بازگشتد، پیامبر را دیدم که میان مسلمانان می گشت و سراغ خالد بن الولید را می گرفت تا اینکه جایگاه او را به وی نشان دادند، پیامبر او را دید که از شدّت جراحات واردہ به بار و بندیل خود تکیه داده است، پیامبر بر زخم او آب دهان انداخت و آنرا شفا داد.<sup>۵۹۷</sup>

<sup>۵۹۴</sup>- سیرة حلبي: ۱۷۱/۲  
<sup>۵۹۵</sup>- سیرة حلبي: ۲۳۱/۲

<sup>۵۹۶</sup>- سیرة حلبي: ۶/۳  
<sup>۵۹۷</sup>- سیرة حلبي: ۱۱۴/۳

در سیره ابن هشام پیرامون غزوه خیر آمده است: رسول الله گفت: فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و فرستاده او را دوست می دارد ، و خداوند پیروزی را در دستهای او نهاده، و هیچگونه میل فرار ندارد. سپس رسول الله علی را فرا خواند که چشم هایش تراخمی شده بودند و پیامبر در آنها آب دهان انداخت و به او گفت: پرچم را بگیر و ببر تا اینکه خداوند گشایش و پیروزی را نصیب کند.

در زادالمعاد آمده است: رسول الله در چشمان علی آب دهان انداخت و او را شفا داد. بگونه ای که انگار هیچ دردی نداشته است. و پرچم را بدست وی سپرد.

همچنین در زادالمعاد آمده است: رفاعه بن رافع گفت: در روز بدر تیری یکی از چشمانم را کور کرد، رسول الله در آن آب دهان انداخت و برایم دعا کرد، پس آزاری از آن به من نرسید.<sup>۵۹۸</sup>

حلبی از خبیب بن عبد الرحمن نقل می کند: در روز بدر پدربرز رگم خبیب مجروح گردید و زخمی دهان باز کرده بود، پیامبر در آن آب دهان انداخت و آنرا با دستهایش بست و بحالت اول برگردانید و زخم التیام یافت.<sup>۵۹۹</sup>

حلبی از قتاده بن نعمان چنین نقل می کند: در غزوه أحد چشمانم مورد اصابت قرار گرفتند و بر گونه هایم آویزان شدند، نزد رسول الله آمدم او آنها را بجای اول باز گردانید، و آب دهان بر آنها انداخت، و درخشش سابق خود را دوباره باز یافتند<sup>۶۰۰</sup> پیرامون غزوه ذات الرقاع در سیره حلبی آمده است: در این غزوه زنی صحرا نشین به همراه فرزندش نزد رسول الله آمد و گفت: ای رسول الله این فرزند من است که شیطان

<sup>۵۹۸</sup>- زادالمعاد: ۱۱۰/۱ - غزوه بدر

<sup>۵۹۹</sup>- سیره حلبی: ۱۷۸/۲

<sup>۶۰۰</sup>- سیره حلبی: ۲۵۲/۲

بر وی غلبه کرده، پیامبر دهان او را باز کرد و در آن آب دهان انداخت و گفت: رانده شو ای دشمن خدا، من فرستاده خدا هستم. فرزندت را در یاب آنچه گرفتارش بوده عود نخواهد کرد و همان نیز شد.<sup>۶۰۱</sup>

چنانچه حدیث بالا درست باشد، این کار مُحَمَّد در واقع پایه ای برای اقدامات برخی از شیوخ متخصص جن گیری و طرد ارواح پلید می تواند باشد، که با تازیانه زدن شخص گرفتار شده و گفتن این جمله: خارج شو باذن خدا، می خواهند جن را از بدن جن زده بیرون کنند. با اینکه علمای اسلام وابسته به کتاب و سُنت این کار آنها را بشدت نکوهش می کنند.

اسماء همسر زبیر بن عوّام نقل می کند، که روزی در قباء فرود آمد و فرزندش عبدالله را به دنیا آورده، او را نزد پیامبر آورده و در دامان او قرار داد، پیامبر دانه خرمایی آورده که اسماء آنرا جوید و پیامبر بر آن آب دهان انداخته و در دهان عبدالله قرار داد، اسماء می گوید: اولین چیزی که در معده او قرار گرفت آب دهان پیامبر بود، سپس اندکی از آن خرم را بر چانه او مالید و برای او دعا کرد و او را مبارک ساخت.<sup>۶۰۲</sup>

در شرح حال عَشَرَةِ مُبَشِّرَةٍ، حلبی می گوید: علی بن ایطالب نخستین کسی بود که پس از خدیجه اسلام آورد. و این پیامبر بود که نام او را علی نهاد، و او را روزها از آب دهان مبارک خود تغذیه نمود.

فاطمه بنت آسد مادر علی بن ایطالب می گوید: هنگامیکه او را زاییدم نامش را علی نهاد و در دهان او آب دهان انداخت، و سپس زبانش را در دهان وی قرار داد و علی همچنان

<sup>۶۰۱</sup>- سیرة حلبی: ۲۷۴/۲

<sup>۶۰۲</sup>- سیرة حلبی: ۹۷/۲ بنقل از صحیح بخاری

آنرا می مکید تا اینکه بخواب رفت، روز بعد دایه ای برای وی آوردیم ولی او پستان هیچ دایه ای را نپذیرفت، پس مُحَمَّد را فرا خواندیم که زبان را دهان او گذاشت، آنگاه خوابید و این وضع تا زمانی که خداوند عزوجل اراده فرمود ادامه یافت.<sup>۶۰۳</sup>

اعتقاد من بر این است که علی هشت سال پیش از بعثت بدنیآمد. زیرا اسلام آوردن وی آنگونه که در روایت ها آمده است در هشت سالگی بوده ، و چنانچه این حدیث درست باشد دلیل بر این خواهد بود که مُحَمَّد آب دهان خود را بعنوان وسیله ای مقدس و مبارک پیش از پیامبری بکار می برد. و شاید هنگام تولد علی اندیشهٔ پیامبری در وی بوجود آمده بوده ولی آنرا اظهار نمی کرده است ، ولی گمان بیشتر در این است که اصل روایت ساختگی و بی پایه است. زیرا بسیار بعید بنظر می رسد که علی که کودک نوزادی بیش نبوده پستان همه دایه ها را نپذیرد، و برای مدت زمانی زبان مُحَمَّد را بدھان بگیرد و از چیزی جز آب دهان وی تغذیه نکند.

حدیث (گُدیه = زمین سخت) به یکی از ماجراهای روز خندق اشاره می کند در این باره در سیرة ابن هشام و حلبی چنین آمده است : عمل حفر خندق را بر مسلمانان مشکل ساخته بود و از این مسئله نزد رسول الله شکایت بردنده، پیامبر کلنگ را گرفت و آنرا بر زمین کویید و به کلوخی پوک مبدل ساخت<sup>۶۰۴</sup>

در روایتی: پیامبر آب خواست و در آن آب دهان انداخت و دعایی مطابق خواسته خدا خواند و سپس آب را بر آن زمین سخت پاشید، بگفتهٔ برخی از حاضران قسم به آنکه او را به حق فرستاد به زمین که رسید آنرا به کلوخی نرم مبدل ساخت، که هیچ کلنگ یا بیلی را پس نمی زد.<sup>۶۰۵</sup>

۶۰۳- سیرة حلبی: ۲۶۸/۱

۶۰۴- سیرة ابن هشام: ۳-۲۱۷-۲۱۸ و سیرة حلبی: ۳۱۳/۲

۶۰۵- سیرة ابن هشام: ۳-۲۱۸-۲۱۷ و سیرة حلبی: ۳۱۳/۲

یکی دیگر از ماجراهای خندق آب دهان انداختن در خمیر است ، در سیره حلبی آمده است: اهل خندق دُچار گرسنگی شدند و بگفته برخی از اصحاب: سه روز بر این حالت گذشت و غذایی نبود که بخوریم و پیامبر از فرط گرسنگی سنگ بر شکم خود بست و در روایتی: وقتی جابر بن عبد الله انصاری پیامبر را چنین گرسنه دید از وی اجازه خواست تا به خانه برود، پیامبر به او اجازه داد.

جابر می گوید: نزد زنم آمدم و به او گفتم: پیامبر را خیلی گرسنه یافتم، آیا چیزی داری؟ گفت: باندازه یک صاع (کیل) جو ویک بُز ماده کوچک، پس بُز را سر بریده و گوشت آنرا در دیگی سنگی گذاشته وجو را آرد کردم ، شب هنگام نزد رسول الله رفته و آهسته به وی گفت مقدار کمی غذا دارم، تو ای رسول الله و یک یا دو مرد بر خیزید، انگشتانش را در انگشتان دستم فرو برد و گفت : چه اندازه است؟ برایش شرح دادم، گفت: بسیار خوشمزه، همگی نروید و خمیرتان را نیز نپزید تا بیایم ، سپس فریاد زد: ای اهل خندق، جابر برای شما ضیافتی داده، بشتابید.

پس رسول الله پیش‌پیش مردم آمد، من آنچنان دُچار خجالت شدم که فقط خدا می داند، بخدا قسم که یک رسوایی بود، رسول الله گفت، ده تن، ده تن وارد شوید، آنهم پس از آنکه خمیر را بیرن آوردم و او در آن آب دهان انداخت و متبرک ساخت، سپس به سوی دیگر سنگی رفته و در آن نیز آب دهان انداخت سپس بسم الله گفته و از آن خورد و مردم نیز دسته دسته می آمدند و می خوردنند و می رفتدند، بخدا سوگند همگی اهل خندق که شمارشان بالغ بر هزار تن می شد از آن خوردنند و تا سیر نشدنند از آن دست نکشیدند، در حالیکه دیگر ما هنوز مانند اول پر از گوشت بود و خمیر ما نیز بی کم و کاست پخته می شد.<sup>۶۰۶</sup>

۶۰۶- سیره حلبی: ۳۳۰/۲

بنظر من میان این حديث از قول جابر و آنچه که برخی از یاران مُحَمَّد گفتند «سه روز به این وضع گذشت و غذایی نبود که بخوریم و پیامبر از فرط گرسنگی بر شکم خود سنگ بست»<sup>۶۰۷</sup> تناقض آشکاری بچشم می خورد.

کتاب های سیره سرشار از روایت هایی مانند روایت جابر بن عبدالله می باشد، بگونه ای که غزوه ای از غزوه های پیامبر نیست که خالی از چنین حادثه ای باشد، و شاید ریشه این روایت دارای یک حالت معقولی باشد، ولی راویان ترجیح دادند که گونه نا معقول آنرا استخراج و روایت کنند.

آنچه بیشتر شک بر انگیز است این گفته جابر است، که شمار اهل خندق هزار تن بوده در حالیکه در سیره ابن هشام سه هزار تن ذکر شده است، شاید همگی آنها برای صرف غذا نیامدند و تنها بخشی از آنها، و از اینرو شماره هزار را ذکر کرده است. ولی بعيد است که همه سپاه مُحَمَّد در حال گرسنگی باشند، و تنها از بخشی از آن برای خوردن غذا دعوت بعمل آید، در حالیکه غذا (بر طبق روایت جابر) می توانسته برای بیش از سه هزار تن کافی باشد ، زیرا هنگامیکه هزار تن دست از غذا کشیدند، گوشت و خمیر همچنان مانند اول دست نخورده باقی مانده بود.

از دیگر شگفتی ها که پیرامون خواص آب دهان مُحَمَّدی ذکر شده است یکی این است، اگر با آب شور آمیخته گردد آنرا مانند آب فرات شیرین می کند، و ما می دانیم که آب دریا را می توان توسط تصفیه خانه های مخصوص که نمک را از آب جدا می سازد به آب شیرین مبدل نمود ، ولی گویا آب دهان مُحَمَّدی آنها را از یک چنین تصفیه خانه ای بی نیاز ساخته بود.

حلبی در سیره خود می گوید: مردمی که از شوری چاه آبشان به پیامبر شکایت بردنده، به همراه تعدادی از یاران خود بر سر چاه مزبور رفت و در آن آب دهان انداخت و آب آن

<sup>۶۰۷</sup>- سیره حلبی: ۳۲۹/۲

شیرین و گوارا شد.<sup>۶۰۸</sup> همچنین به هنگام گفتگو پیرامون چاه آب (رومہ) که عثمان آنرا خریده و وقف مسلمانان کرده بود.

این چاه ملک یک شخص یهودی بوده بنام رومه که گفته می شود به اسلام گرویده و آب آنرا به مسلمانان می فروخته، و پیامبر در آن آب دهان انداخته و آب آنرا شیرین و گوارا کرده<sup>۶۰۹</sup> شگفت آور تر از آن، اقدام برخی از اصحاب به مکیدن خون او هنگامی که در روز أحد زخمی گردید.

در این باره در زادالمعاده آمده است: دو حلقه از زنجیرهای کلاهخود او (پیامبر) در گوشت صورتش فرو رفته بودند، ابو عییره عامر ابن الجراح آنها را با دندان بیرون کشید بگونه ای که دندانهای آسیای او بعلت فرو رفتن عمیق حلقه ها افتادند، مالک ابن سنان پدر ابو سعید خوری خون را از صورتش مکید، پیامبر به او گفت: آنرا تف کن، مالک گفت: بخدا آنرا هر گز تف نخواهم کرد و رفت، پیامبر گفت: هر کس بخواهد به مردی از بهشتیان بنگرد، پس او (مالک) را بنگرد.<sup>۶۱۰</sup>

در سیره حلبی آمده است: هنگامیکه صورت پیامبر زخم برداشت، خون بر چهره شریفش جاری گردید و او آنرا با دست هایش پاک می کرد و به گفته ای: خون را بر صورتش خشک می کرد و می گفت: مردمی که صورت پیامبرشان را که آنها را بسوی خدا دعوت می کند خونین می کنند چگونه رستگار می شوند؟ مالک بن سنان خوری خون را از صورتش مکید و آنرا بلعید، رسول الله گفت: کسی که خونم، خونش را لمس کند از آتش جهنم در امان خواهد بود.

<sup>۶۰۸</sup>- سیرة حلبی: ۲۴۹/۳

<sup>۶۰۹</sup>- سیرة حلبی: ۷۵/۲

<sup>۶۱۰</sup>- زادالمعاد: ۱ - غزوه أحد، سیرة حلبی: ۲۳۴/۲

و در روایتی: هر کس از دیدن کسی که از آتش جهنم ایمن است خشنود می گردد، پس به مالک بن سنان بنگرد.

حلبی می گوید: از کسی نقل نشده است که پیامبر به کسی که خونش را مکیده است دستور داده باشد که دهانش را بشوید، و یا اینکه آن شخص خودش بعداً دهانش را شسته است، همچنین نقل نشده است که به اُم ایمن هنگام ادرار او را نوشیده دستور داده است که دهانش را بشوید، و یا آنرا شسته باشد.

در این باره اُم ایمن می گوید: رسول الله شب هنگام از خواب بیدار شده و در ظرف سفالینی که زیر تخت خواب او قرار داشت ادرار نمود. پس از وی من نیز از فشار تشنجی از خواب بیدار شدم و محتوى ظرف را بخيال اینکه آب است نوشیدم، به هنگام صبح رسول الله گفت: ای اُم ایمن آن ظرف سفالین را ببردار و خالی کن، گفتم: بخدرا محتوى آنرا نوشیدم، رسول الله بگونه ای خندید که دندانهای آسیای او هویدا شدند و گفت: شکمت بعد از این هرگز فربه و چاق نخواهد شد. و در روایتی: آتش به درونت راهی نخواهد یافت.<sup>۶۱۱</sup>

حلبی می گوید: ادرار او را همچنین زنی بنام برکه دختر ثعلبه که در خدمت اُم حبیبه بوده و همراه وی از حبسه آمده بوده ، و به اُم یوسف ملقب بوده نوشیده است.

پیامبر هنگامیکه آگاه شد که ادرارش را نوشیده است به وی گفت: عافیت باشد ای اُم یوسف. و در روایتی به وی گفت: خود را از گرنده آتش با این مانع حمایت کردي.<sup>۶۱۲</sup> دیگر کسانی که خون او را نوشیده اند عبارتند از ابو طیهٔ حجاج و علی و عبدالله بن

<sup>۶۱۱</sup>- سیرة حلبی: ۲۳۴/۲  
<sup>۶۱۲</sup>- سیرة حلبی: ۲۳۵ - ۲۳۴/۲

الزبیر، در این باره عبدالله بن الزبیر می گوید: نزد پیامبر آمد و او را در حال حجامت دیدم، وقتی فارغ شد گفت: ای عبدالله چکار کردی؟ گفتم: آنرا در جایی مخفی کردم که بر مردم مخفی ترین است. گفت: شاید آنرا نوشیدی؟ گفتم: آری. گفت: وای بر مردم از دست تو و وای بر تو از دست مردم. و به همین خاطر عبدالله بی نهایت شجاع و بی باک بود.

حلبی سپس می گوید: با توجه به مسئله بالا برخی از امامان ما فضله های او را نیز طاهر دانستند. زیرا به عبدالله دستور نداد که دهانش را بشوید، و عبدالله نیز دهانش را نشست، و نوشیدن خون پیامبر را از سوی عبدالله جایز شمردند، زیرا خود پیامبر نیز بر این کار وی صحّه گذاشت. حلبی می گوید: آنچه در (الاستیعاب) آمده است که مردی از یاران پیامبر، بنام سالم وی را حجامت کرده و سپس خون او را نوشیده، و پیامبر به او گفته: آیا نمی دانی که خوردن خون حرام است؟ نمی تواند درست باشد، و برای اثبات آن سندي دردست نیست، و با حدیث پیشین تعارضی نمی تواند داشته باشد.<sup>۶۱۳</sup>

بنگرید که چگونه از معنی صرفظرمی کنند و در تصحیح و ترجیح احادیث از اسناد پیروی می کنند، درحالیکه حدیثی که قائل به حرام بودن خون است مورد تایید قرآن است. بلکه درونمایه قرآن است، ولی آنها آنرا نادرست می خوانند، زیرا اسنادی برای آن نمی یابند و شکفت آور تر از آن روایتی است حاکی از اینکه پیامبر خون اسامه بن زید بن حارثه را مکیده است.

حلبی در این باره به نقل از عایشة می گوید: روزی اسامه پایش به آستانه در گیر کرده و صورتش زخمی گردیده، رسول الله به من گفت: آنرا پاک کن ولی چون اسامه چهره

ای سیاه و دماغی پهنه دارد، از انجام این کار کاملاً بی میل و اکراه داشتم. پس رسول الله خود خون را از صورت او می مکید و دور می انداخت.<sup>۶۱۴</sup>

شاید آنها بی را که خون پیامبر را می مکیدند بتوانیم بدليل اینکه او را شخصی مقدس و در کل طاهر بشماری آوردند معذور بداریم ، و اقدام آنها به تبرک به خون و آب دهان او را بدليل اعتقاد راسخ آنها به این موضوع بدانیم، ولی برای خود مُحَمَّد، بخاطر مکیدن خون اسامه چه عذری می توانیم بتراشیم؟ در حالیکه خون بطور اعم در شرع وی حرام است، و هر حرامی در شرع نجس بشمار می رود.

می دانیم که اعراب جاهلیت رگ دام را می زدند و خون او را در روده می کردند، و سپس بر آتش می نهادند و کباب می کردند، و چنانچه میهمانی سر می رسید و چیزی برای تقدیم به او نداشتند رگ شتری را می زدند و از خون او غذایی تهیه می کردند، ولی قرآن این کار را با این آیه حرام اعلام نمود « حُرْمَتٌ عَلَيْكُمُ الْمِيَتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنْزِيرِ وَمَا أَهْلَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنَقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ »<sup>۶۱۵</sup>

«بر شما حرام شده است، مُردار و گوشت خوک و ذبحی که غیر خدا بر آن یاد شده است و حیوان خفه شده و حیوانی که او را بزنند تا بمیرد، و یا از فراز فرو اندازند تا بمیرد، یا به ضرب شاخ مرده ....»

موارد یاد شده در بالا در شرع اسلام نجس و حرام بشمار می روند، و خیلی بعید بنظر می رسد که مُحَمَّد خون اسامه را مکیده باشد و از اینرو بدرستی این حدیث شک دارم.

<sup>۶۱۴</sup>- سُنْنَةُ ابْنِ ماجَةَ: كِتَابُ النِّكَاحِ، حَدِيثٌ شَمَارَهُ ۱۹۶۶

<sup>۶۱۵</sup>- سوره المائدہ : آیه ۳

## گزافه‌گویی و غلوّ در بارهٔ مُحَمَّد

پیش از این یادآوری کردیم که هدف نهایی مُحَمَّد برای تحقق بخشیدن به جنیشی که آغاز کرده بوده، تقدس وی میان قومش و فرمانبری بی چون و چرا آنان از دستورات و فرمانهای وی بوده است، لذا با همهٔ نیرو کوشش می کرد که پیروانش او را تنها نمونه و مرجع مقدس خود در تمام امور بدانند.

حدیث زیر که احمد بن حنبل و دیگران آنرا از عبدالله بن ثابت نقل کرده اند این گفتار را ثابت می کند:

عُمر بن الخطاب روزی نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول الله، گذرم به برادری از بني قریضه افتاد و او برای من شرحی از تورات نوشت آیا می توانم آنها بر تو عرضه کنم؟ رسول الله متغیر گشت، عُمر گفت: به پروردگاری الله و دین اسلام و پیامبری مُحَمَّد شهادت می دهم، پس رسول الله دوباره بحال نخست بازگشت و آرام گرفت، و گفت:

به آنکه جانم در دست اوست اگر موسی اکتون در میان شما بود و از وی پیروی می کردید گمراه می شدید. شما سهم من از ملت ها هستید و من سهم شما از پیامبران<sup>۶۱۶</sup>

بنگرید که چگونه مُحَمَّد هنگامیکه دید که عمر از بخش هایی از تورات که برای وی نوشته بودند خوش آمدۀ متغیر گردید. زیرا خواسته اش اینست که عمر تنها قرآن را دوست بدارد، و از وی (مُحَمَّد) پیروی کند و بر کسی جز او تکیه و اعتمادی نداشته باشد. و البته این یکی از خصوصیات مُحَمَّد بود که به هنگام شنیدن گفتار و یا مسئله ناخوشایندی چهره اش بیدرنگ دگرگون می شد، و عمر نیز آنرا در ک کرد و آنچه را که مایل به شنیدنش بود به گوش او رسانید. یعنی خرسندي خود را از تورات پس گرفته و بر پیروی خود از مُحَمَّد و دینی که او آورده تاکید کرد، و بنگرید که چگونه پس از شنیدن گفته عمر چهره اش شکفته شدو به وی گوشزد کرد که هیچگاه هدایت نخواهد شد و به پیروزی دست نخواهد یافت، مگر با پیروی از وی. حتی چنانچه خود موسی حاضر بود و از وی پیروی می کردند، نتیجه ای جز گمراهی برای آنان در بر نخواهد داشت، و بر این مسئله تاکید کرد که «از ملت ها شما سهم من هستید، و از پیامبران من سهم شما» و از اینرو چون می خواسته که مرجع مقدس و مورد اطاعت آنها در همه امور و مسائل باشد، از برخی از کارها و حرکات آنها از جمله قاپیدن آب وضوی او یا تبرک با آب دهان و موهای سرش و نوشیدن خون حجامتش و امثال آنها چشم پوشی می کرد. و شکی نداریم که چنین کارهایی اندازه علو آنها را نسبت به مُحَمَّد می رساند، و مهم تر آنکه این علو در زمانی انجام می گرفت که خودش زنده و در میان آنها حاضر بود، و از این اندازه فراتر نمی رفت، ولی پس از در گذشت او و یا گذشت زمان این علو ابعاد بسیار گسترده تری یافت بگونه ای که با دست آوردهای خود مُحَمَّد از کتاب و سُنت در

616- مُسند احمد: مُسند مکیان: حدیث شماره ۱۵۳۰۳، مُسند کوفیان: حدیث شماره ۱۷۶۱۳

تضاد و تعارض قرار گرفت. و ما در اینجا می خواهیم این مرحله از **غلوو گزاره گویی** را مورد بررسی قرار دهیم. ولی پیش از وارد شدن به آن دوباره می گوییم که هدف و خواسته **محمد** برای شخص خودش از همه اقداماتی که انجام داد تنها یک مسئله بوده، و آن جاویدان و مقدس شدن نام وی است. و از اینرو نام خود را همراه با نام خدا آورد. و شرط پذیرفته شدن به دین اسلام را تنها با ادائی دو شهادت ممکن دانست. لا اله الا الله و در پی آن بلا فاصله شهادت **محمد رَسُولُ الله**. در حالیکه همان شهادت نخست برای تحقق هدف دعوت به سوی خدا و نابودی بُت پرستی و بر پایی دین توحیدی کافی است. ولی او به آن بستن نکرده و مسلمان شدن را وابسته به ادائی شهادت دوم نیز دانست. و داستان اسلام آوردن ابوسفیان گواه این موضوع است.

هنگامیکه **محمد** همراه ده هزار جنگجو مدینه را به قصد فتح مکه ترک کرد، در محلی بنام **الظهران** در نزدیکی مکه اردو زد، عمویش عباس، ابوسفیان بن حرب را نزد او آورد، رسول الله به او گفت: وای بر تو ای ابوسفیان آیا هنگام آن «نسیده است که خدایی جز الله نیست؟» ابوسفیان گفت: پدر و مادرم بفادیت چقدر صبور و بخشنده و خویشاوند پروری، چنانچه گمان بر این داشتم که همراه الله خدای دیگری هست، نفعی از او عاید نخواهد شد<sup>۶۱۷</sup>

در اینجا می بینیم که ابوسفیان به اینکه خدایی جز الله نیست اعتراف می کند ، ولی **محمد** به این اکتفا نکرده و می گوید: وای بر تو ای ابوسفیان آیا هنگام آن نسیده که بدانی من فرستاده اویم؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم به فدایت بخدا در باره این یکی هنوز شکی در دل دارم.<sup>۶۱۸</sup>

<sup>۶۱۷</sup>- سیرة حلبي: ۳/۷۹

<sup>۶۱۸</sup>- سیرة حلبي: ۳/۷۹

در روایتی هنگامیکه عباس، ابوسفیان را نزد مُحَمَّد آورد، بدیل بن ورقاء و حکیم بن حرام نیز همراه وی بودند، عباس گفت: ای رسول الله، ابوسفیان و حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء اینجا هستند، و من به آنها امان داده ام و می خواهند به حضورت برستند.

رسول الله گفت: بگو وارد شوند. آنها نزد پیامبر آمده و همه شب را با او سر بردنده، و در درازای شب اوضاع و احوال مردم مگه را از آنها جویا می شد، و سپس آنها را به اسلام دعوت کرد، همگی گفتند: شهادت می دهیم که خدایی نیست جز الله (أشهدأن لالله)، رسول الله گفت: شهادت بدھید که من فرستاده اویم . بدیل و حکیم شهادت دادند، ولی ابوسفیان گفت: بخدا در این باره چیزی نمی دانم، و نسبت به آن هنوز شکی در دل دارم ، پس آنرا به وقت دیگری موکول کن. عباس به ابوسفیان گفت: وای بر تو، پیش از آن که گرددت را بزنم، اسلام بیاور و شهادتین را بر زبان جاری کن، پس او هم شهادت حق را داد و مسلمان شد<sup>۶۱۹</sup>

شکی نیست که اقرار ابوسفیان به شهادت دوم از روی ترس بوده، زیرا عباس او را تهدید به مرگ کرد. ولی هر چه باشد این روایت نشان می دهد که مسلمان شدن تنها با اجرای کامل دو شهادت تحقق می یابد. و گفتن تنها (لإله إله الله) کافی نیست.

از آن پس مسلمانان در عبادت های روزانه خود و بر روی مناره هایشان به هنگام اذان پنج بار در روز از او یاد می کنند. و این یادآوری همیشگی و مقدس تا روزی که خدا بخواهد ادامه خواهد داشت.

حلبی در سیره خود می گوید: رسول الله گفت: از پروردگارم پرسشی کردم که ای کاش نمی کردم. از او پرسیدم: ابراهیم را خلیل (یار) خود ساختی. و با موسی به سخن

<sup>619</sup>- سیرة حلبی: ۳/۷۹-۸۰

پرداختی. پاسخ داد: ای مُحَمَّد آیا تو را یتیم نیافتم و پناه دادم و گمراه و هدایت نمودم، و عیالمند و بی نیاز ساختم، آیا سینه ات را سر شار از شادی نساختم و بارت را از دو شهایت بر نداشتم و نامت را بلند آوازه نساختم، بگونه ای که نام من بی نام تو بر زبان برده نمی شود؟.<sup>۶۲۰</sup>

همچنین از قول رئیری آمده است: رسول الله از خوردن گوشت آنچه که برای آجنه و بنام آنها ذبح می شود نهی کرده است ، و آنچه را که به نام خدا و مُحَمَّد ذبح می شود حلال دانسته است ، گرچه نفس این گفته حرام است ، زیر توهم شرک بوجود می آورد.<sup>۶۲۱</sup> بنظر من چنانچه بردن نام مُحَمَّد بعد از نام خدا به هنگام ذبح بدلیل اینکه تصور شرک را بوجود می آورد حرام می باشد، پس ذکر نام مُحَمَّد همراه نام خدا در این گفته « نام من بی نام تو بر زبان برده نمی شود» نیز لازم است که حرام باشد، زیرا حالت اول شرک در ذبح است و حالت دوم شرک در ذکر نام .

گویا مُحَمَّد خود این احساس را کرده بود که پس از وی مسلمان در باره او راه گللو و گرافه گویی را در پیش خواهند گرفت، او را از مرز یک انسان عادی خارج و مافوق بشر قرار خواهند داد. و از اینرو گفت: مرا آنگونه که مسیحیان عیسی بن مریم را ستایش می کنند ستایش مکنید، من بنده ای بیش نیستم، بگویید بنده خدا و فرستاده او (عبدالله و رسوله)<sup>۶۲۲</sup> به این نیز بسنده نکرده و در سوره های فصلت و کهف بر این مسئله تاکید کرد، « قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مُّثْلُكُمْ »<sup>۶۲۳</sup> « بگو همانا من بشری همانند شما می باشم » که می بینیم در این دو آیه بشر بودن خود را با دو تاکید « إنما = همانا ) و « مثلكم = همانند شما )

<sup>620</sup>- سیرة حلبي: ۹۷/۳

<sup>621</sup>- سیرة حلبي: ۹۸/۳

<sup>622</sup>- صحیح بخاری: احادیث انبیاء، شماره: ۳۱۸۹. الحدوذ، شماره : ۶۳۲۸. مسند احمد، مسند عشره، شماره ۱۴۹، ۱۵۱، ۳۶۸، ۳۱۳. سنن دارمی، کتاب الرفاق، شماره: ۲۶۶۵.

<sup>623</sup>- سوره فصلت: آیه ۶ و سوره الكهف: آیه ۱۱۰

در این دو آیه بشر بودن خود را با دو تاکید «إنما = همانا) و «مثلکم = همانند شما» تثیت کرده است.

ولی گویا مسلمانان به چیزی جز ما فوق بشر قرار دادن وی رضایت نمی دهند. از جمله گرافه گویی هایی که در باره او گفته و رایج کرده اند اینکه وی سایه ای نداشته است.

در این باره حلبی چنین می گوید: سایه شخص شریف وی نه در آفتاب و نه در مهتاب ظاهر نمی شده، تا مبادا کسی آنرا لگد مال کند، و مگس نیز هرگز بر وی نمی نشسته.<sup>۶۲۴</sup> از جمله اغراق و گرافه گویی هایی که در باره او شده اختلاف بر سر برتر بودن مگه و مدینه است، برخی مگه را برابر مدینه ترجیح می دهند، و برخی وارونه آن مدینه را برابر مگه. ولی هر دو دسته بر سر یک مسئله اتفاق نظر دارند و آن محل دفن وی است. حلبی می گوید: البته این اختلاف شامل مکانی که اعضای بدن شریف او را در مدینه در بر گرفته است نمی شود. و گرنه آرامگاه محمد بهترین جایگاه سرتاسر کره زمین است و حتی بر عرش برتری دارد.<sup>۶۲۵</sup>

البته همه می دانیم که عرش آنگونه که در قرآن آمده است قرارگاه خداوند است «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»<sup>۶۲۶</sup> (خداوند بر عرش قرار گرفت) ولی گرافه گویان آرامگاه محمد را بتمام معنی بهتر از آن عرش خداوند دانسته اند.

همچنین در قرآن در سوره الاسراء آمده است «وَمِنَ الظَّلَلِ فَتَهَجَّدَ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُودًا»<sup>۶۲۷</sup>

<sup>۶۲۴</sup>- سیره حلبی: ۳۰۲/۳

<sup>۶۲۵</sup>- سیره حلبی: ۳۶۶/۳

<sup>۶۲۶</sup>- سوره ط: آیه ۵

<sup>۶۲۷</sup>- سوره الاسراء: آیه ۷۹ - نام دیگر این سوره بنی اسراییل می باشد - مترجم

«و بخشی از شب را به نماز خواندن بیدار باش که برای تو فزونی است تا شاید پروردگارت تو را در جایگاهی ستوده بر انگیزد».

روشن است که مَقَامًا مَحْمُودًا، آن جایی است که مورد ستایش و خوشنوی اقامت کننده در آن، و بینندگان آن باشد. و در واقع صفت مطلقی است برای انواع کراماتی که موجب ستایش و حمد می باشد، ولی مسلمانان در مورد آیه مزبور اختلاف پیدا کرده و راه گزاره گوبی را پیش گرفته تا جاییکه منجر به بروز فتنه بسیار بزرگی در بغداد گردید. حنبیلی ها معتقد بودند که معنی آن اینست که خداوند او را بر روی عرش خود خواهد نشاند، دیگران می گفتد: بلکه این مَقَامًا مَحْمُودًا، معنی شفاعت بزرگ را در روز رستاخیز می دهد. و این اختلاف آنجنان بالا گرفت که منجر به زد و خورد و براه افتادن خون و کشتار گردید. و طبق گفته حلبی خلق بی شماری در نتیجه آن کشته شدند.<sup>۶۲۸</sup>

از جمله گزاره گوبی های دیگری که پیرامون مُحَمَّد شده است، نامئی بودن عورت او، در صورت عیان شدن است.

حلبی می گوید: عورت او را هیچکس ندیده است و چنانچه کسی آنرا می دید چشمانش نایينا می شدند، زیرا کشف عورت او دیدن آنرا ایجاب نمی کرد.<sup>۶۲۹</sup>

<sup>628</sup>- سیرة حلبی: ۴۰۰/۱

<sup>629</sup>- سیرة حلبی: ۳۰۲/۳

## دین و عبادت

هر دینی روش عبادتی دارد، زیرا دین و عبادت لازم و ملزم یکدیگرند و تصور بودن یکی بدون دیگری غیر ممکن است، چون دین عبارتست از مجازات و پاداش. و عبادت عبارتست از اطاعت و انقیاد و خضوع و خشوع و آنجاییکه مجازات باشد اطاعت نیز لازم است، و آنجاییکه اطاعت باشد پاداش نیز خواهد بود.

پس دین بدون عبادت فاقد هرگونه معنی خواهد بود، و از اینرو به ژرفای پاسخ مُحَمَّد به هیئت ثقیف هنگامیکه از او خواستند که از نماز صرفنظر کند پی می بریم، وی به آنها در این باره تاکید کرد: دینی که نماز نداشته باشد سودی ندارد<sup>۶۳۰</sup>

---

<sup>۶۳۰</sup>- سیرة حلبي: ۲۱۷/۳

## نماز (صلاء)

گفته می شود که واژه (صلاء) از واژه عبرانی (صلوتا) گرفته شده است، که نام یک نیایشگاه یهودی (کنیست) بوده و به معنی عبادت بکار رفته است.

نماز در اسلام عبادتی است که روزانه در پنج نوبت و در ساعات معینی انجام می گیرد، و دارای اصول و آرکان و واجبات و سُنّت ها و مستحبات می باشد، که در کتاب های فقه اسلامی به تفصیل آمده اند، و نیازی به بیان آنها نیست. ولی باید بدانیم که معنی نماز چیزی جز قرار گرفتن برگزار کننده آن در محضر خدا و توجه کامل و سرشار از خضوع و خشوع و سرسپردگی به سوی پروردگار نیست، و هدف از آن نمی تواند چیزی جز پالایش روان از تیرگی های غفلت و شستشوی آن از ناپاکی های معصیت باشد ، که شامل دو سود بزرگ خواهد بود، یکی ناپیدا ، که عبارت از صیقل دادن آینه روح ارزننگ غفلت نسبت به خدا است. و دیگری هویدا و نمایان، که عبارت از راست کرداری نمازگزار و عدم انحراف وی از راه خیر در همه کردارها و رفارها. و چنانچه شخصی همواره بیاد خدا باشد و از فرمان های وی غفلت نورزد، سرانجام در کردارها و رفtarها و معاملات خود با مردم نیز راست و سالم خواهد بود. و به این نتیجه می رسیم که سودی که در انتظار آن از نماز می رود به خود نمازگزار یا عابد باز می گردد، و نه به معبد (خدا)، یعنی اینکه نمازگزار در واقع برای خودش نماز می خواند و نه برای خدا. و نماز باید از اعمال نادرست و غیر اخلاقی و فحشا، همانگونه که در قرآن نیز آمده است جلوگیری کند. و اگر بجز این باشد نمی تواند نماز بحساب بیاید، این معنی نماز بطور عام است. و گفتنگو پیرامون آن از دریچه دین اسلام شامل چگونگی و اندازه آن می شود.

## چگونگی نماز

به معنی نماز پی بردیم ولی متأسفانه باید گفت که معنی نماز نزد مسلمانان دقیقاً وارونه آن است. زیرا رفتاری که نمازگزار مسلمان به هنگام نماز ایستادن و نشستن و سجده و رکوع می کند، چیزی جز یک سلسله کارهای بدنه و غیر روحانی که بیشتر به ورزش شباخت دارند نیستند.

آنچه این ادعای ما را در اینکه چنین حرکاتی هرگز نمی توانند نمایانگر حضور قلب و توجه روان همراه با خصوص و سرسپردگی به سوی خالق باشند، مجاز بودن نمازگزار به انجام حرکات و اشاراتی خارج از موضوع نماز می باشد، که صادق ترین نمونه و شاهد این ادعای ما برگزاری نماز از سوی خود پیامبر (محمد) می باشد.

نگاهی بیاندازیم بر چگونگی برگزاری نماز از سوی وی ، و برای درک این موضوع به بازگو کردن نکته هایی چند از روایت های موجود در زادالمعاد می پردازیم.

ابن قیم می گوید: او به این قصد که نماز را طولانی بخواند به نماز می ایستاد. ولی با شنیدن صدای گریه کودک آنرا کوتاه می کرد، تا مبادا بر مادر کودک گران آید.

یک بار سواری را به عنوان طلایه فرستاد و خود به نماز ایستاد، و در این حال مرتب به راهی که سوار از آن باز می گشت نگاه می افکند، و نماز نمی توانست او را از این کار باز بدارد.

او نماز واجب را نیز به همین گونه برگزار می کرد، و امامه دختر ابوالعاصر بن الریبع نوہ دختری خود را به هنگام نماز بر دوش هایش سوار می کرد، و هنگامیکه به پا می ایستاد او را برابر می داشت، و هنگامیکه به رکوع می رفت او را برابر زمین می نهاد.<sup>۶۳۱</sup> و این مسئله خیلی عجیب بنظر می رسد چون نشان می دهد که به این دختر بچه بیش از خود نماز اشتغال فکری دارد.

من شخصاً نمی دانم که چه ضرورتی داشته که به هنگام برگزاری نماز، دختر بچه ای را که یاد شد بردارد و به زمین بگذارد، بگونه ای که برای یک تماشاگر این تصور را وجود می آورد که برگزار کننده نماز قصد انجام تمرین ورزش را دارد.

ابن قیم می گوید: گاهی اتفاق می افتاد که در حین برگزاری نماز، عایشه برای انجام کاری می آمد و در را بسته می یافت، او نماز را ترک کرده، برای می افتاد و در را باز می کرد و سپس بر سر نماز بازمی گشت. همچنین به هنگام نماز سلام را با اشاره پاسخ می داد.

<sup>۶۳۱</sup>- زادالمعاد: ۱- بخش هدایت در نماز، صحیح بخاری: کتاب نماز، شماره: ۲۴۸۶. صحیح مسلم: المساجد، شماره: ۸۴۴

طبق گفته جابر: روزی پیامبر مرا برای انجام کاری فرستاد هنگامیکه نزد او آدم او را در حال نماز گزاری یافتم، سلام کردم، با اشاره پاسخم را داد راوی می گوید: منظور اشاره با انگشت می باشد.<sup>۶۳۲</sup>

عبدالله بن عمر می گوید: پیامبر برای انجام نماز متوجه قبا شد، در حال نماز انصار رسیدند و به وی سلام کردند، به بلال گفتمن: رسول الله چگونه پاسخ آنها را می داد؟ گفت: کف دستش را به سمت پایین و روی آنرا بسمت بالا قرار داد که در کتاب های سنت و مسنند بدینگونه ذکر شده است، و ترمذی آنرا بدین گونه درست کرده است: او با دستش اشاره می کرد، بیهقی می گوید: عبدالله بن مسعود گفت: هنگامیکه از حبسه برگشتم بر پیامبر وارد شدم و او را در حال نماز یافتم، سلام کردم با اشاره سر به من پاسخ داد.<sup>۶۳۳</sup>

ابن قیم می گوید: گاهی نماز را در حالیکه عایشة حائل میان او و قبله بود برگزار می کرد. و هنگامیکه به سجده می رفت پای او را با دست هایش تکان می داد و عایشة پاهایش را کنار می کشید، و زمانی که می ایستاد و باره پاهایش را دراز می کرد.

این روایت نشان می دهد که عایشة پاهایش را در محل سجدة او می گذاشت، و از اینرو به هنگام سجده پای او را تکان می داده و او پایش را می کشیده تا بتواند سجده کند، و عجیب اینکه بمحض اینکه بر می خاسته دوباره پایش را دراز می کردد.

ابن قیم می گوید: پیامبر بر منبر نماز می گذارد و بر آن رکوع می رفت و هنگامیکه به سجده می رسیده به پایین آمده و بر زمین سجده می کرده و دوباره بر روی منبر می

<sup>۶۳۲</sup>- زادالمعاد، سنت ابوداود: کتاب صلاة، شماره: ۷۹۰

<sup>۶۳۳</sup>- زادالمعاد، صحیح بخاری: کتاب جمعه، شماره: ۱۱۲۴، ۱۱۴۰، صحیح مسلم: کتاب الصلاة، شماره: ۲۷۲

رفته.<sup>۶۳۴</sup> و این خیلی از مورد پیش عجیب تر بنظر می رسد، زیرا یک نمازگزاری بسیار عجیبی است، و شامل بالا و پایین رفتن هم می شود. آیا می توان در یک چنین نمازی حضور قلب و توجه به سوی خدا و خشوع بوجود بیاید؟

روزی در برابر دیواری نماز می خواند که ناگهان چار پایی از کنار او گذشت، ولی او با اینکه شکمش به دیوار چسبید همچنان به نماز خود ادامه داد.

روزی در حال نماز بود که دو کنیز از بنی عبدالمطلب به وی نزدیک شده و به مشاجره پرداخته و با یکدیگر گلاویز شدند، و او در حال برگزاری نماز آنها را گرفته و از یکدیگر جدا ساخت. و بگفته احمد: به زانوان پیامبر چنگ انداخته و او بی آنکه نمازش را قطع کند آنها را از یکدیگر جدا ساخت.

روزی در حال نماز غلامی از برابر ش می گذشت که با دست هایش به او اشاره کرد ه بازگردد و او نیز بازگشت. و همین حالت با کنیزی تکرار شد.<sup>۶۳۵</sup> گاهی نیز در هنگام نماز سینه صاف می کرد.

علی بن ابیطالب می گوید: در ساعت معینی از روز به او سر می زدم و پیش از وارد شدن اجازه می گرفتم، چنانچه در حال نماز بود و سینه صاف کرد وارد می شدم، و چنانچه از نماز فارغ شده بود به من اجازه ورود می داد، روایت مزبور از نسائی است، احمد آنرا از قول علی بن ابیطالب چنین نقل می کند: به رسول الله یک بار در روز و یک بار در شب سر می زدم و چنانچه در حال نماز بر او وارد می شدم سینه صاف می کرد.<sup>۶۳۶</sup>

<sup>۶۳۴</sup>- زادالمعاد، صحیح بخاری، کتاب جمعه، شماره: ۲۸۶۶، صحیح مسلم، المساجد و مواضع الصلاة، شماره: ۷

<sup>۶۳۵</sup>- مسند احمد: کتاب صلاة، سُنْنَةِ ترمذى: کتاب صلاة

<sup>۶۳۶</sup>- مسند احمد: مسند عشره، شماره: ۵۴۷، کتاب السهو: فصل سینه صاف کردن به هنگام نماز (النَّتْخُ فِي الصَّلَاةِ)

احمد هم آنرا روایت کرد و هم به آن عمل کرد، او به هنگام نماز سینه صاف می کرد و آنرا باطل کننده نماز نمی دانست.

با توجه به موارد ذکر شده پی می بریم که نماز علاوه بر برخاستن و نشستن و رکوع و سجود، می تواند با حرکت های دیگری که ربطی به خود نماز ندارند همچون روی برگرداندن و اشاره کردن و راه رفتن و بالا رفتن و پایین آمدن و بالا بردن و پایین آوردن و غیره همراه باشد. که نماز را از روح و جوهر آن دور می سازد، و ثابت می کنند که بیشتر یک سلسله حرکت ها و فعالیت های ورزشی هستند تا روحانی.

عجبیترین وضعیتی که در نماز به چشم می خورد حالت سجده است، زیرا حالت شخص سجده کننده که پیشانی اش را بر زمین نهاده ، شاید در ظاهر نمایانگر خواری و بندگی و خضوع باشد، ولی این ظاهر نمی تواند بازگو کننده و نمایانگر هدف راستین بر پایی نماز باشد، زیرا دستیابی به این هدف تنها با توجه کامل اندیشه و روان شخص نماز گزار به پروردگار، و آسوده شدن ذهن او از دلمشغولی هایی که او را از پروردگار جدا می سازد امکان پذیر است، و نمی تواند تنها منحصر به سجده باشد. بلکه در حالت های ایستاده و یا نشسته نیز می تواند انجام پذیرد.

آری ممکن است حالت ظاهری سجده دلالت بر خضوع و بندگی نماید، ولی آیا این گمان نمی رود که شخص سجده کننده بجای خدا به مسائل دیگری از قبیل مشکلات خانوادگی و تجاری و توطئه های دشمنان و غیره اشتغال ذهنی داشته باشد؟ و در این صورت چگونه ممکن است که نماز گزار تنها بدلیل اتخاذ یک چنین حالت و وضعیت بدنی به حد اکثر تقریب و نزدیکی به خدا دست یافته باشد؟ در نماز هرگز نمی توان به حالت ظاهری سجده اعتماد کرد، زیرا نماز یک عمل صرفاً روحانی است و باید برای باطن و درون آن بیشتر اهمیت قائل شد تا ظاهر آن، صرف نظر از دلالت سجود بر

خصوص و بندگی باید اعتراف کرد که حالت و منظرة آن بسیار زشت است، و حتی یکی از شعرای ایرانی در این مورد بیت شعری گفته است که معنی آن اینست «سری بر زمین و مقعدی در هوا، اینست عبادت». پیش از این نیز ابوطالب عمومی پیامبر نیز به آن اشاره کرده است.

در این باره حلبی از قول ابن اسحق چنین نقل می کند: برخی از اهل علم ذکر کرده اند که رسول الله هر گاه که هنگام نماز فرامی رسیده به همراه علی و دور از چشم قوم خود به اطراف مکه می رفته و نماز برگزار می کرده.

روزی ابوطالب آنها را در محى بنام نخله در حال نماز یافت ، از رسول الله پرسید: ای برادر زاده این چه چیزی است که می بینم از آن پیروی می کنی؟ پیامبر گفت: این دین خدا و ملائکه و پیامران او و دین پدرمان ابراهیم است، که خداوند مرا به آن برای مردم فرستاده و تو سزاوارترین مردم به نصحت و دعوت به سوی هدایت و سزاوارترین آنها به پذیرش آن و کمک به من در این راه می باشی. ابوطالب گفت: من قادر به ترک دین پدرانمان و اعتقادات آنان نیستم. و در روایتی به پیامبر گفت: باکی بر آنچه که می گویی نیست و لیکن بخدا هرگز مقدم از خودم بالاتر نخواهد رفت.<sup>۶۳۷</sup>

روایت شده است که روزی علی بر روی منبر خنده اش گرفت، در این باره ازاو پرسش شد گفت: بیاد ابوطالب افتادم ، هنگامیکه با پیامبر در نخله به نماز ایستاده بودیم و او ما را دید و پرسید: این چه چیزی است که می بینم؟ هنگامیکه برای او شرح دادیم گفت: کار خوبی است ولی هرگز آنرا نخواهم کرد چون دوست ندارم که مقدم از خودم بالاتر بروم، بیاد این گفته او افتادم خنده ام گرفت.<sup>۶۳۸</sup>

<sup>۶۳۷</sup>- سیرة حلبی: ۲۷۰/۱

<sup>۶۳۸</sup>- سیرة حلبی: ۲۷۰/۱

در این گفته ابوطالب « دوست ندارم که مقعدم از خودم بالاتر برود» یک انتقاد صحیح همانند همان انتقاد شاعر ایرانی از حالت سجده نهفته است.

یکی دیگر از کسانی که حالت سجده را مورد انتقاد قرار دادند طلیعه بن خوییلد اسدی است، که پس از درگذشت پیامبر ادعای پیامبری کرد و گفت وحی بر او نازل شده است « خداوند با خاکی کردن چهره هایتان و بالا بردن مقعدهایتان کاری برایتان انعام نمی دهد. او را ایستاده یاد کنید زیرا کره بر روی دوغاب شناور است.»<sup>۶۳۹</sup>

او با آخرین جمله خود در واقع به روح واقعی نماز و حالت ظاهری آن اشاره کرد، و منظورش این بود که هدف باید روح و جوهر نماز باشد، و بر حالت ظاهری آن برتری داشته باشد، همچنانچه که کره بر دوغاب برتری گرفته و بر روی آن «شناور می شود. چکیده سخن اینکه نماز یک عمل صرفاً روحانی است، و این رفتارها که بیشتر به نرم شهای ورزشی شباهت دارند، با روح و جوهر و هدف نماز هماهنگی و سازگاری ندارند. و چنانچه به همان ایستادن و نشستن اکتفا می شد شایسته تر می بود، و شکی نیست که شایسته ترین رفتارهای مربوط به نماز برای روح و جوهر آن همان حالت نشسته آن برای تشهید است ، زیرا منعکس کننده گویاترین حالت و رفتار نمازگزار از نظر حضور قلب و مخلصانه ترین آنها در توجه به سوی معبدود، و نزدیکترین آنها به رهایی نفس از دلمشغولی های آن است. آنچه این گفته ما را تایید می کند اقدام برخی از طوایف مسلمان از جمله آلبانی ها، که پس از جدایی از امپراتوری عثمانی و بدست آوردن استقلال به برپایی یک کنفرانس دینی جهت بررسی و تعدیل رفتارهای نماز بعلت مشکل و سخت بودن آن بود و در پایان تصمیم گرفته شد که نماز فقط بصورت ایستاده برگزار گردد و حالت های رکوع و سجود آن حذف گردد.

۶۳۹- تاریخ طبری: ۱۲۱/۲ ، ۲۵۶/۲ - ۲۶۹

## اندازه نماز

که در دو مورد جلب توجه می کند ، تعداد رکعت های آن و زمان های برگزاری آن در طول روز ، حلبی در سیره خود چنین نقل می کند:

ابن حجر هیشمی می گوید: رسول الله در آغاز مردم را تنها به توحید مکلف نمود و تا مدت زیادی بر این پایه ادامه داد. آنگاه نماز را با آنچه در سوره **الْمُرْمَلُ** آورده است بر آنها واجب ساخت.

سپس همه آنها را با نمازهای پنجگانه منسوخ کرد، و فرایض دینی یکی پس از دیگری پس از پایه گرفتن اسلام در مدینه افزایش یافتند، و هر اندازه که ظهور و گسترش اسلام افزایش یافت همراه آن نیز فرایض دینی بی در بی گسترش یافتند.<sup>۶۴۰</sup>

---

<sup>۶۴۰</sup>- سیره حلبی: ۲۶۷/۱

نمازی که در سوره المُزَمْلُ از آن یاد شده است همان نماز شب است که در صدر سوره آمده و در پایان آن منسوخ گردیده است. و در واقع با نمازهای پنجگانه آنگونه که ابن حجر ذکر کرده است نسخ نشده اند.

در سوره المُزَمْلُ آمده است «يَا أَيُّهَا الْمُرَمَّلُ - قُمِ الظَّلَلَ إِلَّا قَلِيلًا - نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا - وَرِزْدُ عَلَيْهِ وَرِتْلُ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا»<sup>۶۴۱</sup> «ای جامه بر خود پیچیده، شب را بجز اندکی برخیز، نیمی از آن یا کمی از نیم بکاه، یا بر آن بیافزای و قرآن را با آهنگی آرام و با درنگ بخوان» در این گفته «شب را بجز اندکی برخیز» منظور اینست که نماز شب واجب است و لی نه همه شب.

سپس زمان شبخیزی را تشریح کرده و می گوید «نیمی از آن یا کمی از نیم بکاه» یعنی یک سوم آن «یا بر آن بیافزای» یعنی دو سوم آن. پس شب خیزی یک امر واجب است، ولی شخصی شب خیز در انتخاب مدت زمان برگزاری نماز میان نیمی از شب یا یک سوم و یا دو سوم آن آزاد است.

زمخسری در تفسیر خود از قول حسن می گوید: شبخیزی بمدت زمان (یک سوم) شب امر واجبی بود و سُنّت بحساب می آمد و بقول دیگری: واجب بود ولی شبخیزها در انتخاب مدت زمان آزاد بودند ولی بیست سال بعد منسوخ گردید.

کلبی می گوید: شبخیزها از ترس اینکه مدت زمان ، (یک دوم) ، (یک سوم) یا (دو سوم) را بطور درست رعایت نکرده باشند تا با مدد بیدار می مانندن.<sup>۶۴۲</sup>

۶۴۱- سوره سوره المُزَمْلُ: آیه های ۱ تا ۴

۶۴۲- کثاف زمخسری: تفسیر آیه های : ۱-۴ سوره المُزَمْلُ

شکی نیست که این یک کار بسیار سخت و دشواری است، زیرا بیدار ماندن تا بامداد امکان بدنیال معاش و رزق و روزی رفتن را از انسان می‌گیرد.

از اینرو این فرضیه دینی به شکلی که گفته شد نتوانست ادامه یابد و سر انجام سوره المُزَمْلُ منسوخ گردید «إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِنْ ثُلُثِ اللَّيْلِ وَتَصْفَهُ وَثُلُثَةُ وَطَائِفَةٌ مَّنَ الَّذِينَ مَعَكَهُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ الْلَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلَمَ أَنَّ لَنْ تُخْصُّهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرُوْا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ»<sup>643</sup> پروردگارت می‌داند که تو نزدیک (دو سوم) شب و نیمی از آن (یک سوم) پایی خیزی و دسته‌ای نیز از آنهایی که با تو هستند، خداوند اندازه‌های شب و روز را می‌داند و آگاه است که شما حساب آنرا نتوانید داشت، و توبه شما را پذیرفت. از قرآن هر آنچه میسر گردد بخوانید. منظور از (خداوند اندازه‌های شب و روز را می‌داند) اینست که این خداوند است که اندازه‌های ساعات شب و روز را می‌داند و شما آنرا نمی‌دانید (و می‌داند که شما حساب آنرا نتوانید داشت) یعنی خداوند دانست که ساعت شماری شما نمی‌تواند درست باشد و از روی اختیاط ناچارید بیش از اندازه بیدار بمانید و شب را به صبح برسانید، و این برای شما بسیار دشوار و سخت است (و توبه شما را پذیرفت) یعنی بشما اجازه ترک شبخیزی مزبور را داد. (از قرآن هر آنچه میسر گردد بخوانید) یعنی تا جاییکه میسر و مقدور شما است نماز بخوانید، و به اندازه‌های یاد شده پیشین توجه نکنید.

زمخشری می‌گوید: منظور از قرائت قرآن همان نماز است زیرا یکی از ارکان آن است.<sup>644</sup> و بدینسان می‌بینیم که احکام شبخیزی با آیه بیست سوره المُزَمْلُ منسوخ گردیدند. و برگزاری نماز با شرط (میسر و مقدور) جایگزین آنها شد.

- سوره المُزَمْلُ : آیه ۲۰

- ۶۴۴- الكشاف: تفسیر آیه ۲۰ سوره المُزَمْلُ

در آغاز امر حالت نماز این چنین بوده، که از دو جهت غیر عادی بنظر می‌رسد، نخست اینکه، تنها به شب اختصاص داشته و هنگام روز برگزار نمی‌شده، و دوم اینکه با زمان اندازه‌گیری می‌شده و نه به تعداد رکعت‌ها، و گمان نمی‌برم که در هیچ نمازی وجود داشته باشد.

ظاهراً نماز مزبور خالی از رکوع و سجود بوده و تنها بحالت ایستاده و قرائت برگزار می‌شده، و در این مورد به دو دلیل استناد می‌کنم: نخست در این گفتہ او «فِمُ اللَّيْلَ» «شب را بر خیز» و «إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَنْوُمُ»، «پروردگاریت می‌داند که تو بر می‌خیزی» و «فَأَهْرُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْفُرْقَانِ» «از قرآن بخوانید هر آنچه میسر گردد». و نمی‌توان ادعا کرد که آنرا (نماز را) و بپا خاستن تعبیر کرده، چون رکنی از ارکان آنست. همانگونه که زمخشری درباره قرائت قرآن گفته و آنرا تعبیری از نماز تفسیر کرده است، چون رکنی از ارکان آنست، زیرا این گفتة زمخشری یک تفسیر است و نه تحقیق. و این گفتة او در واقع باستناد نماز عادی و معمولی شناخته شده در میان مردم است، که دارای رکوع و سجود است. ولی هیچ یک از روایات حدیث و اخبار چیزی که دال بر این باشد که نماز شب از رکوع و سجود برخوردار بوده برای ما نقل نکرده‌اند. پس اقتضای عبارات قرآن را باید برتر دانست.

دوم اینکه با زمان اندازه‌گیری می‌شده آنهم مبهم و غیر دقیق (نصف شب، یا یک سوم آن، یا دو سوم آن) و در غیر این صورت یعنی چنانچه از رکوع و سجود برخوردار بوده، با توجه به تعداد رکعت‌ها اندازه‌گیری می‌شده، و همین مسئله ثابت می‌کند که فاقد این دورکن بوده و تنها بحالت ایستاده انجام می‌شده است.

## دگرگونی دوم در نماز

شکی نیست که مُحَمَّد در همه کارها و پیشامدها راه اجتهاد را در پیش می گرفته و بر حسب اقتضای شرایط مصلحت و نیاز آنرا نیز تغییر می داده، که ناسخ و منسوخ در احکام شرعی نازل شده بی آمده اجتناب ناپذیر آن بوده است.

دگرگونی بر حسب اقتضای نیاز و مصلحت، سُنتی از سُنت های خداوند در خلق خودش می باشد. و از اینرو می بینیم که دین اسلام از همان آغاز بر پایی تا در گذشت بنیانگذار آن (مُحَمَّد) در حال دگرگونی بوده، تحولات روزه و جهاد را مورد بررسی قرار دادیم.

نماز نیز به نوبه خود سه دوره دگرگونی را پشت سر گذاشته است، که نخستین آن «همان نماز شب است که از آن گفتگو کردیم. و دومین آن تغییر (نماز شب) به نماز دو رکعتی عصر و سپس به دو نماز دو رکعتی سحرگاه (پیش از طلوع آفتاب) و دو رکعتی عصر(پیش از غروب آفتاب).

حلبی بنقل از الامتع می گوید: پیش از إسراء نماز در هنگام عصر یعنی پیش از غروب آفتاب برگزار می شده ، و سپس به نماز سحرگاه و نماز عصر و هر کدام دو رکعت دگرگون شد.

<sup>۶۴۵</sup> مُقاتِل بن سليمان می گوید: در آغاز اسلام پروردگار نماز را در سحرگاه (پیش از طلوع آفتاب) و هنگام عصر(پیش از غروب آفتاب) هر کدام دو رکعت واجب نمود. روایت شده است که جبریل شخصاً نماز را به او آموخته است.

حلبی در این باره از ابن اسحق چنین روایت می کند: برخی از اهل علم برایم روایت کردند، هنگامیکه نماز بر پیامبر واجب گردید (یعنی پیش از إسراء)، جبریل در قسمت شمالی مکه نزد او آمد، و در دخمه ای در سمتی که دره قرار داشت با دستهایش زمینی را کاوید، و چشمها آبی از زمین بجوشانید، آنگاه در برابر چشمان نظاره گر رسول الله از آب دهان وضو ساخت تا به او راه طهارت پیش از نماز را بیاموزد، سپس به رسول الله دستور داد تا از وی پیروی کرده و به همان صورت وضو بگیرد. آنگاه با پیامبر به نماز ایستاد و دو رکعت نماز خواند.<sup>۶۴۶</sup>

در بررسی این روایت باید به تاریخ رخداد بی بیریم و بدایم که آمدن جبریل و یاد دادن وضو گرفتن و نماز به پیامبر در چه زمانی اتفاق افتاده است. آیا آنگونه که برخی از

<sup>۶۴۵</sup>- سیرة حلبی: ۲۶۶/۱

<sup>۶۴۶</sup>- سیرة حلبی: ۲۶۴-۲۶۳/۱

راویان حدیث باور دارند به هنگام آغاز وحی و نازل شدن سوره (علق) بوده و یا به هنگام در یافت دستور علنی کردن دعوت خود، آنگونه که برخی دیگر از راویان حدیث نقل کرده اند. زیرا میان آغاز وحی و آمدن دستور علنی کردن دعوت سه سال فاصله وجود دارد، و درست آنست که آمدن جبریل برای تعلیم نماز به وی به هنگام دستور علنی کردن دعوت بوقوع پیوسته است، یعنی سه سال پس از آغاز پیامبری، و گرنه چنانچه این نماز به هنگام نزول سوره (علق) یا آغاز وحی واجب شده بوده پس نماز شب در چه زمانی واجب گردیده؟ و ما پیش از این از متن خود قرآن دانستیم که نماز شب واجب بوده و او (محمد) مدت درازی را به برگزاری آن ادامه داده، و سپس نماز دو رکعتی واجب گردیده، پس بحساب آوردن وقوع این حادثه در روز نزول آیه (علق) آنگونه که برخی از راویان آورده اند، از همانگونه اشتباهاتی است که بر راویان پوشیده مانده است.

جالب توجه اینکه این نماز هم از نظر اندازه و هم چگونگی با نماز پیشین یعنی نماز شب اختلاف دارد. از لحاظ چگونگی همانگونه که پیش از این اشاره کردیم نماز شب بصورت ایستاده برگزار می شده ، در حالیکه این نماز سجود و رکوع نیز دارد. و از لحاظ اندازه نیز نماز شب با زمان اندازه گیری می شده، یعنی (یک دوم) و یا (یک سوم) و یا (دو سوم) شب. و این یکی اندازه اش با شمار رکعت های آن است، و اختلاف دیگری نیز وجود دارد و آن زمان برگزاری آن است، که در نخست شب بوده و دومی در دو زمان از روز یعنی سحرگاه و (پیش از غروب آفتاب).

اکنون بنگریم که آیا این اختلاف سبب دگرگونی در راستای بهتر شدن نماز شده است یا نه. از نظر چگونگی باید بگوییم (نه)، و از نماز شب هرگز بهتر نبوده، زیرا نماز شب تنها بحال ایستاده برگزار می شده ، و این یکی بارکوع و سجود نیز همراه شده، در حالیکه ما پیش از این گفتیم که ایستادن یا نشستن به تنها بی بهترین حالت برای عبادت

است، و جوهر آن خشوع است، و هر چه در آن بر مهریانی، و آرامش و وقار دلالت داشته باشد برای آن مناسب تر است، و رکوع و سجود یک کار بدنی است، و در واقع یک رفتار ورزشی است و به نماز بیشتر یک حالت جنبشی می دهدن تا روحانی.

از لحاظ اندازه از نماز شب بمراتب بهتر است، زیرا اندازه گیری نماز شب زمانی است، و نگهداری حساب آن کار بسیار دشواری است و این یکی با شمار رکعت ها اندازه گیری می شود.

از لحاظ زمان برگزاری نیز بهبود یافته و مانند نماز شب سخت و دشوار نیست. و در همه روزها در دو زمان یعنی سحرگاه و به هنگام برخاستن از خواب و عصریه هنگام آسوده شدن از کارهای روزانه و گرفتاری های زندگی برگزار می گردد.

پیرامون رکوع و سجود باید گفت که با بودن این واژگان در زبان عربی خود نمایانگر اینست که نزد اعراب شناخته شده بودند، ولی نه به آن گونه و آن حالت در نماز، زیرا رکوع به معنی إنحنا (خم) شدن است، برای نمونه گفته می شود «رَكْعَ الشِّيخُ» (مرد سالمند رکوع کرده است) چنانچه بدلیل کهولت و بالا رفتن سن قامت او خم شود، همچنین گفته می شود «رَكْعَ الرَّجُلِ» چنانچه وضع مادی زندگانی او رو به تهییدستی و نداری بگذارد. شاعر می گوید:

لَا تُحِينَ الْفَقِيرَ عَلَّكَ إِنْ تَرَكَعَ يَوْمًا وَالدَّهُوْ قَدْ رَأَفَعَهُ

به فقیر بی بضاعت توهین ممکن شاید تو

روزی گرفتار فقر و نداری شوی و زمانه او را بلند کند

سجده نیز به معنی افتادگی و تسليم است، برای نمونه گفته می شود، فلانی دماغ سجده ای دارد، یعنی آدم ذلیل و خواری است، همچنین در مورد کشتنی گفته می شود (کشتنی در برابر باد سجده کرده است) یعنی خودش را تسليم جریان باد کرده است، و درخت خرمایی سجده کرده (نخلة ساجدة) یعنی خم شده، ولی پیرامون حالت ظاهری سجده باید گفت که نزد اعراب شناخته شده نبوده، و از عادت های ایرانیان بشمار می رفته که در برابر پادشاهان خود خم می شدند، و مُحَمَّد بخارط ظاهر فروتنانه سجده، آنرا از ایرانیان گرفته و وارد نماز کرده است.

دوست من (حسن فهمی مدفعی) استاندار دلیم<sup>۶۴۷</sup> برایم چنین بازگو کرده است : در جنگ جهانی اول که بعنوان افسر ارتش عثمانی در فلسطین خدمت می کرده است به همراه یک افسر دیگر که یک بیطار (دامپزشک) یهودی بوده به شهر نابلس مسافرت کرده، در آنجا افسر یهودی یاد شده برای وی گفته است که در این شهر شماری از یهودیان کهنه بسر می برند که به آنها سامری می گویند، که از نظر روش و طریقت با یهودیان دیگر در جهان اختلاف دارند.

من با دوست یهودی بیطارم به یکی از جلسات عبادتی آنها راه یافتیم ، و در آنجا دیدم که مانند ما مسلمانان نماز می خوانند ، یعنی نمازی که برخوردار از ایستادن و رکوع و سجود می باشد، و همانند ما نیز یک پیشمناز داشتند و در برابر آنها نیز یک محراب قرار داشت.

از این صحنه شگفت زده شدم و به دوست بیطارم گفتم : چرا همراه آنها نماز نمی خوانی؟ گفت: این یک نماز بسیار کهنه است و ما حق مشارکت با آنها را نداریم.

<sup>647</sup>- دلیم نام عشاپری در استان دیاله در عراق می باشد.

چنانچه این مسئله درست باشد نمایانگر این خواهد بود که رکوع و سجود ریشه در دیانت یهودی دارد، و مُحَمَّد آنرا از آنها بر گرفته است.

روایتی دیگر است از اینکه او (مُحَمَّد) نماز صبح را پس از برآمدن آفتاب برگزار می‌کرده و نه پیش از آن.

حلبی بنقل از الامتع می‌گوید: رسول الله در آغاز روز به کعبه می‌رفته و نماز صبح را برگزار می‌کرده. و این نمازی بوده که قریش منکر آن نمی‌شده، و هنگام عصر بصورت تکی یا دو نفری در اطراف مکه پراکنده شده و نماز را بجای می‌آورده‌اند، آنها صبح و عصر را نماز می‌خوانند ولی بعداً نمازهای پنجگانه نازل شدند.<sup>۶۴۸</sup>

---

۶۴۸- سیرة حلبی: ۲۶۷/۱

## د گرگونی سوم در نماز

نماز دو رکعتی صبح و عصر تا سال یازدهم پس از بعثت که رویای إسراء<sup>۶۴۹</sup> برای او مُحَمَّد پیش آمد همچنان ادامه یافتند، پس از آن اوقات نماز از دو به پنج افزایش یافتند. یعنی افزون بر صبح و عصر، سه وقت دیگر، ظهر، مغرب (بعد از غروب آفتاب) و عشاء (شب) با آغاز تاریکی شب به آن افزوده شدند، و گفته می شود که نمازهای پنجگانه یاد شده در شب (ليلة الاسراء) واجب گردیدند.

در داستان (إسراء) آمده است که خداوند پنجاه نوبت نماز را در شبانه روز بر بندگان خود واجب نمود. سپس بتدریج کاهش داده و آنرا به پنج نوبت رسانید.

<sup>649</sup>- معراج

از رسول الله نقل شده است که گفت: در شب إسراء خداوند پنجاه نوبت نماز را بر أتم واجب گردانید، من همچنان به نزد او رفتم واز او تخفیف خواستم تا اینکه به پنج نوبت در شبانه روز رضایت داد.<sup>۶۵۰</sup>

روایت شده است که این رفت و آمد ها به در خواست موسی بن عمران پیامبر بنی اسراییل انجام شده بود.

در داستان معراج آمده است هنگامیکه پیامبر، خداوند حق تعالی را دید به سجده افتاد، و بگفته او: سپس خداوند آنچه را که وحی کرده به من وحی نمود. و پنجاه نوبت نماز را در شبانه روز بر من واجب ساخت، من نزد موسی در آسمان ششم فرود آمدم ، از من پرسید: خداوندت چه چیزی را بر تو واجب ساخت؟ و بگفته ای: چه دستوری به تو داد؟ گفتم: پنجاه نوبت نماز، موسی گفت: نزد پروردگارت برگرد و از او تخفیف بخواه زیرا أمت تو طاقت و تحمل آنرا نخواهد داشت، من بنی اسراییل را مورد آزمایش قرار داده ام و آنها را تجربه کرده ام ، و در روایتی از بخاری: أمت تو قادر به برگزاری پنجاه نوبت نماز در روز نیست، و سوگند به پروردگار که مردم را پیش از تو مورد تجربه قرار داده و آنها را بشدت تمام آزمون نموده ام، پس نزد پروردگارت برگرد و از او برای أمت خود تخفیف بخواه. پس من هم دوباره نزد پروردگار برگشته و به او گفتم: ای پروردگار! بار أمت را سبک تر کن، پس پنج نوبت تخفیف داد و باری دیگر نزد موسی آمدم و به او گفتم که پنج نوبت تخفیف گرفتم، گفت: أمت تو طاقت آنرا نخواهد داشت بازگرد و باز تقاضای تخفیف کن، من همچنان میان پروردگار و موسی رفتم و آمدم تا اینکه خداوند گفت: ای مُحَمَّد آنها پنج نوبت نماز در یک شبانه روز می باشند.

<sup>۶۵۰</sup>- سیرة حلبي: ۴۰۵/۱

باری دیگر نزد موسی آمد و او از من در خواست کرد تا نزد پروردگار رفته و باز هم تخفیف بگیرم، باو گفتم: آنقدر نزد او رفتم که دیگر خجالت می‌کشم.<sup>۶۵۱</sup>

از این داستان در می‌یابیم که چنانچه دخالت‌های موسی برای سروسامان دادن به این تکلیف گران نمی‌بود، خداوند پنجاه نوبت نماز در شبانه روز به بندگان خود تکلیف کرده بود و یک مسلمان می‌بایست همه شب و روزش را به برگزاری نماز بگذراند، و حتی زمانی برای خواب و خوراک و یا کسب و کار و انجام کارهای روزانه را پیدا نمی‌کرد.

پوشیده نماند که یک شبانه روز بیست و چهار ساعت بیشتر نیست، و اگر نماز پنجاه نوبت می‌بود، وبا بخش کردن آن بر ساعات روز در می‌یابیم که هر مسلمان می‌بایست هر بیست و هشت دقیقه و چهل و هشت ثانیه یک نوبت نماز برگزار کند، و چنانچه هر نوبت نماز را دو رکعت و مدت آنرا ده دقیقه و افزون بر آن تشریفات وضو و غیره را بشمار آوریم، آنگاه در می‌یابیم که انجام آن غیرممکن خواهد بود، و با توجه به اینکه خداوند بر پایه گفته خودش به انسان تکلیفی خارج از طاقت و تحمل وی تحمیل نمی‌کند «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»<sup>۶۵۲</sup> خداوند هر کس را به اندازه توانایی اش موظف می‌سازد آنگاه در می‌یابیم که یک چنین تکلیفی از سوی خداوند صادر شده باشد، خداوندی که بی شک نسبت به اندازه طاقت و توانایی بندگانش از موسی بمراتب آگاهتر است. از اینزو بی اندازه شک دارم که مُحَمَّد از زبان خداوند چنین چیزی را گفته باشد.

<sup>۶۵۱</sup>- سیرة حلبي: ۴۰۴/۱

<sup>۶۵۲</sup>- سوره البقره: آیه ۲۸۶

## نمازهای پنجگانه

آنچه از پنجاه نماز یاد شده و پس از تخفیف در آن باقی ماند، (یک پنجم) آنست که باز هم زیاد می باشد. بی شک این شماره برای زمان های برگزاری نماز است و نه خود نماز، و گرنه خود نماز روزانه در آغاز دو رکعت بوده سپس به چهار رکعت افزایش یافت، و به هنگام مسافرت به همان حالت پیشین یعنی دو رکعت باقی ماند.

از عایشة نقل شده است: نمازهای جاری روزانه و نماز مسافر دو رکعتی تکلیف شدند، و هنگامیکه پیامبر در مدینه اقامت نمود به نماز جاری دو رکعت افزوده شد، ولی نمازهای صبح و مغرب دست نخورده باقی ماندند. ، یعنی نماز صبح همچنان دو رکعتی باقی ماند و یک رکعت به نماز مغرب اضافه شد.

در روایتی از عایشة : در مکه پیامبر دو رکعت ، دو رکعت نماز می خواند، و هنگامیکه به مدینه آمد تکلیف نماز چهار و سه رکعتی شد ، و دو رکعتی همچنان ویژه مسافر باقی ماند.<sup>۶۵۳</sup>

---

<sup>653</sup>- سیرة حلبي: ٤١٧/١

برخی بر این باورند که نمازهای پنجگانه در معراج واجب شده اند و نه در مدینه ، بجز نماز مغرب که بگونه سه رکعتی و نماز صبح بگونه دو رکعتی تکلیف شدند، سپس نمازهای چهار رکعتی همان چیزی است که در قرآن نیز آمده است:

« وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ »<sup>۶۵۴</sup> و چنانچه به مسافرت رفید بر شما باکی نخواهد بود که نماز را کوتاه برگزار کنید».

برخی گفتند: این چیزی است که ظاهر قرآن نشان می دهد.<sup>۶۵۵</sup>

فرقی نمی کند چه این باشد یا آن، نماز پیش از معراج دو رکعت در صبح و دو رکعت به هنگام عصر بوده، و پس از آن به چهار رکعت مبدل شد، بجز نماز صبح و عصر و به آن سه نوبت ظهر و مغرب و شب افزوده شد، این افزایش هم شمار رکعت ها و هم نوبت ها را شامل شد. افزایش شمار رکعت های نماز مسئله مهمی نیست ولی از نظر نوبت زمانی بدلیل افزایش، متنضم (یک پنجم) مشقت پنجاه نوبت است.

البته مانند پنجاه نوبت طاقت فرسا نیست ولی مشقت بارهست. و در واقع موسی حق داشته در آخرین بار نیز از مُحَمَّد بخواهد که باز نزد خدا رفته و تخفیف بگیرد. البته من هیچگونه انگیزه دینی برای این افزایش که انجام یا عدم انجام آن تاثیری در تقویت یا تضعیف روح عبادت ندارد نمی بینم، پیش از این نیز اشاره کردم که فایده مورد انتظار از نماز به خود شخص عبادت کننده باز می گردد، و نه معبود یعنی خدا، زیرا او همانطور که در قرآن آمده است از بندگان خود بی نیاز است «عَنِ الْعَالَمِينَ». <sup>۶۵۶</sup> و شکی نیست که مراد و جوهر و روح نماز همان فروتنی جان و روان است، در توجه آن به

<sup>۶۵۴</sup>- سوره النساء: آیه ۱۰۱

<sup>۶۵۵</sup>- سیره حلبی: ۴۱۷/۱

<sup>۶۵۶</sup>- سوره آل عمران: آیه ۹۷

آفریدگارش جهت صیقل و جلا دادن آن از زنگ غفلت و ناپاکی های معصیت است. و این مسئله هیچگونه پیوندی با شمار رکعت های آن و افزایش نوبت های برگزاری آن ندارد، و همان بهتر بود که بر دو نوبت پیشین خود صبح و عصر همانند ادیان دیگر بجای می ماند. و از اینرو جای شگفتی نیست که برگزاری نماز غیر علمی می باشد، و هر چه مسلمانان بیش از پیش در جامعه متمدن امروزی جا می افتد، برگزاری آن بر ایشان دشوار تر می شود.

در ادیان دیگر نماز این حالت را ندارد. برای نمونه یک مسیحی برای اینکه بتواند یک مسیحی متدين و پاییند به دین خود باشد کافی است روزی یک بار و یا هفته ای یک بار (یکشنبه) صبح به کلیسا رفته و مراسم دینی خود را بر پا کند.

ولی برای یک مسلمان چنین نیست و برای اینکه بعنوان یک مسلمان پاییند و متدينی پذیرفته شود، باید در پنج نوبت روزی چهل و سه بار پیشانیش زمین را شاخ بزند، و این در صورتی است که تنها نمازهای واجب را بجای بیاورد، و به نمازهای سُنت نپردازد. نیاز دینی به عبادت با روی آوردن یک بار در روز به آفریدگار ارض و بر طرف می شود، ولی چنانچه پنج بار در روز باشد دیگر حالت شغل را خواهد داشت و نه عبادت. بویژه آنکه با چگونگی و اندازه ای که در دین اسلام واجب شده است.

به همین دلیل می بینیم که انجام نماز رفته رفته دشوار شده است، و چنانچه بخواهیم شمار پاییندان به برگزاری نماز را در همه کشورهای مسلمان بسنجمیم، خواهیم دید که بیش از پنج در صد کل جمعیت آنهم بیشتر مردم فقیر و بیکار کشور ها نخواهد بود.

من میان مسلمانان شخصاً با برخی از آنان برخورد کرده ام که فقط نماز جمعه را برگزار می کنند، و یا تنها در ماه رمضان به هنگام روزه داری نماز می خوانند. حتی برخی را دیدم که روزه می گیرند ولی نماز نمی خوانند، و برخی را نیز دیدم که فقط نماز دو عید

را با اینکه سنت است و نه واجب برگزار می کنند. ماه رمضان تنها ماهی است که در درازای آن شمار نماز گزاران رو به افزایش می گذارد.

با این وجود شمار آنان بیش از بیست در صد نیست و شمار روزه داران از شمار نماز گزاران بیشتر است، و شاید جمعیت روزه دار پنجاه تا شصت در صد باشد، ولی بیشتر آنها نماز نمی خوانند. اینست سطح علمی عبادت نزد مسلمانان زمان ما، البته ما می شنویم که اهل نجد (عربستان سعودی) همه در برگزاری نمازدقت می کنند، ولی دلیل آن نیز آنگونه که شنیدیم اینست که حکومت هر کسی را که نماز نمی خواند مجازات می کند. و چنانچه مردمی برای نماز در مسجد حاضر نشود کسی را بدنبال او می فرستند تا از او دلیل نبودنش را جویا شود ، که در صورت نداشتن عذر موجهی حرمت او هنک و مجازات می شود . آیا یک چنین نماز اجباری می تواند کوچکترین ارزشی داشته باشد؟.

بنظرم چنانچه مردم نجد را در امر نماز آزاد می گذاشتند وضع آنها نیز با دیگر مسلمانان دنیا فرقی نمی کرد. شکی نیست که پیگیری و نظارت در برگزاری نماز به این صورتی که گفته شد مردم را در امر نماز ریا کار و ظاهر ساز می کند، و سود مورد نظر از آن بدست نمی آید و اکنون منفی در برخواهد داشت. و جلا و پاکی روح تبدیل به پست ترین صفات انسانی یعنی ریا و تزویر می شود.

به هر حال ما می دانیم که ریا و تزویر جزو صفات جدایی ناپذیر آدم های مذهبی و دیندار می باشد. شکی نیست که زیاده از حد بودن نوبت های روزانه نماز یکی از دلایل قاطع کم شدن شمار نماز گزاران مسلمان می باشد.

چنانچه نماز بر همان روال سابق پیش از معراج(یعنی دو نوبت نماز صبح و عصر) باقی می ماند، شمار نماز گزاران نیز تا این حد کاهش نمی یافت.

مسئله دیگری که ثابت می کند که نمازهای پنجمکانه مشقت بار و بیش از اندازه نیاز دینی می باشند، احساس برخی از فرقه های مذهبی اسلامی همچون قرامطه به لزوم مختصر کردن آنها است و آنرا به دو نوبت در روز خلاصه کردند، همانگونه که پیش از این (پیش از معراج) نیز بوده. همانطور که دیده شد ، به هنگام برقرار شدن نماز روح و جوهر عبادت نه در چگونگی آن و نه در اندازه آن در نظر گرفته نشد، و فعالیت ظاهری بدنی بیش از فعالیت باطنی و قلبی مورد توجه قرار گرفت. و بر هر فرد مسلمان واجب و مقرر گردید که به هنگام فرا رسیدن اوقات برگزاری آن، در هر شرایطی که باشد و به هر صورتی می تواند، آنرا باید برگزار کند. یعنی چنانچه از ایستادن ناتوان باشد، به حال نشسته بخواند و چنانچه از نشستن ناتوان باشد به حال دراز کش و با ایما و اشاره و چنانچه دشواری هایی و یا موانعی او را از رکوع و سجود باز دارند، می تواند آنرا در حال سواره یا پیاده با ایما و اشاره برگزار کند.<sup>۶۵۷</sup>

در زادالمعاد در باره نماز استطاعت پیامبرآمده است، که در حال سواری با اشاره سر، رکوع و سجود را انجام می داده ، و در حالت سجود سرش را پایین تر می برد. یکبار بدليل باران و گل و لای نماز را با همراهانش بر روی مرکب های خود برگزار نمودند . ترمذی و احمد و نسائی روایت کرده اند که: روزی پیامبر با همراهان خود به گذرگاه تنگی رسیدند ، چون هنگام نماز فرار رسیده بود و باران از آسمان می بارید و زمین خیس بود ، دستور اذان داد، سپس پیامبر پیش آمده و همانگونه که بر مرکب های خود سوار بودند نماز را با اشاره برگزار کردند، و به هنگام سجده سر را پایین تر از حالت رکوع می برند.<sup>۶۵۸</sup>

<sup>۶۵۷</sup>- زادالمعاد: نماز استطاعت در حال سواره.

<sup>۶۵۸</sup>- سئون ترمذی: کتاب صلاة، حدیث ۳۷۶. مسند احمد، حدیث ۱۳۶۴۰. مسند شامیین حدیث ۱۶۹۱۵

شگفت انگیز ترین نمازی که از یکی از آنها دیدم نمازی است که عبدالله بن أنس  
فرستاده رسول الله برای کشتن خالد بن سفیان هذلی برگزار کرد، که پیش از این داستان  
آنرا گفته بودند ، در این باره خود عبدالله بن أنس می گوید: هنگامیکه به عرنۀ رسیدم او  
(خالد بن سفیان) را دیدم که عصبا بدست در حالیکه شماری از یارانش او را همراهی می  
کردند قدم می زد، چون هنگام نماز عصر فرا رسیده بود و ترسیدم که وضعیتی میان من  
و او بوجود بیاید که مرا از برگزاری نماز باز دارد ، پس همانطور که به سوی او می رفتم  
نماز را با اشاره سر برگزار کردم تا اینکه به او رسیدم..... تا آخر روایت.<sup>۶۵۹</sup>

نماز ایما و اشاره ای عبدالله بن أنس در حالیکه به سوی خالد بن سفیان هذلی می رود تا  
او را بکشد، نشان می دهد که نماز هنگامیکه وقت آن فرامی رسد فقط یک عمل واجب  
الاجرا خواهد بود، که به هر صورتی که باشد حتی چنانچه از نظر ظاهر از شکل اصلی  
خود خارج و از نظر باطن نیز کوچکترین پیوندی با روح عبادت نداشته باشد باید برگزار  
شود. آیا عبدالله چاره دیگری جز برگزاری این نماز نداشت؟ آیا نمی توانست آنرا به  
وقت دیگری پس از انجام ماموریت کشتن خالد بن سفیان هذلی واگذار کند؟ و آیا به  
هنگام برگزاری آن کوچکترین حضور قلب یا خشوعی در محضر آفریدگار بزرگ  
هستی به او دست داده بود؟ من گمان نمی کنم، زیرا بدن او به راه رفتن و حرکت و  
قلبش به یافتن راهی برای کشتن خالد بن سفیان هذلی مشغول بودند. پس در آن هنگام  
که نماز را برگزار کرد دورترین مردم از خدا بود، و بفاصله کمی پس از آن شخص  
مورد نظر را کشته و با سر او به سوی رسول الله در مدینه مراجعت کرد.

۶۱۹/۴ - سیرة ابن هشام :

## قرائت در نماز

پیش از این دانستیم که همه اعمال و حرکات تشکیل دهنده نماز صرفاً بدنی هستند، و اگر هم یک حالت شبه روحانی در آن بیاییم مربوط به قرائت قرآن می باشد، زیرا آنرا کلامی مقدس و وحی از جانب خدا می دانیم، و گرنه قرائت جزو کارهای مربوط به زبان است و نه قلب و روح. اکنون نگاهی به قرآن بیاندازیم و بینیم آیا این درست است که هر چه در آن هست مناسب نماز نیز می باشد؟.

پوشیده نیست که موضوع نماز عبارتست از خضوع و خشوع و تضرع و التماس و دعا و ترس از خدا ، و ملامت و مواخذة نفس نسبت به اعمال و اشتباهات و گناهانی که مرتكب شده، و توبه از ارتکاب آنها، و این گونه کار های روحانی، که چنانچه عابدی در برابر معبد خود سرگرم آنها باشد می توان گفت که مشغول عبادت است.

هنگامیکه به قرآن می نگریم می بینیم که مشتمل بر موضوعات گوناگونی است، مانند داستان و اخبار گذشتگان و موعظه و حکمت و نمونه های گوناگون و احکام مذهبی، و وعده و وعید و تهدید و شرح حال کافران و منافقان، و جنگ با آنان و نفرین کردن آنها و دیگر امر و نهی های او، که در مجموع برخی سازگار و برخی ناسازگار با جوهر و روح نماز می باشند.

آنچه آشکار است اینست که خواندن سوره (فاتحه) در نماز یک امر واجب است. و پس از آن نماز گزار آزاد است هر سوره ای که بخواهد کوتاه یا بلند و یا حتی یک یا دو آیه بیشتر از قرآن را برگزیده و بخواند، که در این میان باید گفت همانگونه که همه سوره ها و آیه های قرآن از نظر درونمایه سازگار با روح و جوهر نماز نمی باشند، از لحاظ فصاحت و بلاغت نیز همه آنها یکدست و هم سطح نیستند.

از آنجاییکه قرائت قرآن به هنگام نماز نه تنها یکی از ارکان آن بلکه حتی جوهر و عصاره آنرا تشکیل می دهد، از اینرو در قرآن نیز نماز را به قرائت تعبیر کرده است «فَأَفْرُّوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ»<sup>۶۶۰</sup> پس بخوانید از قرآن هر آنچه که میسر است»

نماز صبح نام قرآن فجر را بخود گرفت «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسِقِ اللَّيلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا»<sup>۶۶۱</sup> نماز را از زوال خورشید تا تاریک شدن شب پیا دار، با نماز خواندن صبحدم ، که نماز صبحدم مورد نظر است» که منظور از قرآن فجر همان نماز صبح است، زیرا در این نماز قرائت نماز طولانی تر می شود.

پیش از این گفتیم که در قرآن سوره ها و آیه های سازگار و ناسازگار با روح و جوهر نماز وجود دارد، برای نمونه چنانچه نماز گزار سوره (ابولهب) را بخواند آنوقت چنین بنظر خواهد آمد که او با ناسراگویی به یکی از کافران پروردگار را عبادت می کند، و این کار به هیچ روی شایسته روح و جوهر نماز نیست، و بطور کلی سوره های کوتاه قرآن از نظر محتوى برای روح و جوهر نماز، برخی مناسب و برخی دیگر نامناسب می باشند، مانند همین سوره (ابولهب). و برخی نیز مناسبت اند کی دارند مانند دو سوره «أَعُوذُ بِاللَّهِ إِنْكَهْ تَنْهَا شَامِلَ اسْتِفَادَهُ (پناه بردن) می شوند، در حالیکه مقام نماز گزار بزرگتر و عظیمتر از آنست که تنها منحصر به یک مقام استعاده ای شود، و با توجه به

<sup>۶۶۰</sup>- سوره المُزَمَّل: آیه ۲۰

<sup>۶۶۱</sup>- سوره إِسْرَاء: آیه ۷۸

جوهر و روح نماز باید گفت که سنجش میان این دو مقام، یک قیاس مع الفارق است. یعنی سنجش دو چیز که هیچ شباهتی با هم ندارند.

سوره هایی نیز هستند که برای نماز مناسب تر می باشند همچون سوره «الاخلاص» که مضمون توصیفی و توحیدی آن از مقام پروردگار، نماز گزار را بی اختیار غرق ترس، خضوع و خشوع در برابر آفریدگار می سازد، و سوره «العادیات» در شایستگی برای نماز هرگز نمی تواند با سوره «الزلزلة» برابری کند، همچنین سوره «الفجر» در مقابل سوره «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَىٰ<sup>۶۶۲</sup>» و سوره «المنافقون» در برابر سوره «المؤمنون» و یا «الملک» برابری کند. و به همین ترتیب، سوره هایی نیز هستند که موضوع آنها شخصی و اختصاصی است، و خطاب به خود محمد نازل شده اند.

همچون سوره های «الشرح»، «الکوثر»، «الصحي» و غيره که به هیچ وجه مناسب محتوای نماز نمی باشند، یا این آیه:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلَغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ<sup>۶۶۳</sup>»

«ای پیامبر آنچه را که از پروردگارت فرود آمده است به مردم برسان، اگر نرسانی پیام خویش را نرسانده ای خداوند تو را در برابر مردم حفاظت می کند، خداوند کافران را هدایت نمی کند.»

در این آیه نیز همانند سوره «الشرح» چیزی که مناسب جوهر و روح نماز باشد یافت نمی شود، و چنانچه نماز گزار آنرا قرائت کند نمازش در نوع خود غیر عادی بنظر خواهد

<sup>۶۶۲</sup>- سوره الاعلى: آیه ۱

<sup>۶۶۳</sup>- سوره المائدہ: آیه ۶۷

آمد، زیرا چیزی قرائت کرده است که با احساس و درون خود نمازگزار هیچگونه پیوندی ندارد.

آیاتی هم که شامل احکام و دستورات شرعی هستند، آنها نیز سازگار با روح و جوهر نماز نمی باشند. برای نمونه، هنگامیکه نمازگزار در پیشگاه پروردگار قرار بگیرد و چنین بخواند «**وَاللَّهُ أَعْلَمُ** لَمْ يَحْضُنْ وَأُولَئِكُمُ الْأَحْمَالِ أَجْهَنَّمَ أَنْ يَضْعَفُنَ حَمْلَهُنَّ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلُ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا»<sup>۶۶۴</sup>

«از زنان شما آنهایی که از خونریزی ماهانه نومید شدند چنانچه شکی داشتید بمدت سه ماه عده نگاه دارید (سه ماه بشمارید)، نیز آنهایی که هنوز خونریزی نداشته اند و بارداران، مدت شان فارغ شدن است (گذاشتن بار است) و هر که از خدا بترسد برای وی در کارش آسانی نهد).

از یک چنین نمازی چه دستگیرمان می شود؟ و یک چنین نمازی اصولاً چه معنی می تواند داشته باشد؟ و همان نیز در مورد کسی که چنین بخواند:

«**وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْبَدَالَ رَوْجَ مَكَانَ رَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِطْارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِنَّمَا مُبِينًا»<sup>۶۶۵</sup> «اگر خواستید زنی را با زنی دیگر عوض کنید و به یکی از آنها مال بسیار داده اید، از او چیزی مگیرید، چگونه به ستم و گناه آشکار می گیرید...» و دیگر آیه های از این دست که همگی در زمینه احکام نازل شده اند و سازگار با روح و جوهر نماز نمی توانند باشند.**

<sup>۶۶۴</sup>- سوره الطلاق: آیه ۴

<sup>۶۶۵</sup>- سوره النساء : آیه ۲۰

شگفت آور تر اینکه آیه هایی که منسوخ و اجرای حکم آنها متروک شده است هنوز در نمایزها خوانده می شوند، در حالیکه قرائت آنها، حتی ماندن آنها هیچ جایگاهی در قرآن ندارد، واز چنین آیه هایی که احکام آنها توسط آیه های دیگری متروک و منسوخ شده اند چه فایده ای می توان انتظار داشت؟ آیا این درست است که برای عبادت پروردگار از چنین آیه های بی فایده ای که تنها حالت لفظی خود را حفظ کرده اند استفاده کرد؟ ماندگاری لفظی ماندگاری معنی است، و این کاملاً نابخردانه است که چنین گفتار هایی که روح و معنی خود را از دست داده اند همچنان در قرآن بجای بمانند، در حالیکه ماندگاری آنها در قرآن خود سبب آشتفتگی فکر شخص قرائت کننده در شناسایی احکام منسوخ از غیر منسوخ که تنها با مراجعت به کتاب های تفسیر امکان پذیر است می گردد.

این گفته نیز در مورد آیه های نازل شده در حق کافران و منافقین نیز صدق می کند از جمله این آیه «**فُلْ هَلْ أَبْيَنْكُمْ بِشَرًّ مِّنْ ذَلِكَ مُثُوبَةً عِنْهُ اللَّهُ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَعَصَبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقَرَدَةَ وَالْخَنَّازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ - وَإِذَا جَآفُوكُمْ قَالُواْ آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْمُونَ**»<sup>۶۶۶</sup>

«بگو آیا شما را از کسانی که نزد خدا کیفری بدتر از این دارند آگاه کنم؟ کسانی که خداوند نفرینشان کرده و بر آنان خشم آورده و برخی از آنها را بوزینه و خوک گردانیده است، و بُت پرستیده اند. اینان بدترین جایگاه را خواهند داشت و همه از راه راست گمراه ترند.»

<sup>۶۶۶</sup>- سوره المائدہ: آیه های ۶۱-۶۰

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتُوكُمْ بِالْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحِجْبَةِ وَالظَّاهِرَاتِ وَيَقُولُونَ  
لِلَّذِينَ كَفَرُوا هُؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سِيِّلًا - أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنْهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنْ<sup>٦٦٧</sup>  
فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا»

« آیا ندیده ای آنان را که از کتاب (آسمانی) بهره ای به آنها داده شده است چگونه به  
بُت‌ها و سرکشان می‌گروند به کافران بگویند اینان از مؤمنان بهتر برای راست هدایت  
شده اند. آنان کسانی هستند که خداوند گرفتار لعنت خود کرده و کسی که خداوند  
لعنت کند یاوری برای او نیایی». »

قرآن سرشار از چنین آیه‌هایی است که با روح و جوهر نماز مناسب و سازگاری  
ندارند، و نمازگزار با قرائت آنها حالت آن کسی را خواهد داشت، که در حالیکه آب  
پاک در اختیارش هست با خاک تیم کند.

یکی از بهترین آیه‌های مناسب و سازگار با روح و جوهر نماز سوره (الفاتحه) است که  
سپاس و تعظیم به درگاه پروردگار را در بر می‌گیرد، و او را با صفت‌های رحمت و مالک  
کل در روز جزا وصف می‌کند، و عبادت و طلب یاری را به وی منحصر می‌سازد، و از  
وی راهنمایی به سوی راه حق که هدایت شوندگان سالک آنند، و گمراهان از آن  
منحرف گشته اند طلب و آرزو می‌نماید، و از هر روی با اصل و روح وجوهر نماز  
سازگاری دارد. و بهتر بود که نمازگزار تنها به خواندن آن اکتفا می‌کرد و از خواندن  
آیه و یا سوره دیگری پرهیز می‌کرد. زیرا قرآن پیرامون مسائل بی شمار و گوناگونی  
سخن می‌راند، و نماز یعنی عبادت و نمی‌تواند شامل هر مطلب دیگری بشود.

667- سوره النساء : آیه های ۵۱-۵۲

## نا همگونی آیات قرآنی

پیش از این گفتیم که آیه های قرآنی از نظر روح و جوهر آن در زمینه نماز یکسان نیستند. اکنون می افزاییم که این ناهمگونی شامل فصاحت و بلاغت زبانی نیز می شود، و این مسئله یعنی برتری آیه های قرآنی بر یکدیگر، از لحاظ فصاحت و بلاغت نه شگفت انگیزاست و نه گفر، و از اینزو می گوییم گفر چون ابراز یک چنین مطلبی از نظر برخی از دین داران تهی مغز گفر بشمار می رود.

من نمی دانم که چرا این مسئله آنها را خشمگین می کند، مگر برتری آیه های قرآنی از نظر بлагت بر یکدیگر وارونه ادعای آنها در شیوایی و فصاحت و معجزه بودن قرآن است؟

آنچه که ما می گوییم اینست که این آیات باهمه معجزاتشان ، از نظر بлагت و فصاحت با یکدیگر یکسان نیستند همین و بس ، چنانچه منظور ما شامل سنجش نوشتار قرآنی بادیگر نوشتار های نویسنده گان عادی بود آنگاه حق داشتند که خشمگین شوند ، ولی ما می گوییم که این سخن خدا از آن یکی سخن او شیوا تر و شیرین تر است. و این چرا باید کفر باشد؟

زمخشی نیز در الکشاف به این مسئله اشاره کرده است، و یک آیه را در زمینه معینی بر آیه دیگری در همان زمینه از لحاظ بлагت ترجیح داده است.

برای نمونه این آیه را «وَأَنْزَلَنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدْرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابِهِ لَقَادِرُونَ»<sup>۶۶۸</sup> (از آسمان، آبی به اندازه فرو فرستادیم و آنرا در زمین جای دادیم و ما بر بردنش تواناییم) از لحاظ بлагت بر این آیه ترجیح داده است «فُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَأْوَكُمْ غَورًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»<sup>۶۶۹</sup>

بگو اگر آب شما به زمین فرو رود چه کسی به شما آب روان می دهد.

همچنین این آیه را «فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّنْ نَارٍ يُصَبَّ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ - يُصَهَّرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجَلُودُ»<sup>۶۷۰</sup>

۶۶۸- سوره المؤمنون : آیه ۱۸

۶۶۹- سوره الملک: آیه ۳۰

۶۷۰- سوره الحج: آیه ۲۰-۱۹

«کسانی که کافرند بر ایشان جامه هایی از آتش بریده شده است و از بالای سرهایشان آب جوشان می رینند، که امعایشان را با پوستها بگذارد»

بر این آیه از لحاظ قدرت و استحکام کلامی ترجیح داده است «وَسُقُوا مَاء حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاء هُمْ»<sup>۶۷۱</sup> و آب جوشان بنوشند و امعایشان را پاره پاره کنند.

جا دارد در اینجا به گفته یکی از شعرای ایرانی در این زمینه اشاره کنم که گفت: کی بود «تبیت یدا» مانند «یا ارض أَبْلَعِی». که اشاره به آیه ایست در داستان طوفان در سوره هود «وَقِيلَ يَا أَرْضُ أَبْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءَ أَقْلَعِي وَغِيَضَ الْمَاءِ وَقُصْبَى الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِي وَقِيلَ بَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»<sup>۶۷۲</sup> و گفته شد ای زمین آب خود فرو بر وای آسمان بازگیر، و آب کاسته شد و آن فرمان انجام گشت و کشته به جودی نشست و گفته شد، هلاک بر گروه ستمگران).

چنانچه بخواهیم در این زمینه قرآن را مورد بررسی و پژوهش قرار دهیم با آیات و سوره های بی شمار و متفاوت از نظر بلاغت و قدرت کلام بر خورد خواهیم کرد ، ولی به همین چند آیه که دیگران نیز نسبت به آنها اظهار نظر کرده اند بسته می کنیم تا از اتهام به عدم درک بلاغت قرآن از سوی مخالفان دوری جوییم ، بویژه که بررسی و پژوهش در این زمینه در اکنون هدف ما نیست.

<sup>671</sup>- سوره مُحَمَّد: آیه ۱۵ تفسیر الكشاف

<sup>672</sup>- سوره هود: آیه ۴۴

## حج و کعبه

اعراب جاهلیت به حج کعبه می رفتند، واین نشان می دهد که حج ، عبادت بُت پرستان بوده ، و مُحَمَّد به دلایلی که از آنها یاد کردیم و بررسی خواهیم کرد ، آنرا عنوان رکنی از ارکان پنجگانه اسلام تایید و تثییت نمود. و پیش از هر چیز خود کعبه و وضعیت بُت پرستانه آنرا پیش از ظهور مُحَمَّد مورد بررسی قرار می دهیم.

به گمان زیاد کعبه یک خانه قدیمی بُت ها بوده ، و کهن ترین آگاهی که از آن به ما رسیده حاکی از این است ، که اداره امور این خانه در اختیار مصاص بن عَمرو جَرَهْمِی، رئیس قبیله از میان رفته جَرَهْم بوده است.

داشتن یک چنین اختیاری به دارنده آن جایگاه ریاست همگانی دینی را می داده و رؤسای دین در آن روزگار بالمال رؤسای دنیا نیز بوده اند.

گره شکی که دست های یقین قادر به گشادن آن نیست این است که ، مصاص جد مادری نابت بن اسمعیل بوده که ولایت این خانه را از وی گرفته بوده ، و این ولایت در جَرَهْم تا دوره سلطانی عَمرو بن حارث جَرَهْمی آخرین سلطان جَرَهْم ادامه یافت .

پس از آن عَمرو بن لحی خزاعی آنرا از دست وی ربود ، و او نخستین کسی بود که دین ابراهیم را به دین بُت پرستی مبدل ساخت ، و این ولایت در خزاعه همچنان ادامه داشت تا اینکه قُصَّی آنرا از دست آنها در آورد ، و بدینسان سرپرستی آن بار دیگر به فرزندان نابت بن اسمعیل باز گشت.<sup>۶۷۳</sup>

این گفتار کوتاهی بود از آن چیزی که کتاب های سیرت برای ما نقل کرده اند که شامل دو مسئله می شود.

۱- عَمرو بن لحی خزاعی نخستین کسی بوده است که سُنت بُت پرستی را برای اعراب بنیاد گذاشت. که در نتیجه می توان گفت که اعراب دوره جَرَهْمیان بُت پرست نبوده اند.

۲- مصاص بن عَمرو جَرَهْمی ولایت این خانه را از فرزند دخترش نابت بن اسمعیل بن ابراهیم گرفته بوده، که هریک از این دو روایت درهاله ای پوشیده از شک دیده می شوند.

۶۷۳- تاریخ طبری: ۱۶۰/ ۱۶۱- ۱۶۱ . سیره حلبي: ۱/ ۷- ۱۵

پیرامون مسئله نخست یعنی بر پایی دین بُت پرستی و از میان بردن دین ابراهیم از سوی عمر و بن لحی خزانعی روایت‌های مخالفی نیز وجود دارد.

حلبی می‌گوید: عمر و بن لحی خزانعی، خادمی از تیره (جن) در اختیار داشته که روزی به او دستور داد تا به جده رفته و خدایانی را که در زمان نوح و ادریس عبادت می‌شدند به مکه بیاورد. این خدایان عبارت بودند از ود، سُواع، یغوث، یعقو و نسر که همه را به مکه آورده و به عبادت آنها دعوت نمود.<sup>۶۷۴</sup>

چنانچه آوردن این بُت‌ها از مکه خبر درستی باشد، باید گفت که بُت پرستی پیش از عمر و بن لحی در آن دیار برقرار بوده، و گرنه بودن این بُت‌ها در حجاز چنانچه برای عبادت نبوده برای چه کاری بوده؟

در باره این گفته یاقوت حموی در معجم البلدان که این بُت‌ها ابتدا در سرزمین هند و بربوری همان کوهی که حضرت آدم بر آن فرود آمد بوده و اینکه آبهای طوفان آنها را از قله کوه به زیر کشیده، و جریان آبها آنها را از سرزمینی به سر زمینی دیگر آورده، تا اینکه در شهر جده در سرزمین حجاز افکنده، باید بگوییم که جز استوره و خرافات چیز دیگری نیست<sup>۶۷۵</sup> و از سویی نیز روایت‌ها در این زمینه بسیار گوناگون وضدو نقیض است و استناد به آنها غیر ممکن است.

در باره مسئله دوم باید بگوییم که یک شجره‌ای و شاخه ایست، که یکی از شاخه‌های آن اینست که اسماعیل فرزند ابراهیم به مکه آمد و داماد جرهمی‌ها شد، و فرزندان او اعراب عدنانی هستند، که به آنها اعراب مستعرب (عرب شده) می‌گویند و قریش یکی

<sup>۶۷۴</sup>- سیره حلبی: ۱/۱  
<sup>۶۷۵</sup>- معجم البلدان: ۳۶۷/۵

از شاخه های آنها است. و با این حساب ابراهیم همانگونه که در قرآن نیز آمده است «ملّة أَيْكُمْ إِبْرَاهِيمَ»<sup>۶۷۶</sup> ملت پدر تان ابراهیم پدر اعراب عدنانی بشمار می رود، و همه این مسائل جزو حوادث و وقایع پیش از تاریخ است، و پژوهشگر را وارد تاریکی های مطلق و ناشناخته ای می سازد، و تنها چیزی که می توان به آن در اثبات پدری ابراهیم نسبت به اعراب عدنانی استناد کرد همان نزدیک بودن دو زبان عبری و عربی هم از نظر واژگان و هم از نظر دستور زبان می باشد.

گرچه از نظر اعراب این دو زبان از یکدیگر دور می باشد و شاید خود این دو زبان از زبان سریانی که مادر زبانهای سامی است گرفته شده باشند. و در این صورت پیوند دو زبان عبری و عربی ربطی به پدر بودن ابراهیم برای اعراب عدنانی ندارد. بلکه تنها پیوند خواهری میان این دو زبان است که بررسی پیرامون آنرا به عهده تاریخ نویسان و دانشمندان زبان شناس می گذاریم، و بر این باوریم که چون ما در اینجا تاریخ نویسی نمی کنیم باید بگوییم که سخن در این زمینه جز ادعای واهی و بی پایه و غیبگویی چیز دیگری نمی تواند باشد.

دقیقاً همانگونه که عایشه نیز گفت: ما کسی را نیافریم که چیزی از پیشینه عدنان یا قحطان بداند. و سخنان در این زمینه جز ادعاهای واهی و پوچ چیز دیگری نبودند.<sup>۶۷۷</sup>

سیرت نویسان همگی اقدام به شرح نسب مُحَمَّدی نموده و برای او شمار بیست پدر از عبدالله تا قحطان بر شمرده اند، و گفته اند که این چیزی است که علمای نسب شناس با آن هم رای می باشند، و هر چه پس از عدنان هست ناشناخته و بگفته عایشه کسی از آن

<sup>۶۷۶</sup>- سوره الحج: آیه ۷۸

<sup>۶۷۷</sup>- سیره حلبي: ۲۲/۱

آگاهی ندارد. روایت کرده اند که میان عدنان و اسمعیل، چهل پدر وجود دارد و بگفتهٔ دیگری سی و هفت پدر.<sup>۶۷۸</sup> و عدنان در زمان موسی بن عمران زندگی می‌کرده است.

پیرامون نسب مُحَمَّدی روایت‌های گوناگونی نقل شده اند که با روایتی که نسب او را عدنان می‌رساند منافات دارند، از جمله این روایت از عمر بن العاص که گفت: پیامبر به ذکر نسب خود پرداخته و پدران خود را تا نضر بن کنانه بر شمرد و سپس گفت: هر کس بجز این را بگوید دروغ گفته است.<sup>۶۷۹</sup>

جلال سیوطی در (الجامع الصغير) از قول بیهقی چنین می‌گوید: رسول الله به شرح نسب خود پرداخته و گفت: من مُحَمَّد فرزند عبدالله و عبد الْمُطَّلب، تا اینکه گفت: فرزند مُضَر فرزند نزار.<sup>۶۸۰</sup>.

از ابن عباس نقل شده: هنگامیکه پیامبر نسب خود را برابر می‌شمرد از معد فرزند عدنان دورتر نمی‌رفت و پایان می‌داد و می‌گفت: دروغ گفتن نسب شناسان و آنرا دو یا سه بار تکرار می‌کرد. بیهقی می‌گوید: درست تر اینکه، این گفتة او « دروغ گفتن نسب شناسان » گفتة شخص راوی یعنی ابن مسعود است و نه پیامبر.

حلبی می‌گوید: البته مانعی نیست که این گفتة نخست از شخص پیامبر صادر شده و سپس ابن مسعود در گفتن آن ازوی تبعیت کرده باشد.<sup>۶۸۱</sup>

ما فرض را بر این می‌گیریم که نظر همگان همانگونه که گفته اند عدنان است، ولی چنانچه این سلسله نسب تا عدنان قطع می‌شود، آنگاه چگونه خواهیم توانست به این

<sup>۶۷۸</sup>- سیرة حلبي: ۲۳/۱:

<sup>۶۷۹</sup>- سیرة حلبي: ۲۲/۱:

<sup>۶۸۰</sup>- سیرة حلبي: ۲۲/۱:

<sup>۶۸۱</sup>- سیرة حلبي: ۲۲/۱:

حقیقت پی بیریم که اسمعیل پدر اعراب عدنان بوده است؟ آیا این گسیختگی برای بر انگیختن شک و تردید کافی نیست؟ از کعبه و اعراب قدیم هر چه می خواهد باشد، مورد نظر ما نیست، چون هدف ما تاریخ نگاری نیست و این مسئله برای ما اهمیتی ندارد.

آنچه برای ما اهمیت دارد وضعیت آن پیش از ظهور اسلام است، که یک مسئله کاملاً آشکار و روشنی است، کعبه خانه ای بوده است که در آن بُت ها نگاهداری می شدند و اعراب دوران پیش از اسلام به حج آن می رفته و مراسم عمره را بجای می آوردند.

پس مراسم حج یک عبادت بُت پرستانه است، و مراسم طواف و دست رساندن به سنگ سیاه «الحجر الاسود» و مالیدن خود به دیوارهای کعبه، و رفت و آمد میان صفا و مروه و سنگ پرانی «رمی حجر» و دیگر اعمال حج نمایانگر همین مسئله می باشند. و انجام دهنده آنها با اعمالی که انجام می دهد نمایشگر حالتی است که با اصل توحید پروردگار تناسبی ندارد، زیرا این اعمال در ارتباط با بُت پرستی می باشد، زیرا فرقی میان بُت ها از یکسو و کعبه و سنگ سیاه، صفا و مروه، اعمال طواف و دست مالی، و کوشش در ارتباط با آنها از سوی دیگر نیست، و با بُت پرستی از هر نظر یکسان می باشد.

خدا ابوالعلاء معمری را بیامرزد که گفت:

ما الرکنُ عندَ أنسٍ لستُ اذْكُر همِ  
الْأَبْقَيْهِ أثَانِ وَ أَنْصَابِ

حج نزد مردمی که نامشان را نمی برم<sup>682</sup>

چیزی جز مانندگاری از بُت ها و نمادهای بُت پرستی نیست

<sup>682</sup>- منظور مسلمانان می باشد- مترجم

منظور ابولعلاء بُت ها و نمادهای دیگر بُت پرستی هستند که با ظهور اسلام زایل و از میان رفتند. ولی مقداری از آنها هنوز از میان نرفته و زایل نگردیده که همان کعبه و سنگ سیاه و صفا و مروه اند.

بدینسان نتیجه می گیریم که از آنجاییکه حج یک عبادت بُت پرستانه می باشد، پس بُت پرستی پیش از عمر و بن لحی یعنی در دوره جَرَهَمَیَان نیز وجود داشته است، زیرا اعراب آن دوره نیز به حج می رفته اند.

این ادعا که عمر و بن لحی نخستین کسی بوده که دعوت به بُت پرستی کرده است باطل و نادرست است. و این گفته ما که کعبه از قدیم خانه بُت ها بوده درست می باشد.

## چگونگی بوجود آمدن حج

آفریدگار بزرگ هستی را نه با چشم بینا، بلکه با چشم بصیرت می توان دید و متاسفانه بیشتر مردم از نظر بصیرت نایینا می باشند و از شناخت و معرفت خدا عاجزند، و از اینرو از دوران کهن در عبادت و توجه به سوی خدا بر چشمهای خود تکیه کردند، و در این راه به دنبال یک شیء قابل لمس و محسوس بودند، که در نتیجه بُت پرستی شکل گرفت و بُت ها واسطه های میان آنها و خالق بزرگ و نشانه هایی برای راهنمایی بسوی خدا گردیدند.

خود بُت پرستان بخوبی می دانند که بُت ها ذاتاً شایسته و سزاوار پرستش نیستند. و این خداوند است که هدف و منظور اصلی عبادت است و نه بُت ها، قرآن در سوره رُثْرُف در این باره می گوید:

«وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»<sup>۶۸۳</sup> «چنانچه از آنها بپرسی چه کسی آنها را آفریده است خواهند گفت خدا» و در جایی دیگر از همین سوره می‌گوید «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ»<sup>۶۸۴</sup> «چنانچه از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است خواهند گفت خداوند، آن توانای دانا»

شیخ عبد الوهاب شعرانی در تفسیر برخی از آیه‌های قرآنی همین را به روشنی گفته است، او می‌گوید: اصل بر پایی بُت‌ها ناشی از اعتقاد علمای قدیم به مُنَزَّه سازی پروردگار است، آنها در ابتدا خداوند را از هر چیزی مُنَزَّه ساختند و مردم را نیز امر به همان کردند، ولی چون دیدند که برخی از عوام منکر وجود خدا شدند، بُت‌ها را بر پا ساختند و آنها را با حریر و جواهرات آراستند، و با سجده در برابر آنها و برگزاری مراسم دیگر آنها را محترم و بزرگ ساختند، تا بدینوسیله از یاد خدا که از عقل آنها غایب مانده بود غافل نمانند.<sup>۶۸۵</sup>

بنظر من گفته شعرانی نارسا است و می‌بایست چنین می‌گفت: ولی چون دیدند که برخی از عوام بدلیل عاجز بودن از درک خداوند با عقل خود منکر او شدند، و مردمانی بودند صاحب بَصَر (چشم) و نه بصیرت (بینایی) و بدنیال شیء ملموس بودند تا او را عبادت کنند.

از اینرو بُت‌ها را برای آنها بر پا ساختند و چنین گفته‌ای در بررسی ریشه بُت پرستی به حقیقت نزدیکتر است، و در واقع نیز چنین بود منشأ پیدایش بُت پرستی نزد اعراب و ملت‌های دیگر. و با شناخت این حقیقت چگونگی بوجود آمدن حج نزد اعراب را نیز درک خواهیم کرد.

۶۸۳- سوره الزخرف: آیه ۸۷

۶۸۴- سوره الزخرف: آیه ۹

۶۸۵- سیرة حلبي: ۱۲/۱

بنظر من دو عامل متشاً پیدایش حج بودند: پرستیدن بُت‌ها، و دیگر سودی که عاید رؤسای دین یعنی گردانندگان امور کعبه که خانه بُت‌ها است می‌شده است.

در باره عامل نخست باید بگوییم که عبادت بُت‌ها تنها بصورت حضوری می‌تواند تحقق یابد، یعنی در برابر او حضور یافته زیرا همانگونه که پیش از اینگفتم یک بُت نماد آفریدگار و واسطه او می‌باشد، و عبادت غایبی او ممکن نیست، زیرا اگر این امکان وجود داشت دیگر نیازی به ساختن بُت و قرار دادن آن در بُتخانه نبود. و از آنجاییکه حضور در بُتخانه بعلت دوری مسافت مشکل بود از اینزو افزایش شمار بُت‌ها اجتناب ناپذیر شد، و در هر شهری بُتی که نماینده بُت بزرگ و خدمتکاری آنرا کاهن اعظم به عهده گرفته است، برای مردم این شهرها بر پا گردید. و این همان وضع و حالت اعراب بوده و کعبه نیز همین وضعیت را داشته، و در واقع کعبه برای این ساخته شد تا خانه ای برای بُت‌ها باشد، بویژه خانه ای برای بُت بزرگ یا خدای خدایان که بُت «هُبَل» در کعبه این مقام را داشته، و از سنگ عقیق بشکل آدمیزاد ساخته شده بود. و بُت‌های دیگر در سنجش با وی از جایگاه پایین تری برخوردار و وابسته به وی بودند.

هنگامیکه که دیدند زیارت کعبه برای عبادت بُت‌ها برای همه قبایل عرب که از مگه دور می‌باشند میسر نیست و حتی مشکل می‌باشد، برای هر یک از این قبایل بُتی ساختند تا آنرا نزد خود نگاه دارند، ولی هنگامیکه دیدند که این کار سبب فراموشی و از رونق افتادن کعبه خانه بزرگ و معبد عالی و مرکزی بُت‌ها می‌شود، و برای منافع شخصی خادم و کاهن اعظم آن از یکسو و برای عبادت بُت بزرگ از سویی دیگر زیانبار می‌باشد، بازگشت به کعبه را یکبار در سال برای همه قبایل عرب امری واجب قرار دادند، که در واقع همان حج است.

این نظریه ما را ابن هشام در سیره خود بنقل از ابن اسحق تایید می کند: اعراب علاوه بر کعبه خانه های دیگری برای بُت ها ساختند و همانند کعبه به آنها احترام و تعظیم می کردند.

این خانه ها دارای کاهنان و حاجبان مخصوص به خود بوده و به همانگونه که به کعبه پیشکش هایی تقدیم می شده به آنها نیز داده می شده ، و پیرامون آنها نیز همانند کعبه طواف می کردند، و ذبح نیز می کردند، در حالیکه ارجحیت و مقام بودن کعبه را نیز گردن می نهادند.<sup>۶۸۶</sup>

ابن اسحق سپس به ذکر نام بُت های هر قبیله می پردازد، و این مسئله ثابت می کند که ریشه بُت پرستی خود کعبه است که سایر بُتخانه های دیگر قبایل عرب از آن منشعب شدند، زیرا این یک امر غیر ممکن است که هر روز قبایل عرب برای عبادت در مگه اجتماع کنند.

ما می دانیم که عبادت بُت تنها بصورت حضوری و دستمالی مستقیم صورت می گیرد، و این خانه ها نقش نمایندگی کعبه را نزد قبایل عرب ایفا می کردند، و در هر یک از این قبیله یا خانه ها همانگونه که ابن اسحق نیز در جایی دیگر ذکر کرده است بُتی قرار داده شد.<sup>۶۸۷</sup>

این قبایل هرگز برتری و والایی کعبه را منکر نمی شدند و می دانستند که کعبه عبادتگاه مرکزی عالی و خانه بزرگ بُت ها است ، و از اینرو موسی را در سال برای حج و زیارت همگانی آن اختصاص دادند که همه ساله در وقت و زمان معینی انجام می گیرد.

<sup>686</sup>- سیره ابن هشام: ۱/۸۳

<sup>687</sup>- سیره ابن هشام: ۱/۸۳

## عُمره

از آنجاییکه تشخیص داده شد که یکبار حج همگانی در سال برای حفظ اهمیت و حرمت کعبه کافی نمی باشد، اعلام کردند که هر کس که بخواهد می تواند در غیر موسم تعیین شده حج نیز به زیارت کعبه نایل گردد، ولی این کار او حج نامیده نخواهد شد، بلکه عُمره خواهد بود ، معنی قصد و زیارت است. گفته می شود فلان کس به عُمره آمده است یعنی برای زیارت، پس حج نزد آنها بر دو نوع بوده است:

۱- حج همگانی برای همه قبایل که زمان ویژه ای دارد و هر سال یکبار انجام می گیرد.

۲- حج خصوصی، هر کس که بخواهد و هر زمان که بخواهد می تواند انجام دهد و به آن عُمره می گویند.

ولی از لحاظ اعمال و تشریفات عبادتی با حج همگانی هیچگونه فرقی ندارد، و دقیقاً مانند یکدیگرند ، ولی مُحَمَّد رسول الله در این مورد با آنها مخالفت کرده عُمره را در حین موسم حج همگانی نیز مجاز دانست.

یعنی هر یک از مسلمانان اگر می خواست می توانست حج را با عُمره مقرن بسازد. شاید منظور پیامبر از این مخالفت تنها مخالفت است و بس، زیرا هدف از برپایی این دو

حج یکی است و آن زیارت کعبه و طواف پیرامون آن است ، و هنگامیکه در زمان برگزاری آنها فرقی وجود نداشته باشد پس نامگذاری یکی از آنها به عمره نیز دیگر لزومی ندارد.

شگفت آور اینست که پیامبر در حالیکه در این مورد بخصوص با مردم دوران جاهلیت مخالفت می ورزد، با رفتار آنها در سعی میان صفا و مروه موافقت نشان می دهد.

آنگونه که قاضی بیضاوی و زمخشری در تفسیرهای خود نقل می کنند ، صفا و مروه دو تپه ای هستند میان کعبه و پنهان مکه که در دوران جاهلیت بر روی هر یک از آنها بُتی قرار داده شده بود، بُت (إساف) بر روی صفا و بُت(نائله) بر روی مروه<sup>۶۸۸</sup> . و مردم جاهلیت به هنگام سعی میان این دو بُت به آنها دست می کشیدند.

حلبی پس از ذکر إساف و نائله بر روی صفا و مروه می گوید : سپس که اسلام آمد و بُت ها شکسته شدند مسلمانان از سعی میان این اکراه نشان دادند و گفتد: ای رسول الله این رفتار ما در دوران جاهلیت جهت دست کشیدن به این دو بُت بوده، و خداوند این آیه را نازل نمود:

« إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ أُلْيَتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطْوَّفَ بِهِمَا »<sup>۶۸۹</sup> ، صفا و مروه از مراسم خداست، هر کس حج خانه کند یا عمره بگذارد باکی بر او نیست که بر آن دو طواف کند »

<sup>688</sup>- تفسیر بیضاوی: تفسیر آیه ۱۵۸ سوره البقره – الکشاف: تفسیر همان آیه

<sup>689</sup>- سوره البقره: آیه ۱۵۸ . سیره حلبی: ۱/۱۲ و ۳/۲۶۲-۲۶۳

هر چه هست با وجود اینکه مسلمانان کراحت این رفتار را به وی گوشزد کردند و به او گفتند: ما این کار را بخاطر دست رساندن و تبرک به این دوست می کردیم ، ولی او آنرا پذیرفت ، و این موافقت با مردم دوران جاهلیت، آن هم بر یک چنین عمل بُت پرستانه خالص و قرار دادن آن جزو مراسم پرورگار بسیار شگفت آور بنظر می رسد.

ممکن است گفته شود که اصل این رفتار در جهت زنده کردن و یاد آوری آن رفتاری است که هاجر مادر اسمعیل کرد، یعنی هنگامیکه ابراهیم اسمعیل و مادرش هاجر را در بیابان رها ساخت و بازگشت هاجر به او گفت: ما را به که می سپاری؟ گفت: به خدا، هاجر گفت: به خدا توکل می کنم و نزد فرزندش اسمعیل بازگشت، تا اینکه دیگر آبی برای آشامیدن باقی نماند و شیرش نیز قطع گردید و این مسئله او را بشدت غمگین ساخت، و برای اسمعیل دلتگ شد، پس اسمعیل را رها کرد و از صفا بالا رفت تا شاید چشمۀ آبی یا کسی را بیابد، چون چیزی نیافت از آن پایین آمد و دست به دعا بلند کرد و از خداوند در خواست آب کرد و سپس به سوی مروه دوید و از آن بالا رفت، و همان کار را کرد، در این هنگام صدای زوزه درندگان بگوشش رسید، بسرعت به سوی اسمعیل بازگشت و دید چشمۀ آبی از زیر گونه او و بگفته ای از زیر پشت او جوشیده است، و از اینجا سعی (دویدن آرام) میان صفا و مروه در جهت زنده کردن یاد هاجر شکل گرفت.<sup>۶۹۰</sup>

من می گوییم: چه کسی می تواند درستی این داستان را ثابت کند و این چه انگیزه ای بوده که سبب شد ابراهیم دست زن و فرزندش را گرفته و به یک چنین مکان خالی و دور افتاده و وحشت زا بیاورد ، و سپس تعمد او بدون توجه به خطراتی که آنها را تهدید می کند به امان خدا رها کند و برود، امروزه چنانچه شخصی مرتکب یک چنین عملی بشود کمترین صفتی که به او خواهیم داد (دیوانه) است.

<sup>۶۹۰</sup>- معجم البلدان : ۱۴۷/۳ - ۱۴۹

اگر فرض را بر این بگیریم که این داستان صحت داشته و ابراهیم با زن و فرزندش به مکه آمد، پس مکه یک جای مسکونی بوده، و از آنجاییکه کعبه بگفته آنها قدیمی تر از ابراهیم است پس اطراف آن می باشد مسکونی بوده، و حتی چنانچه داستان هاجر را واقعی بدانیم باز هم نگاه داشتن این مراسم در دین توحیدی، آنهم پس از بازگشت یک چنین مدت زمان دراز و پس از اینکه اعراب یاد بود آنرا بصورت مراسمی صرفاً بُت پرستانه پذیرفته و اجرا کرده نمی تواند جایز باشد.

اینها مسائلی بودند نخست، پیرامون منشأ پیدایش حجّ، عامل دوم منافعی که عاید کاهنان می شدند که گردانندگان و مسئولان اداره امور این خانه بودند، و رهبری دینی و دنیایی نیز از آن آنها بوده، که البته این منافع تنها شامل خود آنها نمی شده و شامل همه قریش و در نتیجه همه ساکنان مکه می شده، گرچه سهمی که خود آنها از این منافع می برند بیشتر از دیگران بوده زیرا مردم مکه به کار تجارت اشتغال داشتند و از سودی که از معاملات خود با حاجیان در زمان حج بدست می آورند زندگی خود را می گذرانند. آن هم در بازارهایی که موجودیتشان وابسته به زائران کعبه بوده، و چنانچه زیارت خانه اعظم (کعبه) متوقف می گردید و قبایل عرب به بُتخانه های خود اکتفا می کردند، این در آمد و سود نیز قطع و متوقف می گردید، و مردم مکه نیز هلاک می شدند و گردانندگان کعبه نیز ریاست و فرمانروایی بر همگان را از دست می دادند.

پس می بینیم که منافع رؤسا نیز یک عامل بزرگ در ایجاد حج و تحمیل آن برهمه قبایل عرب می باشد. و این آیه از سوره البقره این مستله را تایید می کند:

«لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ»<sup>۶۹۱</sup> «بر شما باکی نیست که از پروردگارتان فرونی بخواهید.»

در تفسیر این آیه، زمخشری چنین می گوید: عکاظ و مُجنَّه و ذوالمجاز، بازارهای داد و ستد آنها در فصل حج بودند و روزی آنها از همین بازارها بدست می آمده و هنگامیکه

<sup>۶۹۱</sup>- سوره البقره : آیه ۱۹۸

اسلام آمد آنها این داد و ستد را گناه پنداشتند، پس با نازل شدن این آیه این پندار زدوده شدو تجارت برای آنها مجاز اعلام شد.

از عمرین الخطاب چنین نقل شده است که روزی شخصی از او پرسید: آیا از داد و ستد و تجارت در موسم حج اکراه دارید؟ گفت: آیا روزی ما از چیزی بجز داد و ستد موسم حج تامین می شده است؟.<sup>۶۹۲</sup>

در سیره حلبی آمده است: ابوطالب در بستر مرگ به بزرگان قریش که بدیدنش آمده بودند وصیت کرد، که روزی آنها بر خانه کعبه استوار است و به آنها گفت: به شما وصیت می کنم که این بنا (منظور کعبه) را هر چه بیشتر بزرگ بدارید که در آن رضایت اعراب و استواری روزی شما نهفته است.<sup>۶۹۳</sup>

بشرکان همچنان تا سال نهم پس از هجرت همراه مسلمانان به حج می پرداختند و در این سال با نزول آیه ای حج برای مشرکان ممنوع شد. آیه مذبور چنین است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتَيْنَا الْمُشْرِكُونَ تَجْسِيرًا لَا يَقْرُبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا»<sup>۶۹۴</sup>  
ای کسانی که ایمان آورده اید، همانا مشرکان ناپاک اند، و پس از این سال نباید به مسجد الحرام (کعبه) نزدیک شوند» که موجب نگرانی مسلمانان نسبت به زیان و خسارت مالی ناشی از این منع گردید، ولی خداوند با برقراری اصل جزیة<sup>۶۹۵</sup> این زیان را جبران نمود. و نزول این آیه در سال نهم پس از هجرت بوده<sup>۶۹۶</sup>

البته پس از اینکه همه جزیره العرب بزیر چتراسلام در آمد، روزی مکیان شامل همه گردید یعنی هم از حج و هم از جزیه بهره مند شدند.

<sup>۶۹۲</sup>- زمخشری: *الکشاف*، تفسیر آیه ۱۹۸ سوره البقره

<sup>۶۹۳</sup>- سیره حلبی: ۳۵۲/۱

<sup>۶۹۴</sup>- سوره التوبه: آیه ۲۸

<sup>۶۹۵</sup>- مجاز شدن گرفتن جزیه در آیه ۲۹ سوره التوبه آشکار شده است و مشرکان، یهودیان و مسیحیان اعلام شده اند.

<sup>۶۹۶</sup>- زادالمعاد: چاپ موسسه (الرساله)، ۱۰۱/۲ - ۱۰۲

## حَوْم

اعراب دوران جاهلیت مردمانی بدوى بودند و نسبت به قبیله و هم قبیله اى های خود در برابر دیگران متعصب و همواره در حال ایلغار و چپاول و کشتار یکدیگر بودند ، و کمتر قبیله اى یافت می شد که فارغ از خونخواهی ها آله یا علیه این و آن باشد .  
و این کشمکش ها سد بزرگی بر سر راه حج وجود آورده بود ، زیرا اجتماع این قبیله های دشمن و خونخواه و تحریک شده در مکه بی شک انگیزه اى برای جنگ و درگیری میان آنها خواهد بود .

از اینرو و برای هموار ساختن این مانع و اجتناب از وقوع یک چنین حادثه اى از دیرباز همگان به توافق رسیدند که مکه را جایی حرام ، که نه کشتن و نه جنگ در آن حلال است اعلام کنند ، و پا از این نیز فراتر نهاده و شکار حیوانات و قطع درخت و درو علف آنرا نیز حرام دانستند . و بدین ترتیب مکه تبدیل به حرمی آمن برای حج و غیره گردید .

## ماه های حرام

اعراب به نگاه داشتن حُرمَت این بقعه که حَرَم نامیده می شد همت گماشتند، ولی هر قدر هم که این بقعه گستردۀ باشد، نمی تواند برای حفظ امنیت اجرای مراسم حج کافی باشد. زیرا امنیت جانی حاجیان تنها در چار چوب حَرَم حفظ شده بوده و نه در درازای راهی که حاجیان برای رسیدن به آن طی می نمودند، و گاهی ۲۰ روز یا بیشتر به درازا می کشیده است.

از اینرو و برای اینکه راه های حج نیز آمن باشند توافق کردند که ماه های حج را ماه های حرام اعلام و محترم بشمارند، و طی آنها کشتار و جنگ حرام و منوع گردید. و به

نگاهداری و حفظ حُرمَت این ماه ها از قدیم همت گماشتند، یعنی در واقع بوجود آمدن ماه های حرام تنها بخاطر مراسم حجّ بوده است.

شکی نیست که سه ماه زمان برای رفت و آمد و انجام مراسم حجّ، با این برآورد که فرد عازم حج شتر سوار از فاصله یک ماه مسافت تا مکه راه طی کند کاملاً کافی می باشد. از اینرو ماه های حرام را سه ماه قرار دادند تا حاجیان بتوانند در بازارهای خرید و فروش شرکت کرده و به شهرهای خود بازگردند و مردم مکه نیز در این فاصله سودهای سرشار خود را از تجارت و داد و ستد در این بازارها بدست آورده باشند.

پیش از این گفتیم که سود جویی رؤسا بطور اخص و اهالی مکه بطور اعم از عوامل بوجود آورنده حج می باشد، و این بازارها در حقیقت تنها و در جهت تامین منافع آنها و بخرج خود آنها برای افتاده اند، زیرا این خود آنها هستند و تاجران و عرضه کنندگان کالاهای آن نیز می باشند، که در این صورت از این دو حال خارج نیست، یا حج را بخاطر برای انداختن این بازارها بوجود آورده اند یا بازارها را بخاطر حج، که هر دو حالت وجه مشخصه خود را دارد و حالت مرغ و تخم مرغ را دارد، که هریک می توانند زاییده آن دیگری باشد.

ماه های حرام چهار ماه می باشند که سه ماه آن پی در پی (ذوالقعده و ذوالحججه و مُحرّم) و چهارمی که رجب می باشد حالت ویژه ای را دارد.

سه ماه پی در پی همان ماه های حج می باشند و در قرآن از آنها «الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ»<sup>۶۹۷</sup> «زمانهای حج ماه های معینی می باشند» نام برده است ، که اعراب آنها را بزرگ می داشتند و جنگ و خونریزی را در آنها حرام می داشتند.

بگونه ای که حتی اگر کسی طی این ماه ها با قاتل پدر یا برادرش روپرتو می شد او را مورد مذمت و هجو قرار نمی داد .<sup>۶۹۸</sup> چنانچه پرسیده شود چرا ماه رجب را نیز حرام

<sup>697</sup>- سوره البقره: آیه ۱۹۷

<sup>698</sup>- زمخشri (الكتاف): تفسیر آیه ۵ از سوره التوبه

دانسته خواهم گفت : شاید به این دلیل که راه برگزاری (حجج کوچکتر) یعنی عمره را برای مردم باز بگذارند تا بتوانند با خیال راحت به حج خود بپردازنند. زیرا انجام عمره در فصل حج اصلی نزد مردم دوران جاهلیت جایز نبوده، و از اینرو ماه رجب را نیز به ماه

های حرام اضافه کردند. حلیبی به نقل از سهیلی این گفته ما را تایید می کند .<sup>699</sup>

مردم دوران جاهلیت گاهی نیز ماه های حرام را به تاخیر می انداختند و اسلام این عادت آنها را که (نسیئی) نامیده می شد متوقف و باطل ساخت.

زمخشی در این باره می گوید : نسیئی یعنی واگذاری حرمت یک ماه به ماه دیگری می باشد، زیرا آنها مردمانی صاحب جنگ و ایلغار بودند و هنگامیکه در حال جنگ ماه حرام می رسید دست کشیدن از جنگ بر آنان گران می آمد، و از اینرو آن ماه را حلال و ماه دیگری را بجای آن حرام می ساختند.

زمخشی همچنین می گوید: یکبار این مسئله در کنाह اتفاق افتاده که مردمانی فقیرو نیازمند به جنگ و غارت بودند.

جناده بن عوف کنائی که در جاهلیت مرد مقتندری بشمار می رفت در موسم حج سوار بر شتر ندا می داد: خدایتان مُحَرَّم را حلال کرده است پس آنرا حلال کنید و به جنگ می پرداخت، یا می گفت: خدایتان مُحَرَّم را حرام ساخته است پس آنرا حرام بدارید.<sup>700</sup>  
قرآن با این آیه این رفتار را باطل ساخت «إِنَّمَا النَّسَيْرُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا إِعْلَوْنَهُ عَامًا وَيَحْرُمُونَهُ عَامًا لَيُوَاطِّوْنَ عَدَّةً مَا حَرَمَ اللَّهُ»<sup>701</sup> «تاخیر ماه حرام افروزی کُفر است و کسانی که کافر شده اند بدان گمراه می شوند، یکسال آنرا حرام کنند و سال دیگر آنرا حلال کنند تا با عدّه ماه هایی که خدا حرام کرده مطابق شوند.»

699- سیرة حلیبی: ۱۵۵/۳ - ۱۵۶

700- کشاف: تفسیر آیه ۲۷ سوره التوبه . سیرة حلیبی: ۱۵۶/۳

701- سوره التوبه: آیه ۳۷

## ماه های حرام در اسلام

مُحَمَّد حُرْمَت ماه های حَرَام را تثبیت کرد و جنگ و خونریزی در این ماه ها حرام گردید. ولی برخی بر این باورند که با نازل شدن سوره برائت، حُرْمَت جنگ در ماه های حرام ضمن باقی ماندن حُرْمَت ماه ها شکسته شده است، که تناقض آشکار در این گفته می بینیم زیرا حُرْمَت این ماه ها حُرْمَت جنگ است، پس چگونه حُرْمَت جنگ با باقیماندن حُرْمَت ماه ها نسخ می شود.

آیا این با عقل ساز گار است که حج بماند و ماه های حرام که متمم های حج بشمار می روند نسخ شوند؟ زیرا این ماه ها حرام اعلام نشده اند مگر جهت حرام کردن جنگ، و با این وجود حُرْمَت کَعْبَه و ماه حرام اعلام نشده اند مگر جهت حرام کردن جنگ، و با این وجود حُرْمَت کَعْبَه و ماه حرام یکبار در زمان خود مُحَمَّد رعایت نگردید.

و آن در روز فتح مکه بود ، که بنا بر خواست شخصی وی آنرا بمدت یکساعت حلال نمود، و سپس دوباره و بر اساس اقتضای مصلحت و شرایط پیش آمده پس از فتح مکه آنرا حرام ساخت.

برخی از اصحاب وی نیز طی یکی از غزوه ها حرمت ماه حرام را هتک نمودند، که خلاصه داستان آن چنین است: روزی پیامبر گروهی از جنگجویان خود را به سر کردگی عبدالله بن جحش به منطقه ای میان مکه و طائف بنام (نخله) گسلی داشت تا یک کاروان متعلق به قریش را زیر نظر بگیرند، در میان راه در حین توقفی کوتاه سعد بن أبي وقاص و عینیه بن غزوان شترهای خود را گم کردند و از دیگران عقب ماندند، و عبدالله و دیگر همراهانش در نخله فرود آمدند.

در همین زمان کاروانی حامل کشمکش و چرم و کالاهایی دیگر از آن تاجران قریش از برابر آنها گذشت، و همانجا در نزدیکی عبدالله بن جحش اردو زد، و مسلمانان با حیله وانمود ساختن به اینکه عده ای حاجی می باشد که برای عمره آمده اند، به کاروان نزدیک شده و عمر و بن الحضرمی را که جزو کاروانیان بود کشته، و عثمان بن الحكم را به اسارت گرفتند و بقیه فرار کردند.

این رخداد در آخرین روز ماه ربیع و بگفته ای نخستین روز این ماه اتفاق افتاد. که نخستین غنیمتی بوده که از اینرا نصیب مسلمانان می گشت، ولی پیامبر از پذیرفتن آن خودداری کرد و به آنها گفت: به شما دستوری برای جنگ در ماه حرام نداده بودم. دیگر مسلمانان نیز آنها را بشدت مورد سرزنش قرار دادند، قریشیان گفتند: مُحَمَّد و یارانش ماه حرام را حلال و در آن خونریزی برای انداختند، و اموال را برداشت و مردان را اسیر ساختند. و از آن پس، قریش مسلمانان مکه را با این حادثه مورد سرزنش قرار می داد و به آنها می گفت: ای سبک مغزان شما ماه حرام را حلال کردید و در آن جنگیدید.<sup>۷۰۲</sup>

۷۰۲- سیرة حلبي: ۱۵۵-۱۵۶

شکی نیست که این حادثه دستاویزی برای قریش بوجود آورد تا مُحَمَّد و یاران او را به باد انتقاد و سرزنش بگیرد ، از اینرو عبدالله بن جَحْش و یارانش خود را در فشار و تنگتا یافتد. ولی دیری نپایید که مُحَمَّد راه حل این مشکل را یافت، و آن رفتارهای بمراتب منفورتر و زشت تر از جنگیدن در ماه حَرَام است، که قریش مرتكب می شده، و از آسمان این آیه را نازل کرد:

﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قَتَالٌ فِيهِ قُلْ قَاتُلُ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَلَّى عَنْ سَيِّلِ اللَّهِ وَكُفُرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدُ الْحَرَامُ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ ﴾<sup>۷۰۳</sup> «ترا از ماه حَرَام می پرسند و جنگ در آن، بگو: جنگی بزرگ در آن و بازداشت از راه خدا و کُفر به او و مسجد حَرَام و بیرون راندن مردمش، نزد خدا مهم تر است.»

معنی این آیه این است که جنگ در ماه حَرَام گناه بزرگی بشمار می رود، ولی آنچه قریش کرد گناهش نزد خدا بزرگتر و مهم تر از آن کاری است که گروه عبدالله بن جَحْش مرتكب شد، زیرا قریش به خدا کُفر ورزیده و مردم را از راه خدا و مسجد الحَرَام بازداشت، و مردمش را نیز از آن بیرون رانده، که پیامبر و یاران او می باشند. و گناه این کار از گناه جنگ در ماه حَرَام بزرگتر است.

با نازل شدن این آیه گشايش برای عبدالله بن جَحْش و یاران او بوجود آمد، و رسول الله کاروان و دو اسیر و بخشی از اموال غنیمتی و خُمس آنرا برای خود برداشت کرد. البته پنهان نماند که این آیه تلاش در موجه ساختن گناهی با گناهی بزرگتر که دشمن یا حریف مرتكب شده می کند ، که بی شک توجیه درستی نمی تواند باشد، بویژه در چارچوب مسائل اخلاقی، برای نمونه کسی از در سرزنش به دیگری بگوید: آری من آدم تنگ نظری هستم ولی تو از من تنگ نظرتر هستی، که در بی اعتراف به گناه خود، و پذیرفتن ادعاهای حریفی می باشد که گناه وی بزرگتر است. ولی با این وجود نمی تواند گناه کوچکتر خود را توجیه نماید.

پیرامون هتک حُرمَت حَرام در روز فتح مَكَه، باید گفت که برای فتح مَكَه با اینکه جنگ منظمی روی نداده بود با این وجود با توصل به زور فتح گردید، و درگیری ها و جنگ هایی رخ دادند، وعلت آن هم این بود که مردم مَكَه از سوی مُحَمَّد و سپاهیان او غافلگیر شده بودند.

در این باره حلبی در سیره خود و ابن قیم در زادالمعاد چنین نقل می کنند: هنگامیکه رسول الله وارد مَكَه شد سمت راست سپاه را به خالدبن الولید، و سمت چپ را به زبیر، و افراد پیاده را به ابو عَبْدِ الله سپرد.

رسول الله دید که قریش رزمندگانی را از قبایل گوناگون گرد آورده است، به ابوهریره گفت: انصار را فرا خوان ، ابوهریره نیز آنها را فرا خواند، آنها پیرامون پیامبر گرد آمدند و پیامبر به آنها گفت : آیا اوباش قریش را می بینید؟ گفتند آری ، پس به کنار دستش اشاره کرد و دست راستش را بر چپش نهاد و گفت: آنها را کاملاً درو کنید تا اینکه در صفا به من برسید.

ابوهریره گفت: از نزد او رفتیم و هر کس را که خواستیم کشیم ، چون دفاعی از خود نمی توانست بکند.

آنگاه ابوسفیان آمد و گفت: ای رسول الله (سَبَّةٌ)<sup>۷۰۴</sup> قریش حلال گردید، پس از امروز قریش وجود نخواهد داشت ، این بود که رسول الله گفت: « هر کس وارد خانه ابوسفیان شود در امان است و هر کس سلاحش را زمین بگذارد در امان است و هر کس درب خانه اش را بیندد در امان است ». <sup>۷۰۵</sup>

ابن قیم نقل می کند: در روز فتح مَكَه پیامبر گفت: مردم همه ایمان آوردند جز دو زن و چهار مرد، آنها را بکشید ولو آنها را آویخته به پرده های کعبه یافتید، و این حکم خَزَاعه

<sup>704</sup>- زندگانی - مترجم  
<sup>705</sup>- سیره حلبی: ۸۳/۳

است که تا نماز عصر ، بنی بکر را از دم تیغ هایشان بگذرانند، سپس به آنها گفت: ای مردم خَرَاعِه از کشتار دست بکشید.<sup>۷۰۶</sup>

اینها همه نشانه هتک حُرْمَت حَرَم در روز فتح مَكَه است، که مصلحت جنگی اقتضا می کرده و سبب گردید که جنگ و درگیری از بامداد نخستین روز فتح تا عصر آن ادامه یابد. روز بعد با کشته شدن شخصی مشرک بدست شماری از خَرَاعِه، رسول الله در خطبه ای حُرْمَت مَكَه را اعلام کرد.

حلبی روایت می کند: روز بعد شماری از مردان خَرَاعِه مرد مشرکی را کشتند، رسول الله بعد از ظهر آن روز به خطبه برخاست و پشت شریفش را به کعبه تکیه داد و به گفته ای سوار بر شتر، پس از حمد و ثنا گفت: ای مردم خداوند روزی که زمین و آسمانها و ماه و خورشید را خلق نمود و این دو کوه را بر پا ساخت مَكَه را حرام نمود و تا روز قیامت نیز چنین خواهد ماند.

پس برای کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارند جایز نیست که در آن خونی بریزند و یا درختی را قطع کنند که نه پیش از من برای کسی جایز بوده و نه پس از من برای کسی جایز خواهد بود ، جز در این ساعت (یعنی از صبح روز فتح تا عصر آن) آن هم از روی خشم بر مردم آن ، پس بدانید که حُرْمَت آن همانند سابق بازگشته است ، حاضران شما غاییان را آگاه سازند و هر کس به شما بگوید که رسول الله در آن جنگید به او بگویید که خداوند آنرا برای رسول الله حلال نمود، و نه برای شما.<sup>۷۰۷</sup>

اینها بودند پیشآمد هایی که در دوران مُحَمَّد رسول الله اتفاق افتادند ، و ما در اینجا با آنچه که در دوران عبدالله ابن الزبیر و یاقر امطه و دیگران رخ داد کاری نداریم و خواننده را به خواندن کتاب های تاریخ سفارش می کنیم.

<sup>706</sup>- زادالمعاد: فتح مَكَه، سیرة حلبی: ۵۸/۳

<sup>707</sup>- سیرة حلبی: ۱۰۲/۳ - ۱۰۳

## الحجر الاسود (سنگ سیاه)

این سنگ آنگونه که صاحب معجم البلدان (یاقوت حموی) می‌گوید در سمت شرقی دیوار کعبه و نزدیک به درب آن قرار دارد<sup>۷۰۸</sup> این امکان هست که رنگ این سنگ آنگونه که گفته اند در آغاز سفید بوده و در درازای سده‌ها دستمالی و بوسه زائران کعبه و دو بار آتش گرفتن، رنگ آن به سیاهی گراییده باشد. آتش سوزی در کعبه یکبار در دوره قریش و جاهلیت، و یکبار در دوره عبدالله بن زبیر در اسلام رخداد. همچنین این امکان نیز وجود دارد که یک سنگ بهشتی باشد یعنی سنگ آسمانی، و یکی از همان شهاب‌هایی که به زمین برخورد کرده است، ولی در دین توحیدی مقدس

---

708 - معجم البلدان: ۲۶۴/۴ کعبه

دانستن یک چنین سنگی و بوسیدن و دست مالیدن به آن به هدف عبادت پروردگار نمی تواند جایز باشد.

اعراب دوران جاهلیت این سنگ را می بوسیدند و به آن دست می مالیدند و این مسئله از مردمی بُت پرست نمی تواند عجیب باشد، ولی اینکه این کار در دین توحیدی اسلام نیز دنبال شود بسیار شگفت انگیز و ناپسند است ، و عجیبتر از آن بهانه ایست که برای توجیه این رفتار ناپسند دست آویز کرده اند.

حلبی در سیره خود چنین آورده است : عهدی که خداوند از نسل حضرت آدم هنگامیکه دستش را بر پشت او کشید گرفت این بود که، هر گز چیزی یا کسی را با وی شریک نسازند. سپس آنرا نوشه و به آن سنگ سیاه خورانید، و از اینرو آنرا می بوسند و با دستهایشان آنرا مسح می کنند، و می گویند پروردگارا از برای ایمان به تو و وفای به عهدی که با تو بستیم<sup>۷۰۹</sup>

با توجه به همین روایت، کسی که سنگ را با دست هایش لمس و مسح می کند کارش با درونمایه همین روایت ناسازگار خواهد بود، زیرا مسح آن با دست همان عبادت است، و عبادت تنها برای خدا است. پس این دستمالی و مسح با محتوای آن نوشته ای که خداوند در دل این سنگ به امانت نهاده است کاملاً در تضاد است، زیرا بوسیدن و مسح این سنگ از برای وفای به عهدی است که داده شده و آن عدم شریک ساختن شیء یا کسی با پروردگار، و با بوسیدن و گرفتن آن با دست، در واقع آنرا با خدا شریک ساخته است. پس آن بُت هایی که بدست مُحَمَّد شکسته شدند چه گناهی مرتکب شده بودند؟ زیرا عربهای آن دوره نیز بر این باور بودند که این بُت ها نقش شفیع برای آنها نزد پروردگار بازی می کنند، و سبب نزدیکی بیشتر آنها به او می شوند، و از اینرو آنها را می بوسیدند و با دست هایشان آنها را لمس و مسح می کردند.

عجیب تر از آن ماجرایی است که میان عمر و علی بن ایطالب اتفاق افتاد، در این روایت آمده است که روزی عمر در دوره خلافتش هنگام طوف کعبه در برابر سنگ سیاه ایستاده و گفت: بخدا می دانم که سنگی بی نفع و زیان بیش نیستی، و اگر ندیده بودم که پیامبر تو را می بوسیدم، نمی بوسیدمت، علی به او گفت: آری ای امیر المؤمنین، او هم زیان دارد و هم سود. عمر گفت: برای چه؟ علی گفت: در کتاب خدا آمده است، عمر گفت: در کجا کتاب خدا، گفت:

خداآند گفته است « وَإِذْ أَخَذَ رُبُكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَّا سُتُّ بِرِّيْكُمْ قَالُوا بَلِّي شَهَدْنَا ۚ »<sup>۷۱۰</sup> او چون پروردگار تو از فرزندان آدم از پشت هایشان فرزندانشان را بگرفت و بر خود گواه بگرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری گواهی می دهیم» و خداوند آنرا بر پوست نازکی و به این سنگ که چشم و زیان داشته گفت: دهانت را باز کن، سپس پوست را به دهان او انداخت، و او را در این مکان قرار داد، و به او گفت: برای کسانی که بدیدنت می آیند در روز قیامت شهادت بدنه. عمر گفت: به خدا پناه می برم از اینکه در میان مردمی زندگی کنم که تو ابوالحسن در میان آنها نباشی.<sup>۷۱۱</sup>

خوب بنگرید که آیا این روایت از روایت پیشین خود عجیب تر نیست؟ زیرا علی بن ایطالب ادعای کرد که این مسئله در کتاب خدا آمده است، و در کتاب خدا جز این آیه از این سنگ و دیگر مشخصات آن، از چشم و دهان و غیره جز در کتاب های روایان در آن نشانی نمی یابیم.

پس چگونه علی در استدلال خود برای عمر بوسیدن این سنگ را در کتاب خدا می داند؟ و از سویی گواه گرفتن فرزندان آدم بر خود را همانگونه که روایان حدیث و مفسران نیز پذیرفته اند نمی توان به عنوان یک واقعیت و یک رخداد حقیقی پذیرفت.

<sup>۷۱۰</sup>- سوره الاعراف: آیه ۱۷۲

<sup>۷۱۱</sup>- سیرة حلبي: ۱۵۸/۱

بلکه آیه یاد شده آنرا بگونه تمثیلی و نمادین حکایت کرده است، و با توجه به این مسئله چنین نقل قولی از علی که خداوند آنرا در پوست ناز کی نوشته و به خورد آن سنگ داده چه معنی می تواند داشته باشد؟ که راویان در تفسیر معنی این آیه، ظاهر آنرا که هم با عقل و هم با بلاغت کلام مغایرت دارد در نظر گرفته، و به جنبه نمادین و تمثیلی آن توجه نکرده اند. این چه حکمتی بوده که موجب نوشتن این پیمان و پنهان ساختن آن در دل این صندوق سنگی شده تا در روز قیامت گواه زائران خانه کعبه باشد؟ و تکلیف آن دسته از مؤمنانی که نایل به زیارت خانه کعبه نشده اند چه خواهد بود؟ و آیا ممکن است که ایمان یک مؤمن و کُفر یک کافر بر خدا پنهان بماند، که نیاز به گواهی یک سنگ باشد؟ و آیا این برازنده یک مؤمن موحد است که به زیارت سنگی بیاید، و آنرا بوسد و خودش را به آن بمالد، تا در روز قیامت گواه ایمان او باشد؟ شناخت و معرفت پروردگار بمراتب بزرگتر و مهمتر از آن است که انسان را تا درجه بوسیدن سنگ ها پایین آورد، بلکه او را تا درجه تعمق و تفکر در خلقت خداوند و از طریق آن راهگشاپی به اسرار این خلقت و بهره وری از منافع آن بالا می برد.

چنانچه پرسیده شود اگر بوسیدن سنگ و دست رسانی به آن یک عمل بُت پرستانه است، پس چرا مُحَمَّد آنرا در اسلام نیز بجای گذاشت و آنرا باطل نساخت؟ که در این جا پاسخ شامل هر دو خواهد بود، و در این باب نیز سخن خواهیم گفت.

سنگ سیاه «الحجر الاسود» دو بار از جایش کنده شد، نخست موقعی که قریش به تجدید بنا و مرمت کعبه که در نتیجه سیل صدمه یافته بود پرداخت. در آن هنگام مُحَمَّد سی و پنج ساله بود.

هنگامیکه تجدید بنا به جایگاه پیشین سنگ سیاه رسید، میان قبایل عرب بر سر برتری هر یک از آنها دربرگرداندن سنگ بجای نخستین بمدت چهار و یا پنج روز مشاجره در گرفت، و نزدیک بود که میان آنها بر سر این کار جنگ در گیرد، که در پایان به این توافق رسیدند که نخستین کسی که از دروازه بنی شیبه که امروز به آن (باب السلام) می

گویند وارد شود، داوری او را در این باره پذیرند، که مُحَمَّد بن عبد الله نخستین کسی بود که از آن دروازه وارد شد و چون او را دیدند گفتند: او مُحَمَّد امین است و ما به او رضایت می‌دهیم. و او را از ماجرا آگاه ساختند.

مُحَمَّد پیراهنی خواست که برای او آوردند. و گفته می‌شود که پیراهن ولید بن المُعیره (پدر خالد بن الولید) بوده، و در روایتی پارچه‌ای را که بدور کمرش می‌بسته باز کرده و آنرا بر زمین پهن نمود، و سنگ را با دستهای خود برداشته و در وسط آن قرار داده، و چهار تن نماینده چهار قبیله رقیب یکدیگر هر یک گوشه‌ای از آنرا گرفتند و برداشتند و آنرا تا نزدیک آن جایگاه بردند، آنگاه مُحَمَّد خود آنرا برداشته و در جایگاه پیشین آن گذاشت.<sup>۷۱۲</sup>

بار دوم هنگامیکه قرامطه در سال سیصد و هفده پس از هجرت مگه را فتح و آنرا تاراج و حاجیان را از دم تیغ گذراندند، و سنگ را از جایش کنده و به منطقه أحسae در سرزمین بحرین بردند.

بعکم تُرك که در زمان الراضی بالله عباسی بغداد را بتصرف آورده بود در برابر پس گرفتن آن حاضر شد هزاران دینار به قرامطه پردازد ولی آنها پذیرفتند، تا اینکه در سال سیصد و سی و نه هجری با میانجیگری شریف ابوعلی عمر بن یحيی علوی، میان آنها و خلیفة وقت المطیع لله حاضر شدند آنرا پس بفرستند.

سنگ یادشده نخست به کوفه آورده شد و آن را بر ستون هفتم از ستونهای مسجد کوفه آویختند، سپس به مگه برده و در جایگاه پیشین آن در دیوار کعبه قرار دادند. و در مجموع مدت غیبت آن بیست و دو سال به درازا کشید.<sup>۷۱۳</sup>

<sup>۷۱۲</sup>- سیرۃ حلبي : ۱۴۵/۱

<sup>۷۱۳</sup>- معجم البلدان: ۲۲۴/۲ - الحجر الاسود

## حج در اسلام

بعجز پنج مورد که پیش از این یاد کردیم و اسلام آنها را باطل ساخت بقیه مراسم حج دقیقاً به همان صورت در اسلام ادامه یافت ، با فتح مکه در سال هشتم پس از هجرت، مسلمانان به همراه مشرکان بروش جاری هر ساله و نه بر پایه یک حکم شرعی، و بر پایه اختیار و نه اجبار مراسم حج را بجای آوردن، ولی خود را از مشرکان در همه مراسم جدا ساختند.

در سال نهم با آوردن این آیه حج واجب گردید «وَلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْيَتِيمٍ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»<sup>۷۱۴</sup> این حق پروردگار بر مردم است که هر کس توانایی آنرا یافته به حج خانه بیاید»

محمد پس از هجرت تنها یکبار به حج پرداخت، که همان حجۃ الوداع در سال دهم هجری است ، این نامگذاری بخاطر اقدام وی به وداع و خدا حافظی با مردم بوده و یا این دلیل که پس از آن حج دیگری انجام نداد، ولی پیش از هجرت سه بار و بگفته ای دو بار حج نموده ، که طی آنها انصار در عقبه با وی بیعت کردند.

حلبی می گوید: بگفته ابن جوزی رسول الله پیش و پس از نبوت حج های زیادی انجام داد که شمار آنها بر کسی روشن نیست.

<sup>۷۱۴</sup>- سوره آل عمران: آیه ۹۷

## چگونگی بجای ماندن هر اسامی حج

پیش از این به ریشه های حج و اینکه یک عبادت بُت پرستانه قدمی رایج میان اعراب بوده پی برдیم. اکنون این پرسش پیش می آید که چرا مُحَمَّد آورنده دین توحیدی و از بین برنده بُت و بُت پرستی، با وجود علم و آگاهی نسبت به این مسئله آنرا همچنان در اسلام نگاه داشت؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت که او به دو دلیل اجتناب ناپذیر حج را در اسلام باقی گذاشت.

نخست: اعراب جاهلیت بر این اعتقاد بودند که حج دین ابراهیم است و هنگامیکه مُحَمَّد ادعای کرد که اسلام همان دین ابراهیم است «مَلَّةٌ أَيْكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاًكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ»<sup>۷۱۵</sup> آیین پدرتان ابراهیم را بچسید هم او نام مسلمان را از پیش بر شما نهاد و همان عقیده آنها در زمینه حج پیش از آنکه آنرا در اسلام اجاری کند پذیرفت و بکار برد، که با گفته های خود او در تضاد خواهد بود.

ممکن است گفته شود که او می توانست عقیده آنها را با گفتن اینکه حج دین ابراهیم است باطل سازد، و به آنها بگوید که ابراهیم مانند شما حج نمی کرده و خدا را بگونه شما عبادت نمی کرده، و چیزی را با خدا شریک نمی ساخته، آنگاه هیچگونه تضادی میان این گفته و دیگر گفته های او که اسلام دین ابراهیم است وجود نخواهد داشت. پاسخ خواهم داد: آری با این گفته می توانست حج را اصلاح کند و دگرگونی هایی در آن بوجود بیاورد و نه اینکه آنرا باطل سازد، زیرا باطل ساختن بی شک با اصل دعوت او مغایرت خواهد داشت.

<sup>۷۱۵</sup>- سوره الحج: آیه ۷۸

دوم: همانطور که پیش از این اشاره کردیم مردم قریش قوم مُحَمَّد بودند، و مردمی بودند اهل بازارگانی و بدون آن ادامه زندگی برای آنها غیر ممکن بود، و تجارت بدون حج همانطور که گفته شد میسر نبود. پس با باطل شدن حج قریش یا از گرسنگی می مرد و یا می بایستی مگه را ترک می کرد.

مُحَمَّد در واقع با ابقاء حج در اسلام بقای قریش را نیز تضمین کرد، و ما پیش از این از اندازه عشق و علاقه او نسبت به قریش گفتگو کردیم، و گفتیم که وی خواهان سروری و فرمانروایی آنها بود.

تاریخ مردی را مانند مُحَمَّد نمی شناسد که با وجود آن همه ناراحتی ها و آزارهایی که در راه احیای قومش، از دست خود آنها نصیبیش گردید، ولی با تمام وجود آنها را دوست می داشت.

چنانچه گفته شود: خواهان سروری و رهبری برای قومش بوده و با تحقق این امر قوم او دیگر نیازی به تجارت نخواهد داشت، و از این‌رو دلیلی نداشت که از این بیم داشته باشد که چنانچه حج را باطل کند، سبب فقر و بی‌نوابی قومش نخواهد شد. خواهم گفت: قریش یک مرد یا یک خانواده نیست، بلکه قبیله‌ای است با شاخه‌ها و دسته‌ها و خاندان‌های بسیار و بدست آوردن فرمانروایی، آنرا از وطنش که مگه است بی نیاز نمی سازد، و تا زمانی که قریش در مگه است از حج نیز بی نیاز نخواهد بود، زیرا با وجود برخورداری از قدرت و سروری تنها با حج است که می تواند وسائل آسایش و معیشت خود را فراهم سازد، و از سویی مگه تنها در صورتی می تواند وطن قریشیان باشد که حج نیز دایر و باقی باشد، و با باطل شدن آن مگه دیگر مگه نخواهد بود و این کاملاً خلاف خواسته مُحَمَّد است.

شکی نیست که ابقاء حج به همان روش پیشین دوره جاهلیت ناشی از احساسات قومی شدید مُحَمَّد بوده و او با این کار توانسته بود مگه رازنده نگاه دارد، و ادامه حیات قریش را برای مدت زمانی تضمین کند، ولی با این وجود باید گفت که حج تنها نیمی از

آرزوهای مُحَمَّد را برآورده ساخت، و مگه را تا به امروز بصورت شهری زنده و مسکونی نگاه داشت، ولی قریش را از بین برد و امروزه از قریش در مگه و پیرامون آن اثری نمی یابیم.

بی آمدهای حج برای مسلمانان نیز بهتر از این نبوده و کمترین آنها زیانهای مادی و جانی است که به آنها وارد آمده و می آید، و همه ساله هزاران حاجی مسلمان در نتیجه تراکم و ازدحام حاجیان در درون و بیرون مگه قربانی بیماری های گوناگونی می شوند، که در نتیجه آن افزون بر جان، اموال آنها نیز در این راه خرج شده و به هدر می روند.

در دوران جاهلیت شعار حج، تقدیم قربانی بوده که شامل شتر و گاو و گوسفند و بُز می شده، ولی آنان ترجیح می دادند عزیزترین این چارپایان را که شتر بوده قربانی کنند، ولی رسول الله گاو را نیز از نظر اهمیت بهتر از آن قرار داد، و هفت عدد گوسفند یا بُز را برابر یک شتر یا گاو دانست، که برای نزدیک شدن و تقرّب یافتن به درگاه پروردگار آنها را در منی بموقع فرا رسیدن روزهای قربانی سر می بریدند، و خود از گوشت آن نمی خوردند و به مستمندان و نیازمندان می دادند.

پیامبر خوردن گوشت قربانی را برای حاجیان جایز نمود. در سوره حج چنین آمده است «وَالْبَدْنَ جَعْلَنَا لَكُمْ مِنْ شَعَابِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعُمُوا الْقَاعَ وَالْمَعْتَرَ»<sup>۷۱۶</sup> (و شتران را برای شما از آین های خدا قراردادیم که برای شما در آن نیکی است، پس چنان که به پا ایستاده اند نام خدا را بر آنها ببرید و چون پهلو به زمین نهادند از گوشتستان بخورید و به تنگستان و مستمندان بخورانید).

به هنگام حجۃ الوداع رسول الله تعداد شصت و سه شتر هدیه تقدیم کرد، و بگفته ای صد شتر که سی نفر از آنها را خود سر برید، سپس به علی دستور داد تا بقیه را سر ببرد و به او گفت: گوشت و پوست و پشم آنها را میان مردم تقسیم کن، و به هیچ سلاحی چیزی از

<sup>۷۱۶</sup>- سوره الحج: آیه ۳۶ ، نگاه کنید به سیرة حلبي: ۲۶۴/۳ - ۲۶۵

آنها ندهی و از هر یک از آنها تکه گوشتی بگیر و همه را در دیگر بگذار تا گوشت و آبش را بخوریم. علی هم همان را کرد و به رسول الله خبر داد که مینی و دره های مگهه قربانگاه شده اند.<sup>۷۱۷</sup>

تصورش را بکنید که در گوشه ای از زمین صدھا هزار انسان گرد آمده اند و در آن صدھا هزار حیوان قربانی شده اند، و سپس آنها را به همان حال خود رها کرده اند، و تنها شمار اند کی از مردم مستمند، آنها را برای خوردن و خشکاندن در زیر آفتاب داغ حجاز بر روی سنگهای کوهستان ها با خود برده اند، و بخش بزرگ آن همچنان دست نخورده زیر آفتاب داغ می ماند تا زمین و هوا را از بوی گند مردار متغیر و آلوده ساخته، و میکرب های بیماریهای جانکاه را میان حاجیان پراکنده کند.

آنگاه وضع مردم در یک چنین قتل عام و کشتار الهی چه خواهد بود؟ آیا این یک خسارت و زیان جانی و مالی نیست؟ آنچه وضع را وحیم تر می سازد اعتقاد برخی از حاجیان ثروتمند به این مسئله است که هر چه کشتار بیشتر باشد نزدیکی و تقریب آنها به درگاه خداوند نیز بیشتر خواهد شد، و از اینرو در کشن حیوانات زیاده روی می کنند، انگار که هیچ چیزی جز ریشه کن کردن بیهوده این چارپایان مفید نمی تواند خدا را خوشنود نگاه دارد.

دوستی برایم می گفت که یک حاجی ثروتمندی را در مینی دیده که در حالیکه تعدادی سلاخ چاقو بدست از پشت سر او می آمدند در میان گله های در معرض فروش قدم می زده، و برای خرید همه گله با صاحب آن چانه می زد، و چون معامله انجام می گرفت سلاخ ها با چاقوهای برنده خود بسرعت به گله حمله برد و کشتار را آغاز می کردند، و حاجی مزبور کمی دورتر می شد به سوی گله دیگری می رفت، و همین کار دوباره تکرار می شد، و شاید با این کارش نزدیک به دویست سر گوسفند را قربانی کرد، و با

پایان کار هر گله ای گروهی که مسئول دفن حیوانات بودند می آمدند و قربانی ها را به حفره هایی کشیده دفن می کردند.

دیوانگی و نادانی از این بیش؟ آیا با چنین کاری می توان به خدا نزدیک شد؟ بنظرم چنانچه رفتاری می تواند خشم خدا را بر انگیزد دقیقاً همین کار است.

پروردگار انسان را به زیور عقل آراست، پس چگونه ممکن است که پس از چنین آراستگی، او را یعنی انسان را مورد توهین قرار داده و او را وادار به یک چنین کاری بدور از عقل کند.

برخی از فقهاء تجدد طلب بر این باورند که مگه یک مرکز عالی دینی برای همه مسلمانان است، و هدف از حج گرد هم آیی سالانه مسلمانان در آنجا است تا پیرامون مشکلات و مسائل همگانی خود بحث و گفتگو و مشورت کنند.

حج در واقع یک کنفرانس سالانه همگانی و دینی است، که مسلمانان آنرا در مگه برای رایزنی با یکدیگر پیرامون آنچه مصلحت همگانی مسلمانان، در موارد مختلف اقتضا می کند برگزار می کنند، و خیر و نفع آن همه مسلمانان را در بر می گیرد.

در اینکه این گفته بسیار زیبایی است شکی نداریم ولی واقعیت آنرا بشدت تکذیب می کند، و کوچکترین حقیقتی در آن نمی یابیم، مراسم و اعمال حج از ایستادن در عرفات و لیک گویی و سنگ پرانی و طواف کعبه و دستمالی سنگ سیاه و دویدن میان دو تپه صفا و مروه و قربانی کردن و منی بر همه روشن است.

سیزده سده است که مسلمانان بدون هیچگونه کم و کاستی آنها را بدقت انجام می دهند، از همان دوران پیامبر تا به امروز و هیچگاه و در هیچ سالی ندیدیم که آنها دور هم گرد آمده و برای بهبودی وضع حاجیان و اصلاح وضع بهداشتی موجود در آنجا و غیره مشغول مذاکره شوند. پس این ادعای فقهاء مزبور جز یک ادعای تهی و پوچ چیز دیگری نیست.

## اعراب عدنانی و پدری ابراهیم

اکنون بی مناسبت نیست که پیرامون پدری ابراهیم برای اعراب عدنانی سخن بگوییم. زیرا اعراب دوره جاهلیت بر این باور بودند که، بنای کعبه بدست ابراهیم بوده، و او پدر اعراب عدنانی است.

در قرآن نیز در سوره البقره آیه صد و بیست و هفت، و سوره الحج، آیه هفتاد و هشت، همین را تأیید می کند.

بنظر من این گفته (بنای کعبه بدست ابراهیم) از نظر زمانی بر دومین پیش دستی دارد، و از ساخته های گردانندگان حجره‌می و خزانی کعبه پیش از پیدایش قریش بوده است.

آنچه آنان را به ساختن این داستان واداشت، نیاز آنها به بزرگ و مهم جلوه دادن کعبه نزد اعراب بوده تا آنها را بطور منظم پایبند حج ساخته و وادارشان سازند که همه ساله به دیدن آن بیایند، و از این راه سروری دینی و دنیایی آنها بر همه اعراب تضمین شود.

این باور با آنچه راویان گفته اند که کعبه پیش از ابراهیم بنا شده و ابراهیم سازنده آن نبوده و تنها مرزهای آنرا مشخص کرده است مغایرتی ندارد، ولی از سویی نیز از ظاهر عبارت قرآن چنین بر می آید که این ابراهیم بوده است که کعبه را از پایه بنا کرده است، و نه اینکه آنرا باز سازی و تعمیر کرده است، و در هر دو حال چه بنا کرده یا تجدید بنا کرده با این باور اعراب که ابراهیم آنرا بنا کرده سازگار است.<sup>718</sup>

در هر حال اعراب قدیم به روش خود به بزرگداشت کعبه و رفتن به حج آن همچنان ادامه دادند تا اینکه قصی آمد و کوشش کرد از راه حیله، ولایت و اداره امور کعبه را از دست خزاعه که در آن هنگام در دست حلیل خزاعی آخرین خزاعی مسئول اداره امور کعبه بود بیرون بیاورد.

این ماجرا به این صورت بوده که قصی، دختر حلیل خزاعی را به همسری گرفت و هنگامیکه حلیل از دنیا رفت قصی ادعای کرد که او سزاوارتر از خزاعه به در دست گرفتن امور کعبه است. و قریش از خزاعه به اسمعیل بن ابراهیم نزدیکتر است، زیرا آنها از فرزندان اسمعیل می باشند.

پس قصی از قریش و بنی کنانه خواست تا خزاعه را از مکه بیرون برانند، آنها نیز در خواست وی را اجابت کرده و به همراه شماری دیگر از قبیله قضاعه که برادر ناتنی (مادری) او بسیج کرده بود به وی پیوستند و بدین ترتیب قصی توانست اداره امور کعبه را از دست خزاعه بیرون آورد.<sup>719</sup>

<sup>718</sup>- سیرة حلبي : ۱۴۸/۱ - ۱۵۵

<sup>719</sup>- سیرة حلبي : ۱/۷۸

روایت های دیگری نیز در این زمینه وجود دارند که همگی بدور از حقیقت اند، آنچه حقیقت دارد اینست که خزاعه ادعاهای قصی را در اینکه سزاوارتر از آنها در بدهست گرفتن اداره امور کعبه است رد کردند، و کار به جنگ و جدال کشید و شمار زیادی از هر دو سوی کشته و زخمی شدند، و در پایان کار به گفتگو و صلح کشید، و توافق شد که کسی را از میان اعراب برای داوری در باره این اختلاف برگزینند. و یعمر بن عوف را که مرد شریف و خوشنامی بود انتخاب کردند، که قضاوت او بنفع قصی بود و او را در اداره امور کعبه سزاوارتر دانست.<sup>۷۲۰</sup>

شکی نیست که راز پیروزی قصی در اثبات شایستگی خود در بدوش گرفتن اداره امور کعبه و بیرون آوردن آن از چنگ خزاعه در رساندن نسب خود به اسمعیل بن ابراهیم نهفته بود، که البته این کار او با خواسته قریش و بنی کنانه نیز سازگاری کاملی داشته، زیرا کنانه نیز از عدنانیان بشمار می رفته و از اینزو در این مسئله با قصی و قریش همزبانی کرده و وابستگی خویشاوندی آنها را به اسمعیل می پنداشد، تا سزاوار بودن آنها را در برابر خزاعه ثابت کند، زیرا خانه ای که ابراهیم بنا کرده مسلمان نوادگان او در اداره امور آن نسبت به دیگران سزاوارتر خواهد بود. و از آنجاییکه قریش نسب خود را به عدنان می رساند، پدری ابراهیم برای اعراب عدنانی نیز از قصی آغاز می گردد و پس از وی قریش عهده دار امور خانه کعبه گردید، تا اینکه محمد آمد و به همان گونه و حالتی که قومش بدست آورد عهده دار آن گردید.

## دستگاه خبرچینی و جاسوسی مُحَمَّد

مُحَمَّد دارای یک دستگاه خبرچینی و جاسوسی حیرت انگیزی بود، و آدم‌های او که نقش چشم‌ها و گوش‌های او را بازی می‌کردند و در همه جا بخش شده بودند و خبرهای مربوط به دشمنانش را بطور منظم به او می‌رسانندند.

داستان‌های فراوانی پیرامون رسیدن اطلاعات به وی از سوی آسمان روایت شده اند، ولی با بررسی آنها در می‌یابیم که همه آنها مسائلی هستند که در میان مردم اتفاق افتاده اند، و سپس خبر مربوط به آنها از آسمان نازل شده است.

حوادث مذبور همگی قابل لمس و عینی هستند و پی بردن به آنها توسط خبرچینی و جاسوسی کار ساده ایست، و ربطی به غیبگویی که آینده را باز گو می‌کند ندارد. و خود قرآن بهترین شاهد بر این مسئله است «وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَا سَتَكُرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَنَى السُّوءُ إِنْ آنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»<sup>۷۲۱</sup> «چنانچه غیب می‌دانستم سود بسیار می‌بردم و بدی به من نمی‌رسید، من جز یک هشدار دهنده و نوید بخش برای قومی که ایمان می‌آورند نیستم». پس چنانچه مُحَمَّد غیبگو نیست و این روایت‌ها همه درست باشند، می‌توانیم با قاطعیت بگوییم که مُحَمَّد دارای تشکیلات خبرچینی و جاسوسی توانمندی بوده وهدف ما در اینجا ثابت کردن این ادعا است.

<sup>۷۲۱</sup>- سوره الاعراف: آیه ۱۸۸

## جاسوسان خصوصی محمد

بدست آوردن اطلاعات و اخبار با پراکندن کسانی که نقش چشم و گوش را بازی می کنند انجام پذیر است، و محمد نیز آنها را داشت و شکی نداریم که در میان آنها کسانی بودند که برای او محترمانه و خصوصی جاسوسی می کردند، و شماری نیز بطور علني و همگانی. منظور ما از جاسوس خصوصی آن کسی است که کارخبر چینی و جاسوسی بطور پنهانی و ویژه میان او و محمد می باشد، و کس دیگری از آن آگاهی ندارد، و هیچکس جز خود محمد او را نمی شناسد، زیرا به هنگام مهاجرت به مدینه، شرایط و

او ضایع آن زمان دشمنانی از میان خود مسلمانان برای مُحَمَّد بوجود آوردن، که نام منافق را بر آنها نهادند، آنها اظهار مسلمانی می کردند ولی قلبًا مسلمان نبودند و دفع شر آنها جز با پراکنده جاسوسان و خبرچینان ممکن نبود.

از آنجاییکه جاسوسان خصوصی مُحَمَّد را کسی جز خود مُحَمَّد نمی شناخت، از اینرو دسترسی به نام نشان آنان در کتاب های سیرت بسیار دشوار است، ولی با این وجود می توانیم از راه استدلال و نتیجه گیری به شناخت سه تن از آنها موفق شویم، یکی در مگه که عمویش عباس است و دو تن دیگر در مدینه بودند.

عباس در مگه منافقی بود در میان کافران، یعنی در ظاهر کافر و در باطن مسلمان، و تا سقوط مگه بدست مسلمانان در همانجا ماند، ولی پیش از آن می خواست به مدینه مهاجرت کند ولی مُحَمَّد او را از این کار بازداشت. و پس از گشایش مگه اسلام خود را آشکار ساخت و به مدینه رفت.

آن دو تن دیگر در مدینه بودند، یکی از آنها مسلمانی بود که خواهی در بنی النظیر داشت، و ماجراهی او را در حادثه بنی النظیر به هنگامیکه قصد توطنه علیه مُحَمَّد را داشتند شرح دادیم، ولی متأسفانه نشانی از او و خواهش نیافتیم، ولی شک ندارم که یک مرد یهودی بوده که اسلام آورده و سپس قومش را ترک و به میان مسلمانان آمده، و احتمال می رود که خواهش نیز مخفیانه اسلام آورده ولی آنرا پنهان می ساخته، و همانجا در میان قوم یهودی خود برای همین منظور یعنی خبر چینی مانده بوده، تا خبرها را از راه برادرش به مُحَمَّد برساند.

دومی حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانَ است، که از مردم مدینه بود و خود را همنگ منافقان کرده و تظاهر به اسلام می کرد، ولی در باطن یک مسلمان پاییند و با اخلاص نسبت به خدا و رسول او بود، و به قبیله های اوس و خزرج نیز وابستگی نداشته و از راز داران رسول الله بشمار می رفته است.

حلبی می گوید: به حُذَيْفَه را زدار رسول الله گفته می شد و از قول خود او چنین نقل شده است: در غزوه تبوک رسول الله از شتر خود پایین آمد و حالت وحی به او دست داد، شترش برخاسته و به راه افتاد، من آنرا دیدم و افسار او را گرفته و در فاصله نزدیکی به رسول الله نشاندم، و خودم هم در کنارش نشستم تا اینکه رسول الله برخاست و من شتر را نزد او آوردم، پرسید: این کیست؟ (ظاهرآ این جریان در شب اتفاق افتاده بوده)، و از اینرو مُحَمَّد نتوانسته بوده او را تشخیص دهد) گفتم: حُذَيْفَه پیامبر گفت: به تو رازی می گویم و تو آنرا فاش نمی سازی، من از نمازگزاری بر فلان و فلان نهی شدم، و شماری از مشرکان را بر شمرد.<sup>۷۲۲</sup>

شکی نیست که حُذَيْفَه این حدیث را پس از درگذشت پیامبر فاش ساخته است، و از اینرو عمر بن الخطاب در دوره خلافتش هر زمان شخصی که گمان می رفته یکی از آنها یی باشد که پیامبر نامشان را برده از دنیا می رفت، دست حُذَيْفَه را می گرفت و برای نمازگزاری بر او با خود می برد، چنانچه حُذَيْفَه دستش را از دست عمر بیرون می کشید و با او نمی رفت از نمازگزاری بر وی خودداری می کرد.<sup>۷۲۳</sup>

از اینجا می توان پی برد که حُذَيْفَه جاسوس خصوصی مُحَمَّد بود، و علاوه بر این سه تن می توان از دو تن دیگر نیز نام بر که نقش جاسوسان خصوصی او را بازی می کردند، یکی سُرّاچه بن مالک مدلجمی که عامل اصلی شکست قریش در روز بدر بوده، و پیش از این پیرامون آن سخن راندیم و دومی شیخ نجده است که به هنگام توطئه چینی قریش در (دارالندوه) علیه مُحَمَّد برای کشتن وی، از سوی عباس عمومی پیامبر اجیر و به آنجا فرستاده شد، و پس از پایان جلسه بیدرنگ نزد عباس رفته و او را از همه نقشه های آنها آگاه ساخت و او مُحَمَّد را از جریان توطئه آگاه ساخت.

<sup>722</sup>- سیرة حلبی: ۱۴۳/۳  
<sup>723</sup>- سیرة حلبی: ۱۴۴/۱۴۳/۳

## عباس مسئول دستگاه جاسوسی محمد

رابطه عباس با محمد چه پیش و چه پس از اعلام پیامبری یک رابطه ویژه ای بوده، او مانند دیگر عموهای محمد منکر دعوت او نشد، و با وی مانند عمویش ابوالهب به دشمنی و سیاست برخاست، و او مورد آزار قرار نداد.

بر پایه روایات موجود، بر خلاف دیگر عموهایش و کافران قریش که از هم نشینی و گفتگو با وی خود داری می کردند، عباس همواره با وی نشست و بر خاست می کرده

و با توجه به داستان آن یهودی با عباس در یمن که در فصل (اعراب **أَمِي** می باشد یکی از آنها است) در می یابیم که عباس رازدار **مُحَمَّد** بوده و از او چیزهایی می دانسته که بر دیگران پوشیده بوده است.

در شب بیعت بزرگ در عقبه دوم، عباس نخستین کسی بود که سخنرانی کرد.<sup>۷۲۴</sup> و این نشان می دهد که او مسلمان بوده و به ژرفای خواسته های **مُحَمَّد** از دعوت خود پی برده بوده، ولی بدلا لیلی که از آنها یاد خواهیم کرد و بر خلاف آنچه راویان حدیث و سیرت ادعای کرده اند که در زمان حضور در بیعت عقبه هنوز مشترک بوده، اسلام خود را هرگز ظاهر نساخت.

حضور یک عباس مشترک در بیعت عقبه که پیروزی و موفقیت **مُحَمَّد** را تضمین می کند هرگز قابل قبول نیست.

بهر حال مسلمان بودن عباس نیازی به هیچگونه دلیل و برهان و استنتاج و استنباطی ندارد. بلکه خود راویان حدیث و سیرت نیز به روشنی آنرا روایت کرده اند.

حلبی بنقل از عکرمه غلام ابن عباس می گوید: ابورافع غلام پیامبر گفت: من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم، (ابورافع ابتدا غلام عباس بوده و سپس او را به **مُحَمَّد** بخشیده) و در آن هنگام عباس و همسرش و من مسلمان شده بودیم و آنرا پنهان ساختیم.

<sup>۷۲۵</sup> هنگامیکه خبر شکست قریش دربدر به ما رسید خیلی خوشحال شدیم....

دحلان در سیره خود می گوید: عباس بگفته اهل علم از قدیم اسلام آورده بود ولی آنرا مخفی نگاه می داشت. و از شنیدن خبرهای پیروزی مسلمانان خوشحال می شده و زمانی که پیامبر در مکه بود او را از رازهای خود آگاه می ساخت. و در آن هنگام پیامبر خود را به قبایل عرب معرفی و عرضه می کرد، همیشه عباس در کنار او حاضر بود و مردم را تشویق و ترغیب به شنیدن و پذیرفتن گفته های او می کرد، اینها همه نشانه های مسلمان

<sup>۷۲۴</sup>- سیره حلبی: ۱۶/۲-۱۷

<sup>۷۲۵</sup>- سیره حلبی: ۲۱/۲-۶۴۶-۶۴۷

بودن او بودند، و پیامبر خود به او دستور داده بود که در مکه بماند و خبرها و رازهای قریش را برای او فاش سازد، و او با اجازه پیامبر، اسلام خود را پنهان می ساخت تا چشمان و گوشهای او در مکه باشد.<sup>۷۲۶</sup>

گفته اند که پیامبر مسلمانی عباس را از روی مهربانی و شفقت آشکار نساخت ، زیرا عباس نزد قریش وام و قرض های زیادی داشت که با فاش شدن رازش همه آنها را از دست می داد ، ولی پس از فتح مکه اسلام خود آشکار ساخت.<sup>۷۲۷</sup>

روزی که قریش برای جنگ با مُحَمَّد در أحد آماده حرکت می شد عباس کسی را از بنی غفار اجیر و بدست او نامه ای برای مُحَمَّد فرستاد و شرط کرد که طی سه شباهه روز خود را به مدینه برساند. و او هم همین کار را کرد.<sup>۷۲۸</sup>

چنانچه گفته شود: اگر دلیل پنهان سازی عباس و ماندنش در مکه همانگونه که اذاعاً می کنیم جهت خبرچنینی و جاسوسی برای مُحَمَّد بود، پس چرا بارها از مُحَمَّد در خواست اجازه مهاجرت به مدینه کرد، در حالیکه می دانست که با مهاجرت مأموریت جاسوسی او نیز بی نتیجه و باطل خواهد شد؟ خواهم گفت: عباس همچون مُحَمَّد به اندازه اهمیت این مأموریت پی نبرده بوده، بویژه پس از شنیدن خبرهای مربوط به بالا گرفتن روز افرون کار برادرزاده اش، و از اینرو می خواست هر چه زودتر خود را به مدینه برساند و مانند دیگر مسلمانان از مقام و مرتبت و غنائم بی حساب که از راه جهاد بدست می آمد سهمی ببرد. درپایان به بیرون رفتن عباس از مکه به سوی مدینه هنگامیکه مُحَمَّد بقصد گشودن مکه، مدینه را ترک کرد اشاره می کیم.

پیامبر بطور غافلگیرانه و ناگهانی با سپاه خود در پیرامون مکه ظاهر شد و مکیان را غافلگیر ساخت. ولی در این میان عباس که از همان آغاز از ماجرا آگاه بود پنهانی با خانواده اش

<sup>726</sup>- سیره دهلان: (در حاشیه سیره حلبي) ۴۰۳-۴۰۲/۱

<sup>727</sup>- سیرة حلبي: ۱۹۹/۲

<sup>728</sup>- سیرة حلبي: ۱۹۹/۲

مکّه را به سوی مدینه ترک کرد، تا اینکه در راه به رسول الله برخورد کرد و با وی به سوی مکّه بازگشت ولی خانواده اش را به مدینه روانه کرد.<sup>۷۲۹</sup>

این مهاجرت پنهانی به روشنی ثابت می کند که عباس از همه ماجرا با خبر بوده و همواره با مُحَمَّد در ارتباط بوده، و دستگاه خبری آنها بدقت و به بهترین شکل کار می کرده، و از سویی نیز نشان می دهد که برآه انداختن یک چنین دستگاه خبر چینی، نمایانگر نیاز مُحَمَّد به اطلاعاتی است که دسترسی به آنها از طریق آسمان غیر ممکن است، و دقیقاً همان را ثابت می کند که قرآن نیز توضیح داده، و گفته است که از غیب هیچگونه آگاهی ندارد. زیرا آن کسی که آگاه به غیب است نیازی به جاسوس و خبر چین نخواهد داشت.

روایت های زیر این مسئله را ثابت می کنند.

دو سال پس از اسلام آوردن قبیله یهودی بنی مصطلق پیامبر ولید بن عقبه را جهت تحصیل اموال زکاء به سوی آنها روانه ساخت.

(فراموش نشود که ولید فرزند همان عقبه بن لبی معیط یکی از دو اسیری که مُحَمَّد در راه بازگشت از جنگ بدر به سوی مدینه دستور کشتن آنها را داد می باشد) میان ولید و بنی مصطلق از همان دوران جاهلیت دشمنی سختی وجود داشت.

بگفتهٔ حلبی : هنگامیکه ولید به مقصد رسید مردان بنی مصطلق در حالیکه شمشیرها را بسته بودند شادمانه به استقبال او آمدند، و بگفتهٔ زمخشri (سواره به استقبال او رفتند) هنگامیکه ولید آنها را در آن حال دید گمان برد که قصد جنگ با وی را دارند پس بسرعت به سوی مدینه فرار کرد، و به رسول الله خبر داد که بنی مصطلق مرتد شده اند. رسول الله بشدت خشمگین شد و مصمم به جنگ با آنها شد، و مسلمانان نیز همگی به هیجان آمده و از یورش به آنها سخن می راندند، که در این میان گروهی از بنی مصطلق

رسیدند و به پیامبر توضیح دادند که برای استقبال و تجلیل از عقبه آمده بودند، و می خواستند سهم زکا خود را پردازنند.<sup>۷۳۰</sup>

دحلان در سیره خود می گوید : هنگامی که خبر دروغگویی ولید و متهם ساختن بنی مصطلق به ارتداد به حارث بن ضرار رئیس قبیله بنی مصطلق رسید نزد پیامبر آمد، هنگامیکه پیامبر او را دید گفت : نه قسم به آنکه تو را به دین حق فرستاد چنین نبود<sup>۷۳۱</sup> پس این آیه نازل شد « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِي فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَنَّمَ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ »<sup>۷۳۲</sup> « ای کسانی که ایمان آوردید اگر تبه کاری خبری برای شما آورد تحقیق کنید تا مبادا از سر نادانی به مردمی آسیب برسانید و از کرده خود پشتیمان شوید»

در روایت دیگری آمده است که پیامبر بمحض در یافت خبر ارتداد بنی مصطلق از ولید بن عقبه، خالد بن الولید را به سوی آنها گسیل داشت و به او گفت: به هنگام نماز آنها را زیر نظر بگیر چنانچه نماز را ترک گفته بودند، تو دانی و آنها، خالد نیز به هنگام غروب آفتاب به آنها رسید و در جاییکه صدای نماز به گوشش برسد کمین کرد و آنها را زیر نظر گرفت، در این هنگام اذان گو بر خاسته و اذان گفت و آنها نماز عشاء را برگزار کردند. به هنگام سپیده دم با اذان موذن نماز صبح را برگزار کردند.

چون هوا روشن شد اسبها را دیدند پرسیدند این چیست؟ گفتند: خالد بن الولید است پس نزد او رفته و از او پرسیدند: چه می خواهی ای خالد؟ گفت: بخدا شما را می خواهم، خبر شما به پیامبر رسید، گفته می شود که نماز را ترک کرده اید و کافر شده اید. زاری کنان گفتند: پناه می برمی به خدا. مسئله فقط به ولید مربوط است که میان ما و او از جاهلیت دشمنی است و از اینرو از ترس اینکه مبادا بخواهد انتقام این دشمنی را

<sup>۷۳۰</sup>- سیره حلبي: ۲۸۳/۲، الکشاف: تفسیر آیه ۶ از سوره الحجرات

<sup>۷۳۱</sup>- سیره دحلان: (در حاشیه سیره حلبي: ۳۱۸/۲)

<sup>۷۳۲</sup>- سوره الحجرات: آیه ۶

بگیرد خود را مسلح کرده بودیم، پس خالد به افرادش دستور بازگشت داد و نزد پیامبر آمده و ماجرا را شرح داد و خداوند این آیه را نازل کرد....<sup>733</sup>

در اینجا این پرسش پیش می آمد که چرا مُحَمَّد هنگامیکه خبر ارتداد بنی مصطفی را شنید هیچ پیامی از آسمان که دال بر دروغ بودن این خبر و عدم ارتداد آنها باشد دریافت نکرد؟ و نه تنها خبری از آسمان نیامد بلکه او گفته های ولید را باور کرد، و خشمگین شد و قصد جنگ با آنها را کرد و خالد بن الولید را به سوی آنها روانه کرد.

از نظر من ولید بن عقبه در این دروغگویی به دو دلیل تعمد داشته نخست : دشمنی قدیمی میان او و آنها، بگفته راویان و از اینرو مسلح بودن آنها را غنیمتی برای متهم ساختن آنها به آمادگی برای جنگ با وی و مرتد شدن آنها شمرد.

دوم، خونخواهی که نزد مُحَمَّد داشته. زیرا مُحَمَّد قاتل پدر او عقبه بوده و اسلام آوردن او از روی ایمان و تصدیق نبوده بلکه از روی تسلیم در برابر قدرت خرد کننده روز افرون اسلام بوده، که در آن هنگام شمار زیادی از اعراب را وادر ساخت تا همین راه را در پیش گیرند، و او با ساختن این دروغ در واقع حالت آن کسی را داشت که می خواست با یک تیر دو نشان را هدف قرار دهد ، هم از بنی مصطفی انتقام بگیرد و هم آبروی اسلام را با مرتد شدن شماری از مسلمانان لکه دار سازد. دلیل هم آیه ایست که مُحَمَّد در حق او نازل کرد و او را «فاسق = تبه کار» نامید دلیل دیگر مشکوک بودن اسلام او ایست که عثمان به هنگام خلافتش او را بجای سعد بن أبي وقاص والی کوفه کرد، زیرا ولید برادر ناتنی (مادری) عثمان بود.

ولید در حال مستی نماز صبح را پیشاپیش مردم چهار رکعت خواند و گفت: آیا باز هم بیشتر می خواسته؟ چون خبر به عثمان رسید او را برکنار نمود.

روایت شده است که هنگامیکه به کوفه رسید و بر سعد وارد شد، سعد به او گفت: بخدا نمی دانیم که آیا پس از ما عاقل و با هوش شده ای یا ما پس از تو احمق شده ایم؟.

<sup>733</sup>-سیرة خلبی: ۲۸۴-۲۸۳/۲

ولید به او گفت: مرا مکدّر و غمگین مکن ای ابو اسحق، این مُلک دنیا است که گاهی ناهاری برای مردمی می‌شود، و گاهی دیگر شامی برای دیگران، و سعد گفت: آنطور که می‌بینیم قصد دارید آنرا «منظور خلافت را» تبدیل به مُلک کنید. همچنین روایت شده است که هنگامی که نماز صبح را در حال مستی چهار رکعت برگزار کرد در رکوع و سجده اش چنین گفت: بنوش و مرا بنوشان، سپس در محراب استفراغ کرد و سلام داد و گفت: می‌خواهید بیشتر بخوانم؟<sup>۷۳۴</sup>

این چیزی است که حلبی نقل کرده است ولی من شک دارم که ولید آنقدر جرأت کرده باشد که در حال مستی در برابر مردم ظاهر شده و نماز بگذارد و استفراغ کند، و در سجده و رکوع بگوید بنوش و مرا بنوشان، چون بهر حال اگر بی ایمانی او سبب ترس او از این کار نشود، بی شک ترس از دست دادن ولایت و احتمال قیام مردم عليه او که منجر به برکتاری او می‌شود، مانع او خواهند شد، گمان نمی‌برم که جبهه بندهای سیاسی امویان و علویان علیه یکدیگر در آن زمان سبب نقل یک چنین روایت‌هایی شده باشند. بهر حال عثمان او را بر کنار کرد ولی نه بخاطر اثبات جرم او بلکه بخاطر پایان دادن به سخن چیزی فتنه انگیزان، و همین اعتقاد را می‌توان از گفته‌های نجّار در کتابش (خلفای راشدین) استنباط کرد.

اکنون آیا حق نداریم بگوییم که ولید به هدف ضربه زدن به اسلام و بنی مصطفی در دروغگویی خود تعمد داشته است، فقط نمی‌دانیم چرا این مسئله بر مُحَمَّد پنهان ماند و برخلاف آنچه که می‌گویند از آسمان خبری به وی نرسید.

روایت دیگر: داستان گنج بنی النظیر که قومی یهودی بودند و در زمان مُحَمَّد در مدینه می‌زیستند. و ما می‌دانیم که مُحَمَّد پس از محاصره آنها و ادارشان ساخت تا سرزمین خود را ترک کنند. و این مسئله بدین صورت بوده که خود آنها از وی خواستند تا از خون آنها بگذرد و آنها را در ترک سرزمین خود آزاد بگذارد، و بجز اسلحه آنچه را که

<sup>۷۳۴</sup> سیرة حلبی: ۲/۲۸۴

شترها توان بردن آنرا دارند به همراه ببرند. مُحَمَّد نیز پذیرفت و آنها با زنان و کودکانشان و باندازه تاب و توان حمل شترها آنچه را که توanstند برداشته و سرزمین خود را ترک کرده و رفتد، و گنجی را که عبارت از پوست شتر یا گاوی که سرشار از طلا و جواهر بود نیز به همراه خود به قلعه های مسکونی خیر بردند.

دو یا سه سال پس از آن مُحَمَّد خیر را مورد حمله قرار داد و تعدادی از استحکامات و برج و باروهای آنرا گشود، و مردم دیگر قلعه ها داوطلبانه برای حفظ جان تسليم شدند. پیامبر کنانه بن ربيع را که او را بنام پدر بزرگش (ابوحقیق)، کنانه بن أبي الحقیق نیز می نامند و بزرگ خیر بشمار می رود فرا خواند، زیرا گنج بنی النظیر نزد او بوده و از وی در باره گنج مزبور پرسید، ولی او منکر آن شد و گفت: جنگ ها و هزینه ها آنرا از بین بردند.

ابن اسحق در این باره بنقل از ابن هشام چنین می گوید: رسول الله کنانه بن الربيع را که گنج نزد او بود احضار و در باره آن از وی پرسش کرد، ولی او از جای آن اظهار بی اطلاعی کرد. یک مرد یهودی را نزد رسول الله آوردند که اظهار می کرد هر روز کنانه را می دیده که در این خرابه قدم می زده. رسول الله به کنانه گفت: نظرت چیست، اگر آنرا نزد تو بیایم، بکشمت؟ کنانه گفت: آری. رسول الله دستور داد تا آن خرابه را حفاری کنند و مقداری از آن گنج را در آنجا یافتد، پس رسول الله بقیه آنرا از کنانه خواست ولی او از دادن آن امتناع کرد و جای آنرا فاش نساخت.

رسول الله به زیر بن عوام گفت: او را آنقدر شکنجه کن تا هر چه دارد بر زبان بیاورد. زیر آتش زن خود را بر سینه کنانه گذاشته و او را آنقدر شکنجه کرد تا نزدیک بود قالب تهی کنند. رسول الله سپس او را به مُحَمَّد بن مَسْلَمَه سپرد و او به برادرش محمود بن مَسْلَمَه که سر از تنش جدا کرد.  
۷۳۵

735- سیرة ابن هشام: ۳۳۶ / ۳ - ۳۳۷

روایت ابن اسحق در میان دیگر روایت هایی که پیرامون این رویداد گفته شده اند درست ترین بشمار می رود و دیگر روایت ها سست و بی اعتبار می باشند، و می توان به آنها در کتاب های سیرت مراجعه کرد.

بنگرید که چگونه مُحَمَّد برای یافتن این گنج نیازمند راهنمایی کنانه بود، و چون او از نشان دادن جای آن خودداری کرد به زیر دستور داد تا او را شکنجه کند تا به زبان بیاید، ولی سا ده ترا این بود که راهنمایی از آسمان می رسید و مسئله پایان می یافت. آنچه شایان تأمل در این رویداد است دستور شکنجه برای واداشتن به اعتراف و اقرار می باشد، زیرا این مسئله می رساند که شکنجه در شریعت اسلامی جایز است، و همه می دانیم که این رفتار که ایرانیان بر آن(شکنجه) نام نهاده اند در عرف و قوانین مدنی عصر ما جایز نیست.<sup>۷۳۶</sup>

روایت دیگر، داستان شتر حامل آذوقه مُحَمَّد به هنگام حجۃ الوداع که در اختیار غلام ابوبکر بوده و هنگامیکه در جایی بنام (عرج) در نزدیکی طائف فرود آمدند او را نیافتد. ابوبکر سراغ آنرا از غلام خود گرفت و او گفت که روز گذشته او را گم کرده است، ابوبکر خشمگین شده و او را تازیانه زد.

رسول الله لبخند زنان گفت: بنگرید به این شخص مُحرم (احرام بسته برای حج) که چه می کند، زیرا برای شخصی که مُحرم می باشد چنین رفتاری جایز نیست، وقتی همراهان به این مسئله پی بردند برای پیامبر و ابوبکر غذا فراهم کردند.

پیامبر به ابوبکر که هنوز خشمگین بود و به پرخاش خود به غلامش ادامه می داد گفت: آرام باش ای ابوبکر از دست من و تو کاری ساخته نیست، این غلام سعی کرده بوده شترش را گم نکند و این غذای خوشمزه را خداوند جانشین آنچه همراه او بوده (آذوقه همراه شتر) کرده است.

<sup>736</sup>- فراموش نشود که آقای معرف الرصافی این کتاب را در سال ۱۹۳۳ بر شرط تحریر در آورده است، یعنی شش سال پیش از آغاز جنگ جهانی دوم - مترجم

پیامبر و ابوبکر و دیگر همراهان مشغول خوردن شدند که اندکی بعد صفوان بن المعتل که از پشت کاروان می آمد همراه آن شتر و بار آذوقه نمایان شد، و شتر را در نزدیکی پیامبر بر زمین نشاند. رسول الله به ابوبکر گفت: بنگر آیا چیزی از اثایه تو گم شده است؟ گفت: جز قدحی که با آن آب می نوشیدیم چیزی گم نکرده ام. غلام گفت: قلد نزد من است.<sup>۷۳۷</sup>

در اینجا می بینیم که هنگامیکه مُحَمَّد دید ابوبکر بخاطر گم شدن شتر آذوقه بر غلامش بی نهایت خشمگین شده است، کوشید خشم او را فرو نشاند و از پرخاش او به غلام جلوگیری کند، در حالیکه لازم این بود که ابوبکر بگوید: آرام باش ای ابوبکر، شتر گم نشده است و صفوان آنرا خواهد آورد. ولی او چنین نگفت زیرا برخلاف آنچه در جنگ تبوک به هنگام گم شدن شترش روی داد این بار خبری از آسمان به وی نرسید. چنانچه گفته شود که این بار همچون بار پیشین در تبوک دلیلی برای آمدن خبری از آسمان وجود نداشته و در تبوک برای بر طرف کردن شبه نسبت به درستی پیامبری خودش می باشد خبری پیرامون گم شدن شترش از آسمان می آمد، خواهم گفت: داستان (هیئت غامد) این استدلال را باطل می سازد.

در سال دهم پس از هجرت هیئتی از سوی قبیله غامد (قبیله ای از تیره ازد در یمن) متشكل از ده تن به مدینه آمدند و در بقیع غرق قد (قرستان مدینه) فرود آمدند، سپس جوانترین خود را در کنار اثایه خود گذاشته و نزد پیامبر رفتد، چون این جوان به خواب رفت دزدی آمد و کیسه محتوى لباس های یکی از آنها را دزدید.

هنگامیکه نزد پیامبر رسیدند سلام کرده و اسلام آوردنده، پیامبر برای آنها شرحی از احکام شریعت اسلامی نوشت و به آنها گفت: چه کسی را مامور اثایه تان کردید؟ گفتند: جوانترین مان. گفت: او خواید و کسی آمد و کیسه لباس یکی از شما را دزدید. یکی از مردان گفت: ای رسول الله هیچکدام جز من کیسه لباس ندارد. رسول الله به او

گفت: کیسه بجای خودش برگشته است، آنها بسرعت از نزد پیامبر خارج شده و به آنجاییکه بارهای خود را گذاشته بودند رفتد و از دوستشان در باره آنچه رسول الله خبر داده بود پرسیدند، گفت: از خواب پریدم که کیسه لباس نیست، برای یافتن آن از جا برخاستم مردی نشسته دیدم که وقتی مرا دید فرار کرد و من او را دنبال کردم، اندکی بعد از دویین باز ایستاد، و من در زمین اثر کندن دیدم و کیسه لباس را یافتم که در آن حفره مخفی کرده بود، و من آنرا بیرون آوردم، همگی گفتند: شهادت می دهیم که او فرستاده خدا است، او ما را از دزدیده شدن و بازگشتن آن کیسه با خبر ساخت. آنها به همراه آن مرد جوان نزد پیامبر برگشته و آن جوان اسلام آورد.<sup>۷۳۸</sup>

در اینجا می بینیم که مُحَمَّد از آسمان خبر دریافت کرده است در حالیکه انگیزه ای به آنگونه که رویداد گم شدن شترش در تبوک ایجاد می کرد وجود نداشت. و اگر گفته شود که در این مورد انگیزه حاصل بوده و آن دزدیده شدن کیسه لباس یکی از میهمانان او است که از یمن برای دیدنش آمده بوده، و این مسئله سبب ناراحتی و خشم آنها می شده و از اینرواز آسمان به وی خبر رسید خواهم گفت: اگر چنین چیزی می تواند برای آمدن خبر از آسمان انگیزه باشد پس گم شدن شتر حامل آذوقه او و ابوبکر هم می تواند انگیزه مهم تری باشد، زیرا کیسه لباس بازگردانده شده بوده و دلیلی برای خشم و ناراحتی آنها وجود نداشته، و لزومی به آگاه ساختن آنها از ماجرا نیز وجود نداشته، در حالیکه شتر او همچنان ناپیدا و خودش و ابوبکر بی غذا مانده بودند، و خشم ابوبکر بر غلامش آنچنان بالا گرفته بود که او را زیر ضربه های تازیانه گرفت. آنچه در این رویداد دزدی کیسه لباس توجه را جلب می کند اینست که، مُحَمَّد به هنگام آگاه ساختن هیئت از ماجrai دزدی نام صاحب کیسه لباس و دزد را مشخص نکرد. در حالیکه ما می دانیم که برای آسمان دانستن نام آنها کار ساده ایست و نمی تواند بر آسمان پوشیده بماند. چهار مورد تعجب برانگیز دیگر در این داستان نیز وجود دارد.

<sup>738</sup>- زادالمعاد: ۵۴/۲ ، سیره دحلان: ۵۲/۳

- ۱- دزد مزبور می توانست پس از دزدیدن کیسه لباس، آنرا به خانه اش ببرد، ولی او این کار را نکرد و در نزدیکی محل انجام دادن دزدی چاله ای کنده و کیسه را در آن پنهان کرده بود، که این مسئله می توانست موجب رسوا و آشکار شدن کار او بشود.
- ۲- پس از زیر خاک کردن کیسه محل را ترک نکرده و دو باره به جاییکه دزدی کرده بود بازگشت، و در نزدیکی آن جوان بخواب رفته نشست، که بی شک پس از بیدار شدن آن جوان و دیدن او به وی مشکوک می شده.
- ۳- دزد ابله می بایست برای جلوگیری از بر انگیخته شدن شک آن جوان پس از بیدار شدن جوان در جای خود بجای می ماند و فرار نمی کرد و جوان را به دنبال خود نمی کشید.
- ۴- دزد ابله می بایست لاقل بسویی بجز آن سویی که در آنجا لباسها را پنهان کرده بود می دوید و فرار می کرد، او با این کارش این احساس را بوجود می آورد که می خواسته عمدآ جوان یاد شده را به جای پنهان کردن لباسها راهنمایی کند، و به آن نیز بسته نکرده و در جاییکه لباسها را پنهان کرده بود از دویدن باز ایستاد. اکنون شما را به خدا سوگند می دهم، آیا ممکن است دزدی به اینروش انجام بگیرد؟ و آیا در همه دنیا دزدانی تا این حد ابله دیده اید؟
- باور من بیشتر براینست که این رخداد دزدی به این صورت که راویان حدیث و سیرت نویسان نقل کرده اند چنانچه اتفاق افتاده باشد، یک حادثه ساختگی و از پیش برنامه ریزی شده می باشد. چنانچه بپرسید، چرا؟ خواهم گفت: پاسخ را به هوش شما خوانند گان عزیز و امی گذارم.
- چنانچه خواننده عزیز بخاطر این گفته هایم در باره شخصیت خارق العاده و عجیب مُحَمَّدی بخواهد مرا مورد سرزنش قرار دهد، به او برای اینکه به این ملامت پایان دهد می گوییم : چنانچه مُحَمَّد در حالیکه در مسجد مدینه نشسته است، از همه وقایع و ماجراهایی که در بقیع غرقه رخ داده است همچون کسی که با چشم خود می بیند آگاه

شده بوده، معنی اش این خواهد بود که همه دنیا با هر چه که در آن هست برای او آشکار و در برابر چشمان او قرار دارد، و از هر چیزی که در آن می گذرد آگاه است. دقیقاً همانند کسی که آب را در ظرفی که در برابر ش قرار دارد می بیند و چنانچه یک چنین چیزی عقلانی و پذیرفتی است پس چرا می بینیم که مُحَمَّد در کارها پرس جو می کند و مشورت می خواهد، و برای بدست آوردن خبرهای دست اول و مهم جاسوس و خبر چین به این سوی و آن سوی می فرستد؟ و گاهی نیز دُچار اشتباه می شود و آیه هایی در باره این اشتباه نازل می کند؟ پس در این رخداد چه باید بگوییم و چگونه می توانیم دو ناهمگون را با هم جمع کنیم؟ آیا باید بی چون چرا و کورکوارنه به آن ایمان داشته باشیم؟ یا معتقد شویم که اینها همه ساخته و پرداخته جعل روایان است. و هیچگونه پایه و اساسی ندارند؟ اعتقاد به هر کدام از این دو حالت توهینی است به خرد، و مخالفت و رد روایت نویسی درست است. پس در حل این مشکل و معماه آسمانی مقدس چه باید کرد و چه باید گفت؟

من بنویه خودم با نوشته هایم در این کتاب آنرا حل کردم ، و چنانچه یک تن در این دنیا باشد که می تواند آنرا بروش بهتر و قابل پذیرش تری حل کند از او خواهش می کنم که مرا از این راه حل آگاه سازد و راحتم کند.

روایت دیگر ، داستان مقیس بن حبایه<sup>۷۳۹</sup> ، که کوتاه شده آن چنین است : مقیس مشرکی بود در مکه که برادر مسلمانی داشت در مدینه بنام هشام بن حبایه، هشام در غزوه بنی مصطلق و بگفته ای در غزوه ذوقرد اشتباهًا بدلست یک مسلمان کشته شد، وقتی خبر به مقیس رسید نزد رسول الله در مدینه آمد و از روی نیرنگ اظهار مسلمانی کرد و گفت: آمده ام تا دیه برادرم را بگیرم، رسول الله دیه برادر او را صد نفر شتر قرار داد و به او

<sup>739</sup>- نام این شخص در سیره حلبی یک بار مقیس بن صبابه (۲۸۵/۲) و بار دیگر مقیس بن ضبابه (۹۱/۲) آمده است. و در سیره ابن هشام: ۲۹۲/۳ ضبابه و ۴۱۰/۴ ضبابه و در قاموس المحيط حبایه ذکر شده است.

پرداخت کرد ، مقیس چندی نزد رسول الله اقامت کرد سپس قاتل برادرش را کشته و در حالیکه هنوز مشرک مانده بود به مگه گریخت.

هنگام گشوده شدن مگه بدست مسلمانان ، رسول الله او را به همراه شماری دیگر مهدورالدم (واجب القتل) اعلام نمود و همانروز او را کشتند ، و بگفته ای پسر عمومیش نمیله بن عبدالله لیشی او را کشت و گفته می شود در حالیکه خود را به پرده های کعبه آویخته بود کشته شد.<sup>۷۴۰</sup>

اکنون پرسش اینست که چرا کسی که خبرها را از آسمان در یافت می کند باید فریب یک چنین نیرنگ بازی را بخورد؟ اصولاً بر چنین کسی چیزی نمی تواند پوشیده بماند. ولی از سویی نیز باید گفت که مُحَمَّد به این مسئله که مردم هر چه بیشتر به دینش بگروند بشدت دلبسته بوده و تنها از این راه مورد فریب قرار می گرفت ، و چنانچه کسی اظهار مسلمانی ویا میل به اسلام می کرد حتی چنانچه از روی ریا و نیرنگ باشد برای مُحَمَّد کافی بود که در باره این شخص گمان نیکی پیدا کند.

روایتی دیگر ، داستان ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر عامری ، که سرور بنی عامر بوده و عمومی عامر بن طفیل دشمن سوگند خورده مُحَمَّد می باشد و چکیده آن چنین است: روزی ابوبراء نزد پیامبر آمد و پیامبر اسلام را بر وی عرضه کرد ولی او از پذیرفتن آن امتناع کرد ولی اندکی میل نسبت به آن از خود نشان داد و گفت: بنظر من دعوت تو نیکو و پاک است و بهتر است شماری از یارانت را به سوی مردم نجَد (منظور بنی عامر و بنی سلیم) بفرستی و از آنها بخواهی دعوت را پذیرنند و به اسلام بگروند.

رسول الله گفت: برای آنها از مردم نجَد بیم دارم. ابوبراء گفت: من حامی آنها هستم و آنها تحت حمایت و عهد و قول من خواهند بود، آنها را بفرست تا مردم را به سوی تو دعوت کنند. سپس ابوبراء به سوی نجَد بازگشته و به مردم خبر داد که یاران مُحَمَّد زیر چتر حمایت او قرار دارند.

740- سیرة حلبي: ۲۸۵/۲ ، ۹۱/۳

رسول الله مُنذر بن عمرو را در رأس هفتاد مرد نخبه مسلمان و به روایتی چهل مرد که نخستین روایت در صحیح بخاری آمده است و حافظ دمیاطی آنرا نیز پذیرفته و درست تر می باشد به سوی نجَد روانه کرد، رسول الله با این عده که بخاطر پشتکاردر قرائت قرآن قاری خوانده می شدند نامه ای نیز برای بنی عامر فرستاد.

هیئت مزبور در منزلگاهی بنام (بِشَرْمَعْوَنَه) فرود آمد و یک تن را بنام حَرَامَ بن ملحن همراه نامه پیامبر نزد عامر بن طفیل سرور بنی سلیم فرستادند، عامر به نامه توجه نکرد و حَرَامَ را بلافصله کشت و نیرویی از قبایل بنی سلیم فراهم آورد و به هیئت مزبور در (بِشَرْمَعْوَنَه) حمله برد و همه آنها را کشت، جز یکی بنام كَعْبَ بن زید که هنوز رمقی در او مانده بود از آنجا دور و توانست زنده بماند.

عمرو بن أُمیَّةَ ضُمَرَی که مامور چراندن شترهای هیئت مزبور شده بود او نیز در این درگیری حضور نداشت و زنده ماند و خبر فاجعه بشر معونه را به پیامبر رساند.

هنگامیکه پیامبر خبر فاجعه را شنید گفت: این کار ابوبراء است و من از همان آغاز نسبت به این مورد در دل کراحت و ترس داشتم.

از أنس بن مالك نقل شده است که گفت: هرگز رسول الله را بر کسی باندازه اصحاب (بِشَرْمَعْوَنَه) تا این اندازه اندوهگین ندیدم ، رسول الله سی روز علیه قاتلان اصحاب (بِشَرْمَعْوَنَه) دعا کرد.<sup>۷۴۱</sup>

از نظر من چنانچه این روایت درست باشد، مُحَمَّد در فرستادن این اشخاص از چند نظر مر تکب اشتباه شد.

نخست: چگونه نادرستی گفته های ابوبراء در اینکه دعوت اسلامی را امری نیکو و پاک می داند بر مُحَمَّد پوشیده ماند؟ اگر او در گفته هایش راستگو بود دعوت مُحَمَّد را می پذیرفت و مسلمان می شد، و هیچ مانعی که بتواند جلوه دارش شود وجود نداشت، و اگر گفته شود که از ییم شورش قومش که طالب اسلام نیستند این کار را نکرد خواهم

<sup>741</sup>- سیرة ابن هشام: ۳ - ۱۸۳ ، سیرة حلبي: ۳ - ۱۷۲

گفت: این ادعای نمی‌تواند درست باشد بدلیل اینکه ابوبراء از مُحَمَّد در خواست کرد تا چندتن را برای راهنمایی مردمش به سوی اسلام به نجَد بفرستد، او خودش نیز بزرگ و سرور قوم خودش بحساب می‌آمد و چنانچه مسلمان می‌شد، اگر هم همه قومش از او پیروی نمی‌کردند دستکم برخی از آنان مسلمان می‌شدند و از سویی نیز او می‌توانست مسلمانی خودش را پنهان نگاه دارد، زیرا آنطور که ادعای کرد آنرا امری نیکو و پاکی می‌دانست. ولی او مردی بود دغلکار و نیرنگ باز و در گفته‌هایش هیچگونه راستی بچشم نمی‌خورد.

دوم: چگونه و چرا با در خواست ابوبراء که خودش از مسلمان شدن خودداری می‌کند موافقت کرده و گروهی از یاران خود را برای مسلمان کردن قوم این شخص به نجَد می‌فرستد. در حالیکه خود شخصاً از این کار بینناک و اکراه داشته است. او می‌بایست با توجه به هوش و فراست بسیار زیادی که داشت در این زمینه پیش از هر چیز به تحقیق و بررسی می‌پرداخت، ولی گویا احساسات بر قاطعیت و هوش و فراست او غلبه کرده بوده و فریب تحسین و تمجید ابوبراء از اسلام را خورد.

سوم: این اشتباهات مُحَمَّد را نادیده می‌گیریم ولی در بارهٔ فرستادن هفتاد تن از یاران نخبه خود به نجَد چه می‌توان گفت؟ آیا یک تصمیم درستی بوده که یک چنین شمار زیادی از یاران نخبه را به سوی مردمی سرکش و قسی القلب روانه کند، که رهبر آنها عامر بن طفیل برادر زاده ابوبراء دشمن ترین مردم نسبت به وی و دین وی می‌باشد؟ چنانچه براستی لازم تشخیص داده می‌شد که فرستادگانی برای تشریح دین اسلام روانه کند درست این بود که یک یا دو و حد اکثر سه تن را روانه می‌کرد و نه بیشتر.

شاید اگر این عده هفتاد نفری را از لحاظ آمادگی جنگی کاملاً مجهز و آماده می‌ساخت باز می‌شد تا اندازه ای نام دور اندیشی را بر آن نهاد، و آنگاه می‌شد ادعای کرد مُحَمَّد پیش بینی‌های لازم را نیز انجام داده بود، ولی او چنین کاری هم نکرد و آنها را غیر مسلح و یا تقریباً بدون اسلحه روانه کرد، زیرا اسلحه‌ای جز شمشیر به همراه نداشتند

و ابزارهای رزمی دیگری همچون زره، گز، تیرکمان و غیره با خود نداشتند. در اینجا بخوبی در می‌یابیم، کسی که از آسمان خبر در یافت می‌کند و جبریل چشم‌های او بشمار می‌رود، نمی‌تواند ڈچار یک چنین اشتباهی ناشی از نیرنگ و فربیکاری ابوبراء بشود. ولی متاسفانه راویان در نوشه‌های خود اصل تفکر و تأمل را به کناری نهاده و ڈچار سردرگمی و در هم آمیختگی مطالب در روایت‌های خود می‌شوند و برای نمونه آدعا می‌کنند: هنگامیکه یاران پیامبر در بثرعونه کشته شدند جبریل همانروز خبر آنرا به پیامبر رساند.<sup>۷۴۲</sup>

من نمی‌دانم زمانیکه ابوبراء نزد مُحَمَّد آمد و گفت آنچه را گفت. پس جبریل در آن هنگام کجای بوده، آیا نمی‌باشد مُحَمَّد را از درون این مرد نیرنگ باز آگاه می‌ساخت رساندن خبر کشته شدن یارانش پس از وقوع آن چیزی نیست که تنها ویژه جبریل و محدود به توanalyی او باشد، هر کس و هر فرد عادی می‌توانست این خبر را بیاورد. جای تأمل است که هنگامیکه ده تن از یاران مُحَمَّد در (رجع) بدست بنی لحیان کشته شدند، او بلافضله بنی لحیان را مورد حمله قرار داد ولی در فاجعه بثرعونه با اینکه شمار کشته شدگان بمراتب بیشتر بوده بنی عامر را مورد حمله قرار نداد.

شاید بدین خاطر که نیروی او در آن هنگام در مقابل نیروی عشاير بنی عامر ناچیز بوده و نمی‌توانسته با آنها به رویارویی پردازد، بر پایه روایت‌های موجود فاجعه بثرعونه چهار ماه پس از جنگ احد بوقوع پیوست و اقتدار و شوکت مُحَمَّد بعد از فتح مکه پا گرفت. در مورد روایت‌هایی در باره غیبگویی‌ها و پیشگویی‌های مُحَمَّد نیز باید بگوییم که این روایت‌ها همگی ساختگی و بی‌پایه اند. و هر گز مُحَمَّد شخصاً چنین چیزهایی را بر زبان نیاورده است، بلکه همگی از جهه بندهی‌های سیاسی و مذهبی ناشی از خلافت و دیگر مسائلی که مدت‌ها پس از در گذشت مُحَمَّد بوجود آمدند ریشه می‌گیرند.

از جمله داستان عَمَّار بن ياسر و حدیث دستکاری شده «واي بر عَمَّار که بدبست گروه ستمکار کشته خواهد شد».

۱- حلی می گوید: در هنگام ساختن مسجد پیامبر در مدینه اختلافی میان عَمَّار و عثمان بن مضعون بروز کرد که طی آن عثمان، عَمَّار را تهدید به زدن نمود. هنگامیکه خبر به پیامبر رسید خشمگین گردید، مردم به عَمَّار گفتند: پیامبر خشمگین شده است و ما بیم آن داریم که در حق ما آیه ای نازل کند. عَمَّار گفت: من رضایت او را جلب می کنم، پس نزد پیامبر آمد و گفت: چه شده است مرا و یارانت را؟ پیامبر گفت: چه شده است تو را با آنها را؟ گفت: می خواهند مرا بکشنند، آنها خشت ها را یکی یکی برمی دارند و به من دو تا، دو تا تحمیل می کنند.

رسول الله دست او را گرفت و در مسجد بگردانید و در حالیکه خاک را از لباسهای او می تکانید چنین گفت: ای فرزند سُمیَّه، اینها نیستند که تو را بکشنند، گروه ستمکار تو را <sup>۷۴۳</sup> می کشد.

شکی نیست که این گفته عَمَّار به پیامبر که آنها با وادار کردن او به برداشتن هر بار دو خشت می خواهند او را بکشنند پیامبر را وادار ساخت که به او بگوید که آنها خواهان کشتن او نیستند، بلکه گروه ستمکار او را می کشد، و منظور عَمَّار بزرگ جلوه دادن این مسئله در واقع خنداندن پیامبر و بر طرف کردن خشم او بوده زیرا کشتن یک شخص نمی تواند با وادار کردن او به برداشتن دو خشت انجام شود.

از اینرو پیامبر برای ابراز مهربانی خود نسبت به او دستش را گرفت و در مسجد گرداند، و آن گفته را به او گفت که به او بفهماند که اینها آدمهای ستمگری نیستند که بخواهند تو را بکشنند، بلکه یک چنین کاری تنها از دست مردمانی ستمکار بر می آید، زیرا کشتن تو ستم است و اینها ستمکار نیستند، و هرگز منظور وی این بوده که در آینده دو گروه در برابر هم صف آرایی خواهند کرد که یکی بر حق و دیگری ستمکار، و او بدبست آن

743- سیرة حلی: ۷۲/۲

یکی که ستمکار و بیدادگر است کشته خواهد شد. چنانچه عَمَّار به پیامبر نمی گفت که می خواهند او بکشند، پیامبر هرگز چنین سخن به او نمی گفت.

بعدها، پس از درگذشت پیامبر و پیش آمدن مسئله خلافت و سپس فتنه کشتن عثمان و ایجاد شکاف و اختلاف میان مسلمانان و در نتیجه جنگ میان علی و معاویه و کشته شدن عَمَّار در این جنگ، یاران علی و همه آنها بی که از وی پشتیبانی می کردند این گفته پیامبر را دستاویز قرار داده و با درستکاری و اضافه و حذف کوشیدند، روایتی و نصیّی برای این حادثه بسازند و «اینها نیستند که تو را می کشند» را حذف و بجای آن «وای بر عَمَّار» را اضافه و به این نیز اکتفا نکرده و با اضافه کردن «خواهد شد» از آن نصیّی برای آینده ساختند، و جمله را به این شکل در آوردند «وای بر عَمَّار که بدست گروه ستمکار کشته خواهد شد».

۲- حدیث عبدالله بن زیر: در روایتی آمده است، هنگامیکه عبدالله بن زیر بدنی آمد رسول الله نگاهی به او انداخت و گفت: اوست، اوست.

وقتی مادرش این را شنید از شیر دادن به او باز ایستاد، پیامبر به او گفت: به او بخوران حتی اگر شده آب چشمات را، قوچی است در میان گرگ‌ها و گرگ‌هایی که لباس به تن کرده اند تا مردم را از خانه خدا و او با کشتن آنها باز دارند.

بعدها گفتند که این حدیث اشاره ای بوده است به سر نوشت عبدالله بن زیر و کشته شدن او در مکه بدست سپاهیان عبدالملک بن مروان به سرکردگی حجاج بن یوسف ثقفی، که پس از مدتی محاصره او را کشتد و در اینجا قوچ همان عبدالله بن زیر است و گرگ‌ها حجاج و سپاهیان او.

می بینیم که روایت مزبور بیشتر شبیه داستان‌های کاهنان است و بسیار بعید است که مُحَمَّد چنین چیزی را گفته باشد، بویژه که راویان، داستان‌های بمراتب عجیب‌تر از این را از کاهنان نقل کرده‌اند.

بنظر من این داستان پس از ماجراهی عبدالله بن زبیر ساخته شده است، و دشمنان بنی أمیة آنرا نه بخاطر بالا بردن شأن و مقام فرزند زبیر، بلکه برای ضربه زدن به بنی أمیة جعل و ساخته اند. و از جمله احادیث ساخته و پرداخته شده جبهه بندي های سیاسی و مذهبی است.

من نمی دانم که چرا باید مادر عبدالله بن زبیر هنگامیکه پیامبر گفت: اوست، اوست، از شیر دادن به او خودداری کرد بهر حال سازندگان چنین احادیثی کاملاً از دور اندیشه تهی می باشند، و تنها به ساختن و جعل آنها بسنده می کنند.

۳- آگاهی دادن پیامبر از ماجراهی جنگ علی با معاویه در صفين: ماجرا به این صورت بوده که به هنگام انعقاد قرارداد حدبیه، پیامبر از اوس بن خوله خواست تا قرارداد را بنویسد، ولی نماینده قريش سهيل بن عمرو به پیامبر اعتراض کرده و گفت: قرارداد را کسی جز پسر عمومیت علی و یا عثمان بن عفان نمی نویسد.

پس پیامبر علی را مأمور نوشتن متن آن کرد و به او گفت: بنویس، بسم الله الرحمن الرحيم (بنام خداوند بخشنده مهربان)، علی نیز آنرا نوشت، زیرا قريش همیشه با آن نامه هایش را آغاز می کرد، سپس به علی گفت: بنویس این است آنچه مُحَمَّد رسول الله در باره آن با سهيل بن عمرو مصالحه کرد. سهيل گفت: اگر تو را فرستاده خدا می دانستم با تو از در جنگ در نمی آمدم و مانع رفاقت به خانه خدا نمی شدم، ولی بنام خودت و پدرت بنویس پیامبر به علی گفت: آنرا پاک کن (یعنی رسول الله را پاک کن).

علی گفت: من پاک کننده آن نیستم و به گفته ای: تو را محظوظ نمی سازم.

پیامبر گفت: نشانم بد، علی آنرا نشان داد و پیامبر با دستهای شریف خودش آنرا پاک نمود و به علی گفت: بنویس که تو هم آنرا خواهی داشت و از روی ستم و ناچاری خواهی پذیرفت.

در این باره گفته می شود: این اشاره ای بود از پیامبر به آنچه میان علی و معاویه در صفين روی داد، و دقیقاً به همانگونه که گفته شده بود رخداد. زیرا در صلح نامه صفين

نویسنده آن نوشت: این است آنچه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب در باره، آن با معاویه بن ابوسفیان مصالحه کرد. عمر و بن العاص یکی از دو داور جنگ صفين بود گفت: نام او و پدرش را بنویس.

همچنین گفته شد که معاویه کسی را نزد عمرو فرستاد تا به او بگوید: منویس که علی امیرالمؤمنین است، و امیرالمؤمنین را پاک کن<sup>۷۴۴</sup> و دیگر گفته های ساختگی.

بنظر من این گفته پیامبر به علی «بنویس که تو هم مانند آنرا خواهی داشت و از روی ستم و ناچاری خواهی پذیرفت» به دو دلیل نمی تواند درست باشد.

نخست: چنانچه درست می بود پس لازم می بود که مُحَمَّد نسبت به همه آنچه که در آینده پس از او رخ خواهد داد، کلاً و جزوآ چه خاص و چه عام آگاه می بود، و چون در اینجا (لازم) بدلیل مغایرت با معقول و نص قرآن باطل است. در نتیجه (ملزوم) نیز یعنی صحیح بودن این روایت باطل خواهد کرد.

دوم: چنانچه این روایت درست می بود پس از رخ دادن آن حتی یک تن از مسلمانانی که علیه او می جنگیدند در کنار معاویه نمی ماندند، و همگی پس از روشن شدن بر حق بودن علی معاویه را ترک و به علی می پیوستند.

بنظر من این حدیث هم از جمله همان احادیث ساختگی ناشی از جبهه بندهای سیاسی و مذهبی است که پس از رویداد صفين جعل و شاید حتی پس از درگذشت علی بن ابیطالب ساخته شده است ، و برای اینکه بتوانند برای آن پایه و اثباتی داشته باشند، حدیث صلح حدیثیه را دستکاری و آن گفته پیامبر به علی را به آن اضافه کردند.

- آگاهی دادن از قاتل علی: در غزوه عشیره پیامبر علی را ابوتراب لقب داد، و آن هنگامی بود که علی را به روی زمین و با لباس های خاکی خوابیده دید . با پایش او را بیدار کرد و به او گفت : برخیز ای ابوتراب می خواهم تو را از بدبخت ترین مردم آگاه

سازم، کشندۀ شتر و آنکه تو را براین موضع (و دستش را بر فرق سرش نهاد) ضربه زند، و این را (دستش را به ریشش کشید) خونین سازد.

در روایتی: روزی پیامبر از علی پرسید چه کسی بدبخت ترین آیندگان است؟ علی گفت: نمی دانم ای رسول الله، پیامبر گفت: آنکه تو را براین موضع (و دستش را بر فرق سرش نهاد) ضربه زند.<sup>۷۴۵</sup>

تضادی میان این دو روایت وجود ندارد، زیرا هر دو آنها یکی است و در این باره گفته اند: که همانطور که رسول الله خبر داده بوده این ملجم مرادی از طایفه خوارج به هنگامیکه در راه مسجد برای برگزاری نماز صبح می رفته آن ضربه را در کوفه بروی وارد کرد.

همانطور که می بینیم متن حدیث نصی که دال بر پیش بینی کشته شدن علی باشد نیست. و چنانچه روایت مذبور درست باشد دلیل بر این می تواند باشد که مُحَمَّد این جمله را از روی محبت و نشان قدر و متزلت علی نزد وی گفته است، بویژه که او را در آن حالت خاک آلوده بر روی زمین دید که نمایانگر اندازه از خود گذشتگی و تحمل او در راه دعوت اسلامی است ، و دیدن این منظره مهربانی و رقت قلب او را بر انگیخت، و در واقع مُحَمَّد با گفتن این جمله که بدبخت ترین مردم یا بدبخت ترین آیندگان بگفته روایت دوم آن کسی است که ضربه به فرق سرت می زند، و ریشت را خونین می کند. می خواست همین احساس خود را نسبت به این امر ابراز کند و در واقع این حدیث تاکیدی است براینکه این مسئله به هر حال رخ خواهد داد.

هر کس می تواند به کسی که مورد علاقه اوست بگوید: آنکه تو را بکشد بدبخت ترین مردم نزد من است، و این گفته پیش بینی کشته شدن بی چون و چرای او در آینده نخواهد بود، بلکه ممکن است در آینده کشته بشود و یا نشود و این گفته تنها از روی محبت و قدردانی اظهار شده است.

آری چنانچه مُحَمَّد به علی می گفت: تو کشته خواهی شد و آنکه تو را می کشد بدبخت ترین مردم یا آیندگان است، آنگاه این گفته او پیش بینی و آگاهی از غیب و ناشناخته ها خواهد بود.

شکی نیست که این جنایت ابن ملجم خود سبب درست در آمدن این حدیث پس از کشته شدن علی در کوفه بوده، و اینکه قاتل او بدبخت ترین آیندگان است امری است قابل درک، زیرا او مرد بزرگی از بزرگان مسلمانان را کشته است، ولی معلوم نیست چرا کشنده شتر صالح باید بدبخت ترین پیشینیان باشد؟ پس اگر خود صالح را می کشت چه حالتی پیدا می کرد؟

حدیث های ساخته و پرداخته تعصبات و جبهه بندهای سیاسی و مذهبی بی شمارند. و این چند موردی را که یاد کردم کافی می دانم و نیازی برای ادامه مطلب نمی بینم.

## قرآن

پیش از این به هنگام گفتگو پیرامون (حلوت نشینی) مُحَمَّد در غار حِرا به این مسئله اشاره کردیم که مُحَمَّد به هنگام اعتکاف در این غار، همواره بفکر یافتن بنیادی استوار برای دعوتش و گونه ساختاری آن، یا عبارتی وسیله‌ای که با آن دعوت را به انجام برساند بوده است.

شکی نیست که دعوت با کلام صورت می‌پذیرد، ولی با کدام گونه از گونه‌های کلامی باید کلام دعوت را ارائه نمود؟ به شیوه شعر قافیه دار و یا به شیوه یک نثر مُسَجَّع یا بگونه دیگری؟

این مهم ترین مسئله ای بود که ذهن مُحَمَّد را در غار حِرا به خود مشغول ساخته بود، و در پایان تصمیم او بر این قرار گرفت که کلام دعوت حالت یک قرآن خواندنی و از بر کردنی را داشته باشد، و نه یک شعر سرودنی و گفتنی. بهر حال چه مُحَمَّد توانایی سرودن شعر را داشته یا نداشته، از عقل و هوش و فراتست او بعید بوده که دست به یک چنین کاری بزند، و شعر را کلام دعوتش قرار دهد زیرا بخوبی می دانست که مقامی هم ردیف دیگر شاعرانی را خواهد داشت که در دوره زندگی او بی شمار بودند، و تاثیر گفته های او از تاثیر گفته های شعرای حَنِيف و خدا شناس زمان او که آنها را دیده و اشعارشان را شنیده همچون أُمِيَّة بن أبي الصلت و زید بن عمرو بن ئَقِيل و دیگران گامی فراتر نخواهد رفت.

پیرامون أُمِيَّة پس اعلام پیامبری گفت: شعرش سرشار از ایمان و قلبش از گُفر، با این وجود شعر أُمِيَّة بیش از شعر دیگر شعرای عرب آن زمان جایی در دل اعراب باز نکرد. مُحَمَّد با هوش و زیر کی خدا دادی توانست برای کلام دعوت خودش شیوه ای بیافریند که تا آن زمان برای اعراب ناشناخته بوده، و پیش از او کسی دست به چنین کاری نزده بوده، و بدین گونه کلام (قرآن یا خواندنی) او به شیوه ای که می بینیم که نه شعر است و نه نثر شکل گرفت. او کلامش را از نوع جملاتی ساخت که توسط فاصله هایی پایان می یابند، و این فاصله ها هر یک کلام پیشین و پسین را یا از نظر گویش و معنی از یکدیگر جدا و مستقل می سازند، و یا بصورت نا تمام، یعنی پیوند میان جمله پیشین یا پسین از لحاظ معنی نگهدارنده می شود. ولی با این حال تنها شامل گویش می شود و سخنی که با آن پایان می یابد تنها از لحاظ گویش مستقل خواهد بود، و هر عبارتی که توسط یک فاصله پایان می یابد نام آیه را بر آن نهادند. همانگونه که در خود قرآن نیز آمده است: «

کتاب فصلت آیاته قرآن عربیاً لقوم یعَمُونَ<sup>۷۴۶</sup> کتابی است که آیه های آن برای مردمی که می دانند به خواندن عربی فصل بندی شده است.

سپس آیه های قرآن را از لحاظ کوتاهی و درازی بخش بندی کرده و هر بخش را سوره نامید، و در تقسیم آنها به سوره به موضوع یا زمان و محل نزول آنها توجهی نکرد، یعنی یک سوره ممکن است یک جا در برگیرنده آیه های گوناگونی در زمینه های مختلف قول و وعده و وعید، یا تهدید و داستان های پیامبران و اوضاع و احوال گذشتگان و همچنین احکام دینی و تشویق به جهاد در راه خدا، و مسائل دیگری باشد، و در قرآن ممکن است با آیه هایی برخورد کنیم که از نظر جای گیری نسبت به آیه هایی که از نظر زمانی زودتر نازل شده اند پیشی گرفته اند و بالعکس.

همچنین ممکن است در یک سوره با آیه هایی مکنی و مدنی یکجا برخورد کنیم. و ترتیب آیه ها و سوره ها را آنگونه که خود پیامبر خواسته بوده بینیم، و یا ترتیبی را بینیم که از سوی آنها یکی که به گردآوری آیه ها و سوره های بی شمار پرداخته اند ردیف شده است. و این کار تنها برای این بوده که خواندن و یا از برداشتن آنها برای خوانندگان و یا حافظان قرآن آسان گردد.

محمد با ابتکار این شیوه کلامی برای دعوت خود در واقع کاملاً به هدف مورد نظرش رسید. ولی بهر حال با شیوه رایج و شناخته شده سخنوری آن زمان اعراب کاملاً بیگانه نبوده است. قرآن در مجموع مانند یک دیوان شعر است، سوره را می توان برابر قصیده و آیه را برابر یک بیت شعر و فاصله در آیه را برابر قافیه در بیت شعر دانست، ولی بهر حال این روش کلامی ابتکاری محمد برغم این برابری در خور این است که آنرا شیوه ای تازه و ناشناخته و ناما نوس برای بزرگان کلام عرب آن زمان بدانیم.

---

<sup>۷۴۶</sup>- سوره فصلت: آیه ۳- فصلت در مورد کلام معنی توضیح و تشریح را دارد و برای شیء که در اینجا (ایه) را به شیء می توان تعبیر کرد، معنی فصل بندی و قطعه های از هم تمایز را دارد.

جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان از قول جاحظ همین گفته‌ما را نیز تأیید می‌کند<sup>۷۴۷</sup> چنانچه بخواهیم نامی جز قرآن براین کتاب بنویسیم باید به دو مسئله توجه کنیم، یکی اینکه این نام در خور هدف‌ها و معنی‌های قرآن باشد، و دیگر اینکه در خور گوییش‌ها و ساختارهای آن.

نامی که در خور هدف‌ها و معنی‌های آن باشد (کتاب توحید و شرک) یا (کتاب جمال میان توحید و شرک) است زیرا این کشمکش محور و کانونی است که بر روی آن همه هدف‌ها و آرمان‌های قرآن پی‌ریزی شده‌اند، و داستان‌های پیامبران و خبرهای مربوط به اوضاع و احوال پیشینیان و نمونه‌های گوناگون و وعده‌های بهشتی و جهنمی و امر به اطاعت خدا و تکلیف به عبادت وی، و تحریک به جنگ و تشویق به بذل جان و مال، همه و همه بخاطر از بین بردن شرک از راه توحید در کتاب قرآن نوشته شده‌اند.

چنانچه بخواهیم نامی مناسب گوییش‌ها و ساختار کلامی آن بیابیم، باید آنرا (کتاب قال و قل = کتاب گفت و بگو) بنامیم، زیرا دو واژه مزبور در هیچ یک از کتاب‌های آسمانی و زمینی باندازه قرآن بکار نرفته‌اند، بویژه «قل» که در بیشتر آیه‌های قرآن با آن برخورد می‌کنیم.

یکی دیگر از برجستگی‌های ساختاری در جمله‌بندی قرآن در سنجهش با دیگر کتاب‌های آسمانی فزونی حذف‌ها جهت رعایت فاصله‌ها در ساختار آیه‌ها می‌باشد، که با توجه به آن می‌توان قرآن را (کتاب حذف‌ها) نامید. ما می‌دانیم که حذف در کلام جایز است، و حتی بموضع نیاز، و اقتضای بلاغت و فصاحت کلام لازم نیز می‌باشد، ولی آنچه در کلام اصل بشمار می‌رود عدم حذف است و در غیر این صورت به دو چیز نیاز است

### ۱- مجاز یا انگیزه حذف

<sup>۷۴۷</sup>- الاتقان علوم القرآن: ۱/۵۰

۲- بودن یک قرینه که بر (حذف شده) دلالت کند، و گونه کلام حالت چیستان و راز را پیدا خواهد کرد. و گوینده حالت کسی را خواهد داشت که بگوید: ای مردم از آنجه در درونم می گذرد آگاه شوید.

البته من مدعی نیستم که همه حذف های قرآن حالت راز و رمز دارند. بلکه بر این باورم که در آن حذف هایی نیز هستند که بنا بر اقتضای بلاغت و با رعایت قرینه های لازم صورت گرفته اند ولی بر عکس آن نیز بسیار است.

(در اینجا آقای رصافی سپس به شرح انواع فاصله های آیات قرآنی و فرق آن با شیوه شعری پرداخته که با توجه به هدف از ترجمه این کتاب نیازی به ترجمه آن دیده نمی شود) – مترجم

پیرامون نام سوره های قرآن و اینکه این نام ها بگونه قطعی یا توقيفی از سوی شخص پیامبر برگزیده شده اند گفته های راویان متزلزل و نامطمئن بنظر می رستند. ولی آنچه بیشتر می تواند مورد پذیرش قرار بگیرد اینست که این نام ها همگی توقيفی نیستند. زیرا این امکان وجود دارد که پیامبر برخی از نام ها را نه بقصد نامگذاری، بلکه بگونه اتفاقی یا برای آگاه ساختن مردم از نام آنها ، با توجه به محتوای خود و این آیه ها بر زبان آورده باشد. و از آن پس نیز مردم همین نام ها را برای آنها بکار بردند ، و این امکان نیز هست که خود مردم نام این سوره ها را با توجه به نخستین کلمه آغازین آنها برگزیده باشند. همچون سوره های حمد برای (فاتحه) و اللیل و المدثر و سوره المُرْمَلُ، زیرا سوره های یادشده با این کلمه ها آغاز می شوند ، و یا اینکه با توجه به محتوای داستانی و اطلاعاتی و نام های پیامبرانی که در آنها آمده اند نامی برای آنها برگزیده اند ، همچون سوره های البقره (گاو)، بخارط داستان گاو آن و سوره آل عمران بخارط یاد کردن از آل

عمران و سوره مائدہ (سفره غذا) بخاطر یاد آوری از سفره غذایی که حواریون از مسیح خواستند تا از آسمان بیاورد.

چنانچه هدف ما این باشد که برای یک سوره قرآنی نامی بیابیم باید جوهر محتوای آن سوره و هدفی که بخاطر آن بوجود آمده است مورد توجه قرار گیرد. و یا دستکم به نام بهترین آن نامگذاری شود و بجای اینکه سوره النمل (مورچه) نامگذاری شود می بایست نام سوره سلیمان را بر آن می نهادند، زیرا سرشار از آگاهی‌ها و خبرهای شگفت‌انگیز پیرامون سلیمان است.

همچنین بجای اینکه بخاطر یک داستان اسراییلی که در آن نام گاو برده شده است سوره را البقره بنامند، بهتر بود بنام مهم ترین و بهترین آیه آن که کرسی نام دارد سوره را نیز کرسی می نامیدند.

همچنانکه یکی از سوره‌های قرآن با توجه به مهم ترین آیه آن «الله نور السماواتِ والأرضِ مثَلُ نورٍ كَمِشْكَأَةٍ»<sup>۷۴۸</sup> بنام سوره النور نامیده شد. ولی اگر من بخواهم برای سوره النور نامی بجز این نام بیابم، بخاطر سرشار بودن آن از رسوم و آداب اجتماعی ارزشمند آنرا سوره (آداب اجتماعی) می نامیدم. روایتی که در کتاب الاتقان آمده است نشان می دهد که نام‌های همه سوره‌های قرآن حالت خاص و قطعی ندارند.

ابوالشیخ از سعید بن جیر نقل می کند که گفت: به ابن عباس گفتم: سوره الانفال؟ گفت: آن سوره بدر است.<sup>۷۴۹</sup>

<sup>۷۴۸</sup>- سوره النور : آیه ۳۵

<sup>۷۴۹</sup>- الاتقان: ۵۲/۱ – ۵۴/۱

از اینجا می‌توان در یافت که مردم این سوره را بخاطر اینکه با جمله «یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ»<sup>۷۵۰</sup> آغاز شده است، بنام سوره الانفال نامیده اند، ولی ابن عباس آنرا سوره بدر نامید زیرا شامل حکم انفال جنگ بدر و وقایع آن می‌شود. و این نامگذاری بمراتب برای تاریخ اسلام مناسب تر و بهتر از نام (الانفال) است.

دلیل دیگر بر این واقعیت که نام سوره‌های قرآن همگی قطعی و خاص نمی‌باشند، شمار نام‌های یک سوره است، برای نمونه برای سوره فاتحه بیست و پنج نام یادکرده اند، که صاحب کتاب (الاتقان) همه آنها را در کتاب خود آورده و در پایان گفته است: اینها نام‌هایی هستند که توanstه ام به آنها پی ببرم<sup>۷۵۱</sup> یعنی شاید بیشتر از اینها بوده ولی توanstه به آنها پی ببرد. پیش از نیز دیدیم که ابن عباس سوره الانفال را بدر نامید.

در الاتقان همچنین آمده است: خالد بن معدان سوره البقره را بخاطر بزرگ بودن و در برداشت احکام بی شماری که در سوره‌های دیگر بچشم نمی‌خورند (فسطاط قرآن) نامید<sup>۷۵۲</sup> در (المستدرک) نام آن (سنام قرآن) ذکر شده است.<sup>۷۵۳</sup> و بهر حال از نام البقره (گاو) خیلی بهتر و مناسب تر است.

نام سوره براءة نیز از آغاز آن (بِرَاءَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ....)<sup>۷۵۴</sup> گرفته شده است. و التوبه نیز نامیده می‌شود. زیرا در آن آمده است « لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ...»<sup>۷۵۵</sup> در اتقان،

<sup>۷۵۰</sup>- سوره الانفال : آیه ۱

<sup>۷۵۱</sup>- الاتقان: ۱/۵۳-۵۴

<sup>۷۵۲</sup>- فسطاط نخستین شهری است که اعراب فاتح در بخش ساحل شرقی رودخانه نیل در سال ۶۴۳ میلادی در دوران عمروبن عاص بنی کردند، که در دوران فاطمیان شکوفایی آن به اوج رسید. و از شهرهای بسیار مهم آن زمان بشمارمی‌رفت، و در دوره صلاح الدین ایوبی مسجد آن پکی از بزرگترین مدارس دینی بوده. مترجم

<sup>۷۵۳</sup>- الاتقان: ۱/۵۴ ، سنام معنی کوهان شتر است و اعراب کسی (سنام قومش) می‌نامیدند که بزرگترین و مهمترین شخصیت آن قوم بشمار می‌رفت.

<sup>۷۵۴</sup>- سوره التوبه: آیه ۱

<sup>۷۵۵</sup>- سوره التوبه آیه: ۱۱۷

بخاری از قول سعید بن جبیر می گوید : به ابن عباس گفتم التوبه، گفت: التوبه؟ بلکه (فاضحه) است، آنقدر در آن «وَمِنْهُمْ وَمِنْهُمْ» ، « و برخی از آنان» نازل گردید که گمان بردیم دیگر کسی از ما نخواهد ماند، که در این سوره یادی از او نشده باشد.<sup>۷۵۶</sup>

بنگرید چگونه ابن عباس با تعجب گفت: التوبه؟ و سپس بر آن نام «فاضحه»(مفتضح کننده) نهاد، که نمایانگر محتوای این سوره در باره منافقان است.

این نمونه ها نشان می دهند نامی را که مناسب سوره ای تشخیص می دادند همان را بر آن می نهادند. و این مسئله یعنی چه خود پیامبر یا مردم این نام ها را برای سوره ها برگزیده باشند نه با دین و نه کتاب و نه سنت تعارض دارد.

برخی از سوره ها بنام پیامبرانی نامیده شدند که نام آنها در این سوره ها رفته است، و همچون نوح و هود و ابراهیم و غیره ولی بسیار جای تعجب است که نام موسی با اینکه بیشتر از هر پیامبر دیگری در قرآن یاد شده است بر هیچ سوره ای نهاده نشده است. بگونه ای که بگفته اتفاق: نزدیک است که قرآن همه اش از آن موسی باشد، همچنین سوره ای بنام آدم در آن نمی بینیم، در حالیکه داستان او در چندین سوره آمده است.

قرآن شامل صدو چهارده سوره است. أبی بن كعب که از کاتبان وحی بوده دو سوره دیگر به قرآن خود افزوده است که عبارت بودند از سوره (الخلع) و سوره (الحفد)<sup>۷۵۷</sup>

<sup>۷۵۶</sup>- الاتقان: ۱/۴۵

<sup>۷۵۷</sup>- الاتقان: ۱/۶۵ سوره الخلع چنین است: «اللَّهُمَّ إِنَا نَسْأَلُكَ وَنَسْأَلُكَ وَلَنَا نَسْأَلُكَ وَلَنَا نَسْأَلُكَ وَلَنَا نَسْأَلُكَ مَنْ يَقْرَرُكَ»**«بِرُورِ دَكَارَا مَا ازْ تُو يَارِي وَ بَخْشَائِشِ مَى طَلَبِيمْ، وَ تُو رَاشَا مَى گَوِيِيمْ وَ تُو رَا يَاورِ مَى دَارِيِيمْ وَ آنْ كَسْ كَه تُو رَا تَكْذِيبَ كَنْدَ خَلْعَ وَ رَهَا مَى سَازِيمْ.»** و سوره حقد چنین است: «اللَّهُمَّ إِيَّاكَ تَعْلُدُنَا لَكَ تَسْلُمُ وَ لَيْلَكَ تَسْعَى وَ تَحْفَدُ تَرْجُو رَحْمَتَكَ وَ تَحْشِي عَذَابَكَ الْجَدِّ إِنْ عَذَابَكَ الْكَفَارِ مُلْقٌ» **«بِرُورِ دَكَارَا تُو رَا مَى بَرْسِتِيمْ وَ تُو رَا نَمازَ وَ سَجَدَه مَى گَذَارِيِمْ وَ بَرَايِ تُو كَوْشَشَ وَ شَتَابَ مَى نَمايِيمْ وَ رَحْمَتَ تُو رَا خَواهَنِيمْ وَ ازْ عَدَابَ تُو هَرَاسَانِيمْ، هَمَانَا كَه عَدَابَ تُوبَه نَا يَاورَانَ خَواهَدَ رَسِيدِ».** مترجم

پس از درگذشت پیامبر ابوبکر نخستین کسی بود که با مشورت عمر بن الخطاب دست به گردآوری قرآن زد، و آن را بصورت صحیفه هایی نوشت و به یکدیگر پیوست کرده و در جایی نگاهداری نمود، تا از خطرات روزگار در امان بماند. و این مسئله هنگامی به ذهن وی خطوط نمود که با شمار فراینده کشته شدگان قاریان و حافظان قرآن در جنگ های (ارتداد) روپرورد. پس از درگذشت وی صحیفه های یاد شده به خلیفه دوم عمر بن الخطاب واگذار شدند. و هنگامیکه عثمان به خلافت رسید صحیفه های قرآن نزد حفصه دختر عمر نگاهداری می شدند.

هنگامیکه عثمان دریافت که میان مسلمانان پیرامون قرائت قرآن اختلافاتی بروز کرده است تصمیم گرفت تا از طریق گردآوری آن در یک کتاب واحد به این اختلافات پایان دهد و مسلمانان همه کتاب یکسانی در دست داشته باشند.

بحاری از قول آنس چنین روایت می کند: حذیفه بن یمان هراسان نزد عثمان آمده و نگرانی خود را نسبت به اختلاف قرائت ها نزد مردم شام ابراز نمود و به او گفت: امت را در یاب پیش از آنکه مانند اختلافی که میان مسیحیان و یهودیان بوقوع پیوست میان آنها نیز اتفاق بیفتند.

عثمان کسی را نزد حفصه فرستاد و صحیفه های قرآن را از او خواست تا پس از پایان کار دوباره به وی برگرداند.

سپس به زید بن ثابت انصاری و عبدالله بن زبیر بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام (که هر سه قریشی می باشند) دستور داد صحیفه ها را در یک کتاب بنویسند، و به آن سه تن قریشی گفت: چنانچه میان شما و زید بن ثابت پیرامون نوشه ای از قرآن اختلاف نظری بروز کرد به زبان قریشی بنویسید، زیرا قرآن به زبان آنها نازل شده است. آنها نیز چنان کردند و در پایان عثمان صحیفه ها را دوباره به حفصه برگرداند. و به هر

سویی نسخه ای از قرآن یاد شده را فرستاد، و دستور داد بجز این قرآن هر نوشته قرآنی دیگر در هر صحیفه یا کتابی سوزانده شود.<sup>۷۵۸</sup>

از ظاهر این حدیث چنین بر می آید که نویسنده گان قرآن بخشی از محتوای قرآن را از قلم انداخته و وارد قرآن نکرده اند ، زیرا منظور عثمان از (بجز این قرآن)، قرآنی است که خود دستور گردآوری آنرا داده و منظور از(در هر صحیفه) همان صحیفه هایی است که از حفصة دختر عمر گرفته است، زیرا غیر از آنها صحیفه های دیگری وجود نداشتند. و ابوبکر خود همه آنها را گردآوری و بسته بندی کرده بوده و این گفتة او (یا کتابی) نمایانگر این حقیقت است که قرآن های دیگری پیش از آنکه عثمان دستور گردآوری قرآن را بدهد وجود داشته اند.

آری با توجه به روایت های موجود سه جلد قرآن وجود داشته اند که متعلق به ابن مسعود، ابی بن گعب و ابن عباس بوده اند و گویا نامبرد گان در همان زمان زندگی رسول الله یا پس از آن قرآن هایی برای خود نوشته بودند، زیرا فاصله زمانی میان تاریخ درگذشت پیامبر و دستور گردآوری قرآن در زمان عثمان بیست و سه سال می باشد، و گمان می رود که در طول این زمان اصحاب و یاران او قرآن هایی برای خود نوشته باشند. بهر حال ظاهر حدیث یاد شده به روشنی نشان می دهد که عثمان به هنگام رونویسی قرآن مقداری از آن را از قلم انداخت، و دستور داد تا صحیفه های حفصة سوزانده شوند، روایت های دیگر در این زمینه وجود دارند که نظر ما را تایید می کنند، از جمله این روایت (الاتقان) در زمینه ناسخ و منسخ: ابو عییده اسماعیل بن ابراهیم بنقل از ابوایوب و او از نافع و او از ابن عمر نقل می کند که گفت: می گوید قرآن را به تمام فرا گرفتم، از کجا می داند همه قرآن چه بوده؟ بسیاری از آن از بین رفت، بهتر بود می گفت آنچه را که از آن نمایان ماند فرا گرفتم.

اسماعیل بن جعفر از مبارک بن فضاله بن کعب، و او از عاصم بن أبي النجود و او را از زر بن حبیش نقل می کند که، **أبی بن کعب از من پرسید: سوره الاحزاب چند آیه است؟** گفتم: هفتادو دو، یا هفتادوسه آیه. گفت: ما در این آیه (ترجم) را می خواندیم «الشيخ و الشیخه اذا زنیا فارجموها البته نکالاً من الله و الله عزیز حکیم»<sup>۷۵۹</sup> «چنانچه پیرمرد یا پیرزنی زناء کردند آنها را برای اینکه درس عبرتی از سوی خداوند برای دیگران بشوند سنگسار کنید و خداوند توانا و فرزانه است.»

**أبی بن کعب از کاتبان وحی است و جمله کسانی که قرآن را می نوشته و می خوانده و حفظ می کرده، و برای همین هم نباید تعجب کرد که از بودن این آیه در قرآن خبر دار بوده ولی زر بن حبیش نسبت به آن بی اطلاع بوده و از گفته او (آیه رجم را می خواندیم) چنین می توان در یافت که او این آیه را پیش از آنکه عثمان دستور گردآوری و نوشتن قرآن را بدهد می خوانده، ولی پس از آن خواندن آنرا ترک کرده است و این گفته او به زربن حبیش هم پس از نوشتن قرآن بوده، و می رساند که عثمان تنها به سوزاندن آیه های حذف شده اکتفا نکرده، بلکه از خواندن آنها نیز جلوگیری کرده است، حدیث زیراین گمان را تایید می کند.**

در اتقان آمده است: ابن مریم از ابن أبي لهیعه، و او از ابوالاسود، و او از عروه بن زیر، و او از عایشة، روایت می کند که گفت: سوره الاحزاب در زمان حیات پیامبر در دویست آیه خوانده می شده ولی هنگامیکه عثمان قرآن را نوشت اجازه خواندن جز آنچه را که تا کنون می بینیم نداریم.<sup>۷۶۰</sup>

روایت هایی نیز هستند که نشان می دهند، قرائت برخی از آیه های قرآن پیش از اقدام عثمان به گردآوری آن متوقف و حذف شده بودند، و این مسئله حاکی از آن است که

۷۵۹ - الانقان: ۲۵/۲  
۷۶۰ - الانقان: ۵۲/۲ . با توجه به این گفته عایشة و اینکه سوره الاحزاب در قرآن کنونی مشتمل بر ۱۲۷ آیه می باشد، عثمان ۱۲۷ آیه این سوره را حذف و سوزانده است - متوجه

عثمان در واقع عمل حذف آیه ها را تنها تجدید کرده، و آیه های بیشتری را بجز آنها یکه حذف شده بودند حذف کرده است.

از جمله این حدیث: ابن ابو مریم از نافع بن عمر جمعی برای ما چنین نقل کرد: ابن ابو مليکه ، از مسور بن مخرمه برایم نقل کرد که گفت: عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: ما قبلًا «ان جاهدوا كما جاهدتم اول مرة»، «که جهاد کنید همانطور که نخستین بار نیز جهاد کردید» می خواندیم و من اکنون آنرا نمی یابم ، عبدالرحمن گفت: همانند آیه های دیگری که حذف شدند، حذف شده است.<sup>761</sup>

همچنین طبرانی در الکبیر، از قول ابن عمر چنین نقل می کند : روزی دو مرد می خواستند سوره ای را که رسول الله به آنها آموخته بود و همیشه آنرا می خواندند به هنگام برگزاری نماز بخوانند ولی از یادشان رفته بود.

پس نزد رسول الله رفته و مسئله را بازگو کردند، رسول الله گفت: جزو آنها بی است که حذف و منسوخ شده اند، پس فراموشش کنید.<sup>762</sup>

پیرامون آیه (رجم) یعنی زنای (شیخ و شیخه)، پیرمرد و پیرزن در اتقان آمده است: زید بن ثابت و سیعد بن العاص در حال ثبت آیه ها بودند که به این آیه رسیدند، زید گفت: رسول الله را شنیدم که گفت «الشیخ و الشیخه، اذا زنيا فارجموهما البته»، عمر گفت: وقتی نازل گردید نزد پیامبر رفته و به او گفتم: آنرا بنویسم؟ بنظرم رسید که از این کار اکراه داشت.<sup>763</sup>

ابن ضریس در (فضائل القرآن) از قول علی بن حکیم و او از زید بن أسلم چنین روایت می کنند: عمر خطبه ای برای مردم خواند و گفت : از سنگسار شکایت مکنید که حق است، من خواستم آنرا در قرآن بنویسم پس از آنی بن کعب پرسش کردم، پاسخ داد : آیا نبودی که هنگامیکه آنرا برای پیامبر می خواندم دست بر سینه ام زدی و گفتی: آیه

<sup>761</sup>- الاتقان: ۲۵/۲

<sup>762</sup>- الاتقان: ۲۶/۲

<sup>763</sup>- الاتقان: ۲۶/۲

ترجم را برای او می خوانی؟ در حالیکه مردم همانند خران سوار یکدیگر می شوند؟ در این باره ابن حجر می گوید: با توجه به این روایت می توانیم به دلیل منع خواندن آیه ۷۶۴ در حذف آن پی ببریم.

در اتقان همچنین آمده است که سوره برائت یا به گفته ای التوبه از لحاظ شمار آیه ها با سوره البقره برابری می کرده است.<sup>۷۶۵</sup>

با بررسی روایت های یادشده پی می بریم که اندازه حذفی که قرآن دُچار آن گردیده بسیار قابل توجه بوده و بگفته ابن عُمر «بسیاری از آن از بین رفت»، و در می یابیم که همه این حذف ها پس از درگذشت پیامبر رخ نداده است، بلکه شمار زیادی از آن در زمان زندگی خود وی و دقیقاً در زمانی که وحی به او می رسیده صورت پذیرفته است. و چنین بنظر می رسد که مُحَمَّد گاهی آیه هایی می ساخته و آنها را بعنوان وحی مُنزل بر مردم تلاوت می کرده، سپس استحکام و بلاغت کلامی آنها او را راضی و خشنود نمی ساخته و به نویسنده کان وحی دستور ثبت آنها را نمی داده، و در نتیجه آنها را از حافظه ها محظوظ می ساخته. همچون آیه رجم و آیه «وَتَوبُ اللَّهُ عَلَى مِنْ تَابَ»، «خداوند توبه کننده را مورد بخشاریش قرار می دهد».

پس در قرآن تنها با پدیده حذف یا نسخ رویرو نیستیم ، بلکه پدیده دیگری نیز هست، و آن از حافظه زدودن است. و گفته خود او در قرآن این مسئله را ثابت می کند: «مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِحَيْرَ مِنْهَا». <sup>۷۶۶</sup> «ما هیچ آیه ای را نسخ (باطل) نمی سازیم یا از یادها نمی زداییم مگر آنکه بهتر از آنرا می آوریم...».

پس آیه «وَتَوبُ اللَّهُ عَلَى مِنْ تَابَ» از نوع فراموش شده است و نه منسوخ یا باطل شده.

<sup>۷۶۴</sup>- الاتقان: ۲۶/۲

<sup>۷۶۵</sup>- الاتقان: ۱/۶۵. در کتاب قرآن آیه های سوره البقره ۲۸۶ آیه و آیه های سوره برائت یا التوبه ۱۲۹ آیه می باشند. و با توجه به روایت بالا به اندازه حذفی که سوره برائت دُچار آن گردید می

توان پی برد- مترجم

<sup>۷۶۶</sup>- سوره البقره: آیه ۱۰۷

همچنین از جمله آیه های فراموش شده گفته اصحاب (بئر معونه) است که ماجرای کشته شدگان آنرا پیش از این شرح دادیم.

این عده هنگامیکه خود را در محاصره دشمن دیدند چنین گفتند: «اللهم بلغ عننا ثبينا إننا لقيناكَ فرضينا عنكَ ورضيت عننا»<sup>۷۶۷</sup>، «پروردگارا از سوی ما پیامبرمان را آگاه ساز که ما تو را ملاقات کردیم و از تو خشنود شدیم و تو از ما خشنود شدی»<sup>۷۶۸</sup>

پیامبر این گفته آنها را آیه قرآنی ساخت که همه جا تلاوت می شده، ولی مدتی بعد خواندن آنرا متوقف واز یادها برده، واز آنس نیز روایت شده است که گفته مذبور یکی از آیه های قرآنی بوده که خواندن آن باطل گردیده است.<sup>۷۶۹</sup>

از جمله وحی هایی که می شده گفته هایی می باشند که در آغاز آیه قرآنی نبوده اند، ولی سپس بصورت آیه وارد قرآن شدند، از جمله: پیامبر دحیة کلبی را به همراه نامه ای به سوی قیصر روم روانه نمود. محتوی این نامه بدین شرح بوده:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى هِرقلِ عَظِيمِ الرُّومِ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ إِنْتَعَ الْهَدَىٰ. أَمَا بَعْدُ، فَأَنِّي أَدْعُوكَ بِدُعَائِيَّةِ الْإِسْلَامِ . أَسْلِمْ تَسْلِمْ يَوْءُوكَ اللَّهُ أَجْرُكَ مُرْتَبِينَ. إِنَّمَا تَوْلِيْتُكَ إِثْمَ الْأَرْسَيْنِ، وَيَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلْمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ، أَنْ لَا تَعْبُدُ إِلَّا اللَّهُ وَلَا تُنْشِرُكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَخُذُ بَعْضَنَا أَرْبَاباً مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّ تَوْلِيْلَكَ فَقُولُوا إِشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ».»<sup>۷۶۹</sup>

«بنام خداوند بخشنده مهریان. از مُحَمَّد بن عبد الله به هراکلیوس بزرگ رومیان، درود بر آنکه از راه رستگاری پیروی می کند. اما بعد، من ترا به اسلام دعوت می کنم، مسلمان شو تا آسیبی به تو نرسد و خداوند پاداشت را دو برابر می دهد. ای اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) به سوی سخنی آید که میان ما و شما یکی است، که جز خدای را پرستیم و

۷۶۷- الاتقان: ۲/۲

۷۶۸- سیرۃحلبی: ۳/۱۷۲

۷۶۹- سیرۃحلبی: ۳/۲۴۴

برای او شریک و انباز نیاوریم، و برخی از ما برخی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرید، پس اگر نپذیرید و پشت کنید و بگویید: گواه باشید که ما به جان پذیرفته ایم.»<sup>۷۷۰</sup> نامه در سال ششم پس از هجرت در خطاب به قیصر و مردم اهل کتاب رومی نوشته شده است، و حالت قرآنی را نداشته است که خوانده و تلاوت شود، ولی در سال نهم پس از هجرت هنگامیکه هیئتی مسیحی از نجران بر وی وارد شد وحی را با همین کلام و محتوای نامه مزبور نازل کرد، و تنها در آغاز آن کلمه «قُل»(بگو) را اضافه کرد و آنرا بصورت یک آیه قرآنی سوره آل عمران در آورد «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلْمَةِ سَوَاءٍ»<sup>۷۷۱</sup> چنانچه پرسیده شود، چرا از همان آغاز آنرا قرآنی نکرد خواهم گفت: به این دلیل که هنگام نوشن نامه به قیصر روم انگیزه ای برای نازل کردن وحی قرآنی وجود نداشته، و سخنانی بوده که برای نوشن به نویسنده نامه گفته و می خواسته اهل کتاب را به اسلام دعوت کند، ولی بعدها وقتی دید که این کلام با شیوه کلامی قرآن کاملاً منطبق است، انگیزه ای برای نازل کردن وحی هم حاصل گردید و همین کار را هم کرد، و آنرا بصورت وحی قرآنی در آورد. یعنی برخلاف آیه های گذشته که از آنها یاد کردیم و همگی بخاطر قرآن شدن نازل گردیدند، ولی چون با شیوه کلامی آن سازگار نبودند یا حذف یا از یادها زدوده شدند.

---

۷۷۰- سیره حلبي: ۲۴۴/۳. سوره آل عمران: آیه ۶۴

## آیا قرآن یک معجزه است

مسئله اعجاز قرآن، مسئله ایست که در پایان سده دوم پس از هجرت مورد توجه دانشمندان اسلام قرار گرفت ، و پیرامون آن آغاز به نوشتمن کتاب کردند و بگفته آنها کتاب قاضی باقلانی بهترین آنها در این زمینه بشمار می رود.

چنانچه بدقت و تعمق کتاب های آنها را مورد بررسی قرار دهم خواهیم دید که در دروننیای آنها کلاً از ایمان و اعتقاد سر چشمه می گیرد و نه تحقیق و تفکر. و هنگامیکه شخصی پیرامون یک مسئله دینی که از پیش به درستی و صحت آن ایمان و اعتقاد کامل دارد سخن براند، در تمام گفتار خود تعهد و جبهه گیری خود را نسبت به آن نشان خواهد داد، و این ایمان و اعتقاد از پیش سدی استوار در برابر هر گونه مخالفت یا انتقاد خواهد بود.

از قدیم گفته اند که عشق آدمی را هم کَر هم کور می کند، و ایمان دقیقاً همان حالت عشق را دارد، و آدمی را کور و کَر می کند. و همانگونه که عشق مانع از دیدن معایب معشوق می شود و عاشق را کور می سازد، ایمان به کمال یک شیء، نیز او را از شناخت معایب و نقایص آن باز می دارد، و او را کور می سازد.

از اینرو می بینیم که به هنگام گفتگو از قرآن حد اعلای راه مبالغه و افراط را در بزرگ جلوه دادن اعجاز آن در پیش می گیرند. و هر چه را که در آن هست منتهای اعجاز در

زمینه کلام و بlagut قلمداد می کنند ، و آنرا بالاترین معیار برای اندازه گیری درجه بلاغت و کمال کلامی به حساب می آورند. در آن نه عیبی می بینند و نه دلیل و برهان را از کسی یا رقیبی می پذیرند، که در نتیجه موضوع معجزه بودن قرآن از محدوده فنی و ادبی خارج و در انحصار کامل دین قرار گرفت، و هر کسی که جرأت کند بر خلاف این موضوع رفتار کند در نظر آنها کافر و چنانچه با قرآن مخالفتی کند مُلحد قلمداد خواهد شد.

پس مسئله معجزه بودن قرآن در قلمرو اقتدار دین و از مسائل مربوط به آن است ، و برای عقل و استدلال و برهان جایی باقی نمی گذارد ، و اصولاً در زمینه مسائل دینی چنانچه دو رقیب به بحث و مناظره پردازنده هنگام جدا شدن هر یک همان اعتقاد پیشین خود را به همراه خواهد برد.

من این گفته ها را با توجه به این فرض می نویسم که آنها یعنی دانشمندان اسلامی در گفته ها و ادعاهای خود براستی صادق و معتقد و محلص می باشند. که در این مورد کاملاً شک دارم ، البته این احتمال هست که در میان آنان کسانی باشند که در طرز فکر و اعتقاد صادق باشند و گفته هایشان براستی از روی ایمان و اعتقاد ابراز شده باشد، ولی چنانچه به کتاب قاضی باقلانی که مهم ترین کتاب در زمینه اعجاز قرآن معرفی شده است نگاهی بیاندازیم ، خواهیم دید که هر کس آنرا با تأمل و حوصله و دقت مطالعه کند یقین حاصل خواهد کرد که نویسنده آن که از نویسنده گان نسل اول بشمار می رود یک شخص ریاکار است. و کتاب مزبور را تنها از روی دنیا پرستی و نه حقیقت خواهی نوشته است، البته این مسئله خارج از چارچوب هدف و منظور ما است و گرنه شواهد و دلایل بسیاری بر این مدعای دارم.

چنانچه مسئله اعجاز قرآن یک مسئله فنی و ادبی محض تلقی می شد منطق نیز می توانست جایی برای خود در آن باز کند، و حجت دلیل و برهان هم زمینه را برای عرض

اندام مناسب می یافتد، ولی آیا در نبود و فقدان آزاد اندیشی و حکمفرمایی افکار و عقاید سُنتی تحقق یک چنین چیزی امکان دارد؟

از سویی نیز آنها یکه در زمینه اعجاز قرآن قلم فرسایی کردند، همگی در قرن دوم پس از هجرت می زیسته اند، و در آن دوره اثری از آزادی بیان یا عقیده وجود نداشته، و بالعکس دقیقاً در این سده بوده که ایمان سُنتی که بر پایه آن فرزند باید از دین والدین خود پیروی کند پایه و نشأت گرفت، و این پدیده یعنی (ایمان سُنتی) بمراتب نیرومندتر و موثرتر از ایمان ناشی از عوامل غیر سُنتی است. گذشته از آن چگونه می توان به مردمی که در دورانی که تمام ساختارهای سازنده بنام دین بوجود آمده اند می زیسته اند آزادی عقیده و بیان داد؟

دولت، حکومت، خلیفه و پادشاه و امیر و وزیر و قاضی و فرمانده و سپاه و همه رنگ و حنای اسلامی و دینی تغییر ناپذیری بخود گرفته، و به سود هیچ یک از آنان نیست که آزادی بیان و عقیده، بویژه در زمینه دین به مردم داده شود، و همه تلاش و کوشش دولت مردان بویژه بالاترین مقام آنها در جهت این بوده که وضع را به همان حال نگاه دارند. و در این راه برای جلوگیری از هرگونه احتمال کجروی در میان مردم از بذل هر آنچه در توان داشتند دریغ نمی کردند، و در این راه کمال تلاش و مراقبت خود را بکار می بردند، و این مسئله نه تنها تابه امروز ادامه یافته بلکه حتی شدیدتر و بيرحمانه تر نیز شده است.

امروز کسی از ما نمی تواند همه آنچه نویسنده‌گان سیرت در آن زمان نوشته و یا مورد بحث و مناظره قرار داده اند بر روی کاغذ بیاورد.

به مصر و مردان ادب این سرزمین بنگریم، هیچ یک از آنان نه به هنگام کلام و نه قلم فرسایی از آزادی گفتار و اندیشه برخوردار نیستند، مگر در زمینه ها یا مواردی که با دین سر و کاری نداشته باشد.

دکتر حسین هیکل کتابی در زمینه سیره پیامبر نوشت که در آن چیزی بیش از آنچه گذشتگان گفته بودند نمی‌یابیم. دلیلش هم چیزی جز عدم آزادی بیان و عقیده نیست. این مرد چگونه می‌تواند آزاد باشد در حالیکه مسجد الازهر با همه عمامه‌های گنبد گونه خود وبا چشمی خشنمانک از بالا او را می‌پاید، وزیر نظر گرفته تا چنانچه از راه آن (الازهر) خارج گردد، بیدرنگک علیه او دست بکار شده و با پشتواهه اکثربت عوام بر او بشورد.

شکی نیست، بودن یک چنین محیط و فضایی هر جا که باشد، ریا و تزویز را نیز به همراه خواهد داشت. خدا ابوالعلاء معّری را اجر دهد که گفت:

أَرَائِيكَ فَلِيغْرَ لِي اللَّهُ زَكْرِيَ  
فَدِينِي وَ دِينِ الْعَالَمِينَ رِيَاؤُ  
رِيَا مِيْ كَمْ، خَدَاوَنْدَا اِينْ خَطَايِي مَرَا بِبَخْشِ  
چُونْ رِيَا دِينْ مَنْ وَ دِينْ سَايِرِ مَرْدَمْ اَسْتَ

گفتم، نوشته‌های آنها یکه پیرامون اعجاز قرآن قلم فرسایی کردند از روی تحقیق و تفکر نبوده<sup>۷۷۱</sup> و از اندیشه‌ای آزاد برخوردار نبودند، و سخنانشان تنها از ایمان و اعتقاد راسخ آنها سر چشمه می‌گرفته، و همین مسئله برای جهت گیری آنها بنفع قرآن بس است. بر این عده نیز می‌توانیم آن دسته از دانشمندان اسلامی را بیافزاییم که از اعتقاد و ایمان مخلصانه‌ای برخوردار نبودند و نوشته آنها جز ریا و جاه طلبی و نامجویی و دنیا پرستی، در محیطی که همه ساختارهای بنیادی آن دینی و مذهبی است انگیزه دیگری نداشته است.

---

<sup>۷۷۱</sup>- مراجعه کنید به الاتقان فی علوم القرآن: ۱۲۵-۱۱۶/۲

اگر بگویید که همزمان با نویسنده‌گان کتاب‌های اعجاز قرآن شماری از زنادقه<sup>۷۷۲</sup> نیز می‌زیستند که از آزادی فکری برخودار بودند، و اگر براستی چنین می‌بود که من می‌گوییم، پس چرا در پاسخ به آنها ردیه هایی ننوشتند؟ پاسخ خواهم داد: شماری از زنادقه همزمان با آنها زندگی می‌کردند ولی آنها هرگز در بیان افکار و عقایدشان آزاد نبودند. و سزای یک زندیق در صورتی که عقیده‌ای برخلاف دین ابراز می‌کرد، مرگ بوده و عباسیان شمار زیادی از آنها را بکشتند و به این نیز بسته نکرده همه نوشتار و کتاب‌های آنان را سوزانندند، و هر گونه اثری که از آنها باقی مانده بود محظوظ نبود ساختند. آن همه کتاب‌هایی که زنادقه نوشتند چه شدند؟ کتاب (الدامغ) ابن راوی کجا است؟

همین کار را راویان نسل نخست که سیره پیامبر را نوشتند کردند، و تمام گفته‌های دشمنان مُحَمَّد را از شعرای آن زمان و دیگران، نابود کردند و آنچه بعدها از آنها بدست ما رسید از بسیار ناچیز هم کمتر بود.

ابن هشام صاحب آن سیره مشهور با خلاصه کردن سیره ابن اسحق مرتکب جنایتی بسیار بزرگ و نابخشودنی در حق علم و ادب گردید، او در واقع سیره ابن اسحق را خلاصه نکرد بلکه آنرا بگونه بسیار بیرحمانه از میان برداشت، و از آن جز نام چیزی بجای نگذارد. سیره ابن اسحق بسیار وسیع و همه جانبه بود و ابن هشام آنرا بدستور منصور دوانیقی خلاصه کرد و سپس گم شد و هیچگونه اثری از آن در دست نماند. من از آنچه در نتیجه فقدان این اثر بر علم وارد گردید شدیداً تاسف می‌خورم.

در قرآن آیه‌هایی وجود دارند که به آیه‌های مبارزه طلبی و عرض اندام مشهورند.

در سوره الطور چنین آمده است:

«فَلَيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مُّثُلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ»<sup>۷۷۳</sup> «پس سخنی همسان آن بیاورند چنانچه راستگو هستند»

<sup>۷۷۲</sup>- از دید مسلمانان به منکر خدا یا قائل به دوگانگی یا مجوس گفته می‌شود. معرب زندیک- زندیق، یعنی کسی که به کتاب زند، از کتاب‌های زرتشیان باور داشته باشد.

<sup>۷۷۳</sup>- سوره الطور: آیه ۳۴

سورة یونس می گوید: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأَتُوا بِسُورَةٍ مُّتَّلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»<sup>۷۷۴</sup> (یا می گویند که ساخته خود او است، بگو: پس سوره ای همسان آن بیاورید و هر که را توانید بجز خدا بکمک بطليید اگر راست می گوید). و در سورة هود: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأَتُوا بِعَشْرِ سُورَةِ مُّتَّلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»<sup>۷۷۵</sup> (یا می گویند که ساخته خود اوست، بگو ده سوره همسان آن بسازید و هر که را توانستید بجز خدا را بکمک فرا خوانید اگر راستگو می باشید).

و در سورة الاسراء: «قُلْ لَكُنِ اجْمَعَتِ الْإِنْسُوْنَ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بِعَضُّهُمْ لِبَعْضٍ ظَاهِرًا»<sup>۷۷۶</sup> (بگو اگر همه انسان ها و جنیان گردهم آیند که همسان این قرآن بیاورند نخواهد توانست حتی اگر پشتیبان یکدیگر شوند). همه آیه های عرض اندام و مبارزه طلبی یادشده مگی می باشدند و از آنجاییکه ترتیب آیه های قرآن مغلوش و بر حسب تاریخ نزول صورت نگرفته است. دانستن این مسئله که کدام یک بر آن یکی در نزول پیشی داشته است کار مشکلی است. ولی اگر روش شناخته شده گام به گام مُحَمَّد را در تحقق هدف های خودش معیار سنجش قرار دهیم، آنگاه می توانیم بگوییم که مبارزه طلبی او نیز تابع همین روش بوده است ، و سوره الطور، نحسین در این زمینه می تواند تلقی شود زیرا مبارزه طلبی با ساده ترین ادعای آغاز شده است.

این گفته «فَلَيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مُّتَّلِهِ»، «پس سخنی همسان آن بیاورند» شامل هم کم، و هم بیش می شود ، و حتی در مورد یک آیه قرآنی نیز صادق است، و در این صورت آوردن یک یا دو آیه همسان قرآن نمی تواند به این مخالفت تحقق بخشد، یا بتوان حتی نام مخالفت بر آن نهاد زیرا کار بسیار ساده و آسانی است و از عهد هر کس بر می آید،

<sup>۷۷۴</sup>- سوره یونس: آیه ۳۸

<sup>۷۷۵</sup>- سوره هود: آیه ۱۳

<sup>۷۷۶</sup>- سوره الاسراء: آیه ۸۸

بویژه وقتی بدانیم که در قرآن آیه یک کلمه ای نیز وجود دارد، از قبیل « مُدْهَمَّاتَانْ »<sup>۷۷۷</sup> «دو بهشت سبز و خرم» طبق گفته کتاب های سیره، وحی قرآنی بصورت یک یا دو آیه، از زبان برخی از افراد مسلمان تحقق یافته است.

در إتقان آمده است: مسلم از قول ابو لیلی روایت می کند که روزی یک فرد یهودی در راه به عمر بن الخطاب برخورد و به او گفت: این جبریلی که یارتان از او یاد می کند دشمن ما است ، عمر گفت « مَنْ كَانَ عَذُولًا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرَسُولِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَذُولٌ لِكُلِّ كَافِرٍ يَنْ ». <sup>۷۷۸</sup> هر که دشمن خدا و فرشتگان او و پیامبران او و جبریل و میکایل باشد خداوند نیز دشمن کافران است».

سپس این آیه بی کم و کاست و به همان گونه که عمر گفته بود نازل گردید.<sup>۷۷۹</sup> سنید در تفسیر خود از قول سعید بن جبیر روایت می کند : هنگامیکه سعد بن معاذ به هنگام رخداد (إفك) آنچه را پیرامون عایشه پراکنده می شد شنید، گفت:  
« سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ »<sup>۷۸۰</sup> «پاک و مُتَرَهی تو، این دروغی بزرگ است» و به همین صورت نیز بعداً نازل شد.

همچنین ابن ابو حاتم از عکرمه نقل می کند: هنگامیکه زنان دیدند که رسیدن خبرهای مربوط به جنگ أحد بطول انجامیده است، از خانه های خود بیرون آمدند تا خبری بیابند و دو مرد را سوار بر شتری دیدند که به سوی آنها می آیند، زنی از آنها پرسید: رسول الله چه کار کرد؟ گفت: زنده است، آن زن گفت: اهمیت نمی دهم، خداوند از میان بندگان خود شهیدانی اختیار می کند: منظورش شهیدان جنگ أحد.

اندکی بعد این آیه بر طبق گفته او نازل شد « وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ »<sup>۷۸۱</sup> « و از میان شما شهیدانی اختیار می کند».

<sup>۷۷۷</sup>- سوره الرحمن: آیه ۶۴

<sup>۷۷۸</sup>- سوره البقره: آیه ۹۸

<sup>۷۷۹</sup>- الاتقان: ۳۵/۱

<sup>۷۸۰</sup>- سوره النور : آیه ۱۶ ، الاتقان: ۳۵/۱

<sup>۷۸۱</sup>- سوره آل عمران: آیه ۱۴۰

در اتقان همچنین آمده است : در طبقات ابن سعد است: واقدی نقل می کند: ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عبدی از پدرش چنین نقل می کند: در روز أحد مصعب بن عمير پرچمدار بود و دست راستش قطع گردید ، پس پرچم را بدست چپ گرفت و گفت: «**وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ**<sup>۷۸۲</sup>» «محمد نیست جز پیامبری که پیش از او نیز پیامبرانی بوده اند آیا اگر بمیرد یا کشته شود عقب گرد می کنید» ، آنگاه دست چپ او نیز قطع گردید، او پرچم را با دو بازویش به سینه اش فشد و همانرا تکرار کرد و کشته شد تا آن هنگام این آیه وجود نداشته است ولی پس از آن نازل گردید<sup>۷۸۳</sup>.

اینها مسلمانانی بودند که از یاران نزدیک پیامبر به شمار می آمدند و هر یک از آنها گفته ای اورده است که در قرآن نبوده ، ولی سپس بگونه وحی نازل شده و قرآن گردیده است ، همین مسئله نیز برای برخی از کافران نیز اتفاق افتاده است.

برای نمونه روزی پیامبر برای قریشیان آیه های مربوط به اخبار و اوضاع و احوال گذشتگان را تلاوت می کرد.

نصرین الحارث گفت: شنیدیم، اگر می خواستیم مانند آنها می گفتیم «**إِنْ هَذَا إِلَّا أَسْاطِيرُ الْأَوَّلِينَ**<sup>۷۸۴</sup>» «این چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست». و این کلام را قرآن نیز روایت نموده و تبدیل به یک آیه قرآنی شده است.

حلبی در سیره خود می گوید: پس از این خداوند در تکذیب گفته نظر آیه ای نازل کرد بدین شرح «**فَلَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسَانُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَصْرٍ ظَهِيرًا**<sup>۷۸۵</sup>».

۷۸۲- سوره آل عمران: آیه ۱۴۴

۷۸۳- الاتقان: ۳۵/۱

۷۸۴- سوره الانعام: آیه ۳۵، سوره الانفال: آیه ۳۱، سوره المؤمنون: آیه ۸۳، سوره النحل: آیه ۲۷

۷۸۵- سوره الاسراء: آیه ۸۸

در این آیه می بینیم که مبارزه طلبی او شامل یک حدیث یا سوره یا ده سوره نیست بلکه با این خواستاره‌مانندی برای همه قرآن شده است.

همچنین گفته عبدالله بن سعد بن أبي سرح، پیرامون دلیل مرتد شدنش مورد دیگری است که می توانیم عنوان شاهد بیاوریم.

عبدالله به اسلام گروید و کاتب وحی شد، روزی پیامبر آیه ای را که نازل شده بود برای نوشتن بوی خواند و به او گفت: بنویس «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ - ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ - ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْعَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْعَةَ عَظِيْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظَمَ لَكُمْ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»<sup>786</sup> آدمی را از اندکی گل آفریدم ، سپس آنرا نطفه ای ساختم و در جایی مستحکم نهادیم ، سپس از نطفه خون بسته ای، و از خون بسته گوشت پاره ای ، و از گوشت پاره استخوان هایی آفریدیم ، سپس استخوان ها را با گوشت پوشاندیم و سپس او را به آفرینشی دیگر پدیدار ساختیم.

هنگامیکه عبدالله از نوشتن فارغ شد از چگونگی خلقت انسان به شگفت زده شدو گفت: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»<sup>787</sup> «مُنْتَهٌ بَادٌ پُرُورِدَگَارٌ كه بهترین آفرینندگان است» رسول الله به او گفت: آنرا هم بنویس ، به همین صورت نازل گردید.

عبدالله از این پیشامد کمی به شک افتاد و بخود گفت: اگر وحی این است که به محمد می شود پس به من نیز وحی می شود و از اسلام باز گشت ، و به مکه آمد و در آنجا به مردم گفت: من طبق دلخواهم مُحَمَّد را راه می بردم ، او به من (عزیز حکیم) می گفت و من به او می گفتم: یا (علیم حکیم)؟ و او می گفت: آری هر دو درست می باشند ، و هر چه را که می گفتم، می گفت: همانرا بنویس، به همین گونه نازل شده است.<sup>788</sup>

<sup>786</sup>- سوره المؤمنون: آیه های ۱۲-۱۳-۱۴

<sup>787</sup>- سوره المؤمنون: آیه ۱۴

<sup>788</sup>- سیره حلبي: آیه ۳۸

با توجه به مسائل بالا در می‌یابیم که آوردن یک یا دو آیه کار دشواری نیست و هر کسی می‌تواند این کار را بکند، و از اینرو یک چنین مبارزه طلبی نه تنها درست نیست بلکه خطرناک و عواقب بسیار بدی می‌تواند به دنبال داشته باشد.

از اینرو با توجه به این حقیقت، مبارزه طلبی را مرحله به گام شدت بخشیده و به سطح بالاتری کشید. و این آیه را آورد «قُلْ فَأَتُوْ بِسُورَةِ مُّثْلِهِ»<sup>۷۸۹</sup> «بگو سوره ای همسان آن بیاورید».

در گام بعدی به این نیز بسته نکرده و تعداد را به ده سوره رساند، و در پایان آنرا به نقطه ای رساند که اقتضای یک مبارزه طلبی درست است، و پذیرفتن آن از سوی حریف کاریست بسیار دشوار و حتی غیر ممکن است، و آن آوردن کتابی همسان قرآن «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُونُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»<sup>۷۹۰</sup>

دانشمندان اسلامی تا آنجاییکه می‌توانند معجزه قرآن را بزرگ و مهم جلوه گر می‌سازند، ولی هرگز نتوانسته اند نشانه ای گویا از تأثیر این معجزه در پیشرفت دعوت اسلام ارائه دهند، زیرا بر هیچ کس پوشیده نیست که پیروزی این دعوت با معجزه شمشیر بوده و نه قرآن. اگر از آنها بپرسیم چند تن مُؤْمِن را می‌توانید برای ما بشمارید که معجزه قرآن تنها انگیزه روی آوردن آنها به اسلام بوده، نخواهند توانست پاسخ درستی برای آن بیابند. مُحَمَّد به مدت بیست و سه سال (به درست ترین گفته) به دعوت به سوی اسلام پرداخت، دوازده سال آن در مکه و یازده سال دیگر در مدینه، آنها یکه در مکه به او ایمان آوردنند دو گروه بودند:

۱- گروه نخبگان و اعيان مکه که در اقلیت اند.

<sup>۷۸۹</sup>- سوره یونس: آیه ۳۸

<sup>۷۹۰</sup>- سوره الاسراء: آیه ۸۸

۲- گروه فقیران و بردگان که اکثریت را تشکیل می دادند، و زندگی بردگانه بسیار تلحی را در زیر یوغ مالکان ثرو تمدن خود می گذارندند. در میان گروه اشراف و اعیان، ابوبکر بالاترین ایمان را به مُحَمَّد داشت و ایمان وی از تجربه و آشنایی دیرین وی نسبت اوضاع و احوال مُحَمَّد پیش از بعثت سر چشمeh می گرفت. زیرا بیست سال پیش نداشت که یار و همراه او بود، و در میان کسانی که به مُحَمَّد ایمان آورند چه در همان آغاز و یا در پایان هیچکس به اندازه اول مُحَمَّد را بخوبی نمی شناخت.

و چنانچه بخواهیم در اینجا استثنایی قائل شوم خواهم گفت: مگر عمومیش عباس . ولی او نیز با اینکه شخصی مورد اعتماد و راز دار مُحَمَّد بشمار می رفت ، به اندازه ابوبکر بخوبی او را نمی شناخت و با او مراوده نداشت.

ابوبکر به افکار و مکونات درونی و روحیات مُحَمَّد و بلند پروازیهای قومی او نسبت به عباس آگاهتر بوده، به اندازه ای که هیچ شکی ندارم که پیش از بعثت به مُحَمَّد ایمان آورده بود. و حتی برخی از دانشمندان و مفسرین اسلامی آنگونه که در تاریخ خلفای سیوطی آمده است<sup>۷۹۱</sup> این مسئله را پذیرفته اند.

ابوبکر پس از اعلام ایمان خود به مُحَمَّد مُبلغ او گردید ، و اکثر افراد نخبگان و اشراف قریش از جمله (عَشَرَةَ مُبَشِّرَةً)<sup>۷۹۲</sup> در تحت تاثیر تبلیغات او به اسلام گرویدند. مگر حمزه که ایمان وی از روی حمیت خانوادگی صورت گرفت.

ولی اشراف و بزرگان قریش او مورد آزار و توهین قرار می دادند و این مسئله در کتاب های سیره بطور مشروح ذکر گردیده است.<sup>۷۹۳</sup>

<sup>۷۹۱</sup>- تاریخ الخلفاء: ۳۱

<sup>۷۹۲</sup>- ۱۰ شخصیتی که مُحَمَّد از پیش بشارت بهشت را به آنان داده بود و پیش از این از آنان نام برده شد- مترجم

<sup>۷۹۳</sup>- سیره حلبي: ۳۱۶/۱ ، سیرة ابن هشام: ۲۹۱/۱ - ۲۹۲

و اما بزرگترین و مهم ترین انگیزه گروه دوم یعنی مستمندان و بردگان برای شتاب در گرویدن به اسلام همان رهایی از ذلت و محنتی است که در آن بسر می بردند، چرا به مُحَمَّد ایمان نیاورند در حالیکه می بینند که آنها را به دینی دعوت می کند که مایه رهایی آنها از بردگی و یکسان شدن آنان با بالاترین افراد جامعه آن زمان می باشد. هنگامیکه اسلام به مدینه راه یافت در آنجا تسلط و اقتدارش را گسترش و استوار ساخت. و دشمنی جز یهودیان و منافقان در برابر خود نداشت که البته بخاطر ضعف، دشمنی خود را آشکار نمی کردند، و پنهانی به فعالیت خود علیه اسلام ادامه می دادند و با کافران قریش همیشه در تماس بودند، و برخی از آنها نیز از روی فریب تظاهر به پذیرفتن اسلام نمودند و مُحَمَّد با همه آنها با مدارا رفتار می کرد، و کوشش می کرد تا دل آنها را بدست بیاورد، ولی چون بعدها برای او آشکار گردید که با وی هرگز یکدل و یکرنگ نخواهند بود و سد راه او خواهند شد تصمیم به ریشه کن کردن آنها گرفت با کشتن یا کوچانیدن آنها تصمیم خود را عملی ساخت. که با در نظر گرفتن هدف هایی که دنبال می کرد این عمل او کاملاً موجه به نظر می رسد. او پیش از هر چیز خواهان وحدت کلمه اعراب و برقراری یک آئین مذهبی واحد در حجاج و اطراف آن بوده، و باقی ماندن یهودیان و مسیحیان در سرزمین های عرب در جهت تحقق این هدف صلاح نبود. و از اینرو هنگامیکه در بستر مرگ آخرین نفس هایش را می کشید گفت: در جزیره العرب جایی برای دو دین وجود ندارد.<sup>۷۹۴</sup>

پوشیده نماند که وضع مُحَمَّد را در مدینه با وضع او در مگه که حالت یک مستضعف را داشت کاملاً فرق می کرد، در مگه همیشه به دنبال کسانی می گشت تا او را پشتیبانی کنند تا بتواند به دعوت خود ادامه دهد، در حالیکه در مدینه با تکیه به یاری و پشتیبانی مهاجران و انصار کاملاً قوی شده بود و جز مسلمان کردن قریش مشغله فکری دیگری نداشت، و ناگزیر از گزینش یکی از این دو راه بود یا نابودی آنها و یا مسلمان شدنشان.

۷۹۴- سیرة حلبي: ۲۶۵-۲۶۶

هنگامیکه کار او بالا گرفت آیه قاتل (جنگ) نازل گردید که مهاجران و انصار هر دو در آن سهیم شدند و غزوه بدر بوقوع پیوست. که در نتیجه آن هیبت و شوکت اسلام بالا گرفت، و چیزی که پیش از این پیش بینی نمی شد اتفاق افتاد و آن (غنائم جنگی است) بگونه ای بعدها بزرگترین انگیزه و مشوق برای اسلام آوری گردید، و برخی تنها بخارط آن به اسلام گرویدند، و نه ایمان واقعی و تعالیم آن، حتی عده کثیری از خود مسلمانان نیز تنها بخارط بدست آوردن غنیمت به جنگ می رفتد، که نمونه آنرا در جنگ خیربر دیدیم. هنگامیکه مُحَمَّد در مکه بود، به طمع بهشت موعود به اسلام می گرویدند و تنها ترس از جهنم و عذاب های دردناک آن آنها را از کفر باز می داشت، ولی هنگامیکه به مدینه آمد غنائم جنگی را نیز به وعده های بهشتی اضافه کرد، بگونه ای که در غزوه تبوک وعده زنان زیبای رومی را انگیزه ای برای ترغیب و تشویق آنها به جهاد بکار برد.

ایمان آوردن به مُحَمَّد و پذیرفتن دعوت او بگونه های زیر بود.

۱- ایمان عقلی و آگاهانه که تحقق آن متکی به عقل و آگاهی کامل نسبت هدف های مورد نظر این دعوت می باشد. همچون ایمان ابوبکر صدیق که گمان نمی کنم ایمانی به اندازه آن یا بالاتر از آن وجود داشته است.

۲- ایمان ناشی از وابستگی خانوادگی، همچون ایمان خدیجه و دختران وی و ایمان علی بن ابیطالب، و زید بن حارثه که فرزند خوانده او بود، و همه در خانه مُحَمَّد و در تحت اقتدار و ریاست او زندگی می کردند. و اداره امور زندگی آنها در دست او بوده و بحکم عادت و عرف تابع مُحَمَّد بوده و هر چه را که می گفته یا دستور می داده شنیده و اجرا می کردند. و بعيد است که با وی از در مخالفت در آیند. مُحَمَّد، علی را از پدرش به علت عیالواری و کثرت اولاد و تنگدستی گرفته و تریست او را به عهده گرفت. عباس هم جعفر را زند خود برد تا از فشار زندگی بر ابوطالب کاسته شود.<sup>۷۹۵</sup>

<sup>795</sup>- سیرة ابن هشام: ۲۴۶/۱. سیرة حلبي: ۲۶۸/۱

هنگامیکه مُحَمَّد به نبوَّت رسید علی کودکی هشت ساله بود ، که نزد او و زن و بچه هایش زندگی می کرد ، و یک چنین کودکی که از ذهنی خالی برخوردار است اصولاً تابع رئیس خانواده ایست که در خانه او زندگی می کند، و به او وابسته است و در همه امور و مسائل از وی پیروی می کند.

پس ایمان او یک ایمان وابستگی بوده ولی این امکان نیز هست که بعدها علی در ایمان خود به درجه بالاتری ترقی کرده است. ولی در آغاز همان بوده که اشاره کردم یعنی یک ایمان ناشی از وابستگی.

۳- ایمان باوری، که در نتیجه تبلیغ است. همچون ایمان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن عوّام و سعد بن أبي و قاص و طلحه بن عبد الله یتمی که در نتیجه تبلیغ ابوبکر به اسلام گرویدند<sup>۷۹۶</sup>.

۴- ایمان حمیتی ، همچون ایمان حمزه عمومی پیامبر که چنین اتفاق افتاد. او روزی که از شکار بازگشت در حالیکه کمانش را بر دوش افکنده بود و با کنیز عبد الله بن جدعان روپرورد که به او گفت: ای ابو عماره اگر می دیدی که ابو الحکم (منظورش ابو جهل) چه بر سر فرزند برادرت آورد، اند کی پیش او را آزار و دشنام داد و هر چه خواست با او کرد، و در روایتی: او خاک بر سرش پاشید و بر او سرگین ریخت و بر دوشش پا نهاد. حمزه گفت : این چیزها را که گفتی با چشمانت دیدی؟ گفت: آری. حمزه بشدت خشمگین شده و وارد مسجد (محوطه کعبه) شد و ابو جهل را دید که در میان مردم نشسته است ، به سوی او رفت تا اینکه بر سرش ایستاد و با کمانش ضربه ای بر او وارد کرد که زخم عمیقی بر جای گذاشت. و به او گفت: تو به او ناسزا می گویی؟ من از دین او پیروی می کنم و همانرا می گویم که او می گوید. پس اگر می توانی پاسخ را بدده. شماری از بنی مخزوم از جا برخاستند تا حمزه را مضروب کنند ، و به او گفتند: تو به دین دیگری در آمدی؟ حمزه در پاسخ گفت : چه چیزی می تواند مانع شود در

۷۹۶- سیره دحلان: ۱/۱۸۱-۱۸۲ ، سیره حلبي: ۱/۲۶۸

حالیکه از او دانستم که فرستاده خدا است و آنچه را که می‌گوید حق است، قسم بخدا که بر آنچه که می‌گوییم پاییندم و اگر راست می‌گویید مانع شوید.

<sup>۷۹۷</sup> ابو جهل گفت: ابو عماره را رها کنید، بخدا سخنان بسیار زشتی به برادرزاده اش گفت.  
هنگامیکه حمزه از آنها جدا شد از گفته های خود پشمیان شد، و بخود گفت: تو آفای قریش هستی، دین پدرانت را رها ساختی و از این فرد از دین برگشته پیروی کردی، مرگ برای تو بهتر از این بود.

حمزة آن شب را که هرگز به بدی آن نگذرانیده بود به صبح رساند ، و نزد رسول الله رفت و گفت: ای برادر زاده ام از گرفتاری که برای خودم ساختم راه گریزی نمی یابم و همه ماجرا را تعریف کرد ، رسول الله او را پند دادو راهنمایی کرد تا اینکه حمزه به او گفت: تو راست می‌گویی ، دینت را آشکار کن ای برادرزاده ام.

پس دلیل مسلمان شدن حمزه در آغاز همان حمیت بنفع برادرزاده اش بوده و پس از آن <sup>۷۹۸</sup> همچنان بر اسلام خود باقی ماند.

۵- ایمان فطری ، همچون ایمان ابوذر غفاری که از همان آغاز و پیش از آنکه پیامبری مُحَمَّد به گوشش برسد از متالهین بوده و خدا را عبادت می کرده و نماز را بدون توجه به قبله یا جهت خاصی برگزار می کرده. و هنگامیکه خبر بعثت به وی رسید به مکه رفت و پیش از آنکه مُحَمَّد با او سخن بگویید به وی ایمان آورد و به او بر این اعتقاد بیعت کرد هرگز سخنی جز حق نگوید حتی اگر هم تلخ باشد. پس او فطرتاً خداشناس بوده و از اینرو ایمان وی فطری است.

۶- ایمان انتفاعی ، همچون ایمان حییب بن یساف که تنها در طلب غنیمت جنگی به همراه مسلمانان به غزوه بدر رفت، در آغاز پیامبر از شرکت او ممانعت بعمل آورد و آنرا مشروط به پذیرفتن اسلام نمود و او امتناع کرد. و چند بار به پیامبر مراجعه کرد، بار سوم

<sup>۷۹۷</sup>- سیرة حلبي: ۲۶۹/۱ - ۵۹۷ ، سیرة ابن هشام: ۲۹۱/۱ - ۲۹۲

<sup>۷۹۸</sup>- سیرة حلبي: ۲۹۶/۱ - ۲۹۷ ، سیرة ابن هشام: ۲۹۱/۱ - ۲۹۲

پیامبر به او گفت: آیا به خدا و رسول او ایمان می آوری؟ گفت: آری، و اسلام آورد و در جنگ بدر شرکت کرد.<sup>۷۹۹</sup>

۷- ایمان رویایی، همچون ایمان خالد بن سعید بن العاص که در خواب رویای ترسناکی دید و سراسیمه از خواب بیدار شد ، و بیدرنگ نزد ابوبکر که در تعییر خواب شهره بوده رفته و آنچه را که در خواب دیده بازگو کرد، ابوبکر به او گفت: من جز نیکی برای تو نمی خواهم، وای بر تو این فرستاده خدا است ، از او پیروی کن، آنگاه بتزد رسول الله آمد و اسلام آورد.<sup>۸۰۰</sup>. پس اسلام او رویایی است.

۸- ایمان نکاحی یا ازدواجی، همچون ازدواج اُم سلیمه با ابوسلیم که در هنگام خواستگاری او کافر و اُم سلیمه مسلمان بود. اُم سلیمه به او گفت: بخدا بر سینه مانند تو کسی نمی شود دست رد نهاد، ولی تو کاففری و من مسلمان و ازدواج من با تو حلال نیست. چنانچه مسلمان شوی ، همان را بعنوان مَهریه می پذیرم ، و دیگر چیزی نمی خواهم، و این اسلام آورد.<sup>۸۰۱</sup>

۹- ایمان قهری، همچون ایمان ولید بن عقبه بن أبي معیط که شدیداً با اسلام دشمنی می ورزید، زیرا مُحَمَّد پدر او را در راه بازگشت از بدر به مدینه کشت ، و خود او نیز در میان اسرای جنگی بود و اسلام را نپذیرفت مگر پس از بالا رفتن اقتدار و شوکت اسلام که در واقع پناهگاهی جز اسلام برایش نمانده بود.

این ولید همان کسی است که عثمان او را به ولایت کوفه منصوب کرد و او در حال مستی نماز صبح را در پیشا پیش مردم چهار رکعت برگزار کرد ، و در پایان رو به مردم کرده و گفت: آیا بیشتر می خواهید؟ هنگامیکه خبر به عثمان رسید او را عزل کرد.<sup>۸۰۲</sup>

<sup>۷۹۹</sup>- سیرة حلبي: ۱۴۸/۲

<sup>۸۰۰</sup>- سُنْنَة نَسَانِيٍّ: كتاب النكاح: حديث شماره ۳۲۸۹

<sup>۸۰۱</sup>- سیرة حلبي: ۲۸۲/۲

<sup>۸۰۲</sup>- سیرة حلبي: ۲۸۳/۲

۱۰- ایمان جنایی، همچون ایمان مُغیره بن شعبه، در این باره روایت شده است که او سیزده تن از بنی مالک از ثقیف را که به مصر می‌رفته اند تا هدایایی تقدیم حاکم مصر (مقوقس) بگتند همراهی می‌کرده، و هنگامیکه این عده بر مقوقس وارد شدند از آنها بگرمی استقبال کرده و در باره مُغیره که در میان آنها بود پرسش کرد، گفتند او از ما نیست و از احلاف<sup>۸۰۳</sup> است، از اینرو مقوقس به او توجهی نکرد و بقیه آنها را مورد عنایت و رحمت قرار داد، سپس بسوی سرزمین های خود بازگشتند.

در راه در منزلگاهی فرود آمدند و به نوشیدن باده پرداختند، مُغیره خود ساقی شده و به بهانه سر درد لب به باده نزد، و آنقدر به آنها می‌خوراند که همه از خود بیخود و بی هوش و به خواب رفتند، مُغیره همه آنها را کشته و اموال آنها را برداشته و نزد پیامبر در مدینه آمد و اسلام آورد، و اموال را به عنوان غنیمت جنگی در برابر پیامبر نهاد تا خمس آنرا بردارد. پیامبر اسلام او را پذیرفت ولی اموال را نه و به او گفت: از آنها چیزی بر نمی‌دارم زیرا نیرنگ است و از نیرنگ خیری برنمی‌خیزد.<sup>۸۰۴</sup>

شکی نیست که مُغیره پس از ارتکاب این جنایت نمی‌توانسته نزد قوم خودش بازگردد. و تنها راه نجات او اسلام آوردن بوده، پس ایمان او یک ایمان جنایی بوده است.

۱۱- ایمان ابلهانه، همچون ایمان سوده بنت زمعه یکی از زنان پیامبر. روایت شده است که پیامبر اسیری را به او سپرد و از خواست که تا هنگامیکه که در باره سرنوشت او تصمیم گرفته شود در خانه اش از او مواضیبت و نگهداری کند.

شب هنگام اسیر ناله سر داد، سوده از او پرسید چرا ناله می‌کنی؟ اسیر از درد فشار بندها ناله کرد، سوده بندها را در قسمت شانه ها شل کرد و خوابید، اسیر خود را از بندها رها ساخته و فرار کرد، به هنگام صبح که اسیر را فرا خواند او را از ماجرا آگاه ساختند.

- هم پیمانان<sup>۸۰۳</sup>- سیره حلبي:<sup>۸۰۴</sup> ۶۵/۲

پیامبر خشمگین شده و بر سوده دعا کرد و گفت: پروردگارا دست هایش را ببر.  
هنگامیکه خبر به سوده رسید دست هایش را به سوی آسمان در انتظار اجابت دعای  
پیامبر دراز کرد و به همان حال ماند، هنگامیکه پیامبر را از ماجرا آگاه ساختند گفت: من  
از خدا خواستم دعا و لعنت را شامل کسانی از اهل بیتم نماید که مستحق رحمت نباشند،  
زیرا من هم بشری هستم مانند دیگر افراد پسر که خشمگین می شوم، به سوده بگویید  
دست هایش را پایین بیاورد.<sup>۸۰۵</sup>

سپس محمد آیه ای نازل کرد و در آن خود را بخاطر استفاده از دعا علیه سوده ملامت  
نمود «وَيَكْدُعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْحَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»<sup>۸۰۶</sup> «گاهی آدمی به همان  
گونه که برای خیر دعا می کند برای شر دعا می کند و آدمی شتابگر می باشد.»  
اینکه سوده دست هایش را برای بریده شدن به سوی آسمان بالا گرفت ، نشانه این  
واقعیت است که ایمان او بر بلاحت استوار است و از اینرو آنرا ایمان ابلهانه نامیدیم.  
آوردن یک نمونه برای هر یک از انواع این ایمان ها به گونه کوتاه و دوری از پرگویی  
بوده و گرنه نمونه های بیشتری می توانستیم بیاوریم.

باید بگوییم که برای هر یک از این اشخاص که ذکر کردم همسانانی از لحاظ درجه  
ایمان وجود دارند ، مگر ابوبکر که ایمان او بی نظر بوده است و چنانچه بخواهم  
استثنای قابل شوم خوام گفت: و عمیش عباس که با وجود همسانی از برخی نظرها با  
ایمان ابوبکر ولی بهر حال از همان نوع و رنگ است، زیرا او نیز همانند ابوبکر پیش  
و پس از اسلام مَحْرَم اسرار مُحَمَّد بشمار می رفته است.

۱۲- ایمان تقليیدی و سُتّی، آخرین نوع ايماني است که باید از آن نام ببرم و به اين  
گفتگو پایان دهم. که در قرآن چنین از آن یاد شده است «إِنَّا وَجَدْنَا آَبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةً وَإِنَّا  
عَلَىٰ آَثَارِهِمْ مُّقْتَدُونَ»<sup>۸۰۷</sup> «ما پدرانمان را بر کيش یافیم و ما از آنها پیروی می کنیم».

۸۰۵- سیره ابین هشام: ۱۴۵/۲

۸۰۶- سوره الاسراء: آیه ۱۱

۸۰۷- سوره الزخرف: آیه ۲۳

البته این ایمان سُنتی و تقلیدی در زمان خود مُحَمَّد اتفاق نیفتاد، بلکه در نسل دوم یعنی در تابعان که پس از ناپدید شدن نسل نخستین بوجود آمدند و هچنان در روح و قلب آنها تا به امروز مستحکم و پا بر جا باقی ماند.

البته جای هیچگونه شک و تردیدی نیست که ایمان تقلیدی و سُنتی بمراتب نیرومندتر و پا بر جاتر از ایمانی است که ناشی از دلایل غیر تقلیدی و سُنتی است، زیرا در حالت دوم پشت کردن به آن بمراتب ساده‌تر از حالت نخست است و چنانچه ایمان سُنتی و تقلیدی نمی‌بود مُحَمَّد هم با یک چنین مقاومت‌ها و دشمنی‌ها از سوی مردم خودش روبرو نمی‌شد. البته فراموش نشود که پیروان دیگر ادیان و مذاهب همه در ایمان تقلیدی و سُنتی همانند مسلمانان می‌باشند.

مسیحی و یهودی و صابئن و زرتشتی و دیگر مردم این دنیا از این قاعده مستثنی نیستند و تابع آنند. حقیقت واضح و روشن که هیچ بشری قادر به رد و یا تکذیب آن نمی‌باشد و بقول مُحَمَّد (دو بُن بخطاطر آن سر شاخ نخواهند شد) اینست که دعوت اسلامی با شمشیرهای آخته پا گرفت و نه معجزه قرآن ، یا هر معجزه دیگری. و بزرگترین دلیل اثبات این مدعای همان ارتداد قبایل عرب از اسلام پس از درگذشت مُحَمَّد است ، که چنانچه عزم و تصمیم ابوبکر و همت خالد بن الولید درجنگ با اهل ارتداد و باز گردانیدن به زور و قهر آمیز آنها به اسلام نمی‌بود، اکنون می‌باشد دعوت اسلامی را تنها در کتاب‌های تاریخ و همانند دیگر حوادث گذشتگان جستجو می‌کردیم. خداوند رحمت کند ابوالعلاء معمری را که گفت:

ما دان الفتی بحجی ولکل

وینشا ناشی الفتیان منا

علی ما کان عوّده ابوه

دینداری جوان از روی عقل و درایت نیست      دینداری را نزدیکانش به او می آموزند

بر آنچه پدرش او را عادت داده است      نوجوان بی تجربه ما رشد می کند

## بلاغت قرآن

نمی توان منکر شد که عبارات و گفتارهایی در قرآن وجود دارند که سزاوار این هستند که در عالی ترین سطح اوج بلاغت قرار گیرند ، همچون آیه های شصت و چهار سوره آل عمران و هفت سوره النساء ، و دویست وسی و هفت سوره الشعرا ، و بیست سوره البقره، و هشت سوره الرعد، و آیه سی و پنج و آیه الکرسی از سوره نور، و آخرین آیه سوره بقره، که همگی نمایانگر اوج بلاغت می باشند.

ولی همه آیه‌های قرآن از این دست و در این سطح آنگونه که ادعای می‌شود نیستند، می‌توان میان آنها ارجحیت و افضلیت نیز بر قرار کرد، برخی عالی و برخی متوسط و برخی دیگر مادون آن نیز می‌باشند.

بگفته آن شاعر ایرانی «کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی»، منظور مقایسه سوره (المسد) با آیه چهل و چهار سوره هود از لحاظ اوج بلاغت است که در واقع کاملاً سخن درستی است و مقایسه این دو سوره از نظر استحکام و اوج بلاغت قیاس مع الفارق است. زیرا آیه چهل و چهار سوره هود نمایانگر اوج بلاغت است و سوره المسد با آن قابل مقایسه نیست. آیه‌های قرآنی از لحاظ بلاغت کلام متفاوتند و برخی حتی مطابقتی با اصل بلاغت ندارند، و گاهی نیز از لحاظ ظاهری با عقل مطابقت نمی‌کنند، برخی نامفهوم و برخی دیگر تنها با تفسیر و تأویل قابل درک نمی‌باشند و خود قرآن این مسئله را پذیرفته و به آن اعتراف می‌کند، و از اینرو این گفته ما را که به هیچ وجه نمی‌توان به بدعت تعبیر کرد. در سوره آل عمران آمده است: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَآخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ»<sup>۸۰۸</sup> اوست که این کتاب را بر تو فرود آورد که در آن آیه‌هایی هستند استوار و یک روی که بنیاد این کتاب اند و برخی مبهم و چند روی. محکمات آنها یعنی هستند که از لحاظ معنی واضح و روشن بوده و هیچ گونه احتمال یا دلی نمی‌پذیرند، و متشابهات آنها یعنی هستند که از لحاظ معنی نامفهوم، تاریک و بغرنج می‌باشند. البته در اینجا لزومی نمی‌بینیم که موضوع اختلاف نظر علماء پیرامون منظور و مراد از متشابه در قرآن را پیش بکشم، زیرا لغت (متشابه) یک لغت عربی است و به همان معنی لغتی مشخص آن بکار رفته است و هر که می‌خواهد از گفته‌های علمای مزبور آگاه گردد می‌تواند به کتاب اتقان مراجعه کند و تنها به ذکر چند نمونه قرآنی در زمینه (متشابهات) می‌پردازیم.

<sup>۸۰۸</sup>- سوره آل عمران: آیه ۷

۱- در سوره الاسراء آمده است که «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ تُهْلِكَ قَرْيَةً أَمْرَنَا مُتْرَفِيهَا فَسَقَوْا فِيهَا حَقْحَقَ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا»<sup>۸۰۹</sup>، هر گاه خواسته باشیم شهری را نابود کنیم عیاشان شهر را فرمان دهیم که در آن تباہی کنند، پس سخن خداوند بر آن شهر راست آید و سخت آنرا در هم کوییم.»

ظاهر آیه با خرد سازگار نیست. زیرا، نخست: خداوند خود دستور تباہی را به عیاشان و خوشگذرانان شهر می دهد، و آنها هم فرمان او را اجرا می کنند، و این جایز نیست، زیرا صدور عمل زشت از سوی خداوند جزو محالات است و در خود قرآن آمده است:

«فَلِإِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ»<sup>۸۱۰</sup>، «بگو که خداوند دستور عمل زشت نمی دهد»

۲- چنانچه خداوند چنین دستوری داده باشد پس فساد کاری آنها هم چیزی جز اطاعت از فرمان خدا نخواهد بود ، و در غیر این صورت چگونه مستحق هلاک و نابودی بشوند؟ سوم: هلاک کردن و در هم کوفن شامل همه افراد شهر شده است، در حالیکه مفسدان در همه زمانها در اقلیت بوده اند، و این از عدالت بدور است، در حالیکه خداوند امر به عدل و نیکی می کند.

دانشمندان تفسیر آیه مزبور را مورد تأویل و تفسیرهای دور و درازی ساختند، برای نمونه می گویند: مسئله در اینجا حالت مجازی دارد و معنی گفته او: «أمرنا مترفیها» اینست که نعمت های ما بر آنها آنچنان بی اندازه شد که آنها را دستاویزی برای ارتکاب گناه قرار دادند. و چنین خواهد بود که انگار مامور به این عمل شده باشند.

<sup>۸۰۹</sup>- سوره الاسراء یا بنی اسراییل: آیه ۱۶

<sup>۸۱۰</sup>- سوره الاعراف: آیه ۲۸

البته چنانچه این سخن یک تراویش قرآنی نبود بی شک علمای مزبور به خود رحمت این همه تأویل و تفسیر دور و دراز را نمی دادند، بلکه خیلی ساده آنرا رد می کردند و نمی پذیرفتند. حتی چنانچه خواسته باشیم که یک چنین تفسیری را پذیریم، گناه آن همه مردم غیر عیاش و مفسد چه خواهد بود؟ بهر حال نیازی به ادامه نقل تفسیرها و تأویل های آنها نمی بینم، شما اگر می خواهید می توانید به کتاب های تفسیر مراجعه کنید. ولی باید بگوییم که در آیه مزبور یک نوع قرائت دیگری نیز وجود دارد که با آن تا اندازه ای می توان معنی آنرا درست کرد، بدین معنی که بر روی حرف (م) از کلمه «آمرَنَا» تشدیدی گذاشته شود و «آمَرَنَا» خوانده شود یعنی (عیاشان و مفسدان را امیر و سرور ساختیم).

آنگاه با این نوع قرائت می توان هم عبارت و هم معنی را تا اندازه ای درست نمود، زیرا رهبران و امیران هر قومی علت هلاک آنها در همه زمان ها بوده و هستند.

۳- در سوره فرقان می گویید: «أَلَمْ تَرَ إِلَي رَبِّكَ كَيْفَ مَدَ الظُّلُّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا<sup>۸۱۱</sup>» «آیا ندیدی چگونه پروردگارت سایه را دراز کرد و اگر می خواست آنرا بیحرکت می ساخت». که به هیچ روی با خرد سازگاری ندارد ، چون همه می دانیم که بلندیها در زمین جلوی رسیدن نور آفتاب را به نقاط دیگر می گیرند و سایه بوجود می آورند.

پس سایه عبارتست از نبودن نور آفتاب بدلیل وجود سدی بر سر راه آن می باشد. و درازیهای آن با تفاوت ارتفاع آفتاب و در آسمان مشخص می شود، یعنی هر چه آفتاب بالاتر باشد سایه کوتاهتر خواهد بود، و بر عکس که خود این مسئله تابع گردش وضعی و انتقالی کره زمین می باشد.

<sup>۸۱۱</sup>- سوره الفرقان: آیه ۶۵

پس از روی خرد پذیرفتی نیست که سایه ساکن و بیحرکت بماند، مگر اینکه زمین از گردش باز افتاد و این نیز محال است، زیرا با قوانین خلقت و طبیعت که سُنت خداوند می باشد مغایرت دارد «وَلَئِنْ تَعْجِدَ لِسْتَنَةَ اللَّهِ تَبَدِّلَا»<sup>۸۱۲</sup>، «و برای سُنت خداوند تغییری نخواهی یافت».

علمای کلام همگی بر این عقیده اند که قدرت خداوند وابسته به محال نیست، و از سویی می بینیم که متوقف شدن حرکت وضعی و انتقالی زمین معنایی جز فنا و زوال ندارد. و چنانچه زمین نابود شود سایه ساکن یا متاخر کی بجای نخواهد ماند. پس منظور از «وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا»<sup>۸۱۳</sup> و اگر می خواست آنرا بی حرکت می ساخت «چه می تواند باشد؟

۴- در سوره نمل می گوید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَفَأَلَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۸۱۴</sup> ما به داود و سلیمان دانشی دادیم، گفتن: سپاس خدای را که ما را بر سایر بندگان مؤمنش برتری داده است در اینجا ایراد به معنی نیست بلکه به روش جمله بندی است، زیرا بلاغت شامل هر دو جنبه (معنی، و استحکام جمله بندی) می شود. به باور من یکی از ضرورتهای بلاغت کلام اینست که چنانچه (معطوف) «وَفَأَلَا الْحَمْدُ لِلَّهِ» معلول (معطوف علیه) «آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا» باشد، باید «فَقَالَ» گفته شود، مثل اینکه بگوییم (اعطیه فشکر) (به او دادم و او تشکر کرد) زیرا عمل تشکر به علت دهش بوده، و سپاس خدا از سوی داود و سلیمان به علت داده شدن علمی به آنها از سوی خداوند بوده، ولی در آیه مزبور می بینیم که عمل عطف با حرف (و) انجام گرفته است که با موازین و اصول بلاغت مناقف دارد.

<sup>۸۱۲</sup>- سوره الاحزاب: آیه ۶۲ ، سوره الفتح: آیه ۲۳

<sup>۸۱۳</sup>- سوره الفرقان: آیه ۴۵

<sup>۸۱۴</sup>- سوره النمل: آیه ۱۵

۵- در سوره القصص آمده است «وَلَوْلَا أَنْ تُصِيبُهُمْ مُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۸۱۵</sup>، اگر این نمی بود که بر سزای اعمال که دست هایشان مرتكب شده اند مصیبی به آنها می رسد و می گویند پروردگارا می شود پیغمبری سوی ما بفرستی و آیه های تو را پیروی می کنیم و از ایمان آوران می شویم»

زمخشری می گوید: <sup>۸۱۶</sup> (لَوْلَا) نی نخستین امتناعی است و پاسخ آن حذف شده است، یعنی مانند اینست که بگوییم «لَوْلَا زَيْدَ لَهُكَّ عَمْرُو» اگر زید نمی بود عمر هلاک می گردید) و در (لَوْلَا) نی دوم تشویقی است و حرف (ف) در «فَيَقُولُوا» برای عطف است و در «فَتَتَّبِعَ» (و پیروی کنیم) پاسخ (لَوْلَا) نی دوم می باشد یعنی همان (ف) سبی است که به فعل مضارع بعد از خود با (آن) مستتر حالت (نصب) می دهد، زیرا بعد از یکی نفی یا در خواست واقع شده است ، مانند آنکه بگوییم (هلا أَكْرَمْتْ زَيْدًا فِيشَكْرَكْ؟؟) (می شود عنایتی به زید بکنی و از تو سپاسگزاری می کند؟)

پس خلاصه معنی مورد اشاره زمخشری چنین می شود(اگر این نمی بود گفته آنها به هنگام مجازات بخاطر شرک: می شود پیامبری سوی ما بفرستی؟ به سوی آنها پیامبری نمی فرستادیم) و با توجه به این معنی متن آیه مزبور می باید به این صورت باشد «لَوْلَا أَنْ يَقُولُوا إِذَا أَصَابَهُمْ مُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» ولی متن آیه وارونه این گفته است.

۸۱۵- سوره القصص: آیه ۴۷

۸۱۶- الكشف: تفسیر آیه ۱۵ از سوره النمل

به عقیده زمخشری (لوّلَا) ای امتناعی باید شامل گفته (لوّلَا ارسلت) بشود و نه مجازات، در حالیکه در آیه یاد شده وارونه آنست و شامل مجازات می شود و نه (لوّلَا ارسلت) و با توجه به عبارت این آیه، این مجازات است که سبب فرستادن پیامبران می باشد.

در حالیکه زمخشری گفته آنها را به خدا (لوّلَا ارسلت) سبب این کار می داند و با این کار در حقیقت می خواسته برای آیه مزبور معنی قابل قبولی یافته و آنرا توجیه کند.

شکی ندارم اگر زمخشری عبارت های این آیه را در جایی غیر از قرآن می دیده بشدّت آنرا باطل و نادرست قلمداد می کرده است.

گذشته از آن، زمخشری در باره حذف پاسخ (لوّلَا) ای امتناعی نخستین، تفسیری از ائمه نمی دهد. پاسخ حذف شده با اینکه گفته «لوّلَا ارسلت الینا رسولًا» بر آن دلالت دارد. ولی مجوز یا عامل ترجیحی دیگری برای آن وجود ندارد، و ما می دانیم که وجود یک مجوز یا عامل ترجیحی در فن بلاغت از ضروریات بشمار می رود.

۶- در سوره القصص همچنین آمده است «فُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَّا هُنَّ عَيْرُ اللَّهِ يُؤْتَيْكُمْ بِضِيَاءً أَفَلَا تَسْمَعُونَ - فُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَّا هُنَّ عَيْرُ اللَّهِ يُؤْتَيْكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبَصِّرُونَ »<sup>۸۱۷</sup>  
بگو، آیا دیدید، اگر خدا شب را بر شما تا روز رستاخیز جاوید سازد؟ کدام خدایی جز الله روشنی برای شما می آورد؟ مگر نمی شنوید- بگو آیا دیدید، اگر خدا روز را تا روز رستاخیز جاوید سازد، کدام خدایی جز الله شب را برای شما می آورد تا در آن بیارامید؟ مگر نمی بینید» مفهوم و معنی این آیه حالت معقولی ندارد زیرا ادامه دادن شب تاریک تا روز رستاخیز تنها با نبودن یا خاموش شدن خورشید امکان دارد، که در این صورت

۸۱۷- سوره القصص: آیه های ۷۱ - ۷۲

هستی منظومه شمسی باطل و هیچ یک از این سیاره‌ها بجای نخواهد ماند، از جمله خود سیاره زمین و دیگر کافر یا مؤمنی نمی‌تواند وجود داشته باشد تا به او گفته شود (کدام خدایی جز الله برایتان روشنایی می‌آورد).

همین حالت نیز بر ادامه روشنایی روز تا روز رستاخیز صادق است. چون مستلزم اینست که زمین از چرخش وضعی به دور محور خودش متوقف گردد، که در صورت تحقق یک چنین حالتی روز در بخشی از آن و شب در بخشی دیگر جاویدان خواهند ماند. و این به معنی زوال و فنا کره زمین است.

پس پی ریزی کلام بر امری محال و غیر ممکن و تحمیلی چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ و ما می‌دانیم که قدرت پروردگار وابسته به محال نیست و سُنّت او غیر قابل تغییر یا تعویض است.

مسئله دیگر اینکه بهتر بود که در آیه نخست چنین می‌گفت: **مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيَكُمْ** بنهار تتصّرون فيه ، تا اینکه با گفته او در آیه دوم «**مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيَكُمْ بِلَئِلٍ سُكُونَ** فيه »<sup>۸۱۸</sup> مطابقت داشته باشد. البته زمخشri از کوشش باز نایستاده و تلاش کرده تا با آوردن دست آویز های بی پایه این مسئله را توجیه کند.

۷- در سوره عنکبوت چنین می‌گوید «**قُلْ سِرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقُ ثُمَّ اللَّهُ يُنثِي النَّسْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**»<sup>۸۱۹</sup> «بگو زمین را پیمایید و بینید که آفرینش چگونه آغاز گردید، آنگاه آفرینش روز پسین را نیز بوجود می‌آورد زیرا خداوند بر هر چیزی توانا است».

<sup>۸۱۸</sup>- سوره القصص: آیه ۷۲

<sup>۸۱۹</sup>- سوره العنکبوت: آیه ۲۰

آیه مزبور از لحاظ معنی حالت درستی ندارد، زیرا شناخت بخش نخست یا چگونگی آفرینش نیازی به گشت و گذار ندارد، و همه می دانند از قرار گرفتن آب منی مرد در رحم زن صورت می گیرد، دقیقاً به همان صورتیکه در قرآن در سوره المومون (آیه های دوازده، سیزده و چهارده) از آن یاد شده است. و چنانچه منظور چگونگی خلقت پدرشان حضرت آدم باشد آن هم نیاز به گشت و گذار ندارد و باید به پژوهش‌های علمی زیست شناسی و زمین شناسی مراجعه کرد، که البته کتاب های آسمانی زحمت آنها را کم کرده و مسئله را بدین صورت تشریح و روشن کرده است، که آدم گلی است که در قالب انسانی ریخته شده، و سپس در او دمیده شده و بر پا ایستاده خلق شده است و قرآن هم همان را می گوید.

چنانچه منظور چگونگی آفرینش هستی در سراسر آسمان ها است، باید گفت که این هم با گشت و گذار در زمین تحقق پذیر نیست.

پس اگر بجای «**قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ**»، «**قُلْ تَأملوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقُ**» بگو در چگونگی آغاز آفرینش تامل و تفکر کنید....) گفته می شد به مراتب مناسب تر و شیوا تر می بود.

بهر حال چگونگی آغاز آفرینش هستی را خدا می داند و بس. ولی با این وجود علم توانسته است آغاز هستی برخی از کائنات از جمله کره زمین را مشخص سازد.

نگاهی به این پژوهش‌های علمی به ما ثابت می کند که هستی آنها بر پایه یک روش و قانون طبیعی ثابت و تغییر ناپذیری انجام گرفته است. ولی در مورد شکل گیری بخش دوم (زنده شدن دوباره در روز رستاخیز) آنگونه که در قرآن آمده است از مرزهای سُنت خداوند در امر آفرینش خارج است، زیرا در روز رستاخیز مردم از گورهای خود بسرعت بیرون آمده و خاک را از سر و تن می زدایند، و سنجش آن با بخش نخست هم قیاس مع الفارق است و هم نمایانگر اندازه سادگی در طرز فکر و نگرش است، زیرا

قدرت خداوند وابسته به محال نیست، و محال یا غیر ممکن آن چیزی است که از حد و مرز سُنت خداوند در امر آفرینش خارج باشد، و ما می دانیم که این سُنت تعویض یا تغییر پذیر نیست.

۸- در سوره عنکبوت می گوید: «وَمَا أَنْتُ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ مِنْ ذُونِ اللَّهِ مِنْ وَلَىٰ وَلَا نَصِيرٌ»<sup>۸۲۰</sup> «توان فرار رانه در زمین و نه در آسمان دارید و جز خدا یارو یاوری ندارید». ساختار این آیه به اندکی دستکاری نیازمند است، زیرا او با مردمی سخن می گوید که بر روی زمین زندگی می کنند و در آن می میرند پس این گفته «وَلَا فِي السَّمَاءِ (و نه در آسمان) چه معنی می تواند داشته باشد؟ درست این بود که می گفت: «وَلَا مِنْ فِي السَّمَاءِ (و نه آنها بی که در آسمان ها هستند) یعنی نه شما که بر روی زمین زندگی می کنید و نه آنها بی که در آسمان ها هستند توان فرار در برابر اراده و خواست خدا را دارید و این پیروی از فن بلاغت کلام بر هر فرض یا تفسیر دیگری مقدم تر است.

۹- در سوره الروم چنین می گوید: «ضَرَبَ اللَّهُمَّ مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ كُمْ مَنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءِ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَإِنَّمَا فِي سَوَاءٍ تَخَلُّوْهُمْ كَحِيفَتُكُمْ أَنْفُسُكُمْ كَذَلِكَ تُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقُلُونَ»<sup>۸۲۱</sup> (برای شما از خودتان مثلی می زند: آیا در آنچه از اموال و زنان(اسیر و برد) که دارید شریکانی دارید که با آنها در دارایی برابر باشید و از آنها چنانچه از یکدیگر بیم می کنید؟ چنین آیه های را برای کسانی که خردمند هستند شرح می دهیم)

۸۲۰- سوره العنکبوت: آیه ۲۲

۸۲۱- سوره الروم: آیه ۲۸

معنی مورد نظر این آیه نمی تواند از همان نخستین باری که آنرا می خوانید در ذهنتان شکل بگیرد، و از اینرو آنرا دو باره و سه باره می خوانید و کوشش می کنید به آن شکلی در خیال خود بدھید، و به معنی آن بصورت روشنایی ضعیفی در یک روز تاریک در برابر تان شکل می گیرد.

اکنون معنی واقعی این آیه را برای شما بازگو می کنم، ما می دانیم که مشرکان توسط بُت هایشان برای خدا شریک قائل می شدند، از اینرو برای آنها نمونه ای آورد تا زشتی این کار را برای آنها روشن کند و به آنها گفت: آیا راضی می شوید که بردگان شما با شما در اموالتان شریک شوند، و با آنها در این اموال یکسان و برابر شوید؟ و از تصرف آنها در این اموال هم چنانچه از یکدیگر می ترسید بیم داشته باشد؟ این خلاصه معنی مورد نظر این آیه است. اکنون آنرا خوب در ذهنتان تصور کنید و در برابر عبارت خود قرآن قرار دهید. آیا بهتر نبود که به این صورت گفته می شد:

«خَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنفُسِكُمْ هَلْ فِي مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءِ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ  
فِيهِ سَوَاءٌ»

اکنون معنی مشخص و تا اندازه ای روشن است و در غیر این صورت بسیار پیچیده و گنگ خواهد بود.

۱۰- در سوره فاطر چنین آمده است: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ - وَلَا الظُّلُماتُ وَلَا  
النُّورُ - وَلَا الظَّلَلُ وَلَا الْحَرُورُ - وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاء وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاء وَمَا  
أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنِ فِي الْفُؤُورِ»<sup>۸۲۲</sup>

۸۲۲- سوره فاطر: آیه های ۱۹-۲۲

« یکسان نیستند کور و بینا - و نه تاریکی ها و نه نور - و نه سایه و نه آفتاب - و یکسان نمی باشد، زندگان و نه مردگان، خداوند به گوش هر کس که می خواهد می رساند و تو نمی توانی چیزی بگوش مردگان برسانی » حرف (آل) (نه) در این آیه به صورت (اصل) و (مزید) تکرار شده است و بهتر این بود که نوع مزید آن که موجب دگرگونی معنی می گردد حذف می شد ، و آیه به این صورت در می آمد، « وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ - وَلَا الظُّلَمَاتُ وَالنُّورُ - وَلَا الظُّلُلُ وَالْحَرُورُ - وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَالْأَمْوَاتُ... آنگاه می تواند با عالی ترین درجه بلاغت همخوانی داشته باشد.

۱۱- این گفتة او در سوره یس « لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ »<sup>۸۲۳</sup> نه خورشید را نسزد که به ماه برسد و نه شب از روز پیشی گیرد و هر کدام در مداری شناورند»

فهمانیدن در کلام نخستین شرط بلاغت است ، و چنانچه کلامی نا مفهوم و گنگ باشد از بلاغت نیز بدور است ، و معنی این آیه نیز در پس حجاب هایی نامرئی نهفته است، زیرا عبارت آن کاملاً فصیح است و کلمه ها همه روان و شیرین ، و ترکیب آنها نیز هماهنگ و خالی از هر گونه زحمت و پیچیدگی است ، ولی با این همه دشوار است بتوان معنی مطمئن و دقیقی برای آن بیاییم، که هم روان و هم ذهن هر دو آنرا پنديرا شوند. معلوم نیست در چه چیزی خورشید را نسزد که به ماه برسد.

اگر منظور از نظر طلوع و غروب است که در موقع خاصی ازماه هر دو هم در طلوع و هم در غروب به هم می رسند، و چنانچه منظور این باشد که این دو سیاره طی گردش نجومی خود نمی توانند به یکدیگر برسند می تواند درست باشد ، زیرا گردش نجومی ماه یک گردش غیر حقیقی و ظاهری است که نامش از گردش آن به دور زمین است و

- سوره یس: آیه ۴۰

مدت آن یک ماه است ، و گرددش نجومی خورشید نیز همین حالت را دارد و نامش از گرددش زمین به دور آن است که یک سال تمام به درازا می انجامد.

## ۱۲- در سوره المائدہ آیه وضو چینین آمده است:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيکُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ  
وَامْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ »<sup>۸۲۴</sup>

« شما که ایمان آور دید چون به هنگام نماز برخاستید، روی ها و دست های خود را تا آرنج ها بشویید و پاهای خود را تا قوز ک مسح کنید»

آیه مزبور بر دو نوع قرائت مشهور است ، یکی قرار دادن حکم مسح برای هر دو هم سر و هم پا ، و آن هنگامی است که «أَرْجُلَكُمْ» در حالت «جَرْ» قرار بگیرد.

دومی قرار دادن حکم شستشو برای هر دو که در این نوع قرائت «أَرْجُلَكُمْ» حالت (نصب) به خود بگیرد. که با این کار در امر عبادت مسلمانان ، و در حکمی که حتی میان نایینا یان اختلاف پیرامون آن جایز نیست، شکاف و دو دستگی بوجود آوردند ، و این حالت دوم یعنی قرار گرفتن «أَرْجُلَكُمْ» در حالت نصب آیه وضو را بتمامی از حد و مرز بلاغت خارج می سازد ، زیرا میان دو (معطوف) که از حکم یکسانی برخوردار می باشد با (معطوف) دیگری که از لحاظ حکم با آنها مغایرت دارد جدایی بوجود می آورد. و در بلاغت کلام ایجاد ضعف و سستی می کند که در شأن آن نیست.

<sup>۸۲۴</sup>- سوره المائدہ: آیه ۶

برخی از جمله زمخشری بر این باورند که پا و سر حتی در قرائت به حالت (جر) نیز شسته می شوند. و مرا بیاد داستان آن دو مرد و بُر می اندازد که از دور شبی دیدند و یکی از آنها گفت: بُر است، دومی گفت: نه، پرنده است و به جر و بحث در باره شب مزبور پرداختند، که ناگهان شب به پرواز در آمد، دومی گفت: نگاه کن، او پرید. اولی گفت: هنوز بُر است حتی اگر هم پیرد.

خدای شعبی را که در میان علمای اسلام بارزترین و صاحب نظرترین آنها بود اجرش دهد که در این باره گفت: قرآن قائل به مسح است، و شیستشو یک سُنت است<sup>۸۲۵</sup> و این یک نظر کامل و قطعی است.

در سوره الانعام می گوید: «وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمُلَائِكَةَ وَكَلَّمْهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبْلًا مَا كَانُوا يُؤْمِنُوا إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ»<sup>۸۲۶</sup> (اگر فرشتگان را نزد آنها بفرستیم و مردگان با آنان به سخن در آیند و همه چیز را گروه گروه نزد آنها جمع آوری کنیم، ایمان نمی آوردند مگر آنکه خداوند بخواهد، ولی اکثرآنها نا آگاهند) این آیه صراحتاً تاکید می کند که رستگاری و ایمان با فرستادن پیامبران و نازل کردن کتاب های آسمانی و معجزه تحقق نمی یابد، بلکه تنها چیزی که موجب پذیرش و حصول آن می شود و همان اراده خداوند است ، یعنی اگر خداوند بخواهد رستگار و مؤمن می شوند و اگر نخواهد نمی شوند ، پس این همه غوغای برای چیست؟ به گفته بعدی این سوره بنگریم:

825- الكشف: تفسیر آیه ۶ از سوره المائدہ

826- سوره الانعام: آیه ۱۱۱

«سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكَنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمَنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّىٰ ذَاقُوا بِأَسْنَانَ»<sup>۸۲۷</sup>

«آنها یکه برای خدا شریک قرار می دهند خواهند گفت: اگر خدا می خواست نه ما و نه پدرانمان برای او شریک قرار نمی دادیم و چیزی را حرام نمی کردیم، پیشینیان آنها نیز چنین تکذیب می کردند تا اینکه خشم ما را بچشیدند.»

در اینجا آیه مزبور این ادعای مشرکان را قویا تقبیح و آنرا تکذیب گفته های خداوند قلمداد می کند، و در آیه بعدی در جهت رد قاطع و منطقی این ادھای آنها که اراده خداوند را دلیل مشرک شدن یا نشدنشان می دانند چنین می گوید:

«فُلْلَهُ الْحُجَّةُ الْبَالِغُهُ فَلَوْ شَاءَ لَهُدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»<sup>۸۲۸</sup>

«بگو استدلال و حجت قاطع از آن خدا است و اگر می خواست شما را همگی هدایت می کرد» و در واقع منطق و استدلال خود مشرکان را در رد ادعایشان به عنوان یک حجت و دلیل علیه آنها و نه لَه آنها بکار برد.

زمخشری در تفسیر این دو آیه به کلمه «اجمعین»(همگی) تکیه کرده و به سفسطه بازی بی دلیلی پرداخته<sup>۸۲۹</sup> باید گفت که اکثر استدلال ها و حجت های قرآن به همین گونه اند، همانند مقایسه نشأت نخستین (چگونگی بوجود آمدن در رحم مادر تا تولد) با نشأت واپسین (زنده شدن دوباره و برخاستن از قبرها) که قیاس مع الفارق است، همچنین حجتی که توسط آن ابراهیم، آن شخص کافر را مبهوت و متحریر ساخت.

۸۲۷ - سوره الانعام: آیه ۱۴۸

۸۲۸ - سوره الانعام: آیه ۱۹

۸۲۹ - الكشف: تفسیر آیه های ۱۸ - ۱۴۹ سوره الانعام

«فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأَتَ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ قَبْهَتُ الَّذِي كَفَرَ»<sup>۸۳۰</sup>  
 «پروردگار آفتاب را از سمت خاور می آورد و تو آنرا از باختر بیاور، آنکه کفر می  
 ورزید مبهوت گردید»

که پیرامون ضعف چنین استدلال هایی درآغاز کتاب سخن راندیم و می توانید به آن مراجحه کنید. همچنین استدلال او در رد ادعای مشرکان به اینکه ملاشه دختران خدا می باشند و یا رد آنها یکی که می گویند عزیر و مسیح فرزندان خدا می باشند. با این گفته «آنی یکگون لَهُ وَلَكَ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبٌ»<sup>۸۳۱</sup> یعنی چگونه ممکن است فرزندی داشته باشد در حالیکه همسری ندارد؟ که با این گفته در واقع با سُنت خداوند در آفرینش آدم بدون داشتن پدر یا مادری و آفرینش مسیح از مادری بدون وجود پدر به مخالفت بر می خیزد. ولی با این وجود دوباره به طبیعت بازگشته و آنرا به عنوان دستاویز و حجتی علیه ادعای آنها به اینکه خداوند فرزندی دارد بکار می برد. و می گوید (چگونه ممکن است فرزندی داشته باشد در حالیکه همسری ندارد؟) انگار وجودی که قادر به آفرینش آدم و عیسی است از آفریدن فرزندی برای خود بدون اینکه همسری داشته باشد عاجز می ماند.

گذشته از این (فرزنده) حتماً به این نیاز ندارد که مستقیماً از صلب پدری تحقق یابد بلکه می تواند از راه فرزند خواندگی نیز باشد، و در رد این استدلال می توان گفت که خداوند از میان بندگان خود فرزندی اختیار کرده است و در یک چنین حالتی نیازی به بودن همسر نیست.

۸۳۰ - سوره البقره: آیه ۲۵۸

۸۳۱ - سوره الانعام: آیه ۱۱۰

۱۳- در سوره یس چنین می گوید: «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمَهُ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ»<sup>۸۲۲</sup> «زان پس سپاهی به سوی مردمش از آسمان فرو نفرستادیم زیرا ما (سپاه) فرو فرستنده نبودیم».

در اینجا «من» سه بار در آیه تکرار شده است. که دومی زائد است و می بایست کنار نهاده می شد، و گذشته از آن معنی آغاز و پایان آیه یکی است که یک تکرار بی دليل است. از این دست همچنین در سوره البقره چنین آمده است:

«فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُواْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُواْ يَفْسُدُونَ»<sup>۸۲۳</sup>

«آنان که ستم کردند سخنی را که به آنها گفته شده بود تغییر دادند و به آنان که ستم کردند بخارط تباہی که می کردند عذابی از آسمان فرو فرستادیم».

در این آیه «الَّذِينَ ظَلَمُوا» (آنان که ستم کردند) بی هیچ گونه دلیلی تکرار شده است و بجای دوم بهتر می بود «فَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ» می گفت.

۱۴- در سوره البقره چنین می گوید «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَمَ الرِّبَا»<sup>۸۲۴</sup> «از آترو که می گویند: معامله چون ربا است ولی خدا معامله را حلال و ربا را حرام کرده است». در این آیه قرآن طرز فکر ثروتمندان قریش را بازگو می کند. که بر این باور بودند اگر کسی چیزی را که ارزشش بیش از یک درهم نیست به دو درهم بخرد جایز است ، و اگر چیزی را که یک درهم ارزش داشته باشد به دو درهم بفروشد باز هم جایز است ، و با این گفته ربا را بیع شبیه ساخته و آنرا حلال دانستند. ولی قرآن وارونه آنرا گفته و بیع را شبیه ربا ساخته «إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا» و بهتر می بود که گفته می شد «إِنَّمَا الرِّبَا مِثْلُ الْبَيْعِ» زیرا گفتگو پیرامون ربا است و نه بیع.

۸۲۲- سوره یس: آیه ۲۸

۸۲۳- سوره البقره: آیه ۵۹

۸۲۴- سوره البقره: آیه ۲۷۵

زمخشری در توجیه این مسئله می گوید: این عکس تشییه از طریق مبالغه است، که گفته درستی نیست.

۱۵- در سوره آل عمران آمده است: « وَكَيْنَ مِنْ نَّيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِيعُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهْنَوْ لَمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَمَا ضَعَفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ »<sup>۸۳۵</sup> « بسی پیامبری که خدا دوستان بسیاری دوشادوش او جنگیدند بخاطر آنچه در راه خدا به آنها رسید سست نشدند و ناتوان نشدند و زبونی نکردند و خداوند شکیبایان را دوست دارد ». در اینجا « فَمَا وَهْنَوْ » و « وَمَا ضَعَفُوا » دارای یک معنی است، و تکرار در معنی است و نه در کلمه، و بهتر می بود که به یکی از آنها بسته می شد.

زمخشری معتقد است که این تکرار بخاطر اختلاف در زمان، پذیرفتی است، یعنی (سست نشدند). به هنگام قتل پیامبر و (ناتوان نشدند) به هنگام جهاد پس از وی، یعنی در یک زمانی (سست نشدند) و در زمانی دیگر (ناتوان نشدند). و بدین ترتیب کلام زمخشری توانست این تکرار را از بین برد، ولی نه کلام قرآن ، معلوم نیست که زمخشری از کجا به عبارت (قتل پیامبر) دست پیدا کرده است.

در حالیکه عبارت قرآن از (قاتل = جنگیدند) سخن می گوید و هر جنگجویی کشته نمی شود و این عبارت دلالت بر این دارد که آنها جنگیدند و در جنگ نه سستی و نه ضعف و ناتوانی از خود نشان دادند.

۱۶- در قرآن به داستان سلیمان پسر داود، یکی از پادشاهان بنی اسراییل بر می خوریم که قوم یهود او را پادشاه سلیمان می خوانند ، و نامی از او در میان پیامبران خود نمی برند و هرگز مدعی نشدند که پیامبر بوده ، ولی مُحَمَّد در او دو (ضد) را یعنی پادشاهی و پیامبری را جمع کرد، و داستان ها و صفات خارق العاده و عجیب و غریبی را به او نسبت داد. و از شهریاری او در قرآن تصویری خیالی ارائه داد، باد را در کف فرمان او گذاشت که او را هر جا می خواست می برد، و آجنه و شیاطین را مطیع وی گردانید که فرمان

<sup>۸۳۵</sup>- سوره آل عمران: آیه ۱۴۶

های او را اجرا می کردند ، و إنس و جن و پرنده را برای او بسیج کرد تا بر هر دشمن چیره شده و هر خواسته ای که داشته باشد برآورده سازند.

البته این مسئله یک میدان و جولانگاه بسیار گسترده ای را برای خیالپردازی های مفسران وجود آورد، تا هر چه را که در چنته دارند بیرون بیاورند، و از کاه کوهی بسازند. و مسائلی را پیش بکشند که همه و عقل از شنیدن آن بیزارند.

البته باید بگوییم این تنها سلیمان نیست که این چنین مورد تکریم و بزرگسازی در قرآن قرار گرفته، بلکه این مسئله شامل همه پیامبران بنی اسراییل می باشد ، و قرآن در گزارش ها و داستان های خود آنها را در جایگاهی بمراتب بالاتر از آنچه براستی شایسته آنند قرار داده، که هر انسانی را از این لحاظ شکفت زده می سازد.

خداآوند سرزمین مقدس را بخشیده و بنام آنها ثبت کرده، سپس بخاطر عصیان و نافرمانی در برابر پیامبران موسی سرزمین مقدس را بر آنها حرام ساخت ، و چهل سال تمام آنها را سرگردان ساخت ، و در درازای این زمان با اینکه از سرکشان و نافرمانان بشمار می رفتد، خداوند برای پشتیبانی آنان از گرمای آفتاب، آسمان را با ابر می پوشانید و به هنگام شب ستونی از نور به آنها روشنایی می بخشیده، و ترنجین و بلدرچین بر آنها فرود می آورد، و چه و چه، انگار عزیزترین انسانها نزد خداوند می باشند. و به این نیز بسته نکرده و می گوید:

«يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ». <sup>۸۳۶</sup>

ای فرزندان اسراییل بیاد بیاورید نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم و شما را بر جهانیان برتر داشتم» و با این آیه آنها را بر همه مردم برتری داد.

کلمه (عال) همانگونه که بر همه مخلوقات اطلاق می شود تمام اصناف موجودات از جمله ملائکه و هر چه غیر از پروردگار را نیز شامل می شود.

<sup>۸۳۶</sup>- سوره البقره: آیه های ۴۷ و ۱۲۲

اکنون این پرسش پیش می آمد : این بزرگسازی و معظم سازی به زیان چه کسی صورت گرفته است؟

۱۷- در سوره الانعام چنین می گوید « وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكًا لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنْظَرُونَ »<sup>۸۳۷</sup> (او گفتند: اگر می شد که فرشته ای بر او فرود می آمد؟ اگر فرشته ای فرود می فرستادم کار می گذشت و فرصت نمی یافتد) معنی آیه از دو نظر قابل اعتراض و رضایت بخش نیست.

نخست ، مُحَمَّد همیشه به کافران می گفت که فرشته ای بنام جبریل بر او نازل می شود. و کافران از این ادعای او آگاه بودند ، پس این گفته آنها « لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ » هیچ معنی ندارد، البته ممکن است گفته شود که آنها منکر این فرشته بودند چون آنرا نمی دیدند و باورش نداشتند، در این صورت می بایست چنین می گفتد « لَوْلَا ظَهَرَ لَنَا هَذَا الْمَلَكُ الَّذِي يَنْزِلُ عَلَيْهِ فَنَرَاهُ بِأَعْيُنِنَا » (اگر این فرشته ای که بر او نازل می شود بر ما عیان می گشت و با چشمان خودمان آنرا می دیدیم) و نه اینکه بگویند « اگر می شد که فرشته ای بر او فرود می آمد ».

دوم این گفته او « اگر فرشته ای فرود می فرستادیم کار می گذشت و فرصت نمی یافتد» باید بدینگونه مورد بررسی قرار بگیرد: چنانچه فرشته ای فرود بفرستیم و به بی ایمانی خود ادامه دهند ، آنگاه کار از کار گذشته و همگی هلاک می شدند و باندازه چشم بهم زدنی فرصت نمی یافتد.

پرسشی که پیش می آید: چرا باید در آن صورت هلاک آنها امری اجتناب ناپذیر و تمام شده باشد؟ پاسخ این خواهد بود: زیرا با فرود آمدن فرشته حجت پایان می یابد، زیرا دلیل اثباتی و روشن تری از آن وجود ندارد، و با تمام حجت چنانچه به کُفر خود ادامه دهند هلاک آنها نیز واجب می شود.

<sup>۸۳۷</sup>- سوره الانعام: آیه ۸

این تفسیری است که زمخشری از آیه یادشده می‌کند.<sup>۸۳۸</sup> ولی به آن می‌توان چنین اعتراض کرد: با معجزهٔ خیره کتنده‌ای بنام قرآن که کافران از آوردن سوره‌ای مانند آن با آنکه مردمی اصل بлагت و کلام بشمار می‌رفتند عاجز ماندند، و در واقع اتمام حجت صورت پذیرفت پس چرا آنها را هلاک نساخت؟ پس در این صورت هلاک ساختن آنان پس از فرود آوردن فرشته نیز واجب نیست.

کافران گاهگاهی از مُحَمَّد می‌خواستند که نشانه یا معجزه‌ای همانند آن پیامبرانی که قرآن نیز از آنها یاد می‌کند بیاورد. ولی او همچون در آیه بالا عذر و بهانه‌هایی می‌تراشید که قرآن سرشار از آنها است.

۱۸- در سوره الانعام چنین می‌گوید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَحَتَّمْ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيَكُمْ بِهِ»<sup>۸۳۹</sup>  
 «بگو آیا دیده اید اگر خدا شناوی و بینایی تان را باز ستاند و بر دلهایتان مهر نهد، به غیر از خداوند کدام خدایی آنرا به شما باز پس دهد؟».

در اینجا ضمیر مفرد به (سمع) و (أبصار) باز می‌گردد و شایسته این بود که بجای (يأتیكم به) «آنرا به شما باز پس دهد» (يأتیكم بها) «آنرا را به شما باز پس دهد» گفته می‌شد. زمخشری در این باره می‌گوید: در اینجا ضمیر به صورت (اسم اشاره) بکار رفته است، یعنی (چه کسی آنرا برای شما می‌آورد)<sup>۸۴۰</sup>. که البته چنانچه یک چنین چیزی در جایی غیر از قرآن اتفاق می‌افتد آنرا نمی‌پذیرفتند.

در همین سوره نیز آمده است «قُلْ أَرَأَيْتُمْ كُمْ عَذَابُ اللَّهِ بَعْتَهُ أَوْ جَهَرَةً»<sup>۸۴۱</sup> (بگو: آیا دیدید اگر کیفر خدا شما را ناگهان یا آشکار بگیرد). در اینجا ناگهان نمی‌تواند

۸۳۸- الكشاف: تفسیر آیه ۸ از سوره الانعام

۸۳۹- سوره الانعام: آیه ۴۶

۸۴۰- الكشاف: تفسیر آیه ۴۶ - سوره الانعام

۸۴۱- سوره الانعام: آیه ۴۷

کلمه مقابل آشکار باشد. زیرا همان ناگهان می تواند آشکار یا مخفی باشد، از اینرو مفسران ناچار شدند آن را شب یا روز تفسیر کنند تا بتوانند به معنی صحیح دست یابند.<sup>۸۴۲</sup> و چنین چیزی فقط نتیجه سهل انگاری در کلام است و از کسی که پاییند به بlagut و کمال در کلام باشد چنین کاری بعید است، و بهتر این بود که گفته می شد «خفیته» (بگونه مخفی)، «بل بُعْتَةً» (بلکه ناگهانی).

از اینگونه نیز گفته او در سوره الکهف: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَاجًا - قَيْمَا لِيُنَذِّرَ بَاسًا شَدِيدًا مِنْ لَدُنْهُ»<sup>۸۴۳</sup> سپاس خدایی را که این کتاب را بر بنده خویش فرو فرستاد و کثری در آن ننهاد - کتابی راست تا به خشمی سخت از سوی خویش هشدار دهد)

جمله بالا از دو نظر دور از بlagut است:

الف- می بایست به یکی از دو صفت (کثری) یا (راست) اکتفا می شد.

ب- مقدم داشتن (کثری) بر (راست) و بهتر این بود که چنین می گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ قَيْمًا وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَاجًا» که اقتضای کمال در بlagut کلامی است.

(سپاس خدایی را که این کتاب را بر بنده خویش راست فرستاد و کثری در آن ننهاد).  
۱۹- در سوره النساء می گوید: «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَا تُقْسِطُوا فِي الْإِيمَانِ فَإِنَّكُحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مُثْنَى وَثُلَاثَ وَرَبِيعَ»<sup>۸۴۴</sup>

«اگر بترسید که در کار یتیمان به عدالت و داد رفتار نکنید، از زنان چندان که شما را نکو است به زنی گیرید، دو تا دو و سه تا سه تا و چهار تا چهارتا»

۸۴۲- تفسیر آیه ۴۷ سوره الانعام در قرطبی و ابن کثیر و الكشاف زمخشری

۸۴۳- سوره الکهف: آیه های ۱ و ۲

۸۴۴- سوره النساء: آیه ۳

ابتدا به ساکن و بدون آگاهی پیشین از شأن نزول این آیه و دلایلی که حکم شرعی را به یک شرط قبلی وابسته کرده است آیه را بخوانیم، تعلیق حکم مزبور به یک شرط مقدم برای ما نه قابل درک و نه منطقی و نه عقلی خواهد بود.

با مراجعه به کتاب های تفسیر و آگاهی نسبت به انگیزه هایی که سبب نزول این آیه مشروط شده اند، به معنی و مقصود آن نیز پی می بریم، البته نه از خود آیه بلکه از تفسیر مفسرین و این از اصول بلاغت کلام کاملاً بدور است.

-۲۰- واژه گانی هستند که گفتن آنها تنها شایسته خداوند است، و واژه گانی که هرگز شایسته خداوند نیستند. و هر دو گونه را در قرآن می بینیم.

در اینجا آیه های چهل و چهار سوره هود، و چهل و هفت سوره الانسae، را برای نمونه و گواه می توانیم بیاوریم که در باره آنها پیش از این سخن رفت.

برای گونه دوم می توانیم به سوره الرحمن اشاره کنیم که از آغاز تا پایان آیه «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ»<sup>۸۴۵</sup> «کدام یک از نعمت های پروردگاری از آن را تکذیب می کید» تکرار شده است و مخاطب آن انسان و جن می باشد. چنانچه تکرار این آیه منحصر به آیه های مشتمل بر نعمت های خداوند بر بندگانش از انسان و جن می بود باز قابل قبول می بود، ولی شامل آیه هایی نیز شده است که در آنها وعده های بهشتی داده شده، و آیه های دیگری که سرتاسر تهدید و وعید به خلافکاران و گناهکاران است، که تکرار آن در چنین آیه هایی به هیچ روی شایسته خداوند نیست. برای نمونه در آیه هایی مانند:

«خَلَقَ إِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَأَلْفَحَارِ - وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِّنْ نَارٍ»<sup>۸۴۶</sup>، «انسان را از گل خشکی چون سفال آفرید و جن را از شعله خالص آتش آفرید) بجای تکرار «فَبِأَيِّ آلَاءِ....» بهتر بود می گفت: «فَبِأَيِّ قَدْرَةِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» (کدام قدرت پروردگاری از آن را

۸۴۵- سوره الرحمن: آیه ۱۸

۸۴۶- سوره الرحمن: آیه های ۱۴ - ۱۵

تکذیب می کنید) و بهتراین بود پس از گفتن « رَبُّ الْمَسْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ »<sup>۸۴۷</sup>، « پروردگار دو خاور و پروردگار دو باختر» می گفت (فَبِأَيِّ عَظَمَةٍ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) (کدامین عظمت پروردگارتان را تکذیب می کنید) ولی در طول سوره این آیه را به همین نحو و بدون توجه به معنی تکرار کرده است. و گاهی نیز پس از گفتن شیء آنرا تکرار می کنید و سپس صفت آنرا ذکر کرده و باز آنرا تکرار می کند مانند « وَمِنْ دُونِهِمَا جَتَّانٌ - فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ - مُدْهَمَّاتٌ - فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ »<sup>۸۴۸</sup>، و نزدیک آن دو بهشت دیگر هست، پس کدام یک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید، که از انبوهی درختان سیاه می نماید، پس کدام یک از نعمتهاي پروردگارتان را تکذیب می کنید؟ و این تکرار سبب کوتاه شدن آیه گردیده بنحوی که آیه یک کلمه ای « مُدْهَمَّاتٌ » را نیز در میان آنها می بینیم که آیه قرآنی بشمار می رود، انگار که منظور از این سوره فقط تکرار « فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ » است. و کلمات دیگری که بدنبال آن آمده اند بهانه ای هستند برای این آیه و نه چیز دیگری . من هرگز پی نبردم که این دیگر چه نوع از انواع بлагت است؟

دیگر از آیه هایی که گفتار الهی سزاوار آن نیست این گفتة او در سوره یونس است: « قُلْ أَتَتْبُعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشَرِّكُونَ »<sup>۸۴۹</sup>، « بگو: مگر می خواهید خدا را از آنچه در آسمان ها و در زمین هست و از آنها اطلاعی ندارد خبر دهید؟ خداوند از آنچه با وی شریک می دارید مُنَزَّه است ».

۸۴۷ - سوره الرحمن: آیه ۱۷

۸۴۸ - سوره الرحمن: آیه های ۶۲ - ۶۵

۸۴۹ - سوره یونس: آیه ۱۸

زمخشی تفسیر خاص خود را ارائه می دهد. ولی مسئله اینست که این پاسخ به مشرکان از دو نظر مناسب به نظر نمی رسد.

نخست اینکه، شایسته خداوند نیست که بگوید و یا از قول او گفته شود که او (اطلاعی ندارد) چون مایه سوء تعبیر است.

دوم اینکه عادت بر اینست که مردم به کسانی که اطلاع ندارند خبر می دهند و وارونه آن درست نیست. از اینرو بهتر این می بود که بجای «**أَتَبْيَأُونَ**» «**مَّا** می خواهید اطلاع دهید»، «**أَتَقُولُونَ مَا لَا يَعْلَمُ اللَّهُ**»، «مگر آنچه را که خداوند نمی داند می گویید؟» گفته می شد از این قبیل نیز این آیه است که در سوره التوبه آمده است:

«أَمْ حَسِبُّهُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ»<sup>۸۵۰</sup> «مگر پنداشتید که رها می شوید و خدا کسانی از شما را که جهاد کرده معلوم نمی دارد»

يعنى اينکه آيا فكر مى كنيد همانطور که هستيد رها خواهيد شد، و تا کنون خداوند مجاهدان مخلص در راه خویش را از غير مخلص نتوانسته است تشخيص بدهد؟ و چنین سخنی شایسته يك عالم غبي که علمش همه هستي از (بود) و (خواهد بود) را شامل مى شود نمي تواند باشد، و هر تفسيري برای توجيه اين آيه نمی تواند درست باشد. زيرا علم خداوند مانند خودش ازلي و ابدی است و همه چيز را از پيش و پس در برمی گيرد، و بخوبی مى داند چه کسی از آنها مجاهد خواهد بود یا نخواهد بود، و چه کسی سزاوار مجازات است یا نيست.

<sup>۸۵۰</sup>- سوره التوبه: آیه ۱۶

از این دست همچنین این آیه است که در سوره الاعراف آمده است: «هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ»<sup>۸۵۱</sup>، «این شتر خدا معجزه ای است برای شما» که اندکی سوء تعبیر در آن نهفته است، زیرا اضافه کردن شتر به خدا آنهم در یک کتاب معجزه ای مانند قرآن، منافی یک ذوق سالم است، ولی عجیب اینست که زمخشری اعتقاد کاملاً مخالفی دارد و در تفسیرش چنین می گوید: اضافه کردن آن به نام خدا در واقع در جهت بزرگسازی و معظم ساختن شأن آن است.

ولی به گمانم زمخشری در نیافته که افزودن شتر به خدا نه (نام خدا) آنطور که می گوید، کم ارزش جلوه دادن عظمت خداوند و خارج از چارچوب رعایت ادب در سخن گفتن پیرامون خدا است. و برای رعایت این مسئله می توانست بگوید:

«هَذِهِ النَّاقَةُ لَكُمْ آيَةُ اللَّهِ» (این شتر برای شما است و نشانه ای از عظمت پروردگار) و با این کار یعنی جای دادن آن به عنوان نشانه ای از عظمت پروردگار هم شأن و عظمت آنرا بالا برده وهم عبارتی را بکاربرده که از هر گونه احتمال سوء تعبیر بدور است.

۲۱- در سوره النحل می گوید: «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلَّمُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ»<sup>۸۵۲</sup>، «دانیم که آنها می گویند قرآن را بشری به او تعلیم می دهد، زبان کسی که بدو اشاره می کنند بیگانه است و این زبان عربی روشن است».

در دوران پیامبری مُحَمَّد در مگه غلامی بود رومی بنام جبر که به عامر بن حضرمی تعلق داشت.<sup>۸۵۳</sup>، این غلام به خواندن و نوشتن مسلط بوده و کتاب هایی نیز در اختیار داشته و

۸۵۱- سوره الاعراف: آیه ۷۳

۸۵۲- سوره النحل: آیه ۱۰۳

۸۵۳- نگاه کنید به تفسیر قرطبي از آیه شماره ۱۰۳ سوره النحل، همچنین تفسیر ابن کثیر و کشاف

ظاهراً با مُحَمَّد در ارتباط بوده، و همین مسئله سبب شده بوده که قریشیان مُحَمَّد را مهتم سازند که غلام مزبور او را در گفته های قرآنی اش آموزش می دهد. و مُحَمَّد این آیه را در رد این اتهام نازل کرده و با این استدلال که زبان این غلام بیگانه و زبان او عربی است این امکان که به وی قرآن را یاد بدهد منتفی است.

که البته این پاسخ با اتهام هیچ گونه سازگاری ندارد، زیرا آنها یعنی قریشیان مدعی نشده اند که غلام مزبور آیه های قرآنی را برای او می سازد ، بلکه می گویند که به مُحَمَّد مسائلی را یاد می دهد که او آنها را تبدیل به قرآن می کند.

آموزش مسئله ایست و بنظم در آوردن مسئله ای دیگر، و میان آموزش دادن به مُحَمَّد و اینکه زبان آموزش دهنده بیگانه است نمی تواند هیچ گونه منافعی وجود داشته باشد.

غلام مزبور (جبر) در میان اعراب مگه زندگی می کرده پس می بایست به زبان عربی نیز ولو بگونه ای نارسا و به گوییش بیگانه مسلط باشد، و می توانسته به مُحَمَّد مسائلی را یاد بدهد و به او بفهماند، و مُحَمَّد آنها را در قالب زبان قرآنی بریزد.

از اینرو پاسخ مُحَمَّد به اتهام قریشیان نه کافی است و نه می تواند آنرا دفع کند، و نوعی مغلطه کاری در آن نهفته است.

از اینگونه همچنین این آیه از سوره الرعد است:

«وَفِي الْأَرْضِ قَطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مَنْ أَعْنَابَ وَرَرَعَ وَتَخَيلٌ صَنْوَانٌ وَغَيْرٌ صَنْوَانٌ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَتَفَضُّلٌ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْقَوْمِ يَعْقُلُونَ»<sup>۸۵۴</sup>

<sup>۸۵۴</sup> - سوره الرعد: آیه ۴

«در زمین قطعه‌ای همچوخار با باغ‌هایی که از تاک و کشت و نخل هست که از یک بُن و غیر یک بُن که از یک آب سیراب می‌شوند، اما برخی از آنها را، بر برخی دیگر در خوردن برتری می‌دهیم که در این برای گروهی که خرد ورزی می‌کنند عبرت‌ها نهفته است.».

آب تنها سرچشممه غذایی گیاهان نیست بلکه وسیله ایست که با آن گیاهان مواد غذایی و معدنی خود را از خاک جذب می‌کنند، و هر گیاهی آن نوع از مواد غذایی را بخود جذب می‌کند که مناسب خواص و ترکیبات اساسی و عنصری خود می‌باشد. آن هم به اندازه‌های گوناگون و از اینرو از لحاظ ظاهر و مزه و خوراک با یکدیگر متفاوتند و در این میان باید نقش اساسی آفتاب را نیز در رشد و پرورش گیاهان که به مراتب از نقش آب مهم‌تر است فراموش کرد.

از اینرو آبیاری آنها با یک نوع آب نمی‌تواند نقشی در مزه و خاصیت‌های خوراکی آنها داشته باشد. و در این گفته او که از یک آب سیراب می‌شوند و برخی را بر برخی دیگر از نظر خوراکی برتری دادیم نوعی مغلطه کاری نهفته است.

۲۲- در سوره هود چنین می‌گوید «وَاصْنَعُ الْفُلْكَ بِأَعْيُنَنَا وَوَحْيَنَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الْذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ- وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلُّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سَخْرُوا وَمِنْهُ»<sup>۸۵۵</sup>

«کشتی را برابر چشمان ما و با وحی ما بساز، و در کار آنان که ستم کرده اند با من سخن مگو، که ایشان غرق شدگانند، نوح کشتی می‌ساخت و هر گاه جمعی از قومش بر او می‌گذشتند او را مسخره می‌کردند.»

۸۵۵- سوره هود: آیه‌های ۳۷ - ۳۸

در اینجا خطاب کننده پروردگار و مخاطب نوح و کافرانی که محکوم به غرق شدن هستند، پس مسئله خشم و عظمت و جبروت است، و عبارت «وَاصْنَعُ الْفُلْكَ بِأَعْيُّنَا» با یک چنین حالتی به هیچ روی تناسب نداشته و بدور از شیوایی کلام می باشد، و مناسب تر این بود که بجای «بِأَعْيُنَا» «بِحَفَظُنَا» (با محافظت ما) یا کلام‌تنبا (حفظ و حراست ما) یا بآمرنا (بدستور ما) و از این قبیل گفته می شد و یا به همان «وَحِينَا» بسنده می کرد.

همچنین روش جمله بندی در این گفتة او «وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ» ایجاب می کرد تا جهت سازگاری و هماهنگی با جمله بعدی «وَكَلَّمَا مَرَ عَلَيْهِ...» چنین بگوید «وَاصْنَعُ الْفُلْكَ» و چنانچه منظور از «وَيَصْنَعُ» حکایت حال گذشته است (بقول مفسران) باز با توجه به روش جمله بندی می بایست می گفت «كُلَّمَا يَمْرُرُ عَلَيْهِ مَلَأُ مِنْ...» تا مطابقت در کلام تحقق یابد.

۲۳- در سوره یوسف چنین می گوید: «وَقَالَ لِلَّذِي طَنَّ أَنَّهُ نَاجٌ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ»<sup>۸۵۶</sup>،

«و به آنکه از آن دو تن پنداشت که نجات یافتنی است گفت: مرا نزد آفایت یاد کن، ولی شیطان یاد خدا را از یاد او برد.»

در اینجا گوینده یوسف است و شنونده شراب ساز فرعون است، که همراه نانوای فرعون با یوسف هم زندان شده بودند، و یوسف به هنگام تعبیر خوابش ، او را نجات یافته دانست و به او گفت که از زندان آزاد خواهد شد و به همان کار پیشین نزد فرعون

۸۵۶- سوره یوسف: آیه ۴۲

گماشته خواهد شد. و آنگاه درخواست کرد که از او در نزد فرعون یاد کند و داستان او را برای وی بازگو کند، شاید بر او نیز رحم بیاورد و آزادش سازد.

«فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ» در اینجا ضمیر «فَأَنْسَاهُ» به شراب ساز برمی‌گردد، زیرا سفارش یوسف را فراموش کرد و از اونزد فرعون یاد نکرد، پس با توجه به جمله بندی می‌باشد چنین می‌گفت: فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ عِنْدَ رَبِّهِ آنگاه به معنی و مفهوم درست آن دست می‌یابیم، در حالیکه گفتن «ذِكْرَ رَبِّهِ» معنی مورد نظر را نمی‌رساند، و معنی دیگری را که هیچ‌گونه تناسبی با جریان داستان ندارد در بر می‌گیرد.

تفسران برای توجیه و قابل قبول ساختن این کلام قرآن ضمیر «فَأَنْسَاهُ» را به یوسف بازگشت داده اند، بدین معنی که او با موکول کردن کار خود به شراب ساز، خدا را از یاد برد. که البته با جریان و روال داستان هیچ‌گونه همخوانی ندارد، و همانکه گفتم درست است. زیرا حتی اگر فرض را بر این قرار دهیم که (ضمیر) اشاره به یوسف است و معنی آن همانست که مفسر می‌گوید.

آیا شیوه یک جمله به این روش که سبب پریشانی و وادار شدن به تحقیق و بی، گیری جهت یافتن معنی برای آن می‌شود با بلاغت کلام هیچ‌گونه تناسب و همخوانی دارد؟ یکی دیگر از این آیه‌ها در سوره الجن آمده است «وَاللُّهِ أَسْتَقَامُوا عَلَى الظَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً عَدَقًا - لَنْفَتَهُمْ فِيهِ»<sup>۸۵۷</sup>، و اینکه بر این دین راست بمانند آبی فراوان به آنها می‌نوشانیم، تا آنان را در آن بیازماییم».

در آغاز این سوره آمده است: «فُلُّ أُوحِيَ إِلَيَّ»، «بگو به من وحی شده است...».

<sup>۸۵۷</sup> سوره الجن: آیه‌های ۱۶ – ۱۷

پس سخن بالا از جمله وحی هایی است که به پیامبر شده است، و معنی مورد نظر از این آیه به هیچ روی روش نیست، زیرا این گفته «آبی فراون به آنها می نوشا نیم» نمایانگر این است، که مراد از «الطريقه» روش ایمان و اطاعت از پروردگار است. و منظور از این گفته او لِنَفْتَهُمْ، «تا آنان را بیازماییم» روش کُفر و سر پیچی است، زیرا فتنه دو معنی دارد یکی آزمایش، و دیگری عذاب و رسوایی و محنت است. و هر بلایی فتنه نامیده می شود و این امکان هست که این گفته او لِنَفْتَهُمْ معنی «تا آنان را بیازماییم» داشته باشد، ولی می تواند نیز معنی «تا آنان را عذاب دهیم یا رسوا سازیم و گرفتار بلا سازیم» باشد، پس کدام را باید پذیرفت؟

در اینجا باید گفت که کلامی که دو معنای متضاد را در بر می گیرد و نمی تواند بلطف باشد. در سوره الواقعه می گوید:

«فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ - وَأَنْتُمْ حِينَذِ تَنْتَرُونَ - وَتَحْنُّ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبَصِّرُونَ - فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ - تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»<sup>۸۵۸</sup>

«وقتی جان به گلو رسید و شما در این هنگام تماساًگرمی باشید و ما از شما به محضر نزدیک تر هستیم، ولی نمی بینید پس اگر روز جزا را باور ندارید، جان را برمی گردانید اگر راستگو بودید»

ترتیب گفتارهای این آیه هیچ گونه تناسبی با ترتیب اصولی آن از لحاظ معنی مورد نظر ندارد، زیرا «إِذَا بَلَغَتِ» وابسته به شرط «تَرْجِعُونَهَا» است. و باید بیدرنگ پس از «فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ» آورده شود. آیا این را هم باید جزوبلاغت بشمار بیاوریم یا چیز دیگری؟

<sup>۸۵۸</sup>- سوره الواقعه: آیه های ۸۳ - ۸۷

## محکم و متشابه در قرآن

در سوره آل عمران می گوید:

« هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَآخَرُ مُتَشَابِهَاتٍ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ رَبِيعٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفُتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلُّ مِنْ عِنْدِ رِبِّنَا وَمَا يَدْكُرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ »<sup>859</sup>

(اوست که کتاب قرآن را برو فرو فرستاد که در آن از آن جمله آیه های استوار که بنیاد و اساس این کتاب اند، و آیه هایی دیگر که مبهم و چند روی، آنهاییکه در قلبشان کثیر است از آیه های چند روی و مبهم در طلب آشوب و تأویل و تفسیر آن پیروی می کنند و تأویل و تفسیر آنرا جز خدا نمی داند، و آنهاییکه در دانش استوارند می گویند: بدان ایمان داریم همه از سوی پروردگار ما است و جز خرد مندان اندرز نگیرند).

کلام این آیه سه پرسش مبهم را در بر می گیرد:

♦ - محکم و متشابه چه می باشد؟ و از هر یک چه اندازه در قرآن وجود دارد؟

♦ - آیا متشابه تنها در محدوده دانش و آگاهی های خدا است، یا ما نیز می توانیم نسبت به آن آگاهی داشته باشیم؟

♦ - به چه دلیل قرآن به محکم و متشابه تقسیم شده است؟

859 - سوره آل عمران: آیه ۷

## محکم و متشابه چه می باشند؟

محکم اسم مفعولی است از (أحْكَمَ الشَّيْءَ) مانند (أحْكَمَ الْحُكْمَ) سخنی را بخوبی و بی نقص انجام دادن. و بدین ترتیب سخن محکم، سخنی است بدور از هر گونه شائبه‌ای که به معنی خللی وارد آورده و آنرا مبهم و بغير صحیح سازد. ، بگونه‌ای که این معنی کاملاً روشن و آشکار و معقول است و هیچگونه شک و احتمالی بدان راه نمی‌یابد. و عقاید پیرامون آن نیز یکی است، و از لحاظ گوییش نیز کاملاً شیوا و مورد پذیرش است.

متشابه وارونه آن سخنانی هستند شبیه و مانند، که موجب پریشانی و اشتباه و در تشخیص آنها از یکدیگر می‌باشد. و بدین ترتیب این معنی این دو واژه کاملاً در حالتی ضد و مخالف یکدیگر قرار دارند.

این معنی محکم و متتشابه در زبان عربی است، و قرآن نیز به زبان عربی آشکار نازل شده است، پس نیازی برای معنی یابی های دیگری نیست، و اگر هم بخواهیم معنی دیگری برای آن یابیم، این مسئله که در قرآن دو نوع آیه قابل درک و غیر قابل درک وجود دارند، مورد اعتراف خود این آیه هفت سوره آل عمران می‌باشد، و باید به آن دسته که قابل درک می‌باشند مراجعه شود، و بقیه به منظور های دیگری که خارج از منظور اصلی است نازل شده اند، و باید به آنها ايمان آوردن. ولی از درگیر شدن در معنی یابی برای آنها باید پرهیز و اجتناب کرد، و یک چنین اعتراضی بی‌شك با ادعای معجزه بودن قرآن بدليل برخورداری از حد اعلایی بلاغت منافات کامل دارد.

از لحاظ اندازه هر یک از آنها در قرآن باید گفت که شمارش آنها کار دشواری است. ولی با توجه به اینکه تأویل و تفسیر محکمات تنها شامل یک معنی و حالت می‌شود، و در مورد متتشابهات معنی ها و حالت های بسیاری را شامل می‌شوند، می‌توان گفت که اکثریت با متتشابه است، زیرا محکم با توجه به گفته بالا بمعنی (نص)<sup>۸۶</sup> و مفسران به کمیابی آن در قرآن باور دارند.

آیا متتشابه تنها در محدوده دانش و آگاهی های خدا است، یا ما نیز می‌توانیم نسبت به آن آگاهی داشته باشیم؟ در پاسخ این پرسش دو نظر متفاوت ابراز شده است:

---

۸۶- **نص**: عبارتست از کلام قرآن، و خود پیامبر مُحَمَّد بن عبدالله، که هیچگونه دستکاری یا تغییر چه در معنی در بافت جمله بندی نمی‌پذیرد. (مترجم)

نخست: متشابه چیزی است که ما نیز می توانیم نسبت به آن آگاهی یابیم، و شمار اندکی از دانشمندان از جمله، مجاهد، نووی، ابن حاجب و چند تن دیگر به آن باور دارند و چنین استدلال می کنند: عقل نمی تواند پذیرد که خداوند با کلامی با بندگان سخن بگوید که کسی قادر به شناخت و درک آن نباشد.

دوم: آنچه در گستره علم و آگاهی خداوند است تنها بدان آگاه است. که طرفداران این اعتقاد اکثريت صحابه و تابعان و پيروان بعدی آنها از اهل سنت می باشند. و اين اختلاف ناشی از حرف (و) در «والرَّاسِخُونَ» است که گروه نخست آنرا (و) عطف می داند و از ايزو آگاهی و علم نسبت به آن را شامل هر دو، خداوند و «والرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» «آنها که در دانش استوارند» می دانند و معتقدند که دنباله آن «يَقُولُونَ آمَنَّا...» ادامه در جهت توضیح وضع «رَاسِخُونَ» است.

گروه دوم بر اين باورند که اين (و) برای ادامه است و نه عطف و تا مرز «الله» (جز خداوند) باید توقف کرد، و از «والرَّاسِخُونَ» کلام حالت ادامه به خود می گيرد و معنی آن اين خواهد بود که «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» نسبت به آن اطلاع و آگاهی ندارند، و می گويند «آمَنَّا بِهِ» (به قرآن ايمان آورديم) و مسئله را به خداوند حواله می دهند.  
چنانچه پرسيده شود کدامیک از اين دو گروه حق دارد خواهم گفت: جمله قرآنی شامل هر دو معنی که اين آيه استخراج کرده اند می شود، و هر يك دلail کاملاً موجه خود را از لحاظ اصول زبان عربی ارائه کرده است.

## به چه دلیل قرآن به محکم و متشابه تقسیم بندی شده است؟

آیا برای کسانی که ایمان می آورند و راه هدایت را می طلبند بهتر نبود که همه اش محکم می بود؟ اگر چنین پرسشی شود: به چه دلیل بلاغت مُحَمَّد همه قرآن را محکم و خالی از متشابه و پیچیده گی نساخت؟ در پاسخ خواهم گفت: بلاغت مُحَمَّد که در همه آنچه از کلام، از آن صادر می شود، یک بلاغت سطح بالا و عالی بشمار می رود، یک

هدف مهم را دنبال می کند و آن ایجاد یک جنبش انسانی بزرگ با آغازی عربی و پایانی جهانی، و برای رسیدن به هدف و تحقق آن دین تنها یک وسیله بوده است، و ما می دانیم که دین یعنی ایمان به غیب و ناشناخته ها و همان گونه که قرآن نیز می گوید «**يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ**<sup>۸۶۱</sup> ، (و به غیب باور دارند)».

پس در دین نمی توان با مردم با زبانی روشن و آشکار سخن گفت. زیرا با ایمان به غیب و باور داشتن آن منافات دارد، و از صلاح و حکمت بدور است، که کسانی را که به ایمان به غیب دعوت می کنند، همیشه با زبان منطقی و عقلی قابل درک و فهم و روشن و آشکار با آنها سخن گفته شود. زیرا خود این کلام است که ابزار مهم دعوت آنها به پذیرفتن و ایمان به غیب است و یکی از شرایط کمال و زیبایی این (ابزار) کثار نبودن آن از مجانست و همنگی با خود هدف (ایمان به غیب) است.

چنانچه کلامتان که با آن مردم را مورد خطاب قرار می دهید از سوی خدا باشد و نه شخص شما، نقش شما در این میان تنها نقش یک ابلاغ کننده و پیامبر است. آنگاه ایمانشان آنها را وادار خواهد ساخت تا آنرا بشنوند حتی اگر هم آنرا نفهمند و پذیرند ولو اینکه آنرا درک نکرده باشند ، و از آن اطاعت نیز بکنند با اینکه با عقلشان همسویی نداشته باشد ، و این کل هدف نهایی از دعوت نمودن آنها به پذیرفتن و ایمان به غیب است.

اکنون بنگرید صحابه و تابعان و غیره را که گفته متشابه چیزی است ، که فقط خدا نسبت به معنی آن آگاه و عالم است ، و ما با اینکه به معنی آن آگاه نیستیم به آن ایمان داریم و آنرا می پذیریم. آیا این چیزی جز ایمان به غیب نیست؟ یعنی ایمان به مسائلی که نه آنها را می فهمند و نه آنها را درک می کنند، و نه با عقلشان سازگار است.

بطور خلاصه باید بگوییم: دین با عقل سخن نمی گوید، بلکه احساسات و عواطف را مورد خطاب قرار می دهد نه چیز دیگری را. زیرا اگر عقل را مورد خطاب قرار دهد

<sup>۸۶۱</sup>- سوره البقره: آیه ۳

نتیجه چیزی جز مجادله و جر و بحث بی نتیجه نخواهد بود ، و اگر هم گاهی عقل را مورد خطاب قرار می دهد تنها برای انساط خاطر ، و خالی از هر گونه عاطفه و احساسات خواهد بود. البته فراموش نشود که عقل باطن نیز نقش موثری در قرآن بازی می کند، و این عقل با عقل ظاهری در جهت و مسیر واحدی قرار ندارد. اکنون برایمان روشن شده است که بودن مشابه در قرآن تصادفی یا از روی سهو نبود بلکه بلاغت مُحَمَّد آنرا بطور عمد بوجود آورده است ، و در غیر این صورت برای بلاغت مُحَمَّد به هیچ روی دشوار نبود که همه آنچه از کلام قرآن آمده است را در یک مسیر آشکار و واضح و عقلی و منطقی و روشن قرار دهد.

جهت انساط خاطر خوانندگان برخی استدلال های مفسران رادر توجیه علت بودن مشابه در قرآن را ذکرمی کنیم.

در اتقان آمده است: مشابه، نمایانگر خضوع عقل در برابر خالق آن و تسليم و اعتراف آن به نارسایی و عدم توانایی است<sup>۸۶۲</sup>.

این کلامی است که هرگز از روی تفکر و تعقل گفته نشده است، بلکه یک سلسله سر هم بندی و تقلب و مغلطه کاری در جهت توجیه وجود مشابه در قرآن است. زمخشری نیز در این زمینه چنین می گوید: وجود مشابه در قرآن مایه تعمق و استدلال است چنانچه همه آیه های قرآن (محکم) بودند نظر و استدلال نیز که ما را به (معرفة الله) و توحید وی می رسانند تعطیل و متوقف می شود.<sup>۸۶۳</sup> که یک سخن کاملاً بی پایه است زیرا انگیزه های نظر و تفکر و استدلال در این جهان بی شمارند.

این گفته زمخشری این معنی را القاء می کند که چنانچه مشابه در قرآن ایجاد نمی شد همه مردم دچار رکود فکری می شدند. زیرا این مشابه است که انگیزه ژرف نگری و تفکر و استدلال می باشد، و اگر همه قرآن (محکم) می بود نظر و استدلال نیز نیازی نبود

۸۶۲- اتقان: ۴/۲

۸۶۳- *الکشف: تفسیر آیه ۷ از سوره آل عمران*

و راه شناخت معرفت و توحید خدا بسته می شد. و نتیجه این گونه کلام این خواهد بود که اگر مشابه نمی بود نه شناخت خدا و نه توحید امکان پذیر می شد. از این سخن یاوه تر سراغ دارید؟ در واقع همه گفته های آنها (تفسران) به همین گونه هستند. آنها هرگز نمی خواهند به اندکی از حقیقت دست یابند و تنها کوشش و تلاش آنان، بستن روزنه ها و وصله و پینه دوزی شکاف ها و پارگی ها به هر شکل و صورتی که میسر باشد، با این گمان که به قرآن خدمتی می کنند ، در حالیکه ندانسته دست به ویرانی می زندند، و اگر در گفته هایشان براستی به جستجوی حقیقت می رفتند آنگاه می توانستند خدمت سودمند و درستی به قرآن بکنند، که بخارط آن حتی مورد احترام و سپاس قرار می گرفتند.

## واقعیت ها و حقایق قرآنی

شاید خواننده گرامی گمان برد که می خواهم از موضوع بلاوغت خارج شوم ولی چنین چیزی نیست، و همه آنچه در این بخش خواهم گفت شامل همین موضوع خواهد شد، زیرا معجزه بودن بلاوغت قرآن دلیلی بر نازل شدن آن از سوی خدا قلمداد شده است.

(البته به آن معنی مورد تصور آنها و نه ما) و چنانچه آشکار شود که واقعیت ها و حقایق گفته شده در آن نادرست می باشند، دلیل مورد استناد نیز نادرست و بالمال معجزه بودن آن نادرست خواهد بود.

## آفرینش آسمانها و زمین

بطلمیوس که در قرن دوم پس از میلاد مسیح زندگی می کرده ، یعنی حدود سه قرن پیش از مُحَمَّد، بر این باور بود که زمین مرکز همه هستی است، و خورشید و دیگر سیارات و ستاره ها همه به گرد زمین و از شرق به غرب در حال چرخش می باشند.

این نظریه در زمان مُحَمَّد شایع و مورد پذیرش همه مردم آن زمان بوده، و این باور تا قرن شانزدهم میلادی ادامه داشته است، تا اینکه کوپرنيک ستاره شناس معروف این نظریه بطلمیوس را با نظریه تازه ای رد کرد و اعلام کرد که زمین مرکز جهان پهناور

نیست، و روزی یک بار به دور محور خودش می چرخد، و از اینرو بنظر می رسد که هر چه خارج از کره زمین قرار دارد همچون خورشید و ماه و ستاره در جهت وارونه چرخش آن در حال حرکت است.

کره زمین یکی از سیاره هایی است که به دور خورشید حرکت می کند، و خورشید به همراه دیگر سیاره هایی که به دور آن می چرخند یک منظومه شمسی را تشکیل می دهند که مرکز آن خورشید است. و دیگر آگاهی هایی که در کتاب های مربوط به این موضوع وجود دارند.

مُحَمَّد در قرآن از نظریه قدیمی بطلمیوس که در زمان وی شایع بوده پیروی کرد، و کره زمین را مرکز همه هستی قرار داد. و چیزی که مرکز باشد باید پیش از دیگر آسمانها خلق و به وجود آمده باشد.

از اینرو در قرآن گفت که خداوند زمین را آفرید و سپس متوجه آسمان گردید، از آن هفت آسمان بوجود آورد. که سوره السجدة بگونه ای روشن بدان اشاره کرده است:

« قُلْ أَئَنْتُكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِاللَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ - وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَّ مِنْ فَوْقَهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أُثْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءَ لِلسَّائِلِينَ - ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلأَرْضِ ائْتِنَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَئْتِنَا طَائِعَيْنَ - فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْسَعَهُ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا.... »<sup>۸۶۴</sup>

«بگو آیا به آنکه زمین را در دو روز آفرید کفر می ورزید و برای او همتایانی می نهید، او پروردگار جهانیان است، در آن (زمین) و بر فراز آن کوه ها نهاده و آنرا خجسته داشته و روزی آن را به اندازه قرار داده که برای پرسش کنان چهار روز کامل است، آنگاه به

<sup>۸۶۴</sup>- سوره فصلت یا (حم السجده): آیه های ۹ تا ۱۲

آسمان که پر از دود بود پرداخت، پس به آن و زمین گفت: به دلخواه یا اکراه نزد من بیایید، گفتند به دلخواه آمدیم، به دو روز آن را هفت آسمان کرد، و در هر آسمان فرمان خویش وحی کرد.»

آیه مزبور سرشار از شکفتی های باور نکردنی است، زیرا همه می دانیم که آفرینش زمین و آسمان ها در شش روز از جمله خرافاتی است که در تورات از آن یاد شده است. ولی مُحَمَّد آنرا از تورات گرفت و بگونه بسیار عجیبی در آن دستکاری کرد و شش روز مزبور را به سه دسته تقسیم کرد، دو روز برای آفرینش زمین و دو روز دیگر برای گسترش و پهناور ساختن آن یعنی کامل کردن آفرینش زمین، و دو روز دیگر را برای آفرینش آسمان های هفتگانه.

البته چنانچه مسئله به همین روای ادامه می یافتد، مشکل خلقت نیز ساده برگزار می شد. ولی او خود را چار چوب آن قرار نداد و نخست به زمین پیش از آسمانها روی آورده و آنرا بگونه ای ناقص و نا تمام طی دو روز آفرید، یعنی تنها حجم آنرا و کار آفرینش کوه ها و خورد و خوراک و روزی را کارگذاشته، و متوجه آسمان شد که هنوز از دود بوده تا آنرا نیز بیآفریند، که طی دو روز از آن هفت آسمان بوجود آورد، سپس باز گشته و آفرینش زمین را با گسترش و پهن ساختن آن و بوجود آوردن کوه ها و مقرر ساختن روزی در آن، به پایان رسانید، که در سوره النازعات آنرا بخوبی می بینیم:

«وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا - أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا - وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا<sup>۸۶۵</sup>»

«پس از آن (یعنی پس از آفرینش آسمان ها) زمین را بگسترد و آب و چراغاًه از آن بیرون آورد و کوه ها را استوار نمود.»

<sup>۸۶۵</sup>- سوره النازعات: آیه های ۳۰ - ۳۱

تمکیل آفرینش زمین در دو روز انجام شده و کل آفرینش جمعاً شش روز به درازا کشیده، و بنظر می‌رسد که آفرینش زمین چون برای آفریدگار کار دشوار و پر زحمتی بوده و پس از آفریدن (حجم) آن در طی دو روز کار را ترک کرده و به آفرینش آسمان‌ها که گویا ساده‌تر بوده و دو روز طول کشیده پرداخته است، و سپس به تکمیل آفرینش زمین پرداخته که آن هم دو روز دیگر ادامه داشته، که در مجموع آفرینش زمین چهار روز تمام وقت خدا را گرفته است.

آیا حق نداریم بگوییم که آیه‌های مزبور سرشار از عجایب باور نکردنی است؟ برای سرگرمی خوانندگان اندکی از اشتباهات کلامی زمخشری را در این زمینه ذکر می‌کنم: در تفسیر «فِي أَرْبَعَةِ آيَاتِ سَوَاءٍ»<sup>۸۶۶</sup>، «در چهار روز کامل» می‌گوید: این یک محاسبه کلی و اجمالی از مدت زمانی است که آفرینش زمین و آنچه در آن هست بطول انجامیده است. یعنی در مجموع و بدون کمی یا افروزی چهار روز کامل بوده است.<sup>۸۶۷</sup> در توضیح این تفسیر چنین باید گفت که چون در آیه شماره (۹) مدت آفرینش زمین دو روز یاد شده است و در آیه شماره (۱۰) تکمیل آن چهار روز آمده است، پس برای خواننده امر چنین مشتبه خواهد شد که این چهار روز بجز آن دو روز یاد شده می‌باشد، و در مجموع خداوند زمین و متعلقات آنرا طی شش روز آفریده است. که با گفته قرآن مغایر است. از اینرو، و برای زدودن هر گونه توهی که ظاهر آید ایجاب می‌کند زمخشری این چهار روز را یک محاسبه کلی و اجمالی از تمام مدت خلق زمین تفسیر کرده، در حالیکه در قرآن یک چنین شرح و تفصیلی پیش از ذکر مجموع نیامده است، و تنها از دو روز یاد شده است، و بدین ترتیب مجموع کلی محاسبه مدت آفرینش زمین نمی‌تواند چهار روز بلکه شش روز می‌باشد.

۸۶۶- سوره فصلت: آیه ۱۰

۸۶۷- الكشف: تفسیر آیه‌های ۹ - ۱۲ از سوره فصلت

زجاج در تفسیر معنی این آیه راه درست تری را پیش گرفت و به تأویل پناه برد و به این نتیجه رسیده است: «فَيَارِبُّعَةُ أَيَّامٍ» یعنی در ادامه آفرینش زمین دو روز به درازا کشیده و در مجموع چهار روز کامل بوده است.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که چرا خداوند، آسمان‌ها و زمین را طی شش روز، و نه پیش و نه کم آفریده است، در حالیکه در قرآن از قول آفریدگار بروشنی گفته شده است «مَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»<sup>۸۶۸</sup>، «وضع او بدین گونه است که اگر چیزی اراده کند بدو گوید باش، پس بوجود خواهد آمد».

زمخشری چنین به ما پاسخ می‌دهد: انگیزه انتخاب این عدد شش از میان دیگر اعداد بی‌گمان حکمتی داشته است، زیرا هیچ کار خداوند بی‌حکمت نیست ولی درک و راه یابی به آن برای ما ممکن نیست.<sup>۸۶۹</sup>

البته فراموش نشود که طبق گفته قرآن هر روز خدا برابر هزار روز ما زمینیان، «وَإِنَّ يَوْمًا عَنْدَ رَبِّكَ كَالْفَ سَنَةً مَمَّا تَعَدُّونَ»<sup>۸۷۰</sup> و چنانچه این آیه از سوره المعارج را مورد استناد قرار دهیم که می‌گوید:

«تَرْجُمُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِثْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةً»<sup>۸۷۱</sup> «فرشتگان و جبریل در روزی که درازای آن پنجاه هزار سال است نزد او بالا می‌روند»، آنگاه مدت

- ۸۶۸ - سوره پیس: آیه ۸۲

- ۸۶۹ - الكشاف: تفسیر آیه ۵۴ سوره الاعراف

- ۸۷۰ - سوره الحج: آیه ۷

- ۸۷۱ - سوره المعارج: آیه ۴

شش روز آفرینش معادل سیصد هزار سال زمین ما خواهد بود، که نه با علم و نه با سُنت خداوند مطابقت دارد.

بر پایه محاسبات علمی (ژئولوژیک) کره زمین، یک سیاره بسیار کوچکی از منظومه خورشیدی ما بشمار می رود ، بوجود آمدن آن از همان هنگام که خورشید جدا شده است تا به امروز میلیونها سال به درازا کشیده است ، چه رسد به پیدایش دیگر سیارات منظومه خورشیدی، و جهان های بزرگ دیگری که در سرتاسر فضای بی انتها پراکنده و شمارشان را تنها خدا می داند و بس.

حقیقت امر اینست که آفرینش شش روز آسمان ها و زمین خرافاتی است که در توارت آمده است و از آنجاییکه مُحَمَّد تورات را کتابی آسمانی می دانست این مطلب را نیز از آن برداشت کرده ، و از آن در قرآن یاد کرده است ، ولی چون مدت آفرینش بنظر او ناچیز آمد از اینرو کوشش کرد که با برابر کردن یک روز خدایی با هزار، یا پنجاه هزار سال زمینی این نارسایی را بگونه ای درست کند، ولی کوشش او ناموفق بود.

مورد دیگری مانده است که پیرامون آن سخن نگفته ایم و آن دودی است که در این آیه از آن سخن بیان آمده است:

« ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ »<sup>۸۷۲</sup> « آنگاه به آسمان که از دود بود پرداخت » و همچنین این گفتة او « وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ »<sup>۸۷۳</sup> (و عرش او بر روی آب قرار داشت).

۸۷۲- سوره فصلت: آیه ۱۱

۸۷۳- سوره هود: آیه ۷

بنگریم به تصویری که زمخشری از آفرینش آسمان ها با توجه به این دو آیه ترسیم کرده است ، و فراموش نشود که زمخشری یکی از بزرگان علمای اسلام بشمار می رود، و کسی است که گفت «اگر آن کوسه شَل (منظورش خودش)<sup>۸۷۴</sup> نبود، قرآن دست نخورد باقی می ماند»، او چنین می گوید: عرش پروردگار پیش از آفریدن آسمان ها و زمین بر روی آب قرار داشت.

پس خداوند از آب دود بیرون آورد و این دود بر بالای آب قرار گرفت، و خداوند آب را خشکانید و زمینی یکپارچه بوجود آورد ، سپس آنرا شکاف داده و دو زمین از آن بوجود آورد، و آسمان را از دودی که بر فراز آن بود.

اینست تصور و تفسیر وی از آفرینش ، آیا این برای مسلمانان یک ننگ نیست که در این دوره و زمانه تفسیر های قرآنی آنها سرشار از یک چنین سخنان واهی و بی ارزش باشد؟ سبحان الله که ملت ها را پس از قد برافراشتن وارونه سر می کند.

چنانچه در روز به آسمان بنگریم ، گنبدی عظیم، آبی رنگ و مقعری را بر بالای سرمان خواهیم دید با سطحی صاف و صیقل و بدون هیچ برجستگی یا ترک یا شکافی، و به هنگام شب ستاره ها را می بینیم که این سطح صاف و صیقل را همانند میخ هایی نقره ای مرصع ساخته اند، که البته منظره ایست غیر واقعی چون آسمان شیء یا جسمی نیست که بر بالای زمین همانند یک سقف افراشته شده و انتهای آن به افقهای زمین وصل شده باشد. بلکه فضایی است وسیع و بی پایان و ستاره ها در سرتاسر طول و عرض بی انتهای آن شناور و در جریانند، از جمله خود کره زمین ما، ولی گویا مُحَمَّد فکر می کرده که آنچه را به چشم می دیده واقعیت و حقیقت است و آسمان جسمی است آفریده شده و

<sup>۸۷۴</sup>- الكشف: تفسیر آیه ۱۱ از سوره فصلات

صف و به شکل گبند که بر روی زمین همچون سقفی برای آن برا فراشته شده است. و این گفته او در سوره «ق» نشانه همین طرز فکر او است « أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْهَمُهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَرَيَّنَاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ »<sup>۸۷۵</sup> آیا به آسمان بر فرازشان نگریسته اید؟ چگونه آنرا ساختیم و آراستیم و هیچ شکافی در آن نیست؟».

زمخشری در تفسیر این آیه چنین می گوید: یعنی اینکه آسمان صیقل و سالم و خالی از هر گونه عیب است و در آن هیچگونه شکاف یا صدمه ای یا خللی دیده نمی شود.<sup>۸۷۶</sup> در سوره الملک همچنین آمده است:

«الذِّي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طَبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاقُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ قُطُورٍ - ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتِينَ يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِّاً وَهُوَ حَسِيرٌ »<sup>۸۷۷</sup>

«آنکه هفت آسمان بگونه لایه لایه آفرید و در آفرینش آن بخشاینده ناهمگونی نیینی، چشم بازگردان و بین آیا شکاف هایی می بینی؟ بار دیگر چشم بازگردان و بنگر، نگاهت در مانده و افسرده به سویت باز می گردد.»

یعنی اینکه آفرینش خداوند بخشاینده بی عیب و نقص و محکم است، و هیچ گونه ناهمگونی در آن نیست، و هر قدر هم چشم بگردانی عیی یا شکافی در آسمان نخواهی یافت، و نگاهت بی نتیجه به سوی خودت باز می گردد.

یا از همین نوع آیه در سوره الانبیاء که می گوید:

۸۷۵ - سوره (ق): آیه ۶

۸۷۶ - الكثاف: تفسیر آیه ۶ سوره (ق)

۸۷۷ - سوره الملک : آیه های ۳ و ۴

«وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا»<sup>۸۷۸</sup>، آسمان را سقفی نگاه داشته شده قرار دادیم «زمخشری در تفسیر کلمه (محفوظاً) چنین می‌گوید: یعنی با قدرت خداوندی از فرو افتادن بر روی زمین و متزلزل شدن نگاه داشته شده است.»<sup>۸۷۹</sup>

فراموش نشود که صفت سقف به آسمان دادن هنگامی می‌تواند درست باشد که برای شخص نگاه کننده، گبند آسمانی حالت حقیقی و واقعی داشته باشد، ولی واقعیت این این است، که نه زمین بر آسمان می‌افتد و نه آسمان بر زمین.

زیرا قانون جاذبه همگانی حاکم بر هستی که تمام سیارات را شامل می‌شود و برای هر یک از آنها مرکز و مدار ویژه‌ای تعیین کرده است، و افتادن یکی بر دیگری هنگامی ممکن است اتفاق بیافتد که وارد مدار جاذبه یکدیگر شوند و جذب کننده بزرگتر از جذب شونده باشد.<sup>۸۸۰</sup>

در سوره الانبیاء آمده است:

«أَوْلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رُتْنَا فَتَفَتَّهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّا شَيْءٌ حَيٌّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ»<sup>۸۸۱</sup>،

<sup>۸۷۸</sup>- سوره الانبیاء: آیه ۳۲

<sup>۸۷۹</sup>- الكثاف: تفسیر آیه ۳۲ سوره الانبیاء

<sup>۸۸۰</sup>- منظور از (سماء) در این آیه دقیقاً همان سقف است و ربطی به افتادن سیاره‌ها بر یکدیگر ندارد بلکه این خود سقف است (آسمان است) که بر زمین نمی‌افتد. مترجم

<sup>۸۸۱</sup>- سوره الانبیاء: آیه ۳۰

« آیا آنها یکه کُفر می ورزند ندیدند که آسمانها و زمین به هم چسبیده بودند و ما آنها را از هم جدا ساختیم و هر چیز زنده را از آب آفریدیم، آیا ایمان نمی آوردن؟».

این آیه شامل دو بخش است که بخش نخستین آن با «**فَتَقْتَلَاهُمَا**»، «آنها را از هم جدا ساختیم» پایان می یابد و بخش دوم با «**وَجَعَلْنَا**» آغاز می شود.

در مورد بخش نخست نگاهی بیاندازیم به تفسیر زمخشri از قول حسن (که گمان می کنم منظورش همان حسن بصری است) : خداوند زمین را در موضع بیت المقدس بصورت سنگی باندازه مشت دست بیآفرید که لایه ای از دود به آن چسبیده است که حالت (رُتَق) را دارد و سپس آنرا جدا ساخته و به سوی بالا فرستاد و آسمان ها را آفرید که (فَتَق) نامیده می شود و آن سنگ را در همان موضع خود نگاه داشته و زمین را از آن گسترد، و منظور خداوند از (رُتَق و فَتَق)<sup>۸۸۲</sup> همین است.

خداوند حسن بصری را بیامرزد که در شناخت آفرینش خداوند تا این حد فهمیده و زرنگ بوده و از «رُتَق و فَتَق» مزبور فتنی بوجود آورده که دیگر رُتَقی ندارد.

آنچه در این آیه نامناسب تشخیص داده می شود این **گفتہ** «أولم تَرَ»، «آیا ندیدید» می باشد، زیرا کلمه (یرَی) در این آیه نمی تواند از رویت یعنی دیدن آمده باشد ، چون رُتَق و فَتَق آسمان ها و زمین را هیچکس با چشم انداز خود ندیده است ، نه آنها یکی که مورد خطاب قرار گرفته اند یعنی کافران و نه خود مُحَمَّد.

پس چگونه از آن به عنوان مدرک و حجتی علیه آنها استفاده کرد؟ ولی این امکان هست که منظور از این رویت، رویت قلبی است و نه بصری و معنی آن در آیه چنین خواهد بود «أولم يَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا»، «آیا ندانستند آنها یکی که کُفر می ورزند...).

---

<sup>۸۸۲</sup>- رُتَق - بستن و ضد فَتَق ، اصلاح کردن و چسباندن دو سر شکافتگی

البته با توجه به اینکه مخاطب مردمی بُت پرست و ناآگاه نسبت به این مسائل می باشند. پس این معنی نیز نمی تواند درست باشد، زیرا اگر آگاه می بودند بُت ها را نمی پرسیندند و بکار بردن «أَوْلَمْ يَرَ الظِّينَ كَفَرُوا؟» اصولاً نمی تواند مناسب یک چنین موردی باشد، و بهتر بود که عبارت مناسب تری را برای این موضوع انتخاب می کرد، می توانست بگوید «بقدر تنا من حَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ اذْ كَانَتَا رُتْقًا فَتَقْتَاهُمَا، آیا توانيابی ما را در آفریدن آسمان ها و زمین که به هم چسبیده بودند وما آنها را از هم جدا ساختیم باور ندارند؟» و بدینگونه، بخش دوم آیه (و هر چیز زنده را از آب بیافریدیم) با آیه «وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِّنْ نَارٍ»<sup>۸۸۳</sup> و جن را از شعله خالص آتش آفرید و آیه «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلٍ مِّنْ نَارِ السَّمُومِ»<sup>۸۸۴</sup>، «و جنیان را از آتش همان دود آفریدیم کاملاً متأفات دارد.

از دیگر حقایق و واقعیت های قرآنی آفریدن کوه ها است که برای جلوگیری از به هم خوردن تعادل و موازنی زمین و آشتفتگی و تزلزل آن صورت گرفته، و برای زمین همان نقش و اهمیت میخ های چادر را دارند که از مایل و واژگون شدن آن به سویی جلوگیری می کنند.

در سوره النحل می گوید: «وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ»<sup>۸۸۵</sup>، «و در زمین لنگرهایی (کوه هایی) قراردادیم تا مبادا به سویی مایل شود»

و در سوره النیا می گوید: «أَلْمَ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا - وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا»<sup>۸۸۶</sup>، آیا زمین را هموار نساختیم و کوه ها را میخ هایی برای آن قرار ندادیم» (وتد) که جمع آن (واتد)

<sup>۸۸۳</sup>- سوره الرحمن: آیه ۱۵

<sup>۸۸۴</sup>- سوره الحجر: آیه ۲۷

<sup>۸۸۵</sup>- سوره النحل: آیه ۱۵

است میخ هایی هستند از جنس چوب که برای بر پایی و نگاهداری چادر در زمین فرو کوییده می شوند، البته زمین که حالت کروی دارد چنانچه سطح آن بدون بر جستگی (کوه) باشد مسلماً موازن خود را بهتر می تواند نگهداری کند. با این وجود دانشمندان چغرافیا معتقدند که کوه ها قادر به خارج ساختن زمین از حالت کروی خود نیستند، زیرا نسبت به زمین همان حالت بر جستگی های روی پوست یک پرتفال را دارند، و هر قدر هم که عظیم و سر به فلک کشیده باشند نسبت به بزرگی خود کره زمین بسیار ناچیز و هرگز به حساب نمی آیند، و بود و نبود آنها هیچ گونه تاثیر یا نقشی در نگهداری تعادل و موازن کره زمین بازی نمی کند.

یکی از شگفت انگیز ترین حقایقی که در قرآن ارائه کرده است اینست ، که انسان دارای دو زندگی و دو مرگ است. مرگ نحسین او به هنگامی است که هنوز حالت نطفه را در صلب پدر دارد، و هنوز مرده بحساب می آید ، و مرگ دوم با پایان دوران زندگی زمینی او انجام می یابد، و زندگی نحسین او با آفریده شدن او از سوی پدر و مادر و تولد آغاز می شود، و زندگی دوم زنده شدن دوباره در روز رستاخیز است

این حقیقت قرآنی در آیه ای از سوره المؤمنون آمده است ، که در آن خداوند از قول کافران در روز رستاخیز چنین می گوید:

« قَالُوا رَبَّنَا أَمْتَنَا أَنْتَنِينَ وَأَحِيَّنَا أَنْتَنِينَ فَاعْتَرَفَنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِّنْ سَيِّلٍ »<sup>۸۸۷</sup>  
 « گویند پروردگارا ما دو بار میراندی و دو بار زنده کردی و ما به گناهان خود اعتراف داریم آیا برای برون رفتن راهی هست؟»<sup>۸۸۸</sup>

۸۸۶ - سوره النبی : آیه ۶ - ۷

۸۸۷ - سوره غافر: آیه ۱۱

تفسران قرآن بدون هیچگونه تفکریات عقلی در تفسیرهای خود پیرامون این حقیقت قرآنی نطفه را در صلب انسان مرده ، و تخم مرغان را نیز مرده قلمداد کرده اند ، و در حالیکه هر دو دارای زندگی می باشند و از اینرو نیز قادرند جنین را بوجود بیاورند و این یک مسئله غیر قابل بحثی است.

در سوره الفرقان آمده است:

« وَهُوَ الَّذِي مَرَّجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبُ فُرَاتٍ وَهَذَا مِلْحٌ أَجَاجٌ وَجَعَلَ يَنْهَمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَّهْجُورًا »<sup>۸۸</sup>

اوست که دوری را به هم پیوست، این شیرین و گوارا است و آن شور و تند و میانشان حایلی قرار داد و مانع نفوذ ناکردنی».

این آیه از جمله آیه هایی است که در تشریح قدرت خیره کننده پروردگار نازل شده است، و ما می دانیم که آب شور بخارتر مقدار بالای نمک و املاح موجود در آن از غاظت بالایی به نسبت آب شیرین برخوردار است ، و با این وجود در صورت برخورد با یکدیگر و یا ریخته شدن یکی بر دیگری با هم مخلوط می شوند، ولی تا کنون از هیچ مفسر یا جغرافیدان یا جهانگردی نشنیده ایم ، که دریابی در جهان با چنین اوصافی وجود داشته یا دارد و بهم رسیده اند، ولی با این وجود با یکدیگر مخلوط نمی شوند.

نگاه کنیم به شط العرب، بصره که از برخورد دو رودخانه دجله و فرات بوجود آمده است و در خلیج شور فارس می ریزند ، و در آنجا بمحض رسیدن به آب دریا با آن

۸۸- سوره الفرقان: آیه ۵۳

مخلوط شده و از جریان باز می مانند ، همچنین رودخانه نیل که در دریای شور مدیترانه می ریزد و با آب آن مخلوط می شود.

یکی دیگر از آگاهی های عجیبی که در قرآن آمده است اینست که هیزم یا سوخت آتش جهنم، مردم و سنگ است ، البته در مورد بدن انسان جای شکفتی نیست ، چون از مواد آلی قابل سوختن تشکیل شده است ، ولی در مورد سنگ چه می توان گفت، سنگ ممکن است محتوى مقدار کمی مواد آلی قابل اشتعال باشد ، ولی نمی توان از آن به عنوان سوخت جهت افروختن آتش استفاده کرد ، در سوره التحریم آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوَا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِكُمْ نَارًا وَقُوَّذُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»<sup>۸۸۹</sup>

«ای آنانی که ایمان آوردید خود و کسانتان را از آتشی که سوختش مردم و سنگ است محفوظ بدارید.»

زمخشری می گوید: این نوع آتش برخلاف آتش های دیگر که با هیزم افروخته می شوند تنها با مردم و سنگ قابل افروختن است.

ابن عباس این چنین تفسیر می کند: سنگ ها از جنس گوگرد می باشند که از لحاظ گرمی چنانچه آتشی بر آنها افروخته شود، از هر چیزی گرمتر می باشند. برای درک این مطلب که خود این سنگ ها مستقیماً سوخت آتش مزبور نخواهد بود کافی است.

در سوره البقره می گوید: « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحُكِّمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ

<sup>889</sup> - سوره التحریم: آیه ۶

أُوْتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَ تُهْمُ الْبَيْنَاتُ<sup>٨٩٠</sup>، «مردم پیش از این امتی یگانه بودند ، پس خداوند پیامبران را به عنوان نوید دهنده و بیم دهنده بر انگیخت، و برای آنها کتاب را به حق نیز بفرستاد تا در میان مردم در آنچه پیرامون ادیان خود اختلاف پیدا کنند داوری کند، و در باره دین ها، آنها یک اختلاف پیدا کردند که پس رسیدن حجت ها به آنها صاحب دین شده بودند».

آیه مزبور به روشنی می گوید که مردم در آغاز یعنی پیش از آمدن پیامبران همه امتی واحد و یکپارچه و بدون هیچگونه اختلافی بودند، که البته خود این مسئله دارای دو روی متفاوت است.

یکی اینکه امتی واحد از لحاظ دین و ایمان به خدا ، و دیگری امتی واحد در کفر. شماری از مفسران روی اول را انتخاب کردند ولی به آنها اعتراض شد، که عبارت قرآن چنین چیزی را نمی رساند زیرا این گفته «قَبَّعَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ» ، « و خداوند پیامبران را فرستاد»، خود گواه این مسئله است و نشان می دهد که به این دلیل برای آنها پیامبر فرستاده شد که کافر بوده اند ، پاسخ داده شد که آیه شامل حذف و تقدیر است و اصل آن چنین می باشد:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ» یعنی مردم امتی واحد بودند ولی میان آنها اختلاف افتاد و از اینرو پیامبران را فرستاد.

گروه دیگر که به روی دوم معتقد می باشند می گویند: مردم کافر بوده و خداوند پیامبران را فرستاد و میان مردم بر سر این پیامبران اختلاف افتاد ، و در نتیجه از ظاهر

٨٩٠ - سوره البقره: آیه ۲۱۳

عبارت قرآن چنین بر می آید که در مورد اول اختلاف میان مردم پیش از فرستادن پیامبران بوده ، و در روی دوم اختلاف بعد از فرستادن آنها است ، که من روی دوم آنرا درست می دانم زیرا نیاز به حذف و تفسیر ندارد ، و ظاهر عبارت قرآن نیز بر همین معنی دلالت دارد ، یعنی اختلاف میان مردمی که همه هم فکر و هم رای بوده اند موقعی اتفاق افتاد که پیامبران آمدند، و کُفر و ایمان بوجود آمد، و در واقع مردم صاحب کتاب پس از رسیدن کتاب به آنها میانشان اختلاف افتاد، و در نتیجه این پیامبران هستند که علت و ریشه این اختلاف میان مردم بر سر حقانیت شریعتی که آورده اند شدند ، و چنانچه فرستاده نمی شدند و مردم بر کُفر خودشان باقی می ماندند، بصورت امت واحد و یک پارچه کافر همچنان باقی می ماندند، که در این صورت باید گفت: باقی ماندن مردم بصورت یک امت یک پارچه کافر برای آنها به مراتب بهتر از اینست که مؤمنانی گردند که بر سر دین یکدیگر را تکفیر و با یکدیگر به دشمنی بی دلیل پردازند.

چنانچه گفته شود دشمنی ورزیدن از صفت‌های ذاتی و جبلی همه انسان ها است و حتی اگر بصورت امتی واحد و کافر باقی می ماندند باز به دشمنی با یکدیگر می پرداختند و اختلاف دینی تنها انگیزه دشمنی میان انسانها نیست خواهم گفت: آری، دشمنی ورزیدن جزو طبیعت آدمی است ، ولی این دشمنی هنگامی بوجود می آید که انگیزه یا محركی برای آن بوجود بیاید ، همچون کشنیدن یکی دیگری را یا دزدیدن مال و دارایی او یا هنک ناموس او، و دیگر مشکلاتی از اینگونه ، که هرگز با دشمنی ناشی از اختلافات دینی قابل مقایسه نیست ، زیرا این دشمن هیچگونه انگیزه یا محركی ندارد جز اینکه در راه خدا است ، و می تواند میان برادران و خواهران و یا همسایگان ، یا حتی دو فرد بیگانه که نه یکدیگر را می شناسند و نه در خواب یا بیداری یکدیگر را دیده اند اتفاق بیفتند ، آن هم به این انگیزه که در اعتقاد دینی خود با یکدیگر اختلاف دارند، آن هم اختلافی که کوچکترین زیانی به هیچ یک از آنها وارد نمی سازد.

مسلمان را می بینیم که به یهودی اهانت می کند و او را تحریر می کند، تنها بخارط یهودی بودنش و بالعکس، یهودی به مسلمان نیرنگ می زندو در پنهانی علیه او نقشه می چیند چون مسلمان است.

چنانچه گفته شود ادیان به پیروان خود دستور نمی دهند که با صاحبان ادیان دیگر یا کسانی که با آنها مخالفت می کنند دشمنی بورزنده خواهند گفت: نه، واقعیت در هر زمان و مکان همیشه همین بوده و هست که پیروان ادیان با هم تنها به این انگیزه که دارای دین متفاوتی می باشند دشمنی می ورزند. و حتی پیروان یک دین نیز تنها بخارط اینکه در پیروی از مذاهب گوناگون منشعب از دین خودشان اختلاف دارند با هم به دشمنی و ستیز می پردازند. به این آیه از سوره المائدہ نگاهی می اندازیم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلَيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلَيَاءَ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»<sup>۸۹۱</sup>

ای کسانی که ایمان آور دید یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید، آنها دوستان یکدیگرند، هر کس با آنها دوستی کند، او هم از آنها است، که خدا گروه ستمگاران را هدایت نمی کند».

آیا از این آیه بوی دشمنی به مشامتان نمی رسد؟ من که رایحه آنرا کاملاً احساس می کنم. (ولی) به معنی دوست و یار است، و چنانچه پروردگارم مرا از انتخاب کسی برای نمونه به عنوان دوست نهی کند اگر دشمن او نباشم حداقل بر لب دشمنی با او قرار خواهم گرفت.

<sup>۸۹۱</sup>- سوره المائدہ: آیه ۵۱

در الکشاف زمخشری آمده است : به عمر خبر رسید که ابو موسی اشعری در بصره دفتر دار مسیحی استخدام کرده است، عمر نامه ای به سوی او فرستاد و به او دستور داد تا دفتر دار را عزل کند و در نامه به گفت : به آنها احترام مگذارید که خداوند آنها را اهانت نموده است و به آنها اطمینان مکنید که خداوند آنها را خیاتکار کرده است. و نزدیک خود مکنید که خداوند آنها را دور ساخت.

ابو موسی پاسخ داد : جز با او قوامی برای بصره نیست. عمر نوشت : مسیحی مرد و السلام. یعنی فرض کن که او بمیرد آنگاه چه خواهی کرد؟ پس همان را بکن که در یک چنین حالتی خواهی کرد.

گفته های عمر در واقع در اجرای اوامر و نواهی دین بوده و قابل ملامت نیست. خداوند ابو اعلاء معّری را اجرش دهد که گفت:

إن الشّرائع الّقت بيننا إلينا  
و علمتنا أقانين العداوات

شريعات ها در میان ما کینه کاشتند

به ما هنر نمایی های دشمنی ورزیدن را آموختند

به مسیحیان نگاه کنیم که بگفته خودشان دینشان به آنها دستور داده است تا دشمنانشان را دوست بدارند. ولی واقعیت چیز دیگری است ، ممکن است که فرد مسیحی دشمن مسیحی خودش را دوست بدارد، ولی اجازه ندارد که مسلمان یا یهودی را حتی اگر هم دشمن او نباشند دوست بدارد.

پس با توجه به این مسئله که اختلاف میان مردمی که پیش از آمدن پیامبران امت واحدی بودند (به استناد آیه ای که موضوع بحث ما است) و سپس با آمدن آنها به دشمنی با یکدیگر برخاستند، از فرستادن این پیامبران از سوی خداوند جز اختلاف و دشمنی چه سودی به مردم رسیده است؟ و از سویی چنانچه پرسیده شود که در چه زمانی مردم امت

واحدی بوند؟ هم عقل و هم علم از پاسخ دادن به آن عاجز خواهند بود. حتی اگر هم بقول قرآن «کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَاهِرًا»<sup>۸۹۲</sup>، پشتیبان یکدیگر شوند.

یکی از احکام دینی مسلمانان اینست که اگر مرد همسرش را سه بار طلاق دهد رجوع غیر ممکن خواهد بود. مگر اینکه زن با مرد دیگری ازدواج و طلاق بگیرد که آشکارا در سوره البقره به آن اشاره شده است:

«الطَّلاقُ مَرَّاتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيْحٌ يَأْخُذُهُنَّا.. فَإِنْ طَلَّقَهُنَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ»<sup>۸۹۳</sup>

طلاق دو بار است، آنگاه یا با شایستگی نگاه داشتن یا به نیکی رها ساختن، اگر زن را باز طلاق دادید دیگر بر او حلال نیست تا شوی دیگر اختیار کند.

این حکم دینی مسلمانان است که اگر همه فیلسوفان و متفکران گرد هم جمع شوند، و دانشمندان جامعه شناس و روانشناس پیشین و امروزین به آنها پیووندند تا تفسیر معقول و قابل قبولی برای تعلیق مجوز رجوع در طلاق سوم به ازدواج با یک مرد غریبه بیابند، هر گز بجایی نخواهند رسید. زیرا وقوع سه بار طلاق در مدتی کمتر از سه یا چهار ماه دلیل قاطعی بر غیر ممکن بودن ادامه زندگی زناشویی است، و تجویز رجوع نه تنها با اختیار یک همسر غریبه حتی بیست مرد دیگر نیز هیچ معنایی نمی تواند داشته باشد. و این کار نمی تواند هیچ گونه پیوستگی یا الفتی میان این زن و مرد بوجود بیاورد و جدایی میان آنها باید برای همیشه باشد.

<sup>۸۹۲</sup>- سوره الاسراء: آیه ۸۸

<sup>۸۹۳</sup>- سوره البقره: آیه ۲۲۹ - ۲۳۰

## داستان های قرآنی

اکنون می پردازیم به داستان های قرآنی و گفته های مفسران پیرامون آنها ، بدون توجه به خرافات و سخنان بی پایه ای که در آنها نهفته است، و بدون استناد به دلایل نقلی یا عقلی و تنها با گفتن «قیل کذا»، «چنین گفته شد» از آنها در تفسیرهای خود یاد می کنند. نگاهی بیاندازیم به گفته های آنها پیرامون آفرینش (آدم).



## داستان آفرینش آدم

تورات از این داستان که با اندکی دخل و تصرف و بگونه تکراری وارد سوره های زیادی از قرآن شده است یاد می کند: این داستان چهار قهرمان دارد، آدم، حوا، فرشتگان، و ابلیس. و چنانچه بخواهیم از پروردگار نیز نام ببریم پنج قهرمان خواهند بود، که برای رعایت ادب در برابر آفریننده برتر از هر گونه صفت از آن صرفظیر می کنیم.

سوره البقره در این باره چنین می گوید «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَتَحْنُّ نُسَبْحُ بِحَمْدِكَ وَتُنَقَّدُسُ لَكَ<sup>۸۹۴</sup> قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»

و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی قرار می دهم. گفتند: می خواهی در آنجا آفریده ای را قرار دهی که در آن تباہی کند و خون ها بریزد؟ و ما ترا به پاکی می ستاییم و تقدیس می کنیم. گفت: من می دانم آنچه را که نمی دانید».

شکی نیست که خداوند، آفریننده اعظم همه هستی و قادر حکیم مطلقی است که در باره آنچه که می کند از او پرسشی نمی شود. و فرشتگان بندگان نیک و پاک او می باشند و

---

۸۹۴ - سوره البقره: آیه ۳۰

هیچگونه فرقی میان آنها و انسان ها از نظر بندگی وجود ندارد. مگر اینکه بیشتر انسان ها سرکش و کافرنده در حالیکه فرشتگان همگی فرمانبردار و نیک می باشند. آیا این زیبندۀ یک وجود آفرینشۀ اعظم و قادر و حکیم مطلق است ، که هنگامیکه می خواهد جانشینی بر روی زمین قرار دهد بندگان مطیع و نیک خود را آگاه سازد؟ و آیا این زیبندۀ یک بنده نیک و سر سپرده است که عکس العمل تعجب آمیزی از خود نشان دهد، و از این کار خدا انتقاد کند ، و با تمام بی شرمی و بی پرواپی به او بگوید ( می خواهی در آنجا آفریده ای را قرار دهی که در آن تباھی کند و خون ها بریزد؟ و ما ترا به پاکی می ستاییم و تقdis می کنیم؟) در حالیکه ادعای دارند که ستایش کننده و تقdis کننده پروردگارند، و از آدم و فرزندان او که مفسدان و خونریزان هستند پاک تر و شریف تر می باشند.

عجب تر اینکه خداوند آنها را مانند ابليس که یکی از آنها است مورد خشم خود قرار نداد. ابليس ادعای کرد که از آدم شریف تر است و از سجده کردن در برابر او خودداری کرد و گفت:

«**خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**<sup>۸۹۵</sup>، «مرا از آتش و او را از گل آفریدی». در مقایسه این استدلال فرشته ها و ابليس باید گفت دیگر فرشته ها در اعتراض خود به خداوند بسیار بی شرم تر و گستاخ تر از ابليس بوده اند، زیرا با وجود اینکه رفتار ابليس گستاخانه و بی شرمانه بود ولی تا اندازه ای قابل توجیه است زیرا مکلف به سجده در برابر کسی شده بود که خود را از او شریف تر می دانست، و این کار را برای خود توهین آمیز می دید ، در حالیکه فرشتگان هنگامی این رفتار ناپسند را از خود نشان دادند که هنوز فرمانی در این باره به آنها از سوی خداوند داده نشده بود، و تنها به خاطر آگاه شدن از تصمیم خداوند بر قرار دادن جانشینی بر روی زمین از خود چنین رفتاری نشان دادند. پس چرا خداوند آنها را هم همانند ابليس از درگاه رحمتش نراند؟ در حالیکه

---

۸۹۵- سوره الاعراف: آیه ۱۲ ، سوره (ص): آیه ۷۶

گناه آنها از گناه ابليس بزرگتر هم بوده ، و تنها خواست که یک پاسخ قانع کننده به آنان

بدهد :

(من می دانم آنچه را که نمی دانید) در حالیکه در مقایسه با استدلال قوی و معقول فرشته ها یک پاسخ نارسایی است ، زیرا فرشته ها بخوبی می دانند که خداوند می داند آنچه را که آنها نمی دانند ، پس از آنجاییکه این آگاهی مانعی برای این اعتراض نشده بوده پاسخ خداوند نمی تواند پاسخ قانع کننده ای باشد.

زمخشri پیرامون اقدام خداوند به آگاه ساختن فرشتگان از تصمیم خود دایر بر قرار دادن جانشینی بر روی زمین چنین می گوید: اگر پرسیده شود که به چه منظور آنها را آگاه ساخت خواهم گفت، تا آن پرسش را مطرح سازند و آن پاسخ را بشنوند و به حکمت او آگاهی یابند. و از افتدان به شک و اعتراض به هنگام انجام این خواسته خداوندی مصون بماند.<sup>۸۹۶</sup>

چنین به نظر می رسد که خود زمخشri هم نمی داند که چه می گوید، زیرا نخست اینکه ، آنچه فرشتگان به خداوند گفته اند پرسش نبوده بلکه یک اعتراض بوده ، و دوم اینکه، به آن حکمت خداوندی (موردنظر زمخشri) از این تصمیم آگاه نشدن، چون پاسخ خداوند به آنها مبهم و بدون هیچ اشاره ای به حکمتی که در آن نهفته است می باشد. شکی نیست که فرشتگان و أجنہ و انسان ها همه می دانند که خداوند می داند آنچه را که آنها نمی دانند. و پاسخ خداوند از پیش برای آنها شناخته شده بود.

زمخشri در ادامه تفسیرش می گوید: و گفته شده است: تا به بندگانش مشورت در مسائل مربوط به خودشان را پیش از هر گونه اقدامی و پس از مطرح ساختن آنها با افراد مطمئن و با تجربه و بصیرت یاموزد، با اینکه ذات مبارکش با علم و حکمت بی پایانش از مشورت بی نیاز می باشد.<sup>۸۹۷</sup>

۸۹۶- الكشف: تفسیر آیه ۳۰ از سوره البقره

۸۹۷- الكشف: تفسیر آیه ۳۰ از سوره البقره

که به دو دلیل از توجیه نخست او نارسا تر است

نخست ، خداوند به کدامین بندگان خودش می خواسته مشورت تعلیم دهد؟، اگر فرشتگانند که معصوم و نیازی به مشورت ندارند، و چنانچه بشر باشد که هنوز آفریده نشده بودند.

دوم، اینکه چرا تعلیم مشورت را از میان همه مخلوقات به آفرینش آدم اختصاص داد؟ و فرشتگان را از قصد خود آگاه نساخت؟ اگر گفته شود که این تخصیص از این جهت بوده که آدم و فرزندان او به مشورت نیاز دارند و از اینرو تها به هنگام آفرینش آدم اراده او بر این قرار گرفت که مشورت را به آنها تعلیم دهد ،خواهم گفت: بنی آدم تنها پس از نازل شدن قرآن از این مسئله (آگاه ساختن فرشتگان به عنوان نمونه جهت آموزش مشورت به آدم و فرزندان او) آگاه شدند و آنها یکیکه پیش از نازل شدن قرآن بر روی زمین زندگی کردند، آگاهی از آن نداشتند و مشورت را یاد نگرفتند، زیرا هنوز خبر مزبور به آنها نرسیده بوده و آنها یابی که قرآن رادر ک کردند نیازی به این تعلیم نداشتند، چون آنرا از فرمانی که خدا به رسولش داده بود فرا گرفته بودند « وَشَاؤْرُهُمْ فِي الْأُمْرِ »<sup>۸۹۸</sup>، « در این امر با آنها مشورت کن ». <sup>۸۹۹</sup>

شاید گفته شود که این آیه تاکیدی است بر آنچه که گذشت ، خواهم گفت: این تاکید بدرد آنها بی می خورد که قرآن رادر ک کردند و نه آنها بی که پیش از نازل شدن قرآن زندگی می کردند. بهر حال نیازی به ادامه بحث در این زمینه و رد گفته های این مفسران نیست چون هدف نهایی این اشخاص همیشه این بوده که بهرگونه و شکلی که باشد توجیهی برای (کلام) بیابند و نه اینکه در جستجوی حقیقت باشند.

در داستان آفرینش آدم آمده است:

۸۹۸- سوره آل عمران: آیه ۱۵۹

«وَعَلَمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُنِي بِاسْمَاءَ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»<sup>۸۹۹</sup>، و خداوند نام ها را به آدم بیاموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و از آنها خواست تا نام این چیزها را به او بگویند اگر راستگو می باشدند.

زمخشری می گوید: «علم آدم الأسماء» یعنی نام هر چیزی را که نام پذیراست به آدم آموخت، و مسئله عرضه کردن آنها بر فرشتگان تا آنها نیز اگر راستگو هستند نام آنها را ببرند، تنها از برای ثابت کردن عاجز بودنشان از فاش ساختن این نام ها است، تا بدین وسیله آنها را تنبیه و توبیخ کرده باشد، و برای ساكت کردن آنها این حجت را «إنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»، اگر راستگو هستید در برابر آنها نهاد. یعنی اینکه ادعای من در زمین جانشینانی قرار می دهم که در آن فساد و خونریزی براه می اندازند، پس نام این چیزها را بگویند ولی شما آنها را نمی دانید، در حالیکه آنکه او را جانشین قرار می دهم همه آنها را می داند، سپس خطاب به آدم کرده:

«قَالَ يَا آدُمُ أَنْبِئْهُمْ بِاسْمَآئِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِاسْمَآئِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقْلِ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاءَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبَدُّونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»<sup>۹۰۰</sup>

«گفت ای آدم فرشتگان را از نام این چیزها آگاه کن و چون آنها را از نامشان آگاه ساخت گفت: بشما نگفتم که من از همه نهفته های زمین و آسمان ها آگاهم و آنچه را که آشکار می سازید و مخفی می دارید نیز می دانم؟» و این مبسوط آن جمله خلاصه ایست که در سوره البقره آمده است «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، «من می دانم آنچه را که نمی دانید».

این پاسخ تنبیهی و سرزنش خداوند است برای ساكت کردن آنها با حجت آنگونه که زمخشری می گوید:<sup>۹۰۱</sup> که یک پاسخ نادرست و نامعقولی است، زیرا فرشتگان هرگز ادعای نکردند که از آدم که خداوند خواهان جانشین ساختن اوست آگاه ترند که خداوند

۳۱- سوره البقره: آیه ۸۹

۹۰۰- سوره البقره: آیه ۳۳

۹۰۱- الكشف: تفسیر آیه های ۳۰ - ۳۳ از سوره البقره

در پاسخ ادعای آنها دست به یک چنین اقدامی بزند ، بلکه ادعای کردند که او را به پاکی می ستایند و تقدیس می کنند و آن آفریده ای که خداوند خواهان جانشین ساختن اوست، مفسد و خونریز است. پس چه ربطی میان این دو وجود دارد؟ و از سویی نیز اثبات آگاهی آدم نسبت به همه نام ها با توصل به یک چنین روش جز نوعی تقلب و حقه بازی نیست، زیرا هنگامیکه از فرشته ها خواست تا نام ها را بگویند، که پیش از آن همه آنها عاجز ماندند به آدم گفت آنها را از این نام ها آگاه بساز. در حالیکه انصاف و عدالت در مبارزة کلامی حکم می کرد که پیش از تعلیم آنها به آدم از او می خواست تا در برابر فرشتگانی که آنها نیز نسبت به این نام ها نآگاهند این نام ها را فاش سازد، آنگاه چنانچه آدم از عهده این آزمایش بر می آمد حجت خداوند نیز بر همه فرشتگان ثابت می شد و توبیخ و تنبیه می شدند.

بنظر می رسد که فرشتگان از اقدام خداوند به تعلیم آدم و آگاه ساختن او از نام ها آگاه شده بودند و از اینرو هنگامیکه از آنها افشاری این نام ها را خواست گفتند: «بُشَارَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَمْتَنَا»<sup>۹۰۲</sup>، «مُنَزَّهَ باشی جز آنچه به ما آموختی چیزی نمی دانیم»<sup>۹۰۳</sup> یعنی همانظور که آدم دانشی جز آنچه به او آموخته ای ندارد ما نیز همانطور هستیم و در واقع در این گفتة آنها (جز آنچه به ما آموخته ای) اشاره ایست به تعلیم این نام ها به او، سپس اضافه کردند:

«إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»<sup>۹۰۴</sup>، «که دانای فرزانه تویی»<sup>۹۰۵</sup> یعنی آگاهی و دانش از آن تست و نه ما و آدم که در گفتة آنها اشاره ایست به اینکه در این بحث و گفتگو مورد انصاف قرار نگرفته اند.

اشکال دیگری که در این داستان به چشم می خورد اینست که خداوند هنگامیکه مسئله قرار دادن جانشین بر روی زمین را با فرشتگان مطرح ساخت چیزی به آن اضافه نکرد.

<sup>۹۰۲</sup>- سوره البقره: آیه ۳۶

<sup>۹۰۳</sup>- سوره البقره: آیه ۳۷

یعنی نگفت که بشر است یا جن است و یا پری، پس از کجا و چگونه فرشتگان در یافتدند که آدم در زمین فساد و خونریزی برای می اندازد؟ ولی گویا هیچ چیزی جلو دار مفسران نیست و هر کجا پاره گی دیدند بیدرنگ آنرا وصله دوزی می کنند، و هر کجا خرابی یافتدند بی درنگ ترمیم می کنند، در مورد این اشکال نیز زمخشری چنین می گویید: چنانچه پرسی که چگونه فرشتگان به این مسئله پی برند که از آن تعجب کردند در حالیکه این یک مسئله پنهان و غیبی است که تنها خداوند از آن اطلاع دارد؟ خواهم گفت: توسط آگاهی از سوی خداوند یا لوح محفوظ به آنها رسیده و یا اینکه در علم آنها ثابت گردید که فرشتگان تنها موجودات معصوم از خطأ می باشند، و یا با مقایسه انسان با جن که پیش از ساکن شدن فرشتگان بر روی زمین در آن به فساد پرداختند از این مسئله آگاه گردیدند.<sup>۹۰۴</sup>

منظور زمخشری اینست که فرشتگان پیش از جنیان ساکن زمین بودند، ولی از آن خارج گردیده و جنیان ساکن آن شدند و به فساد پرداختند و از اینرو جنیان را با انسان ها که جانشینان آینده بودند مورد سنجش قرار داده و دانستند که مانند جنیان به فسادخواهند پرداخت. من شخصاً نمی دانم، اگر زمخشری در این گفته هایش به وحی که از سوی خداوند به او می شده استناد می کند پس ما هم با او کاری نداریم، ولی چنانچه در این گفته ها به عقل و نقل استناد می کند، باید بگوییم که خیلی جای تاسف است که او یک چنین رفتاری را با کلام می کند، و بجای این می باشد دلایل نقلی مورد استناد در گفته هایش را ارائه می کرد، و غیر این صورت گفتن یک چنین چیزهایی براستی شرم آور است.

داستان آدم هنوز پایان نیافته است، خداوند پس از اینکه یک چنان پاسخ دندان شکنی به فرشتگان داد و آنها را با دلیل و حجت ساکت نمود، به آنها دستور داد تا در برابر آدم سجده کنند:

---

۹۰۴- الكشاف تفسیر آیه ۳۰ سوره البقره

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمُلَائِكَةَ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَيَ وَاسْتَكَبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»<sup>۹۰۵</sup>  
 آنگاه به فرشتگان گفتیم تا در برابر آدم سجده کنند، آنها نیز سجده کردند بجز ابلیس  
 که امتناع و تکبر کرد و از کافران بود»

در اینجا عقل بشر در برابر سجده که پیش از این در باره آن سخن گفتیم متغیر می‌ماند،  
 و ما را به تعجب وا می‌داد که چگونه این سجده علماء و دانشمندان مذهبی اسلام را  
 وادر نساخت که بشر را برتر از فرشته قلمداد کنند، بلکه بر غم آن بر عکس آن اظهار  
 نظر کردند.

گویا یکی از فرشته‌ها به نام ابلیس از روی تکبر از سجده در برابر آدم خودداری نمود و  
 خداوند بدین خاطر او را از بهشت یا آسمان (زیرا بهشت در آسمان است) بیرون راند و  
 در نتیجه او و فرزندانش مبدل به دشمن برای آدم و فرزندان او شدند.

سپس خداوند به آدم و همسرش حوا دستور داد تا در بهشت زندگی کنند: «وَقُلْنَا يَا آدُمْ  
 اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغْدًا حَيْثُ شُئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ  
 الظَّالِمِينَ»<sup>۹۰۶</sup>، «وَ گفتیم ای آدم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از آن به فراوانی  
 هر جا که خواهید بخورید و نزدیک این درخت نشوید که از ستمگران می‌شوید». هنگامیکه ابلیس دید خداوند آدم و همسرش را از خوردن میوه آن درخت نهی نمود  
 اقدام به حیله و کوشش در جهت فریب آدم و حوا و وادر ساختن آنها به خوردن میوه آن نمود، تا آنها نیز مانند خودش از بهشت رانده شوند، پس وارد بهشت شده و آغاز به  
 وسوسة آنها نمود و به آنها می‌گفت:

«مَا نَهَاكُمَا رِبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكِينِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ -  
 وَقَاتَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ - فَدَلِلَهُمَا بِغُرُورٍ»<sup>۹۰۷</sup>

۹۰۵- سوره البقره: آیه ۳۴

۹۰۶- سوره البقره: آیه ۳۵

۹۰۷- سوره الاعراف: آیه های ۲۰ - ۲۲

«پروردگار تان شما را از این درخت منع نکرد مگر از ییم اینکه تبدیل به دو فرشته شوید، یا به زندگی جاوید دست یابید و برای آنها قسم خورد که من خیر خواه شما هستم و آنها را به خوردن میوه آن درخت فریب داد.»

در نتیجه خواسته ابليس بر آورده شد و آدم و همسرش از بهشت رانده شدند، ولی بر خلاف ابليس درهای رحمتش همچنان به روی آنها باز ماند، و تنها به اخراج آنها از بهشت و فرود آوردنشان بر روی زمین اکتفا گردید. در اینجا داستان آدم به پایان می رسد. ولی داستان ابليس همچنان ادامه دارد و دشمنی او با آدم و فرزندانش تا روز قیامت ادامه دارد.

تفسران در این داستان با مشکلی روپردازی کردند که به دلیل پیچیدگی و نامهواری مادر همه مشکلات بحساب می آید، و آن اینکه چگونه ابليس پس از رانده شدن از بهشت توانسته بود دویاره و دور از چشم خدا خودش را به آدم و حوا در بهشت برساند. در حالیکه خداوند آشکارا به او گفته بود:

«فَأَخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»<sup>۹۰۸</sup>، «از بهشت بیرون شو که تو مطرودی»

تا بتواند آنها را وسوسه و فریب دهد؟ زیرا وسوسه مانند سخن گفتن در گوشی و آهسته است، و تنها از فاصله نزدیک تحقق می یابد. ولی مفسران که راهگشای همه مشکلات و معضلات هستند دیری نپایید که همچون موارد مشکل دیگر قرآن برای این یکی نیز راه حلی یافتند.

نگاهی بیاندازیم به گفته علامه زمخشری در این مورد: جایز نیست که از ورود ابليس به بهشت چه به قصد مفتخر شدن و تکریم باشد، و یا وسوسه و آزار آدم و حوا جلوگیری شود<sup>۹۰۹</sup>

۹۰۸- سوره الحجر: آیه ۳۴ . سوره (ص): آیه ۷۷

۹۰۹- الکشاف: تفسیر آیه ۳۶ از سوره البقره و آیه ۲۰ سوره الاعراف

زمخشری در این گفته های خودش نه به قرآن و نه سُنت و نه عقل و نه منطق استناد می کند. و سرتاسر گفته هایش جز یاوه سرایی چیز دیگری نیست.

هیچ عقلی نمی پذیرد که ابليس مطرود در گاه خداوند به بهشتی که دارای آن همه نگهبان و پاسدار و دربان است «آنگونه که خودشان می گویند» نزدیک شود و به دربان آن بگوید می خواهم برای وسوسه آدم و حوا و نه به قصد مفتخر شدن و تمتع از نعمات آن وارد بهشت شوم ، و آنها هم در پاسخ به او بگویند : بفرمایید وارد شوید، در حالیکه بخوبی می دانند که بیرون رانده و طرد شده از آن است.

مانند اینست که دزدی به یکی از کاخ های پادشاهی که او را از ورود به آن منع کرده است نزدیک شود و به نگهبانان آن بگوید می خواهم برای دزدی وارد شوم و نه دیدار، و دربان نیز در را به روی او باز وارد کاخ کند در حالیکه می داند که پادشاه او را از ورود به این کاخ برای همیشه منع کرده است.

برخی دیگر از مفسران در حل این معضل بر این اعتقادند که ابليس وارد بهشت نشده است بلکه از راه آسمان به آنها (آدم و حوا) نزدیک می شده و وسوسه شان می کرده در حالیکه همچنان در خارج آن می باشد.

دیگری می گوید : ابليس به در ورودی نزدیک شده و ندا داد. آن یکی می گوید: ابليس می خواسته وارد شود ولی دربان و نگهبانان بهشت مانع او شدند. پس خود را وارد دهان ماری ساخت و مخفیانه و بدور از چشم نگهبانان وارد بهشت شد، و از این قبیل یاوه ها برای حل مشکلات قرآن در تفسیرهای خود ابداع می کنند.

این بود داستان آدم و ابليس که آنرا بگونه کوتاهی آوردیم و در اصل خرافاتی است که بنی اسراییل در تورات خود آورده اند، آنرا با کمی دستکاری و دخل و تصرف اقتباس کرده است .

## داستان مسیح (عیسیٰ بن مریم)

منظور از وارد ساختن آن در قرآن از یکسو تأیید نهادن بر حقایق دعوت توحیدی اسلامی، و از سویی دیگر رد این ادعای مسیحیان که وی فرزند خدا است، و از اینرو به شرح چگونگی بارداری بدون همسر مریم و تولد مسیح در قرآن پرداخته است.

در سوره الاخلاص، قرآن به خداوند صفت «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ»(نه زاده و نه زاینده است) داده است، پس ادعای مسیحیان که مسیح فرزند خدا است مخاف نص قرآن است، و این سوره در واقع پاسخی است به این ادعای آنها و ادعای کافران قریش که فرشتگان را دختران خدا می دانستند.

## چگونگی باردار شدن مریم

در سوره مریم می گوید:

«وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذْ انْتَبَدَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا -فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحًا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا»

«در این کتاب از مریم یاد کن که در جایی به سوی مشرق(رو به آفتاب) از کسان خود کناره گرفت، در میان خود و آنها پرده ای آویخت و جبریل را نزد او فرستادیم که بر او در هیئت کامل یک انسان نمودار شد».

تفسیران در تفسیر این آیه می گویند: هنگامیکه مریم در حال شستشوی خود از آثار حیض بوده فرشته ای بر روی بصورت انسانی کامل، جوانی (بی ریش و سیل) نورانی و با موهای سیاه مجعد و رفتاری پسنديده (آنگونه که زمخشری می گوید) ظاهر گردید.<sup>۹۱۰</sup>

<sup>۹۱۰</sup>- الكشاف: تفسیر آیه ۱۷ از سوره مریم

مریم گفت: «قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا - قَالَ إِنَّمَا آنَا رَسُولُ رَبِّكَ لَا هُبَّ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا - قَالَتْ أَتَيْ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَعِيًّا - قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَىٰ هَيْنَ وِلَنْجَعْلَهُ آيَةٌ لِلنَّاسِ وَرَحْمَةٌ مَنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَفْضِيًّا - فَحَمَلْتَهُ فَاتَّبَعْتَهُ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا»<sup>۹۱۱</sup>

«گفت من از تو به خدا پناه می برم اگر پرهیز کاری، گفت: من فرستاده پروردگار توانم که پسری پاکیزه به تو بیخشم، گفت: چگونه مرا پسری باشد در حالیکه بشری به من دست نزد است و زناه کار نبوده ام؟ گفت: پروردگار تو چنین گفته که این کار بر من آسان است، تا آنرا برای مردم آیتی و رحمتی از ما قرار دهیم و کاری بود پایان یافته، پس به او حامله شد و با او بجای دور دستی پناه برد»

تفسران از قول ابن عباس می گویند: مریم به گفته او اطمینان کرد و جبریل به او نزدیک شده و در جیب پیراهنش دمید که به شکم او رسید و او را باردار ساخت.<sup>۹۱۲</sup>  
این داستان باردار شدن مریم است که برای رد ادعای مسیحیان به اینکه مسیح فرزند خدا است در قرآن آمده است.

و در سوره النساء یک بار دیگر این پاسخ رد را تکرار کرده است:  
 «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرِيمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ الْفَاقِهَا إِلَىٰ مَرِيمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ»<sup>۹۱۳</sup>  
 «مسیح، عیسی بن مریم فقط فرستاده خدا است و کلمه او بود که به مریم سپرد، و روانی است از او، پس به خدا و پیامبران او بگروید و مگویید سه چیزند، بس کنید که مایه نیکی برای شما است خداوند یکی است و از داشتن فرزند مُنْزَه است»  
 جالب اینکه در پاسخ نخستین می گوید: «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحًا»<sup>۹۱۴</sup>، و جبریل را به سوی او فرستادیم» و در پاسخ دوم، به عقیده مسیحیان نزدیکتر شده و می گوید: «وَكَلِمَتُهُ

۹۱۱- سوره مریم: آیه ۱۸ - ۲۲

۹۱۲- الكثاف، تفسیر القرطی، تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه های ۱۸ - ۲۲ از سوره مریم

۹۱۳- سوره النساء: آیه ۱۷۱

الْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ ، او کلمه او بود به مریم سپرد و روانی است از او» یعنی مسیح کلمه خداوند و روحی از جانب او است.

و در پاسخ سومی در سوره آل عمران چنین می گوید:

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلَ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ - الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ»<sup>۹۱۵</sup> «حکایت عیسی نزد پروردگان همچون حکایت آدم است، او را از خاک آفرید و سپس به او گفت: باش، پس او نیز هستی یافت».

اکنون این سه پاسخ را یکی پس از دیگری بررسی کنیم تا بینیم آیا در آنها چیزی هست که ادعای مسیحیان را در باره اینکه مسیح فرزند خدا است باطل سازد؟ پاسخ نخست قادر به باطل ساختن این ادعا نیست مگر اینکه فرزند را به معنی وجودی که به صورت نطفه از صلب پدر خارج و وارد رحم مادر می شود پیدا نماییم، زیرا در ضمن این پاسخ به آنها می گوید که مسیح همانطور که می گوید بدون پدر بدنیآمد، ولی الزاماً بدان معنی نیست که باید حتماً از صلب خداوند نازل شده باشد، بلکه این تولد توسط آن فرشته ای که پروردگار فرستاده بوده تا از روح خدا در او بدند صورت گرفته بوده، و از اینرو نمی تواند فرزند خدا باشد.

البته مسیحیان می توانند برای این توجیه چنین پاسخی بدنهند: منظور ما از این که او فرزند خدا است این نیست که همانند اینای بشر که از صلب پدران خود به صورت نطفه بوجود می آیند از صلب خداوند نازل شده است، بلکه اعتقاد ما بر اینست که بدون داشتن پدری و بگونه ای خارق العاده (همانطور که می گوید) آفریده شده است، و پدری و فرزندی با توجه به این معنی باز می تواند درست باشد، زیرا نه تنها حصول یافته بلکه با صفت «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ» خداوند نیز منافاتی ندارد.

<sup>۹۱۴</sup>- سوره مریم: آیه ۱۷

<sup>۹۱۵</sup>- سوره آل عمران: آیه های ۵۹ - ۶۰

دلیلی وجود ندارد که خداوند از میان افراد بشر یکی را به عنوان فرزند انتخاب نکند همانگونه که ابراهیم را به عنوان (خلیل) یار و همدم برگزید کرد که مرتبی است بسیار بالا زیرا انسان کسی را به دوستی انتخاب می کند که هم تراز خودش می داند.

پس اگر انتخاب ابراهیم به عنوان همدم و دوست جایز باشد چرا انتخاب مسیح به عنوان فرزند جایز نباشد، بویژه که بگفته خود قرآن آفرینش او بدون پدر و بگونه خارق العاده صورت گرفته است؟ شخص مُحَمَّد نیز زید بن حارثه را به فرزندی پذیرفت. و به او زید بن مُحَمَّد می گفتند در حالیکه از صُلب او نازل نشده بوده و فرزند خوانده او بود. آری پاسخ نخست می تواند ادعای یهودیان را دایر بر اینکه مسیح بدلیل نداشتن پدر، زناء زاده می باشد رد کند. ولی در برابر استدلال های مسیحیان که بدان اشاره کردیم کارآیی کافی را ندارد.

پاسخ دوم قرآن بسیار عجیب به نظر می رسد زیرا عقیده (تثلیت) را عیناً همانند مسیحیان (پدر، پسر، و روح القدس) پذیرفته است ، با این اختلاف که مسیح را پیامبر و فرستاده خدا دانسته است، زیرا منظور مسیحیان از پدر جهان خداوند است، و پسر یعنی مسیح، و روح القدس یعنی جبریل ، یا هر چیز دیگری که خودشان می دانند.

در این آیه آشکارا می گوید که مسیح کلمه خدا و روحی از او است، با این اختلاف که فرزند را به (کلمه خدا) «کلمه الله» و روح القدس را به (روحی از او) «روح مُنَّه» تعییر کرده است ، و بدینسان خدا و کلمه او و روح او یک تثلیت را بوجود می آورند، پس چگونه به آنها می گوید «ولَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ»<sup>۹۱۶</sup> (و مگویید سه چیزند) در حالیکه خودش به آن اقرار دارد.

البته با توجه به اینکه بگفته آیه مزبور مسیح فرستاده خدا است پس تثلیت (سه گانگی) هم تبدیل به تربیع (چهار گانگی) شده و تار تازه ای به سه تار اضافه کرده ایم.

۹۱۶- سوره النساء: آیه ۱۷۱

بررسی این آیه این گمان را در ما تقویت می کند که منظور پیامبر مُحَمَّد فقط این بوده که مسیحیان گفتن فرزند خدا به مسیح یا گفتن (ثلاثه) سه چیز را کنار بگذارند و نه اینکه عقیده خود را نسبت به خود تثیل (سه گانگی) تغییر دهنده، و عجیب تر اینکه مسیحیان این گفته قرآن را که در واقع از هر لحظه با عقیده آنها موافقت دارد نمی پذیرند، در حالیکه هیچ زیانی نمی بینیم که علاوه بر (کلمه الله) و (روح الله)، کلمه رسول الله را نیز به آنها بیافزایند.

پاسخ سوم در واقع روش قیاسی همان پاسخ نخست است و برای اثبات گفته خود، آفرینش آدم را پیش کشیده است که بدون پدریا مادری آفریده شده است، و با این وجود و بالاتفاق فرزند خدا بشمار نمی رود، و ما پیش از این گفتیم این استدلال برای رد اتهامات یهودیان به مریم کار سازاست، ولی نه برای مسیحیان، مگراینکه منظور آنها از فرزندی مسیح همان فرزندی متعارفی باشد که طبق آن فرزندان از نطفه پدران خود آفریده می شوند، که نه آنرا بربازان می آورند و نه ادعایش را دارند.

از سویی نیز یک چنین قیاسی، قیاس مع الفارق است زیرا داستان آفرینش آدم تنها برای اثبات قدرت و توانایی پروردگار به آفریدن انسان بدون نیاز به پدر یا مادر است. و آفرینش مسیح چنین نبوده و در زمانی آفریده شده که زندگی تنها از آمیختگی نر و ماده بوجود می آید، بویژه زندگی انسان که به عالیترین و متکامل ترین درجه حیات در طول دوره های تحول و تکامل خود رسیده است، و آفریدن مسیح به اینگونه که از آن یاد شده است از لحظه علمی کاملاً غیر ممکن است، در حالیکه آفرینش آدم را می توان به یک اصل علمی استناد داد، پس قیاس میان این دو آفرینش نمی تواند درست باشد. در قرآن نیز آیه ای وجود دارد که با آفرینش مسیح به آن گونه ای که در قرآن آمده است منافات دارد.

در سوره المؤمنون می گوید:

« وَلَقَدْ خَلَقْنَا إِلَيْنَا نَاسًا مِّنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ - ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ »<sup>۹۱۷</sup>

« انسان را از مایه ای از گل آفریدیم، سپس او را به صورت نطفه ای در جانی استوار و مستحکم قرار دادیم»

دراینجا مراد انسان همان آدم است که او را از گل و بدون پدر و مادر (آفریدیم) و ضمیر اشاره « ثُمَّ جَعَلْنَا »<sup>۹۱۸</sup> ، «سپس او را قرار دادیم» باز می گردد به انسان ولی نه به معنی آدم، بلکه به معنی اعم آن که شامل فرزندان آدم می شود.

زمخشی می گوید: خداوند جوهر انسان را در آغاز از گل آفرید و سپس جوهر او را در نطفه قرار داد که در جایی استوار و محکم یعنی رحم مادر جای می گیرد.<sup>۹۱۹</sup>  
معنی آیه در اینکه انسان پس از آفریدن آدم تنها توسط نطفه در رحم مادر بوجود می آید کاملاً واضح است و با آفریدن مسیح کلاماً منافات دارد.

۹۱۷- سوره المؤمنون: آیه های ۱۲ - ۱۳.

۹۱۸- سوره یونس: آیه ۱۴

۹۱۹- الكشف : تفسیر آیه های ۱۲ - ۱۳ از سوره المؤمنون

## به صلیب کشیدن مسیح و بالا بردن او به سوی آسمان

در این باره مسیحیان به مصلوب شدن و بالا بردن هر دو معتقد هستند ، ولی یهودیان تنها به مصلوب شدن معتقدند ، با این وجود میان اعتراف این دو گروه به مصلوب شدن مسیح فاصله ای دور و اختلافی عظیم وجود دارد.

اعتراف یهودیان در واقع از نوع اعتراف شخصی به جنایتی است که مرتكب شده است. زیرا آنها بودند که او را دار زدند و با اینکه دار زندگان کسان دیگری بودند ولی حالت اعتراض انتقام جویانه ای به دار زدن دشمن را دارد ، زیرا با وی دشمنی می ورزیدند.

ولی اعتراف مسیحیان اعتراف مؤمنی را دارد که مسیح به خاطر او بر بالای دار رفته تا گناهان او به خاطر گناهی که پدرش آدم مرتكب شده و به خاطر آن خشم خدا را بر انگیخته و از بهشت (خانه سعادت) به زمین (خانه رنج) رانده شده بشوید ، و از اینرو خدا را به خاطر آمدن مسیح شکر می گذارند و خود را مديون او می دانند. و مسیح را (فدا کننده) می نامند.

ولی قرآن با هر دو گروه به مخالفت بر می خیزد و در سوره النساء می گوید:

« وَمَا قَتْلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شَهَدَ لَهُمْ »<sup>۹۲۰</sup> « نه او را کشتند و نه او را به دار بردند بلکه بر آنها مشتبه شد »

بدین معنی که به گفته مفسران خداوند یکی از یاران او را شیه او ساخت و یا به گفته برخی دیگر یکی از یهودیان منافق را به او شیه نمود، و یهودیان به گمان اینکه او مسیح است او را مصلوب کردند ، یعنی کشنن و بر صلیب کشیدن شامل مسیح نشده بوده بلکه کس دیگری را که به وی شباهت داشته است ، و این مسئله هنگامی قابل پذیرش است که شاهدی در آنجا بوده و همه چیز را از نزدیک دیده باشد ، و آنگاه امکان دارد که به شخص بر صلیب رفته مشکوک شده و بگویید این مسیح نبوده بلکه شخصی شیه به وی ! از کلام مفسران چنین بر می آید که این یهودیان بوده اند که مسیح را به صلیب کشیدند، در حالیکه مورخان معتقدند که حاکم رومی اورشلیم این کار کرده ، به این اتهام که مسیح می خواهد پادشاه شود و قدرت را در دست بگیرد ، که در این صورت بهانه (شباهت) در نفی بر صلیب رفتن مسیح یک بهانه بسیار واهم و بی پایه خواهد بود ، زیرا خیلی بعید به نظر می رسد که حاکم سیاسی رومی مرتكب یک چنین اشتباهی شود و یکی را به جای دیگری به صلیب بکشد هر قدر هم که شباهت زیاد باشد.

بهر حال این حادثه در حضور گروهی شماری از مردم رخداده و بعید است در میان آنها کسی نبوده که مسیح را بخوبی نشناخته ، و در صورت بودن چنین چیزی فوراً به دار زندگان می گفت که شخص دیگری را دار می زند یا زده اند ، زیرا مسیح آدم گمنامی نبوده و همه چه دوست و چه دشمن او را می شناختند، و موقع یک چنین اشتباهی غیر ممکن و بعید به نظر می رسید.

آنچه به نظر می رسد اینست که مُحَمَّد به دار رفتن مسیح را دور از شان و مقام رفع مقدس او می دید. و معتقد بود که احترام و منزلت او را خدشه دار می سازد ، و از سویی

مُحَمَّد نیز که هیچ فرصتی را برای جذب مردم به دین اسلام از دست نمی داد و مبتکر ابزار و انگیزه های آن نیز بود، می خواست با بزرگداشت و معظم ساختن مسیح نشان دهد که شأن و منزلت او خیلی بالاتر از آن است که بر روی دار رفته باشد ، و با این کار مسیحیان را دلジョیی کرده و آنها را به سوی خود و اسلام جذب نماید.

از اینرو مصلوب شدن مسیح را رد کرده و آسمان رفتن او را تاکید کرد ، ولی فراموش کرد که با رد کردن بر صلیب رفتن مسیح در واقع پایه و اساس دین مسیحی آنها را نابود می سازد، و این کار از نظر آنها انکار عظمت مسیح است.

در مورد بنی اسراییل مُحَمَّد همین روش را پیش گرفت و برای بدست آوردن دل آنان از یاد کردن فزاینده و مکرر آنها در قرآن دریغ نکرد ، و آنها در جایگاهی قرار داد که شایستگی اش را نداشتند ، و بر دیگر جهانیان برتری داد، و عزیزترین خلق خدا شمرد، و پیامبران آنها را بگونه ای که شایسته آن نیستند و در تورات خودشان هم مانند آن یافت نمی شود بزرگ و معظم نمود ، و در ذکر موسی و دیگر پیامبران آنها در قرآن زیاده روی نمود ، و در برخی از آنها دو ضد، پادشاهی و پیامبری را جمع نمود، همچون داود و فرزندش سلیمان که از پادشاهان بنی اسراییل بشمار می روند، ولی او آنها را جزو پیامبران شمرد، در حالیکه خود یهودیان قائل به نبوّت آنها نیستند، و برای سلیمان ملک و دارایی بر شمرد که هیچ خردی آنرا نمی پنیرد، و هیچ ریشه یا پایه و اساسی در تاریخ ندارد. و قرآن را سرشار از داستان ها و گفته ها و معجزه ها و خرافات آنها کرد، بگونه ای که سوره ای یافت نمی شود که خالی از ذکر آنها باشد ، همه و همه تنها برای دلジョیی از گروه اندکی از آنها که با وی در دار هجرتش (مدینه) ساکن بودند ، ولی آنها در عوض همیشه سنگ سر راه او بودند ، و او پیش از بالا گرفتن کارش در مدینه و توانمند شدنش همچنان گاهی به بالا بردن و مدح تمجید از آنها و گاهی مذمت و شماتت آنها ادامه می داد، و در پایان و در حالیکه از آنها نالمید گردیده و کاملاً قدرتمند شده بود شمشیر را از نیام کشیده و همه آنها را با کشتار و جلای وطن ریشه کن ساخت.

## بالا رفتن مسیح به سوی آسمان

مسيحيان و مسلمانان هر دو هم راي هستند که امروزه مسيح در آسمان ها به زندگي ادامه می دهد. ولی نه من و نه آنها نمی دانيم که منظور کدام آسمان است، آيا منظورشان در يکي از همين سياره های مسکونی خواهر زمين خودمان است، يا در يکي از همين ستاره های بي پایان که در سرتاسر هستی پراکنده شده اند و شمارشان را خدا می داند و بس.

در مورد مرگ او پیش از بالا رفتن به آسمان اختلاف نظر وجود دارد. مسیحیان معتقدند که پس از مصلوب شدن ، دفن گردید و پس از سه روز از جای خود بر خاسته و به (جل زیتون) که یکی از حومه های بیت المقدس است رفته و از آنجا به آسمان عروج کرده است ، در محل صعود به آسمان کلیسا یابنا گردید که آنرا کلیسا ی قیامت می نامند، و اکنون مسیح در آسمان به زندگی ادامه می دهد. و به گمان زنده بدون روزی زیرا کسی که در آسمان زندگی می کند نیاز به غذا ندارد.

ولی نظر مسلمانان نسبت به این مسئله حیرت آور است، آنها معقول را با دلایل نامعقول که فاصله شان با معقول از زمین تا به آسمان است مورد اثبات و استناد قرار می دهند.

برای درک این مسئله آیه خود قرآن را مورد بررسی قرار می دهیم «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُظَهِّرُكَ مِنَ الْأَنْدِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الْأَنْدِينَ أَتَّبَعُوكَ فَوَقَّفَ أَلَّدِينَ كَفَرُوا وَ...»<sup>۹۲۱</sup> ، «که خدا گفت: ای عیسی من ترا می میرانم و به سوی خودم بر می دارم و از آنها یکه کفر ورزیدند پاک می سازم...».

پیش از هر چیز باید گفت که معنی این آیه هرگز بر بالا بردن مسیح با بدن خاکی به آسمان دلالت ندارد، بلکه نزد خدا بالا برده شده است و خداوند از جا و مکان مُتَنَزَّه است، او همه جا هست و هیچ جا نیست ، و در این کلام هیچ گونه تنافقی وجود ندارد، زیرا خداوند یک وجود کلی بی انتها است ، و از اینرو هیچ جایی خالی از او نیست .

پس بالا بردن مسیح به سوی خدا و نه آسمان آنطور که مفسران می گویند حقیقتی است خالی از هر گونه شک و تردید، و این مسئله خاص به مسیح نیست بلکه هر چیزی که دُچار انحلال وجود جزئی می شود بازگشتش به سوی خدا یا وجود کلی مطلق و بی انتها است.

و چنانچه به ظاهر آیه نگاهی بیاندازیم خواهیم دید که معنی «مُتَوَفِّيكَ» در لغت (ترا می میرانم) می باشد، آنگاه در می یابیم که خداوند عیسی را همانند هر انسان عادی دیگر

<sup>۹۲۱</sup>- سوره آل عمران: آیه ۵۵

می میراند ولی نه با مصلوب شدن (زیرا قرآن منکر آنست) بلکه او را به رغم خواسته اش می میراند.

اکنون که معنی (مُتَوَفِّیَکَ) را دانستیم باید معنی « وَرَافِعُكَ إِلَیَّ »، « وَ ترا به سوی خودم بر می دارم» را نیز بدانیم. از نظر من معنی آن چیزی جز (ترا به سوی خودم باز برمی گردانمت) نیست زیرا بازگشت او به نزد خدا نشانه مردن اوست، ولی به خاطر بزرگداشت و احترام او بجای (باز گرداندن)،(برداشتن) را بکار برد و مفسران در تفسیر معنی این آیه حیران ماندند و عقاید مختلفی پیرامون آن ابراز کردند که به ارائه برخی از آنها که در (الکشاف) زمخشری (امام المفسرین) آمده اند می پردازیم.

از آنجاییکه علمای اسلام بر این باورند که عیسی زمانیکه زنده بوده به سوی آسمان برداشته شده است، لذا ظاهر آیه که دال بر برداشته شدن او پس از تحقق وفات است بر آنها مشکل آمد، و از اینرو گفتند: این معقول به نظر نمی رسد که پس از وفات به آسمان برده شود زیرا منظور از این کار، نخست: نجات دادن او از مصلوب شدن است، دوم: پاک و مطهر ساختن او از همچواری با کافران و ناباوران است، همان گونه که در متن آیه آمده است و با فوت او، هر دو منظور خودبه خود حاصل خواهد بود و دیگر دلیلی برای (برداشتن) او نیست زیرا تحصیل حاصل است. واين با عقل جور در نمی آيد.<sup>۹۲۲</sup>

بنگرید که چگونه به دنبال معقول می گردند تا با استناد به آن یک امر غیر معقول را اثبات کنند. اگر برداشتن عیسی به آسمان پس از مرگ غیر معقول است چگونه برداشتن زنده او به آسمان می تواند معقول و قابل تفسیر باشد.

در این میان زمخشری چنین می گوید: « إِنَّى مُتَوَفِّيَکَ » یعنی من تو را از کشته شدن بدست کافران حفظ می کنم و اجلت را به وقت دیگری که برایت ثبت کرده ام موکول

۹۲۲- الکشاف: تفسیر آیه ۵۵ سوره آل عمران

می سازم، و بدست خودم ترا می میرانم و نه اینکه بدست آنها کشته شوی، (وَرَأْفِعُكَ إِلَى<sup>۹۲۳</sup>) یعنی تو را به سوی آسمان و قرارگاه فرشتگانم برمی دارم.

بنگرید که چگونه ضمیر فاعل را که خداوند است در این گفته «إِلَيْ» (به سوی من) به آسمان و قرارگاه فرشته ها تفسیر و تعبیر کرده است، ظاهراً آنچه زمخشری را وادار بر یک چنین تفسیری کرده است همان اعتقاد او به اینکه خدا در آسمان ها است می باشد و گرنه نیازی به تفسیر (ضمیر فاعل) به آسمان نیست.

دیگر گفتند «مُتَوَّقِيَّكَ» یعنی تو را پس از فروض آمدن دوباره از آسمان بر روی زمین به وقت فرا رسیدن اجلت می میرانم، که سرانجام با گفته زمخشری مطابقت دارد.

دیگری گفت: «إِنِّي مُتَوَّقِيَّكَ» یعنی اینکه تو را در حال خواب به سوی آسمان و در حالیکه در امنیت و تقرب به در گاه خدا هستی از خواب بیدار می شوی، گوینده این جملات در گفته های خودش به این قرآنی استناد کرده است:

«اللَّهُ يَتَوَفَّ الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا<sup>۹۲۴</sup>

«خداوند جان انسان ها را به هنگام مردنشان و جان آنهایی که نمرده اند به هنگام خفتشان می گیرد».

این گفته ها به قدری بی ارزش هستند که نیازی به آوردن دلیل برای باطل ساختن آنها نیست، زیرا در اصل باطنلند و باطل بودنشان امری است بدیهی ولی پوشیده نماند که عبارت خود قرآن خالی از چند پهلوی نیست.

خداوند مُحَمَّد را خبر دهد که تو ایست یک چنین عبارت سرتا پا ضد و نقیض را بوجود بیآورد. در قرآن هیچگونه داستان ابتکاری وجود ندارد و همه داستان های آن با کمی دخل و تصرف جهت ایجاد هماهنگی با هدف های قرآن اقتباس گردیده اند ، مگر داستان باردار شدن مریم که تنها به قرآن اختصاص دارد، وطبق روش همیشگی مُحَمَّدر

<sup>923</sup>- الكشاف: تفسیر آیه ۵۵ از سوره آل عمران

<sup>924</sup>- سوره الزمر: آیه ۴۲ . همچنین نگاه کنید به تفسیر قرطی و تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه سوره آل عمران

حل مشکلات پیش آمده این بار نیز برای حل این مشکل به جبریل پناه برد ، و بر خلاف آیه ندوی یک سوره الانبیاء که در آن اشاره ای به (دمیدن) نشده است.

در سوره تحریم آیه دیگری نازل کرد و در آن بروشنى به این مسئله اشاره کرد:

«وَمَرِيمٌ ابْنَتَ عَمْرَانَ الَّتِي أَخْصَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا»<sup>۹۲۵</sup>

« مریم دختر عمران که عفت (آلت تناسلی) خویش را حفظ نمود و از روح خویش در آن دمیدیم.....»

با این عبارت آشکار در می یابیم که (دمیدن) در آلت تناسلی بوده و نه در جیب پیراهنش، آنگونه که مفسران از قول ابن عباس می گویند، و بر پایه آگاهی یاد شده باید بگوییم اگر خداوند با دمیدن روحش در آلت تناسلی مریم مسیح را آفریده است اعتراض قرآن به مسیحیان که می گویند مسیح فرزند خدا است برای چه می باشد؟ زیرا در عرف ما فرزند کسی است که از نطفه پدر در رحم مادر بوجود می آید و مسیح هم از دمیده شدن روح خدا در آلت تناسلی مادرش بوجود آمده است.

شاید خواسته مُحَمَّد این بوده که مسیحیان تنها گفتن اینکه او فرزند خدا است را رها سازنده و برای منظور خود کلمه دیگری را بجز (فرزنده) بیابند و گرنه نص صریح قرآن اقتضا می کند که او فرزند خدا است.

من در اینجا نمی خواهم همه داستان های قرآن را مورد بررسی قرار دهم چون همه آنها از قماش همین دو داستان پیشین هستند و می توانند نمونه گویایی برای دیگر داستان های آن باشند ، ولی می خواهم به جنبه ای بسیار عجیب برخی از داستان های قرآن چه از لحظه حال و وضع و چه گفتار بدون اینکه به بlagut آن توهینی شده باشد اشاره کنم.

<sup>۹۲۵</sup>- سوره التحریم: آیه ۱۴، در اینجا یک اشتباه تاریخی بزرگ شده است ، و مریم دختر عمران، وخواهر موسی بن عمران، و هارون بن عمران، با مریم، دختر یواخیم، مادر عیسی، اشتباه گرفته شده است، چون میان این دو شخصیت نزدیک ۱۰۰ سال فاصله زمانی وجود دارد- مترجم

یکی از داستان های قرآنی داستان موسی و خضر است که از آن در سوره الکهف یاد شده است و نمایانگر این مسئله است که علم و آگاهی درون با علم و آگاهی برون و ظاهر متفاوت است، و حقیقت نه به نفع علم درون است و نه برون.

در این داستان آمده است که موسی و خضر سوار کشی شدند و خضر بیدرنگ در آن سوراخی بوجود آورد و این کار او مورد اعتراض موسی قرار گرفت و به او گفت:

﴿أَخْرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا﴾<sup>۹۲۶</sup>

«آنرا سوراخ کردی تا مردمش را غرق سازی؟ واقعاً که مرتکب کار ناشایستی شدی. خضر به او گفت: این کشتی متعلق به بیچارگانی است که در دریا بکار اشتغال دارند و در مسیر راه آن پادشاهی است که هر کشتی را که بییند به زور غصب می کند، و من به این خاطر آنرا معیوب ساختم تا به چنگ پادشاه مزبور نیفتند و صاحبان آن زیان زده نشوند.»

حتماً خضر جایی از کشتی را سوراخ کرد که از سطح آب بالاتر است و آب دریا به آن نمی رسید و گرنه چنانچه سطح آنرا سوراخ می کرد در دریا غرق می شد، و سوراخی را که بوجود آورده بود نمی توانست مانع ضبط کشتی از سوی پادشاه شود، زیرا هنوز شناور و آماده بهره برداری و بارگیری و دریانوردی می باشد، و برای من روشن نیست که چرا موسی به پاسخی که خضر با او داد اعتراضی نکرد؟ آیا این است علم باطن و درون؟ سپس موسی و خضر با جوانی برخورد کردند که خضر بیدرنگ و بی دلیل او را بر زمین افکند و گلویش را با چاقو بربید، آنگونه که سعید بن خیر روایت کرده است.<sup>۹۲۷</sup> موسی بشدت این کار او را سرزنش کرد.

۹۲۶ - سوره الکهف: آیه ۷۱

۹۲۷ - الكشاف: تفسیر آیه ۷۴ سوره الکهف، القطبی و ابن کثیر در تفسیر همین آیه

حضر به او گفت: این جوان والدینی دارد که مؤمن می باشدند ولی او خودش مؤمن نبود، ترسیدم از اینکه مبادا والدینش را وادرار به کفر و عصیان کند و از اینرو او را کشتم، و خواستم که پروردگار جوانی بهتر و مهربان تر و پاک تراز او را عوضشان دهد<sup>۹۲۸</sup>

چنانچه انگیزه حضر برای کشتن آن جوان نزد خداوند درست و معقول و قابل قبول باشد، پس بر حضر لازم و واجب می بود که هر کافری را که دارای والدینی مؤمن باشد بکشد، ویاوالدین کافری که دارای فرزندی مؤمن هستند، و این یکی یعنی کشتن والدین کافر که مبادا فرزند مؤمنشان را با افکار خود مسموم ساخته و کافر کند، به مراتب مقدم تر بر قتل فرزند کافری است که ممکن است والدینش را تحت تاثیر افکار کفر آمیز خود بکند. زیرا تسلط و تاثیر والدین بر فرزند به مراتب بیشتر از تاثیر فرزند بر والدین است. و احتمال اینکه آنها بتوانند فرزند را وادرار به کفر کنند خیلی بیشتر از عکس آنست.

در قرآن اشاره ای به واکنش والدین مؤمن آن جوان کافر که به دست حضر کشته شده است نشده ، و معلوم نیست که آیا آنها راضی به این کار بوده اند یا نه، و آیا به خاطر از دست دادن او بی تاب و غمگین نشده اند، و حضر را مورد ملامت و سرزنش قرار نداده اند؟ همچنین معلوم نیست که چرا حضر فرزند کافر نوح را نکشت که با وجود کافر بودنش از محبت پدری تا لحظه آخر محروم نشد، و نوح از بیم غرق شدن او مرتب از او برای سوار شدن به کشتی دعوت می کرد و به او می گفت:

«یا بُنَّیٰ ارْكَبْ مَعَنَا»<sup>۹۲۹</sup>، «ای فرزندم با ما سوار کشتی شو».

یا چرا آزر، پدر ابراهیم، را از بیم کافر کردن فرزندش نکشت. بنظر می رسد که علم درونی که حضر از آن برخوردار بوده بسیار علم عجیبی بوده و خدا را سپاسگزارم که مردم تا به امروز موفق به کشف آن نشده اند.

<sup>928</sup>- سوره الکهف: آیه های ۸۰ - ۸۱

<sup>929</sup>- سوره هود: آیه ۴۱

از داستان های دیگر قرآن داستان اسکندر ذوالقرنین است که در واقع نامی از او در قرآن نیامده است و تنها به گفتن «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْبَىٰ»<sup>۹۳۰</sup> «و از تو در باره ذوالقرنین پرسش می کنند» اکتفا شده است.

ولی مفسران تشخیص دادند که او اسکندر است. علت وارد کردن این داستان در قرآن این بوده که روزی کافران قریش به تحریک یهودیان از پیامبر مُحَمَّد در باره اسکندر و اصحاب کهف پرسیدند تا او را در تنگنا قرار داده و به مغلطه گویی وادر سازند. پیش از آن نیز به همین منظور قریشیان را تحریک کرده بودند که در باره روح از او پرسش کنند، زیرا بخوبی می دانستند که امکان پاسخ دادن به آن برای هیچکس ممکن نیست.

البته شایسته این بود که مُحَمَّد پرسش آنها را بی پاسخ می گذاشت و به آنها می گفت که پاسخ دادن به چنین پرسش هایی درشأن من نیست. و باید از داستان سرایان و اهل تاریخ پرسش کنید، من یک پیامبر و تنها آنچه را می گویم که به من وحی می شود. بی آمد ذکر این دو داستان در قرآن چه بوده؟ در واقع تحقق خواسته یهودیان به درگیر ساختن مُحَمَّد در مسائلی که هرگز در شأن پیامبری نیست و لاغر. آیا یک چنین چیزی یعنی بازگویی داستان های سرداران و قهرمانان جنگ ها و فاتحان و تبدیل قرآن به یک کتاب داستانی و تاریخی با هدف های نهایی مُحَمَّد و خود قرآن در هدایت مردم به سوی خدا و راه راست تناسی دارد؟ چنانچه قرآن همان کاری را که با سلیمان و داود کرد با اسکندر نیز می کرد ، و به او نیز لباس پیامبری می پوشانید و او را جزو پیامبران بحساب می آورد ، و سپس به شرح داستان او می پرداخت ، کار ما را ساده تر می کرد تا برای بودن چنین داستان هایی در قرآن انگیزه و مناسبی می یافتم ، ولی او چنین کاری را نکرد و تنها به ذکر اینکه او (اسکندر) بنده صالحی بوده اکتفا کرد، که در حقیقت چنین هم نبود و جز یک پادشاه فاتح و خونریز که با جنگ ها و یورش ها بی

۹۳۰- سوره الکهف: آیه ۸۳

هدف و بیهوده خود کشورها را پریشان ساخت، واثر نیکی از خود بجای نگذاشت، چیز دیگری نبود. از مسائل شگفت برانگیزی که در داستان اسکندر به چشم می خورد اینست که او توانست به محل طلوع و غروب آفتاب برسد.

در حالیکه در هیچ جای کرده زمین محلی که اختصاص به طلوع یا غروب آفتاب داشته باشد وجود ندارد. و هر نقطه‌ای از آن بدليل کروی بودنش و چرخیدنش به دور محور خودش می تواند محلی برای طلوع و یا غروب آفتاب باشد.

از اینرو باید گفته می شد که فتوحات اسکندر شرق و غرب زمین را در بر گرفت، و نه اینکه به محل طلوع و غروب آفتاب رسید. و عجیبتر این گفته او است:

«إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ»<sup>۹۳۱</sup>

«چون به غروبگاه خورشید رسید آنرا دید که در چشم‌های گل آسود (و در بعضی فرائت‌ها، چشم‌های گرم) ناپدید می شود» که یک خرافات توراتی است.

در فصل پایانی آقای رصافی انواع فرائت‌های گوناگون قرآن را مورد بررسی قرار داده، و به بازگو کردن تاریخچه برخی از شخصیت‌های مشکوک را که سبب ایجاد نفاق و دو دستگی میان مسلمانان شده اند پرداخته و مورد بررسی قرار داده است ، از جمله حسن بصری و عبدالله بن سبأ که این یکی ساخته و پرداخته سیف بن عمر تمیمی است ، که از سوی راویان حدیث (ضعیف و غیر قابل استناد) توصیف شده است ، و به دستور خلیفة وقت برای ضربه زدن به پیروان و طرفداران علی بن ابیطالب (شیعیان) شخصیت یاد شده را ساخته و پرداخته اند . که با توجه به هدف نهایی از ترجمه این کتاب ، از ترجمه آنها خودداری و کتاب در اینجا به پایان می رسد.

پایان

۹۳۱- سوره الکهف: آیه ۸۶

## بن مایه های کتاب

- ١- کتاب قرآن
- ٢- السیرة النبویه ، ابو مُحَمَّد عبد الملک ابن هشام
- ٣- السیرة النبویه ، علی بن برهان الدین الحلبي
- ٤- السیرة النبویه و الآثار المُحَمَّدیه ، احمد زینی دحلان
- ٥- مُحَمَّد رسول الله ، مُحَمَّد حسین هیکل
- ٦- الكشاف عن حقائق التزیل ، جارالله الزمخشري
- ٧- تفسیر القرطبی ، القرطبی
- ٨- تفسیر أبي کثیر ، ابن کثیر

- ٩- صحيح البخارى ، البخارى
- ١٠- صحيح مسلم ، مسلم
- ١١- سُنْنَةِ ابْنِ ماجه ، ابْنِ ماجه
- ١٢- سُنْنَةِ ابْو داود ، ابْو داود
- ١٣- سُنْنَةِ التَّرمذِيِّ ، التَّرمذِيُّ
- ١٤- سُنْنَةِ النَّسَائِيِّ ، النَّسَائِيُّ
- ١٥- زاد المعاذ في هدى خير العباد ، ابن قيم الجوزية
- ١٦- الاتقان في علوم القرآن ، عبد الرحمن السيوطي
- ١٧- اعجاز القرآن ، أبو بكر البلاذري
- ١٨- الشرفى القراءات العشر ، ابن الجزرى
- ١٩- اتحاف البشر بالقراءات الأربع عشر ، احمد البنا
- ٢٠- كتاب المصاحف ، ابو حاتم السجستاني
- ٢١- الجامع في الجرح والتعديل ، ابو المعاطى النوى
- ٢٢- المعجم الفهرس للفاظ القرآن الكريم ، فؤاد عبدالباقي
- ٢٣- تاريخ الطبرى ، الطبرى
- ٢٤- تاريخ العقوبى ، العقوبى
- ٢٥- مروج الذهب ، المسعودى
- ٢٦- القاموس المحيط ، الفيروز آبادى
- ٢٧- لسان العرب ، ابن منظور
- ٢٨- معجم البلدان ، ياقوت الحموى
- ٢٩- تاريخ الخلفاء ، السيوطي
- ٣٠- المؤلُّو والمرجان فيما إنفق عليه الشیخان ، فؤاد عبدالباقي



معروف عبدالغنی الرصافی  
۱۹۴۵-۱۸۷۵ میلادی

شاعر و نویسنده نامدار عراقی و جهان عرب، کتاب شخصیت مُحَمَّدی را در سال ۱۹۳۱ میلادی در شهر فلوجه عراق به پایان رساند. نسخه اصلی این کتاب در دانشگاه هاروارد آمریکا نگهداری می‌شود. ترجمه روان و شیوه‌ای متن، به زبان فارسی به کوشش م-شاپوری انجام گردیده است.

انتشارات فرهنگ ایران